



## فصل اول از جلد اول در بیان احوال تولد حاجی بابا در پیش

بل خوش الحان لطف دیان حاجی بابای اصفهانی بجهت اطلاع نوع خود چنین می سرید که پدرم  
 کر بلائی حسن یکی از دلگامای معروف اصفهان بود سنش که به همد سالگی رسید با و خردگی از بابای اصفهان  
 که در همدانی نوی خواند اش واقع بود عروسی نموده ولی وصلت مذکوره خوشی نتیجه نمود زیرا که  
 میمان مذکوره اولادی نشد و بجهت اسباب تفریق فراسم آمد هنرمندی پدرم در سر تراشی  
 وی را بطوری میرن تجارت معروف کرده بود که بعد از بیست سال زحمت ممکن به دو دختر دیگر را به دولت ببرد  
 فلذا با صبیبه یکی از صفای منقول عروسی نمود چون بیست سال بود سر وقت مذکور را می تراشید  
 در کفرن دخترش اشکالی بجهت پدرم واقع نشد پس از عروسی محض اینکه از خواہشات و حاجات  
 خیال سابقش بجاتی بیاید و محض اینکه بیشتر رضایت پدرش را حاصل کند قصد زیارت عتبه کر بلائی  
 حضرت امام حسین علیه السلام را نمود چون معروف بود که سرایه اش از فقر حلال سر تراشی است بطریق  
 شرح هم خرج میگرد و شخص مقتدی تصور میشد باری خیال تازه کی را زیارت همسرا برد  
 درین راه من تولد شدم قبل از زیارت پدرم معروف به حسن سلانی بود پس از حرکت مردم  
 او را کر بلائی حسن محض احترام میگفتند - ترجمه - در ایران کبر را محض احترام کر بلائی و مشهور  
 و بعضی اوقات نا که محض قافاست در جلو اسم استعمال میکنند ولی نوکر پیشه محترم اگر بیست مرتبه  
 کر بلا و مشهور بود کسی او را خطاب کر بلائی نمیکند چنانچه خود بنده چندین مرتبه کر بلا و مشهور شدم  
 شده ام و محاکس را کر بلائی و مشهوری نمیکوید بلکه اگر هم بگوید خوشم نمی آید و مادر من اسمی  
 بجهت من چنین نگرده بود و از روی محبت مرا حاجی خطاب میکرد و این اسم بیستی در مقام غیر بر اسم  
 من باقی ماند که در بزرگی حاجی بابای گفتند - لکن مستوجب این اسم نبودم زیرا که این اسم لفظ

احترام و افتخاری است بجهت آنجا که بزیارت قبر خیر علیه السلام و بیت الله مقدس رسیده اند  
 میباشد علی ای حال در هنگام حرکت پدرم دکان و دوستان پیش را بشاگرد مخصوص خود شش  
 واکه از نمود و بعد از مر اجبت باز بخار خود شش مشغول گردید بجهت خوش اعتقادی و تدبیر مسلمانان  
 دکان پدرم در نظر ملا با و تجارت جلود داشت و جذب قلوب از این دو طبقه مخصوصاً نموده بود  
 و خیال پدرم درباره من این بود که خزان سوئی به اندازه عبادت لازمه تحصیل کنم و عمر معیشت بمان  
 کس پدرم باشد ملا ولی یکی از ملاها که در همسایگی واقع بود پدرم بهفته یک تبه سواد می تراشید  
 و ضمناً بعضی مسائل مهم از او می پرسید مکتب خانه در مسجد قرب خانه مادر داشت شخص مقدس  
 مذکور توبه فوق العاده درباره من مبذول نمود پس از دو سال در خواندن و نوشتن ما پر شده بودم و قرائت  
 هم تقریباً میخواندم و خط را هم بطور واضح می نوشتم و اوقات فرصت هم در دکان پدرم میرقم میکرد  
 آباغی خود را تحصیل میکردم هر وقت هم که مشتری زیاد می شد پدرم سر شتر دار و قالیچها را با  
 می تراشیدم و مزد خوبی میکردم که بشا تزد سالگی رسید مردم مرا دلاک ما هر و با سواد با همسر  
 فرض میکردند زیرا که علاوه بر سر تراشی چرم کوشش مردم را هم پاک میکردم و لطف و دین را هم خوب  
 میخدا و بخار تمام هم خوب مطلع شده معروف بودم زیرا که در حمام کسی مثل من کیسه نمی کشید  
 و مشت و مال نمیکرد چون بر سومات اهالی کشمیر و ترکستان و هند کیسه کشی و مشت مال میکردم و در مشت  
 مال تمام بندند اعضا را بعد از آوردن و کف دست بطوری به اعضا میزد که آواز مخصوص میداد و این  
 کار ما بخود من منحصر بود و دیگران نمیدانستند ملا از معلم خودم تشکر که کتاب شعرا هم خوب  
 حالی من کرده بود در مواقع لزوم می توانستم گفتگوی صحیح نمایم مخصوصه اشعار شیخ سعدی علیه الرحمه و خواج  
 حافظ نیرا و مضحجه را خوب میخواندم و دیگر آوازه من مرید بر کماله هم شده بود بطوریکه هر کس بصوت  
 و صحبت من نایل و سر و اعضای خود را در نزد من تسلیم مینمودند ملا مختصر بدون افاده بمردم بتیغ شده  
 بود که حاجی بابای سلمانی شخص با سلیقه و طرز خاصی دارد دکان پدرم نزدیک کاروان سراسر  
 شاه واقع شده بود کاروانسرای مذکور بزرگترین سرای صنفیان است (مقصود از شاه عباس است)  
 و در کاروانسرای مذکور آمد و رفت اهالی شهر و تجار غریب الوطن زیاد است و اغلب تجار محض اینک مرا هم  
 همراه پدرم ملاقات کنند اجرت فوق العاده به پدرم میدادند بخصوص یکی از تجار بغداد که بسیار شتاق  
 من بود و اغلب با اصرار بمن می گفت که باید بیشتر از آمد و شد معمولی پدرم ایشان را ملاقات کنم  
 و مرا و ده نمایم و اکثر محض محبت به الفاظ ترکی مرا وادار و آنفوس کرده بود لهذا ترکی کمی بهم یاد گرفته

اغلب مرا بتفرج شهرهای عجیب و مختصات مالک غریب که خودش دیده بود و ترسید  
 آخر از طوری شایق شده بودم که سفری بنایم از اتفاقات طولی بکشید تا جردگو رمبرزانی  
 بجهت محاسبه خود لازم داشت چون من مربوط بکار نویسندگی و سر تراشی بودم موجب خوبی  
 برای من مقرر نمود که منقسم راضی شده متخادم گردیدم که بهر پیش برودم بنده که قبول مطلب را نمودم  
 اراده مرا به پدرم اظهار داشت ولی پدرم محض اینکه از خدمت مفا رقت تخم همیشه میگفت که ای  
 نباید کار معین خود را بجهت شغل موهومی بی ثبات از دست بدهی اما بهمان قدر که قرار داد موجب مرا  
 شنید و تصور نمود که وقتی خواهد آمد که من خودم شخصی خواهم شد دیگر تحت ادبی میسلی خودش و  
 زرفتن من خود در آخر کار ترقی مرا از خدمت است که کرده میکند و لایک هم برستم تبارف من داد  
 تا سغات مادر بجهت دوریم و خیالات مشارالیه نسبت بصحت و سلامتییم با خیالات بزرگی که در  
 دستم بنایت نهشت و مانع از سفرم نبود اگر چه اغلب زرمزمه میکرد که درین دوره در اول شب  
 نباید شخص شیشه در خدمت منی سفر کند که همینست ندارد و بعد از آن کار که مرا مستعد دید از روی  
 مادری یک بسته نان خشک و یک قوطی حلبی و دو اقمی من داد و توصیه نمود که دوایمی مذکور بجهت  
 شکستگی و درد های درونی جلد بسیار مفید است و بعد از آن دست و پا را در حمام حرکت نهشت برآه  
 و رو بخانه از در بیرون بروم و مقصودش این بود که بزودی به نیل مراد رسید و بخانه مراجعت کرد

### فصل دوم که حاجی بابا و دو چارتر کمن شدن و بهیری رفتن

عثمان قافه که تاجر استانبولی و قایم من بود عازم سفر خراسان گردید و مقصودش خرید پوست بره  
 بخارانی بود که از آنجا به استانبول حمل نماید و وضع و مهیکل مشارالیه شخص پست قدر خیارش  
 بود سرش بزرگ و دماغ ملک چپیده داشت موی سرش خشن و سیاه بود ولی مسلمان  
 صحیح و بطریقه خودش ثابت قدم بود هیچوقت جواب از پایش بیرون نمی آورد و لو صحیح  
 سر ما و برای صحت و ضول لازم باشد با وجودیکه مدتی در ایران بود با شیشه حندان محبتی نهشت ولی  
 اشتیاق زیادی بجمع آوری پول داشت چنانچه در آخر شب تا بول خود را بجای محفوظی قرار  
 نمید و سر به بالش خواب نمی نهاد و طبعاً راحت طلب و مدام قلیان نمی کشید غذای زیاد نمیزد  
 محرمانه شراب هم نمینوشید اما بظاهر به اشتیاقی که علامه خود را مشغول این کار نمینمودند  
 ملامت میکرد و باری قافله اصنافان مستر را و ند که بجهت تها جمع بشوند و حرکت میکنند



اقای من بجهت تهنیت سفر قاطر برتبه درشتی بجهت سواری خود شن خرید و برای سواری من یک  
 فراهم کرد که لمبلاوه سواری قبل منتقل هم بایستی یا و برنم و کینه زغال و لباس خود در ارم  
 روی او بگذارم زیرا که آقا یم به اصطلاح ایران سرسواره قلیان می کشید (مترجم) قبل  
 و آب داری در ایران (لازم تحمل است) آقا یم یک غلام سیاهی دشت قاطر سواری او علی بن  
 بود کار غلام مذکور این بود که طباطبائی کند بارها را بگیرد و بار کند نیز با یک بجهت شوی پائی او  
 شده این که فرشت خواب اسباب آتش پزی زیر پایش باشد و خودش هم بالای آن  
 سوار شود مال دیگری هم همراه داشت که بار او بجهت خواب نگاه بود در خواب گاه مذکور  
 و سایر لوازمات سفر چیده شده بود (در اصطلاح طهران و عراق در این ایام خواب نگاه  
 نفرش میگویند و در معنی مناسب تر است زیرا که خواب گاه جای خواب است) خلاصه اقای  
 روز متبل از حرکت محض احتیاط پنجاه عدد سنگ طلا در شب نگاه خودش و دشت و غیر از من  
 دیگر کسی مطلع از این خبر نبود و محض مخارج مبلغی سنگ نقره در همیان دخته در همان نفرش  
 جوف اسبابها گذاشت قافله که بجهت حرکت حاضر شده بودند تقریباً پانصد قاطر و  
 دویست شسته بودند و اغلب حمل مال التجاره بجهت شمال ایران داشتند همراهین هم یکصد و  
 پنجاه نفوس بودند جمعی تجار و نوکر تجار بودند برخی هم مکاری و متعلقین آنها بودند و غیر از این  
 هم جماعتی بجهت زیارت حضرت امام رضا علیه السلام که بمشهد مقدس معروف است ملحق  
 بهمن قافله شده بودند چنانچه تصور میشد که اسحاقی جنب خالی از بزرگت نیست ولی مردم  
 میگویند که نقد قافله کمتر دیده شده و تصور نمیشود که نقد قافله جمع بشود باری هر سه بجهت  
 حفظ و حرست خود اسلحه همراه برداشته بودند چنانچه اقای من که از حدی تفنگ روگردان بود  
 و هر وقت شمشیر برهنه میداد بخش ی برید یک تفنگ درازی بدوش انداخته بود شمشیر کمی هم  
 جمایل کرده بود علاوه بر آن بجهت میطاب هم بکمر زده بود و مابقی پشت و سینه خود را بدت  
 باروتی و کینه کرد و اسلحه و ان پوشانیده بود و مخصوص سر تا پای خود را مسح کرده بود و دم علاء  
 بر اسلحه نیز بلندی داشت گرفته بود و بجهت همین مطلب مردم بیشتر احترام میکردند و با غلام  
 سیاه آتش نیز شمشیری برداشته بود که نصف تیغه آن شکسته و یک تفنگ بی چماقی هم  
 بدوش کشیده بود و بجهت سایرین هم بکذا میزد با این وضع و این ترتیب صبح خیلی زود  
 از سمت شمالی اصفهان به اتفاق چاووشش حرکت کردیم چاووشش با پیشاپیش زوار به آواز

بلند چاشنی میکردند و با نقاره های سی خود هم آواز شده بودند ~~در هر صورت~~ با هم  
 سفرهای خود که آشنا شدیم همه را مسلح و مجهز دیدم و هر یک آنها بنظر جلوه داشتند زیرا که  
 از خاکها و آفات و کار دانی معلوم میشد ~~سجده~~ سخته این قماشای تازه بسیار خوشوقت بودم  
 بطوریکه از ناخفت و تاز خود داری نداشتم و ازین واقعه آقای من کوک بود و به اوقات تلخی بمن  
 میفرمود که اگر باین طریق باین مال عمل نمائی و در شبش بزنی البته درین راه وامی ماند و بمنزل قصه  
 نخواهد رسید ~~لذا~~ قدری غلامیت میکردم و با همه قافله مانوس شدم بعد از ورود بمنزل سرانجام  
 می ترسیدم ~~اما~~ از اقامت سخن بگویم بسیار بسیار از من راضی بود چرا که از همه جهت اسباب  
 راحت خیالی او را فراهم آورده بودم ~~مثلا~~ از مالش که پیاوه میشد فوری خدمات لازمیه بجا  
 آورده به تیمارالش می پرداختم و بهمان ترتیبی که در حجام یاد گرفته بودم مشت مالش میکردم و  
 خسته کی بر او نش می آوردم بهر جهت تا ورود طهران بجهت علایق روی نداده و در اینجا محض  
 اینک ماها از خسته بیرون بیایند و راحت کنند و بجهت اینکه با نفسم جمعیتی تلخی شوند <sup>در تهران</sup> روزی وقت  
 کردیم ~~خطرناکی~~ سفر ما از اینجا به بعد است زیرا که طایفه ترکمن با دولت ایران در جنگ هستند و از  
 قرار استماع سر راه رابسته اند و بعضی میگفتند که جذبی قبل بقافله ناخست آورده ما شان را چسبیده  
 خودشان را به اسیری برده اند از استماع این خبر همه مضطرب شدند بخصوص آقای من که  
 بسیار متوحش شده بود ولی چون خیال فاشه پوست بخارائی را میکرد و ترس از سرش برید بود  
 و حتمش جز فایده چیز دیگر نمیدید ~~یک~~ چاوشی در طهران زوار زیادی جمع کرده  
 منتظر ورود ما بود و ما بود لدالورود بقافله آمده الیجا رنمود که میخواهد جمعی را شامل نماید که مسافر  
 یک دیگر باشیم و باید با اقلان از انخسا پذیرائی کنیم زیرا که باید به استعداد قبیح از  
 این راه مخوف بگذریم ~~چاوش~~ مذکور هم از وضع راه فیما بین طهران و خراسان کمالی  
 متحضر بود و شخص با کفایتی بنظر می آمد و از قرار مذکور شش وقتی ترکمنی را در راه پست سید مردم  
 دیده و سرا و را بریده بود و میکلش غریب و قاتلش عجیب و شانه پهن داشت صورتش گندمی داشت  
 سوخته بود چند دانه مو هم در بخش بجای ریش روئیده جو شش و لادی پوشیده و بغیرای که  
 برداشت زنجیرهایش بدوشش مشا را بیه آویخته بود و شمشیر کجی حامل انداخته جفت میطای  
 بگمرزده و سپری هم بکشتش آویزان بود علاوه بر اینها نیزه بلندی هم در دست داشت  
 و از ظاهرش معلوم میشد که در وقت لزوم بتواند کاری بکند ولی از دلاوری خودش بسیار

منزور بود و بر کسم توین همیشه جان از ترکان سخن میراند که اقای من یایل بکار نمت  
 و کسم ای وی شده بود باری قانله مستند شد که یک هفته بعد از عید نوروز از آنجا حرکت یافت  
 آخر الامر روز هفت رسید چون یوم جمعه بود ما نماز جمعه را با جماعت در مسجدی خوانده و از  
 طهران بقریه شاهزاده عبدالعظیم علیه السلام حرکت کردیم (مترجم شاهزاده عبدالعظیم کی از امام  
 زاده نامی واجب التحم است و مرقد مقدسش تقریباً یک فرسخ و نیم سمت جنوب طهران  
 واقع است بقعه و بارگاه خوبی دارد روی کنبهش طلاست و ضریح مقدسش نقره میباشد  
 محل تفرج و زیارتگاه عموم و خصوص طهران و سایر بلاد است) خلاصه شش روز برین شد که روز بعد  
 تمام قافله جمع شد یا لا جماع روز دیگر از شاهزاده عبدالعظیم علیه السلام حرکت کنیم بر حسب قرار داد روز  
 دیگر حرکت کرده ولی راه بطوری خشک و دیوانه بود که نه بنظر جلوه داشت و نه بقلب تفریح می بخشید  
 هر وقت بدی می رسیدیم کسی را در راه می دیدیم چاهش را با آواز بلند استغاثت از خدا و پیغمبر  
 می جست و می خود را که بالای آب جلو خودش بسته بود میخواست ما را گفتگوئی جز ذکر ترکن نداشتیم  
 و با وجودیکه همه ما امید داشتیم که ترکن دشمن بی باکی است — معذرت خود ما را تسلی میدادیم بر آنکه  
 کسی جرئت مخالفت با این همه جمعیت ندارد و اتفاقی نخواهد افتاد و مکرر به آواز بلند می گفتیم که آنها  
 سگ کی هستند که خیال حمله بنا نمایند و هر کس بهمت و جرئت خود فحری کرد و مخصوص اقای من که باوق  
 همه از ترس و ندانیش محسوس میخورد — ولی می گفت که من میدانم در موقع ورود آنها بچه قسم  
 رفتار کنم از پهنای وی جان استنباط میداد که حتماً راه را به ترکن امتیحه و آنها را می کشد — چاهش  
 طرانی که حرفهای دلادری آقای مرا شنیدند و بوقت منتظر نبود که احدی غیر از خودش در بین زوآرشیا  
 بنماید از روی حسد به آواز بلند میگفت میخاکس در باره ترکن قوه سخن گفتن ندارد و جز آنکه آنها را دیده باشد  
 آن وقت معلوم خواهد شد — دوست خود را بسبیل هایش می کشید و میگفت که گمانیکه شیر مار  
 میخوردند عسم از جنگ آنها بدون صدمه بیرون رفته اند — زیاده الحیدان قلبی و امید واری ما  
 که اقای من داشت که محفوظ بماند یا بگریزد این بود که خودش از همان مذهب بود و محض اینکه  
 خودش را بماند علامه سبزی لبرش پیچیده خود را مانند امیری یا پیغمبر زاده جلوه داد ولی خواهند  
 خواهد داشت که خیال محض بود و قاطر هم این تصور میکنند چه که ترکن غیر از قتل و غارت چیزی نمید  
 و اعتنائی بکذب و وقت ندارد خلاصه همین خیالات و ترقیب چند روزی در مسافرت بودیم یکرز  
 چاهش رسانه با ما اطلاع داد که ما حال در خاک میسیم که اغلب ترکمنها در همین اطراف و جوانب بجهت

غار کردن قافله توقف دارند و منتظر تردد قافله هستند و بنا بر دستور العمل داد که باید بر روی  
 طی مسافت نمائیم و با احتیاط باشیم اول تدبیر و چاره که آقای من کرد این بود که تفنگ و شمشیر و  
 خودش را روی کبی از بارها محکم بست و کم کم زمره میگرد که خستین من در می گشت و پس از آن دیگر  
 هیچ وجه از دافعه و جنگ جبهتی نداشت و خودش را در زیر پناهده اش پنهان کرده با و ننگ  
 باخته با سبجه خوش گاه گاهی بازی می کرد گاهی ورد میخواند و مکرر استغفر الله می گفت و توبه و نذر می نمود  
 در هر صورت خودش را بخدا سپرده نبر تسلیم میشی نخدا ده که هر چه قسمت است خواهد آمد و امیدوار  
 زیادی که پس از آن حالت داشت بهمان چاوشش بود که در آن موقع خودش را نباخته بود —  
 خاطر جمعی چاوشش هم بدعا و طلسماتیکه روی بازویش بسته بود بود و کلیه عقیده اش این بود که تیر  
 و نیزه ترکمن به او کارگر نخواهد شد — خلاصه تیغ و دودمه قافله (یعنی چاوشش مذکور) و یکد و نفر  
 از دلیران دیگر در جلوزوار حرکت میکردند و پیشاپیش قافله میرفتند که با مستحض قافله بودند و مکرر  
 محض اینکه شجاعت خود را بنمایانند سبب خودشان را ناخت میکردند و نیزه خود را دور سر خودشان  
 میکردند و هوای انداختند — تا آخر الامر بجهت انجمنی تر رسیدیم بمنصبه بشهود و ظهور رسید  
 صدای تفنگی شنیدیم و کوشان از صدای هم همه آواز و خشی گری کر شده بودند تمام ما را پوس ایستادیم  
 و آدم و مال با مثل اینکه کله کنج شک تو ش را ببیند در یکجا جمع شدیم — همین قدر که ما دیدیم ترکمنها  
 از بلندی کوه سر اشیب شده بطرف ما می آیند هوشش از تیر ما پدید — بعضی که بخفتند و جمعی هم به آقا  
 من خودشان را باخته از ترس گشتن به اسیری ساختند تسلیم محض شدند همه فریاد میکردند که یا الله یا امام  
 یا سغیمه ما از دست رفتیم ما را می کشند — مگاری بار بار ای مالها شان را انداخته فرار کردند همین  
 قدر که ترکمنها نزدیک شده متصل نیزه می انداختند و آخر الامر بمقصود خود رسیدند یعنی ما را آتش  
 شدیم — و اما از چاوشش بگویم مشارالیه در همان نظر اول از دیده ما غایب شد و دیگر ما او را ندیدیم  
 و از او خبری نشنیدیم که چه شد و کجاست — بهر حال ترکمنها بعد از ورود بقافله اول به حساب  
 و مال اتجار بائیکه در صحرا افتاده بود پرده خند آقای من خود را در میان بارها پنهان می کرد که بلکه ۲  
 فرجی باشد ولی یک ترکمن طویل القامه حبیب هیکلی او را دید و اول تصور کرد که آنجسم بار اتجار  
 قی پائی به او زد که او را بر گردانیده به بنید حیت که بکمر تبه مثل کرم چوب از هم باز شد بنای زاری  
 گذاشت محض اینکه او را به ترجم در آورده حضرت عمر اشقیع خود را در آرد و نسبت بحضرت امیر  
 بد می گفت — ولی این حرفها بخرچ و شنی کجا میرفت او کجا حضرت علی و محمد را میشناخت که

قبضه برقیق شود — بهرجهت آقای امرالخت کرد عمامه را بجهت اقامت گذارد و سرچمن وزیر جمعه اورا هم  
 بیرون نیاورد و لابد که اسباب راحت اقامت بود باشواریش را فوراً ترکمن پیش چشم اقامت پوشید  
 چون لباس من قابل کردن نبود امرالخت بگردید — فلهمذا کیف دلاکم بجهت تستی در چشم ماند — خطبه  
 ترکمنها اینجا باید بایار ما و سببا بها بکنند کردند پس از آن ما اسرار تقسیم نمودند چشم های ما را  
 بسته هر کس قسمت هر یک شده بود چشم بسته به ترک سبب صاحبش سوار کردند و بدین طور تمام  
 آن روز را رفتند و اول شب در یک دره پیاده شدند ولی در اینجا آبادی نبود شب را در آنجا آرام  
 کرده چشم چشم ما را باز کردند و راهی را دیدیم که بچیک از ما نمیدانست خیز از خود ترکمن در میان دره  
 و چپ راه عبور میکردند — تا آخر الامر یک بیابان مسطح بی پایانی رسیدیم و چنان تصور میشد  
 که غنهای دنیاست مقداری که در آن بگذریم سیاه چادرهای ترکمن و کله ورمه آنها بنظر آمد

### فصل اول حاجی بابا که بدست که افتاده و نتیجه تیغ و سر تراشید

ترکمنها که محبوبین را تقسیم کردند از اتفاقات من و اقامت همان ترکمن سابق الذکر شدیم مشارالیه را  
 سلطان میگفتند — یعنی میر شاه — و اعلان سلطان سر کرده همان چادرش را  
 بود و محل اقامت آنها در کنار دره واقع شده بود و از کنار آن رودی میگذشت و در انتها به تپه های  
 پائین تر سوار میشدند — و در اینجا مرتع خوبی بود که در آنجا چرای میکرد و در همان نواحی به اندازه که  
 چشم کار کند میکردند — ولی سایر دره ها که تقسیم شدند بجای های دوز از دست بردند و بین چند  
 طایفه ترکمن افتادند که همه آنها در همان محل هوشش ملکن داشتند بعضی رسیدن آنها تمام امالی از  
 چادرهای خودشان بیرون شده به تماشای ما می آمدند و با اعلان سلطان سلام کردند سبب های آنها  
 بطرف ما پارس میکردند مخصوصه یک سبب کله بود ما را اجنبی فرض کرده بطرف ما حمله و پیرو کرد و در  
 بود که ما را بخورد — باری عمامه سبز آقای من تا اینجا اسباب احترامی برایش شده بود ولیکن اینجا  
 که رسیدیم در اول و ظهیر سوکی اعلان سلطان مذکور بخيال عمامه اقامت افتاد که تصاحب شود  
 فلهمذا دیگر چیزی بجهت آقای من باقی نماند که سر خود را بپوشاند جز همان شب کلاه مذکور که در آن سکه  
 های اشرفی دوخته شده بود و وزن دیگر سلطان هم بظلم آن افتاد چون پنهان دار بود و میگفت  
 برای زیر زمین خوب است که پشت شتر را نزنند — یعنی زخم نکند — آخر الامر اورا هم از سر  
 برشته در گوشه سیاه چادر داخل سایر اسباب با انداختیم به اندازه سبی نمود که بلکه آن شب کلاه



از دست ندهد و تصرف خودش باشد ولی سعی او سودی ندارد است آخر الامر که زیاد اصرار کرد  
 چون از سرش بی خبر بودند تصور کردند که بجهت برهنگی سروست یک کلاه پوستی گنده ترکمنی به او  
 دادند که بپوشد و داخل کلاه مذکور متعلق یکی از بدبخت باغی بود که براسیری بدست آنها افتاده  
 و جندی قبل از غصه بختی و از کشک کشیدن فوت شده بود — باری همین قدر که قایم کلاه  
 مذکور را تصرف شد خدمتی که شخص صاحب کلاه راجع بود به او امر نمودند و آن خدمت شش مرتبه  
 بود که باید شتر را را بصحرای کوهستان برود و بچراند — چون شارابه بسیار حسین و یمنین بود  
 و با تو مخفیانه راه میرفت گمان آنکه بگریزند اشتند — و اما از احوال خود بگویم مراد همیشه چاه  
 نمیدادند که از چادرها بیرون روم و موقعا در مشک زدن مقرر کردند که اگر از ماست کبره خلاصه شخص  
 اینکه در این سفر قریب شده بودند اصلا آن سلطان که آقای من بود ضیافتی تمام مالی چادر  
 نشین داد در دیک بسیار بزرگی پلو بختند و دو بره چاق هم کباب کردند مردمانی که باقا  
 من قریب داشتند از چادرهای اطراف آمده در یک چادر بزرگی نشستند و اغلب آنها در این سفر همراه  
 قایم بودند و زنهای آنها هم در چادر دیگری مجتمع شده مردمانی که صرف غذا نمودند بقیه را  
 در چادر مخصوص بردند پس از آنکه زنهای هم از غذا خوردن فارغ شدند و اما نده غذا را به پسرهای  
 چوپانها دادند آنها هم که خوب خوردند و لبیدند — بقیه آنرا که غیر از استخوان و دانه ریخته  
 روی زمین نبود به ما دسک دادند ولی در آن وقت من گرسنه یک لقمه هم بودم زیرا که از ابتدا  
 که قاری تا کنون هیچ چیز نخورده بودم — در هیچ موقعی یک زنی بمن محرمانه اشاره نکرد و نه  
 چادر خود پناه داده بشقاب پرازی پلو در جلوم نهاده در آن بشقاب یک تکه دنبه بزرگی هم نهاده  
 بودم را بهایا عثمان کرد که چون سوکلی اصلا آن سلطان و لشکر بجال فلاکت شما سوخته این بشقاب  
 پلو را مرحمت کرده است همین قدر بمن گفت خواهرت جمع با سواران من غایب شد آنها روز را  
 به قیام کشیدن و حکایت سفر گفتن میکردند و زنهای آوازه خوانی طنبور زدن وقت صرف میکردند  
 من و آقای مستدیم خود هم به خیال تخفائی و بیکسی سیر میردیم این محبتی که تازه از طرف خانم  
 بمن مرعی شد اسباب امیدواری من گردید و حسندان ما پرسش نمودم — و من خود خیال میکردم که  
 تلف نخواهم شد ولی هر قدر به عثمان امانت میدادم قبول نمیکرد و متصل بجال بختی  
 خودش گریه می کرد و اغلب به او میگفتم که خدا حافظ سلطان خوش اعتقاد است به خدا گریه است  
 در جواب بمن می گفت که خدا برای تو گریه است که هیچ چیز نداری و هیچ چیز از گفتن زرقه است

نه برای من که الان بکلی تبا شده ام مالم از دست رفته جانم در معرض تلف است و باید این  
وقت بر برم خدا کریم است یعنی چه — در واقع جسم داشت چنانچه از صحبتش معلوم میشد و لاش  
بیشتر را منی پوست بره بخارائی میسوخت مدام بفکر و اندیشه خاست فوق الطاقه خود بود — بهرجه  
جدائی منی قایم قریب شده بود — زیرا که روز دیگر یک گنبد شتر منجا به نفری بمشار الیه سپردند که  
نحوهستان بکته چرا به برد و در موقع حرکت اعلان سلطان به تشر و خشونت بمشار الیه گفت که اگر یکی  
از این شترها نکم شود کوشش و دماغت را خواهم برید و اگر یکی از اینها بمیرد هر وقت که بخوای خودت  
بخوی و چه قیمت شتر علاوه بر وجه استخلاصی دریافت خواهی شد از من به خط محبتی که به عثمان افتاد شتم  
همگام حرکت بمشار الیه را بالای جایز شتری نشاندیم و با سبونی که از دست آنها باقی مانده بود و آب  
جوب سرش را نم کرده در حضور ترکمنها تراشیدیم در وقت تراشیدن سر بمشار الیه این خیال بال مشکند  
که این نوع رؤفت و هنر که بخرج دادم احتمال دارد که در آیت بکار من مفید افتد چنانچه در همان وقت  
کسانیکه سرشان چارشت میکرد فهمیدند که سر را باید تراشید و در همان وقت شهرت کار دانی مریع  
اعلان سلطان رسانیدند فوراً بنده را احضار کرده و منبر نمودند تا سر مرا تراشند بنده هم  
بدون تاقل مشغول سر تراشی و شدم ولی سری داشت بسیار بزرگ و چند جای خشم جاس بریدن  
شمشیر داشت و موهای خشخش مثل موهای یک کله سابق الذکر بود — سر را الیه هیچ وقت متنا و سر ترا  
نبود و اگر موهایش خیلی بلند میشد با همان قچی که موی بز و پشم بز را میچیند و احتمال خشم داشت که  
در وقت چیدن چند جای سرش را همان دلاک و حشی صحرائی با پوست متقاض میکرد — فلند و قتیکن  
سرش را بملازمت تراشیدیم عرض را سر کرد و خود را در بهشت تصور نمود و انظار اقبالان کرده ندست  
ما اذعان نمود و فرمود که است و بلندی سر من بخت در دوزخ راه بود و قسم خوردم که هر کس هر قدر وجه  
بجهت استخلاص من بدهد قبل از آنکه بخواهم که روز باید من خواص تراش مخصوص خود اعلان سلطان  
باشم حال دیگر باید مطالعه کنند این مطلب را تصور نمایند که در آن موقع من چه حالی داشتم — معوندا  
این تکلف را که از بمشار الیه دیدم خشم شده زانوی آقای تازه کی خود را بوسته و دم و به احترام تمام اظهار  
افتنان و تشکر کردم و پس از آن تخیلات افتادم که هر وقت موقع بدست بیارم دیگر تا آن در کر زخم  
چون همیشه دایم بحضور بودم بنظر مردم جلوه کرده بودم اگر چه احتیاط تامه در کر زمین داشت و ولی بعضی  
حرکات میکردم که خواطر جمع بشوند پیش خودم خیال میکردم که در اول موقعیکه بدست بیاید بشاء الله  
خو جسم کر بخیم — بجهت اینکه این خدمت و این جلوه که در نظر مردم دارم در واقع غلامی و بختی

## فصل چهارم در تدبیر اخذ وجه قای سابق خودش و فکر نکاح در پیش

یکی از جمله چیزهاست که بد نظر داشتیم و بجهت گرفتن لازم بود حصول شب کلاه عثمان اقا بود که در آن پنجاه سکه طلا دوخته شده بود و لی کلاه مذکور در گوشه چادر زنها پرتاب شده دست ریس یا آنجا داشتیم که شش آن زن باید طوری تدبیر نمایم که در وقت حصول اسباب خیال و کمان نشود بین چادر نشین های قریب و بعید به دلاک مخصوص معروف شده بودم و همه آنها را دوست می داشتند با نومی حرم و سلطان سلطان هم من آشنا شده بود ولی نه او و سایر زنها را بخشیم دلاکی نگاه می کردند و دلاک هم نمی گفتند و بجهت مجلسی که خیال سلطان میزد و می نمود و بنده اظهار تشکر میکردم با یکی بیشتر آشنا شده بودم لکن آنها از تربیت یافته های خود می شناسند بودند که دلاک های ایران کار جراحی هم میکنند و علاوه بر سر تراستی و کیه کش در حمام رگ هم می توانند بزنند و ندانیم می کشند شکسته بندی هم میکنند با نواز حال خود جمیده که خوش زیاده است و باید قصد کند شخصی را فرستاد و بگوید که من می توانم رگ بزنم یا نه از استماع این سؤال ملاحظه کردم که موقع خوبی بدست آمده در چنین موقعی باید بعضی اطلاعات بجهت مقصود خود حاصل کنم و شاید این هم جذب قبلیایم — لهذا فوراً جواب دادم که اگر چاقوی قلم تراش خوبی من بدهید امید است با حسن وجه رگ بزنم چاقوی قلم تراشی بجهت من حاضر کردند و یکی از ریش سفید های من خود را فرستادند گفت که چند ستاره هستند و فردا قرین میشوند و بجهت گرفتن خون فردا مناسب تر است لهذا روز دیگر که ساعت بعد بود مرا بجا آور باز کردند آنجا که رسیدم دیدم خانمی روی خالی نشسته منتظر ورود من است اولاً کل من را لیها طوری نبود که غنجی بدل بزند و بسیار قطره و تنومند بود — ترونازک نبود که با اصطلاح ایران تعریف داشته باشد — ثانیاً در منزل هیچ اصلان سلطانی ساکن نبودم که اگر ذره محبت به فیما بین را تصور میکردا احتمال داشت که شش برابر برده بجهت مرا نزد یک خودش فرستاد و جانش بودند چون مرا غیر از اشخاص متعارفی فرض کرده بودند پس با من بطور محبت سلوک میکرد و لی آنها هم بی عرض نبودند و قصدشان خصمه بود و وقتی که رسیدم برک زدن ششم چشم اطراف دوختم که شاید شب کلاه عثمان اقا را ببینیم و به بنام بگیرم — زیرا که اخلاص نای به اشرف فیما داشتیم تدبیری بخاطرم رسید بعضی باز اگر گفته کفتم بسیار متحرک است و نباید این خون بزر

بریزد باید در ظرفی کرد و بعد بر فرصت غور نمود که فساد می در خوش است یا نه از صحبت من زنها  
 متحیر شدند قل و قال می کردند صحبت من در نزد خوانو چشم با اثر افتاد و خود منقسم در نظر مشارالها  
 به استادی جلوه کردم ولی از بیان مذکور تولید اشغال تازه شد زیرا که آنها انقدر حساب نداشتند  
 که از یک ظرف خودشان صرف نظر کنند بجهت آنکه بمذاق و عقیده وحشی گری هیچ تصور میکردند که  
 اگر خون در ظرفی ریخته شود آن ظرف دیگر نجس است و هیچ وجه ظاهر نخواهد شد بهین جهت یکی یکی ظرف  
 خود کلاه میکرد و میگفت این جف است در انداخته شود دیگری میگفت این ظرف قیمتی است و من ترس  
 بودم که قدم جرئت پیش بگذارم بلکه این بهانه خود را بمقصد درسامم — در این بین بانو بحال ظرف  
 آب خوری چرمی گمنه افتاده بود و میگفت آن ظرف آب خور را پیدا کنید آخر پیدا کرده آوردند گفتم این  
 غلیظ و زیاده باید در روشنی جوف او را خوب ملاحظه کنم عذرا آب خور را بدست گرفته بطرف دهن چادر رفتم  
 و با همان چاقوی قلمه اش دستم چند بجهت او را نگاه کردم اتفاقا بانو بحال شب کلاه امیر پیر افتاد و صد کرد  
 آن شب کلاه کجاست زن دومی سلطان جواب داد آن مال من است میخواسم آن را تو زن شتر  
 بچاپم — بانو غضب گفت از کجا مال تو شد — خدا یک است منم سوکی مخصوص سلطانم باید  
 مال من باشد زن دومی مجدداً بد رشتی جواب داد نباید مال شما باشد حرفان بهم گیر کرد و بطور  
 باکی که مکالمه کردند که من ترسیدم مبادا بکوشش اصرار سلطان برسد و برای قطع گفتگو منازعه برآورد  
 از منازعه عین بگریه و خوش نصیب شود و دیگر مقصود من حاصل نکرد — اما از طالع پنج مذکور میبایست  
 نموده زن دومی حالی کرد که اگر در این موقع خدا نخواسته بجهت بانو اتفاقاً غیبت خوش بکون تمام است  
 لهذا مشارالها ساکت شد — آنوقت منم بجهت رنگ زدن حاضر شدم ولی مستر الیها چاقو را  
 که بدست من دید و کلاه را زیر دستش بجهت خون آمدن خفید از کمر فتن خون منصرف شد اما من ترسیدم  
 که آنچه تد نظر است از کفم برود لهذا بوقت ملائمت دست مشارالها را گرفته ملاحظه بنظش کردم  
 و گفتم که صرف نظر از رنگ زدن در این موقع خلاف عقل است که این قسم مژگوش باشد محاکس از ابتدا  
 نمیداند در عالم چه میشود و چه حادثه روی میدهد و از مقدرات مستحض غیبت الا ان بجهت شما خون گرفتند  
 مناسب است و مجبور هستید در خواب من دیگر سخن نجفت دیگر آن قسم که سکوت او را موجب  
 رضادانسته گفتند با تقدیرات متابعت کردن البته گناه است فکرت مشارالها دست خود را در کار  
 دلیرانه — تحمل منم و کون چاقوی مرا نمود خوشش را در کلاه مذکور گرفتم و بطوری که رسم است دستش را  
 شسته بسم پس از آن گفتم که کلاه خوبی را به بزرگ قدری از چادر و دو بکذا رید و یکس غیر از من ماند

غیبت که دستش نبرد تا صحت و مقیم مرض و نیک و بدی خون را تشخیص کنم بعد از چادر بیرون رفته  
 آتش سطل فرست بودم مردم که بخواب رفته برخواستند کلاه را آوردند و فوراً آتش را شکار فیم  
 و سنگه های طیار را به اشتیاق تمام بیرون آورده در زمین دفن کردم پس از آن خود کلاه را در کوهی پنهان  
 کردم و صبح زود بسوی کلی اطلاع دادم که دیشب چند گرگ بر اطراف چادرها میکشیدند من ترسیدم  
 که مساوات اتفاق بجهت خون شما بیفتد لهذا خون را با کلاه در زمین قایم کردم مثلاً باها هم حرف مرا  
 با و کرد و محض اینکه در عوض خدمتی که با او کرده ام تلافی کرده باشد بشقاب پر از گوشت کباب کرد  
 و پلو کشتش بدست خودش چپانیده مع یک کاسه دوغ ترش به انضمام نمک بجهت من فرستاد  
 وقتی که بشقاب پلو جلوم و پنجاه اشرفی تصرف خود دیدم باید از دعای گنیم بخمال آقای ساقی بخاتم  
 زیرا که آن بیچاره با آن حالت فلاکت با شتر در کوهستان بسر میبرد و من بخوشش وقتی روز کاری میکردم  
 از اینجهت خندان میشمارایه در قلمم محبت شده خواستم که نصف آن غذا را بجهت او بگذارم در این بین خیالات  
 دیگر بمرم افتاد با خود حرف میزد که اگر بجهت زیرکی و شعور خودم نبود لابد اشرفیها بدست من میافتاد  
 که از من سستی تر بود و اگر هم بجهت خود او با منی ماند با این حالی که دارد ابداً بخارشش نخورد بلکه اگر این پول را  
 داشت حد فقر دیگر بود که از او بگیرند پس بهترین است که این پول را فعلاً خودم محافظت کنم  
 زیرا که قیمت او این بود که از دستش برود و قیمت من این است که بدستم بیاید این خیالات اسباب  
 اشغال شده بود و من خود را محتق آن وجه میدانتم و میگویم که هیچ قانون احدی نمیتواند این وجه را از من  
 بگیرد آخر الامر بعد از خیالات زیاد تدبیری کردم که نصف شام مذکور توسط چوپان پیری که میخواست  
 بکوه برود به او برسانم و آن پسر هم شرط کرد که هیچ چیزی از آن نخورد و آن من بحرف اوقین  
 نداشتم و بلا حظه اشرفیها شکنجی برای من بود و میگویم نباید در موقع گنگن در حق رفیق خود کوتاهی مناسم  
 از طرف دیگر تاسف داشتم که پسر هنوز بیائین دره که چادرها بودند نرسیده بود دیدم که کوه کوشته  
 از آن بیرون آورده بدش گذارتم و دیگر محل شب نمنا که بحض غایب شدن از نظر استخوانها  
 هم میخورد و رفتن بعقب او هم نمی داشت چون که دور شده بود بخمال میگفتم که پسر شرم  
 و تسکین قلمم کرد و چند دانه سنگ برداشته تبعاً قشش انداختم ولی بچکات از سنگها به آواز رسید

فصل پنجم در روشن شدن حاجی بابا و حمله بشهر نو دست آوردن

حال قریب یکسال است که بدست ترکمن گرفتارم در این مدت هرگاه که من اسباب اسبمان همیشه



آنها شده اعتمادی بمن دارند اصلان سلطان در هر موقع بجهت کارهای شخصی و عمومی با من مشورت میکرد  
 چون تصور میکرد که من با او مشکلی نمیده ام لهذا اخلاصش این بود که هر قسم در خدمت خود  
 بجهت غارت گری در ایران ببرد من هم اغلب التماس میکردم که در خدمت خود ششم و مقصود  
 نجات خودم بود که بلکه اسباب گریزی فراهم نیاید با وجود اعتماد محمد آقا اکنون اجازه غنیمت از  
 چادرها و مرتع تجا و زغناجیم نداستم اگر چه خودم هم از زمین شوره زار اطراف فی اطلاق بودم و  
 وزمین مذکور فاصله بین ایران و خاک ترکمن بود از اینجا که بختن از اینجا را شرط عقل نمیدانست زیرا که  
 بسا اشخاص این کار را کرده و پس از استخلاص بلا شبهه یا از بی قوتی و بی آبی در همان توره زار تلف شده  
 یا از حجت بی اطلاعی مجدد بدست صاحب خودشان افتاده بشتر از بشتر با آنها خشونت کرده و صدمه  
 رسانیده اند — فهد از قصد سفر آنها که مطلع شدم بسیار خوشوقت گردیدم و پیش خود میگفتم عجب  
 اتفاقی افتاده عجب موقعی بدست آمده و بعد بخیر میگذشت که اگر هم در این سفر نتوانم بگریزم پس از  
 مرأست باشد به جهت گریز من عایدی نخواهد بود و همیشه رسم سفر کردن آنها در موسم بهار و مقصودشان  
 این بود که همه جای گویستان بجهت مالیشان علف بزرهست و در همه جای صحرا نیز زراعت تازه میشد  
 بقتیده خود بقیق داشتند که قافله مبسم در آن موسم عبور خواهند کرد و بدست آنها خواهد افتاد  
 خلاصه موقع حرکت آن نزدیک شد اصلان سلطان ریش سفیدهای طایفه خود را احضار کرده با من  
 یوزباشی و اشخاصیکه در چوکردن مامور بودند همه را خواست و مقصود خود را به آنها حالی کرد  
 که میخواهد در وسط ایران تاخت نماید و در دل اصفهان برود و در نصف شب بجای روانه میشود پس  
 شهر است و تجارت معمول سکنا دارند و رود نماید — چون راه شوره زار را بهتر از خودشان کسی مستحضر  
 نبود بلکه چیرگی بجهت خودش مقرر شد و هر قسم مادی که بخواهد و بازار اصفهان فسترد دادند و بار ببار  
 چند نفر مدعی شدند و گفتند که اعتماد شخص خارجی کردن و از ضمیمه خود مستحضر نمودن شرط عقل نیست و اینکه  
 ما میخواهیم بهمان تهر خودشان بنگه ببریم اگر هیچ کاری هم نمیکند احتمال دارد پس از ورود بکمریزد  
 در اینجا مانع نیست — پس از مباحثه زیاد آخر ما به این شرط مادی فسترد دادند که بعد از ورود  
 دو سوار از دو طرف مواطین عالم باشند هر جانی بکجه فسادی در قصد من تصور نکنند با نجا بکشند  
 مباحثه با نجا ختم شد — ترکمنها بسیاری خودشان را بسوغان انداختند و اسبی هم بجهت سواری من بخت  
 کردند مال سواری من بمن آنها قدری اهمیت داشت زیرا که دو مرتبه در شرط بندی پیش افتاده بود — باری  
 منم تهیه سفر مثل ترکمنها کرده کلاه ترکمنی بلباس پوشی شمشیر حایل تیرو کمان و نیزه سنگینی که سرش پریه بود

یا عذر آوردند بجهت خود مصیبت کردم خورجینی پراو جنس بجهت خدا که اسب بزرگش بستم بپا  
 هم در آن خورجین گذاشته بودم که در موقع لزوم بپایش بزم چند چه نان تنک و چند نان تخم مرغ بستم  
 بجهت احتیاط خودم برداشتم و میدانستم در آتیه بکارم بخورد در مدت توقف اینجا شد غذا و غذا شده بودم  
 رخت خواب نداشتم مگر هم لازم نبود — خلاصه قبل از حرکت سگهای مای طلار را بیرون آورده دیگر  
 بنده خودم گذاردم و به قحان آقا که از شدت رحمت دست و استخوانش باقی مانده بود دستش را دادم که  
 انشاء الله موقع بدست بیاید بدوستانش خواهم گفت که چیزی بجهت نجات وی میماند و او را  
 از کین نجات بدهند یا بخزند یا رالیه ای کشید که یکس برانجات خواهد داد و لولپر و عیالم باشد چرا که  
 بزم بخال تصرف نمودن اموال من است و عیالم مایل بشوهر تازه کردن گفتی است در این صورت نجات  
 بفرم من خواهند بود و از کجا نجات برای من خواهند شد و دیگر گفت که اگر محبتی دارید تحقیق نمائید  
 که پوست بره بخارانی در اسلابل بچه نرخ است بمن اطلاع بدهید حرف که در اینجا رسید خیالات  
 دیگر در قلم خطور کرد — که ای میگویم که اشرفی باراد بدستم که ای میگویم نگاه دارم و بعد بخالم  
 گذشت که اگر موقع گریز بدست بیاید همین اشرفی باراد بجائی خواهد رسانید که ای میگویم که از نجات او  
 چه حاصل است آخر الامر بنگاه داشتن اشرفی باراد خیالم غمتی شد در این ضمن منجم رسید مقرر کرد که شب  
 ساعت خوب است لهذا در اول شب از اینجا حرکت کردم همسفرها هجده تن بست و دو نفر لوط  
 سر کرده همه اصلاص سلطان بودند و یک نفر هم متفرقه متخمس شاملشان بودم همه آنها سر کرده های  
 چارنشین اطراف بودند و هر یک بدرجه خود سوار معروف محسوب میشدند و اسبهای همه آنها بریز  
 روسی و اصلالت شتر داشت چون در شب ماهتاب سوار بودیم و اسبهای هم سبکی شده بودند من  
 خودم میگویم که ششم مردم عجب جلوه داریم و گویا بجایس در میدان و مصاف مثل مانده باشد و اما  
 لایحه خود را که میگردم یقین داشتم که خدا را بجهت جنگ خلق نگذاشته است و جنگ مناسبت حال من نیست ایکل  
 محض هستم در همین خیالات یقین شده وضع خود را طوری ساخته ام و رفتار میکنم که آنها و همراهانش  
 ختم دارند بر اینکه من رستمی هستم ضمناً خوف داشتم که مبادا وقتی مرا تحریر نمایند مستم بازنشود بار  
 درین راه بغیر از تصور حال اصلاص سلطان از میگردم زیرا که مگر رالیه در کمال چالاک درین جنگها که  
 که مستان را پوشیده بود و منشی بدست قیاق میشد مهربان میرفت و قتی که ملاحظه خطرهای بالارفتن و پائین  
 آمدن را میکردم همش از میراثال من می پرید اما رفتار به طیمان استقامت پاهای مالداران بر عت  
 میرانند مفیدی که از کوهستان رفیق وارد جنگ خشک ایران شدیم — در اینجا اطلاع اصلاص سلطان

چنان بود که بر کسب این گنج اول هر خاکی میرا همیشه اسند قلّه های کوه را فردا ز فردا از روی قلم میدادند  
 و لفظ است بر فتن علی راه آمد و شد حیوانات را درک مینمود و از قریه بستم میگفت که چو طبقه آمد و شد کرده  
 گذشته از آن می گفت که عابر دوست بود یا دشمن حتی اگر حیوانات بار دار یا بی بار بوده میگفت  
 و اغلب از جای پای آنها عدد و مالها را هم بطور صحت خبر میداد — خلاصه با کمال احتیاط از  
 جایگاه که به و قریه بود میگفت شستم روزها را توقف داشتیم و شبها طی مسافت مینمودیم قبل از آنکه وارد شهر  
 زار شویم به اندازه که میدادیم اسب با طاقت وارد می شدیم پس از طی یکصد و بیست فرسخ راه بنوا  
 اصفهان رسیدیم آن وقت موقعی بود که حاصل خستگی خود را بر داریم و موقع امتحان داریم می شستم  
 نزدیک شده بود بجهت خیالات حمله رفقان و اسب من پرت شده بود و میگفتند از کوه چاهیکه پاسبانان نیست  
 باید وارد شویم و آن راه را بهتر از من کسی نمیدانست و غلبه داشت که مستقیماً کاروان را می شاه برود  
 و مقصودشان این بود که در اینجا تجارت معتبر با پولهای زیاد بجهت خریدن مال التجاره در این ایام جمع شده اند  
 و خیال هر یکی این بود که در لالورد اول باید پول را برده داشت و بعد بخودشان پرداخت — تا اینکه مردم  
 خبر شدند آنها را با هم بسته برون خواهم برد تا با مالی ایران نود و شازده بجا نماند محفل خودمان رسیدیم  
 ولی خیالات آنها بنظر من بسیار مشکل بود چون گمان میکردم که تقدیرات با تدبیرات موافقت داشته باشد  
 بعینه خودم گفتیم که خیلی مشکل است بخضیکه این حرف از دهنم برون آمد اصلاً سلطان با چشم های  
 ریزه ز اغش خیره خیره نگاه کرد و گفت — حاجی چشمهایت را باز کن — این کار با سچ بازی است  
 پس از آن گفت برش منبر قسم است — که اگر بخوبی رفتار کنی پدربت را بدو انعام — چه طور  
 پیش از این آمدیم و نتایج کردیم و حالا قیاب نخواهیم شد — در همین حالت حکم کرد که من اسبم را  
 به تنوی اسب خود شتر را غم و تنگی از جهان وحش با هم بنظر دیگر من مواظب نمود — و عهد کرد که اگر  
 از کاه کوتاهی کنم فوراً مرا به سر نیزه زنند — امجدان همین ترقیب با پیش رفتیم و از اطلال  
 از طریقه حاجی اصفهان داشتیم راهی پیش گرفته میرفتیم بعد که کوه و محله را رسیدیم بسبب تاریکی کوه  
 و محله ما بنظم استنانه بود — در هر صورت راهی گرفته میرفتیم تا اینکه با اول میدان مشق رسیدیم  
 در زیر خاق خرابی های خانه توقف کردیم چون در آن محله جمعیت بیشتر است آمد و شد هم بیشتر میشد —  
 فلیذا از اسب آهپا ده شدیم فسا رو پابند اخبار را با میخ بر زمین کوبیدیم و آنجا را بد و نفر از خودمان  
 سپردیم و محض احتیاط قرار دادیم که اگر اتفاقی روی دهد در فلان کاروانسرا میگردیم در پنج فرسخی  
 واقع است منتظر یکدیگر باشیم از اینجا خودمان بدون صد و نوا حرکت کردیم ولی بملاحظه اینکه ما را

با کرند و در روزی که خوریم از بازار ما بخور میگردیم از پس کوچ ما رفته رفته بدر ب کار و انباری مقصود رسیدیم  
چونکه اینجا نزدیک دکان پدرم بود و جب و حبش را بلد بودم ولی چون میدانستم در کارها قفل است بر قفا  
گفتم همین جا مکس بکنید — خودم سسکی برداشته بدر ب کاروان سر زدم و به اسم کاروانرا دارا  
صد کردم — علی محمد علی محمد — در بازار کن — در بازار کن — قافله آمده است درین  
خواب و بیداری بدون اینکه اثری از قافله بشنود جواب داد — چه قافله آمده است گفتم قافله بغداد  
دو باره جواب داد قافله بغداد و پر یک روز آمده — دیدم حالا به تله می افتم مجبور شدم به اسم  
در اسم خودم حرف بزنم — گفتم قافله است که حاجی بابا بر کربلائی حسن سلمانی به اتفاق عثمان قفا  
تا جبر بغدادی همراهش بود حالا آنها در راه اند من جلو آمده ام که مشتاق بکیرم یعنی انعام بگیرم در بیان  
که صدای طر مشاخت جواب داد که حاجی بابائی است که سر مر خوب می ترشید جای شما خالی بود  
خوش آمدید — خلاصه نزدیک آمده کلون در بازار کرده همین که طاق طوق در بازار شدن بلند شد دیدم  
یک آدم پر رویت قدی است بدتش چراغ حلبی گرفته بود ولی روشنائیش افتد نبود که بتوانم تمیز  
بدانم که در کاروانرا کیت و صیت — یکی از رفقا پیش آمده او را گرفت و باقی داخل کاروانرا  
شدند و مشغول کار کردند — در غارت کردی مهارت تامی داشتند که یامید استند که کجا بروند  
و چو بکنند — بطرفه العینی طلا و نقره که کمان داشتند تصرف کردند — کلیه مقصودشان این بود  
که چند نفر را هم از متبولین کیر بیاورند و علاوه بر اموال منسوب به چیزی هم بر اسم اختلاصی از آنها  
بگیرند — شاعر خوب گفته — آدمی را دشمنی بدتر نمیباشد ز مال — منفر آخر برنگستن میداد و نام  
بلند پیش از آنکه قیل و قال شود سه نفر از کبار آنها را در حالیکه درخت خواب های خود خواب ناز بودند گرفتند  
دست و پای آنها را بسته به جبر آنها را از کاروانرا بیرون بردند و سه نفر از آنها را که اسبشان بهتر بود  
مجبوس را ترک خودشان نشانیده از شهر کباروان سرای محصور بردند چون اطلاع کامل از اینجا داشتم  
و میدانستم که در کجا پول نقد است یواشکی وارد یکی از آن منازل شدم اتفاقاً بهای خاقای سابق من منزل  
داشت که در آن روز دست پلک کرده صندوق کوچکی که بخار وجه نقد درش سیکه دارند بدستم آمد درش را  
باز کردم دیدم کیه سبکینی در او هست خوشوقت شدم لبه برداشتم و بهر طور بود بیرون آوردم اما  
بسیب تاریکی نمیدانستم که چه سکه در او هست کارمان نزدیک به اتمام رسیده حمزی بهم همه در شهر بلند  
شد بخصوص اشخاصیکه در کاروانرا بودند از قبیل نوکر و متر قاطرچی یک دفعه بر پشت بام  
رویدند و فریاد گمان جمعی دور خود جمع کردند و بی نمیدانستند چه کنند طری کشید پاسبانان

داروغه کشیک بی ماهم رسیدند و بر پشت بام مستقیماً دویدند بنای مایه کدشتند —  
 بکیش به بندب کشید — می گفتند همه کار را به حرف ساختند و بخانه ابدانیر دشتند خدیر  
 تفنگ هوایی کردند بسبب تاریکی شب و اضطراب از دمام ما خودمان را بدون حادثه از میان مردم  
 در بردیم در بین وحشت چندین دفعه دل دل کردم که خود را از دست این مردمان وحشی نجات بدهم  
 و بخوشه خود را بپنهان کنم تا اینکه آنها بروند بعد با خود گفتم که اگر نجات بیابی لباس تن تو را بپوش  
 و تا بیایی به اهل بلد حالی کنی که گیتی وجه کار خود را مالی تو را گشته اند چنانچه چندین مرتبه به دیگران همین  
 کار آمده بود و من نجسم خود دیده بودم — خلاصه دکان پدرم پیش رویم بود و در زمانی خوشی که از  
 آمد و شد دکان کاروانسرا داشتم بخاطر آمده متحیر بودم که چه کنم در این بین ایدم اطرافم را وحشی ماه  
 مسلح گرفته اند و بر گردانیده صورت منوس اعلان سلطان را دیدم فوراً آهنگ دیدم کرد که اگر بطوریکه  
 اطمینان دارم خدمت نمایان نکنی میکشمت — اتفاقاً یکی از ارباب انحصار آمد از سیلوی من بگذر رفت  
 است که حسن خدمت بجا بیاورم به او دو شمشیر و دو زین پرت کردم و به آواز بلند گفتم که اگر  
 بدون صدا مطیع نشوی و سواره مانیائی همین جا میکشمت از حرف من آن بیچاره ترسید بنای الکاش  
 گذار میکش برای خاطر امام حسین تر ارجان پدست بخت ریش عمر ترا ششم میدهم که از سر من بیچاره  
 بگذر بخش تخم از صدایش فهمیدم پدر خودم است چراغ کور کور کی قسم در بازار میوخت صورت او را  
 هم دیدم که خودش است بیچاره صدی ولوله شنیده از خانه سبب موقعی بجهت حفظ دکان بیرون آمده بود  
 در صورتیکه تمام اسباب دکانش غیر از شش عدد لنگ و یک کیف تیغ شکسته یک تکه سا بون و یک  
 کلیم پاره بیشتر نبود — خلاصه یقینم که شد ریشش را ول کردم و خواستم که بجهت احترام و شش زب بوسم  
 و جلوسش به استم عقل هم زد — چون جانم در معرض تلف بود خود داری کرده زبانی بحث میکردم  
 و محض اینکه خود نمائی کنم دست خود را به بهانه به پالان قاطری میزدیم که آنها تصور کنند ابرانی را میزنم در آن  
 حالت پدرم میکش ای دای — اگر حاجی بابا اینجا بود نمیکش است کسی من این طور رفتار کنند این حرف  
 افتد رهن اثر کرد که بی اختیار دست از او برداشتم و به زبان ترکمنی گفتم که این پسر مرد لاک بکار ما بخود  
 دست از او برداشته متفقاً بدون ماسحه از میدان جنگ بیرون رفته و سوار اسبهایمان شدیم و چهار  
 نعل از شتر خارج کردیم — هر کس از اهل و عیالش و از خانه و اولادش بجهت معیشت زندگی  
 دور است حال دل پدر و پسر را میداند و از خدا مسئلت می کند که خانه ظالم بزودی خراب شود  
 تا از درد دل مردم مطلع گردد



## فصل ششم در احوال شاه نیر محمد مجوسین

بهر مطلب بیائیم به بنیم به آن سیاره های مظلوم چه گذشته — حاجی میگوید وقتی که ما بکار و نیر میعاد  
 گاه رسیدیم از اسب مان پاده شدیم و اسب ما را ول کردیم تا استراحت کنند و ما خود مانع از پیش  
 بیرون بیائیم یکی از رفقا در راه دید کله میر و یک بزه از آنها برداشت و به ترک گذاشت و برود منزل  
 سراور بریده گنج کج کردیم و روی آتش میزیم بنای کباب کردن گذاردیم چون میزیم مگنی نبود قدر  
 پیش برهیم جمع کرده آتشی افزودیم که کباب شود همین قدر که گوشتها گرم میشد و با خاگر آلوده میکرد  
 بدون ملاحظه خورده میشد بلا حلقه که زود صرف غذا شود و به قیام اسرا بر دایم در بند خوب و بدی و خام  
 و پخته کی بودیم (تفصیل حال اسرا) اولش قلابند باریکی داشت و سنش تقریباً پنجاه ساله بود و  
 زل و فیش تورفته بود ریش کی هم داشت یک شلوار ابریشمی به پایش و از خالق شال کشمیری تنش  
 بود — دومی پست قد و فریب — سنش حدوداً و صورتش سرخ رنگ بود لباس تیره رنگی پوشیده  
 دکهای سینه اش را انداخته بود معلوم میشد که یکی از افسرهای دولتی است — سومی ترش رو و پرمو  
 بود هیچکس جیبی داشت مثالی را محکم تراز دیگران بسته بودند زیرا که باغبی بود و بیشتر از دیگران نقل میکرد  
 غلامه پس از آنکه صرف غذا نمودیم و قدری هم استخوان استخوانش را به مجوسین دادیم آنها را بجهت تحقیق  
 احضار کردیم و از آنها بموجب شرح ذیل جوایب میسر حرق شدیم شخص بلند قد باریک اندامیکه کلیه امید داری نمیکرد  
 از او بود در اول محضر استطاق در آوردیم چون غیر از من کسی از آنها فارسی نمیدانست مرا مترجم متراداند  
 اصلا گفت — شما کیستید چه کار هستید — من بطور ملائمت ترجمه کردم — جواب — بخدمت شاه  
 میشود — من کسی نیستم شخص مغربی هستم — کار شما چیست — شاعری هست همین قدر که اسم شاعری در میان  
 یکی از حرام زاده های ترکمن گفت — میخواستم حکیم — شاعر بچه کار میخورد — اصلا سلطان —  
 بچه خلقی جواب داد — بچه کار — ده تومان هم نمی ارزد بجهت آیین که شاعر همیشه بی چیز است بجهت  
 و حرف های دوغ از مردم اخذ وجه میکند واقع — باری است بدوش مردم — کی شاعر میخورد  
 اگر تو فقیری این لباس فاخر را از کجا آوردی — بن لباس افتخاری است که شاهزاده شیراز بجهت بد  
 کرده بود من داده است — خور لباس او را بیرون آورده در عوض پوستینی بپا دادند و موقتاً او را رخص  
 کردند — دومی آمد — سلطان از او پرسید کیستید کجاست — جواب — من قاضی فقیر میتم  
 — پس اگر چنین است چه طور در آن رخت خواب پاکیزه خوابیده بودی — مستغفم گفت — اگر شما بیک  
 دروغ بگوئی گردنت را میزنم بدولت مندی خودت است در گن — زیرا که تمام قضات بجهت رشوه گرفتن

دولت منزه هستند — عرض میکنم قاضی کلا دون هستم بجهت برداختن مالیات آن دمی که تصرف من است حکومت مرا احضار کرده — پس آن پول مالیات که آورده گجاست اصلان سلطان گفت قاضی جواب داد — من آنلام بگویم که پول ندارم زیرا که سال گذشته ملخ خاکی سر شده و تمام حاصل بار ملخ خورده است گذشته از ملخ کم آنی هم هست کمی از جوقه گفت آنهم قائل نیست — سلطان جواب داد قیامتش عیبی ندارد — اگر در واقع قاضی خوبی باشد رعایا بعتقش بلند میشوند که برگردد و اگر شخص خوبی نباشد و مردم ده از دستش متعذی باشند البته بکدینار هم نمی ارزد (مترجم امروز در ایران بنابر وجود ندارد چنانچه (اداره) در مذمت و محض حساب اسم موهمومی دارد و هنوز دنیا را نمیفران ایر نیست) اصلان سلطان گفت معذرا بگذارید بماند شاید قیامتش بشیر از تاجر بیاید حالا بیاید تو می راب منیم چندی ارزد — آدم عیب خشن را آوردند و جلو خودشان ایستاده کردند — علی آرم اصلان سلطان پرسید شما کیستید با جهان حالت خنوت جواب داد — من فراشم فروش میکنم — تمام جوقه بیکر تبه گفتند این مرد که دروغ میگوید — یکی از آنها گفت پس چگونه در آن رخت خواب به آن خوبی خوابیده بود گفت آن رخت خواب مال آقا یم بود — باز بالا جاع گفتند دروغ میگوید — دروغ میگوید — باید این تاجر باشد — راست بگو والا ترا می کشیم — حرف اول را عاده کرد ولی کسی از او ندانست آخر الامر گفت در کنگش زدند که مجبوراً قبول کرد ولی من بظاهر که نگاه کردم گفتم که نباید تاجر باشد بر فقا هم گفتم که این چیزی نیست بگذارید برو — از گفتن این حرف جمله کی بمن پریدند و حرف های بد زدند در آخر گفتند اگر میخواهید حمایت از هم شمری کنید بشاه هم چشم غلامی نگاه خواهم کرد پس از آن مجبور شد که گفتم خود دانید بمن چه خیال خودتان باشید — آدم دزدی آنها بطوری بود که گویا هرگز در عاده انسانیت نبودند و هر یک عقیده در باره آن بیچاره نداشتند می گفتند با این مردمان بی قابلیت چه باید کرد جمعی می گفتند قاضی را نگاه دارید و شاه عرو فرانش را بکشید و برخی می گفتند فرانس بجهت خدمت باشد شاعرا حتماً باید کشت که باری از دوش مردم برداشته شود من دلم به احوال شاعر بیچاره میوخت و از قریه معلوم بود اگر چه شاعر به خود افتقر قلم داده و بجهت او اسباب صدمه شده ولی به نفس میگویم که این چه کار حاجتی است که میخواهید مرتکب شوید — گفتند یعنی این بدتر از آن است که مرغ تخم طلا را بکشند — جواب گفتم آقایان من شما نمیدانید در بعضی موارد شرانتمول هستند اگر هم توانند همیشه دولت مند خواهند بود بجهت این که آنها دولت را بکلمه خود نگاه داشته اند شما نشنیده اید که سلطان بجهت هربیت میقتال طلا بشاعرا داده است (میت و چار و خود میقتال است) در باره همین شاه هم گفته شده است کسی چه خبر دارد

شاید این شاعر شاه باشد — یکی از آن جوته گفت اگر این سطر است در این صورت باد  
 بگو که یک شعر بگوید اگر از شش یک مثال طلاند داشته باشد و اینک ششم — شعری باز —  
 شعری باز همه اینها بزبان در آمدند و گفتند اگر کوئی زبانت را می بریم — آخر الامر مقرر گردید که هر سه  
 نگاردارند و پس از تقسیم مال منسوبه مر اجبت بدشت فحاجق کنند — اصطلان سلطان همه با هم جمع نمود  
 هر کس مجبور بود که بهر چه آورده اراء نماید بعضی کیه نامی طلارا آوردند برخی کیه نامی نقره بهمان پولها هم  
 قناعت نکرد و بودند سر قلیان طلا — لکن نقره لباس خزشال کشمیری و اشیاء مختلفه جلو امیر گذارند  
 و گفتند نه من شد خربصن سنگین تو مانی را پیش خسا آوردیم همه بختا بمن بارک الله بارک الله گفتند  
 خوب کردی — خوب کردی — خوب ترکمنی شده است ما خودمان هم این طور نمی توانستیم بکنیم مخصوصه  
 سلطان به آواز بلند تحسین نمود — و گفت حاجی پسر من است — بجان خودم دلبر پدرم قسم است که شما  
 دلبری کرده اید منقسم کی از کنیز نامی خود را بر نیت بشما میدهم و شما باید همیشه بپسوی خود من باشید یکبار  
 مخصوصی بامبتنا بر شما میدهم و برای شما عروسی میکنم و وقت عروسی هم همه مالی جا دار ما ضایع  
 میدهم این حرفها بشیر بقلب من اثر کرد و زیاد تر بفکر گرفتن افتاد بوم که در اول موقع بگریزم لکن فعلا خیال  
 تقسیم اموال بودم که شاید چیزی ششم بخود من بدهند افوس دارم که مرا محروم نموده یکدیگر ششم بخود  
 هر قدر فریاد کردم و بهر چه لایه نمودم اثری بقلب آنها نکرد و در جواب گفتند اگر زیاد ابرام نمائی سرست را  
 می بریم لهذا مجبوراً بهمان سکه طلای اصلی خودم قناعت کردم و حتی خودشان با هم بجهت تقسیم گفتگو و مناظره  
 زیاد داشتند — تا آخر الامر کار بجا دل رسید نزدیک بود که مقادیر ختم شود — در بین گفتگو یکی از مقادیر گفت  
 که قاضی هم باقی است چرا دعوائی نکنید آخر از ششم سهمی خواهید بود این حرف که در میان آمد  
 بین خودشان نشاندند قاضی ترتیبی داد که یک سهم هم گیر خودش بیاید ولی این هم غیر از حق و یک قاضی متر بود

### فصل هفتم در اثبات شنونات شاعر و تعیین اسم او

بعد از تقسیم مال منسوبه از همان راهی که آمده به تانی مر اجبت کردیم زیرا که مجوسین نمی توانستند بیاید  
 و سوار و پیاده می کردیم — ولی از اول که شخص شاعر را دیدیم از وجنات احوال او فهمیدم که شخصی است  
 محترم و از اتفاقات روزگار به این روز افتاده چون من خودم در خواندن و نوشتن کل و بی میکردم محض  
 فخریه بدلم گذشت که در موقع صعوبت به اهل قلم باید رعایت کرد — بسبب احتیاط نمودم همین قدر  
 که گفتند شاعر را بشیر گفتن و ادا و زبان خودت حرف بزنی بدون اینکه طرفداری مخصوص ظاهر شود

موقع بدستم آمد بدون دهم که مطلبی استنباط شود بایکدیگر بطور آزادی حرف میزدیم قدری که مانوس  
 شدیم من سرگذشت خود را اظهار نمودم و از عقیده باطنی خودم اورا استخبر ساختم و بمشارایه  
 یقین نمودم که آنچه از من درباره او ساخته شود از هر حیث کوتاهی نخواهد بود و چون قیل از وقت زمین  
 منظر مسووسه سنگ بود برخلاف آن سخنانی محبت آمیز شنید از بشیره اشش معلوم گردید که خوشوقت  
 شده است و دیگر شکی برایش باقی نماند که مطالب خود را بیان نماید و از ضمیر خود مستخبر بنماز دست  
 من بختلاف گرفته بود زیرا که مشارایه یکی از مشرکان و بارشاهی و بکالت الشراعی لقب بود مشارایه از شیراز  
 بجهت خدمت مخصوص خادم ملکان شده و بمان روز را سیار و به اصفهان رسیده و شمش دوچار  
 مانده بود و محض این که این راه مشوره زار وقت ماسهولت بگذرد از مشارایه خواهش کردم که سرگذشت  
 ماجرای خود را بفرماید عرض مرا اجابت نموده و بوجوب شرح ذیل بیان کرد ~~...~~ تولد من در کوان شد  
 و اسبم عسکر است تا تنها پدرم در زمان مرحوم آقا محمدخان قاجار حاکم کران بود و از آنجا که بد بخان از سعادت  
 همیشه در صد ازاد مقبلان شورش کرد و ند که او را از حکومت مغرول نمایند ولی بجهت احترامی که داشت  
 کاری پیشرفت شورشیان نداشت و بچشمای خشناکش او را در خطر می انداخت ولی از حرکات  
 مدبرانه اش محفوظ بود و سالها سعادت در کارانی حکومت کرد تا اینکه در زمان پسر شاه درخت  
 خواش بموت حتی جان بجان آفرین تسلیم نمود ~~...~~ مال متروکه او تقریباً ده هزار تومان از خبايع و عفا  
 بود و تماش بجهت مرحمت این شاه بن رسید در جوانی اوقات خود را ب تحصیل علوم و کسب فنون  
 نبر می بردم و بهین بته معروف من بوم قبل ازین شانزده سالگی خط من مشهور و تمام اشعار حافظ  
 از حفظ بود و خودم هم شعر را مثل اینکه حکم کنم مثل میگفتم بجهت براتفاق کتبی منظم می ساختم  
 حکایت لیلی مجنون را من برشته نظم در آوردم با وجودیکه هیچ وقت صدای ملن و نشنیده بودم ولی  
 در شعر طوری او را شنیده ساختم بودم که گویا در واقع شنیدای کل بوده ~~...~~ جا که میرفتم بنیاست مجلس  
 اشعار میگفتم مردم فرقه اشعار و گفتارم بودند ~~...~~ و اما میکه صادق خان او غای سلطنت میکرد و پاشاه  
 عالی در حاک بود گرز شاه را بمنقر صادق خان بطوری رسانیده که بهتر از آن تصور نمیشود ~~...~~ و آن  
 مقدس سلطان در بهمان رزمگاه حاضر بود و بجهت وجود مبارک خودشان بزودی جنگ برانجام رسید  
 تفصیل جنگ برشته نظم در آورده شاه را برستم و برتر کم مستردادم طرف مقابل را چون زمین  
 بست فوض کردم ~~...~~ تا آخر که اشعارم بمع مبارک شاه رسید مورد تحسین و مستوجب تکریم گردیدم چنانچه  
 رسم افتخار بجهت شریعت که هر کس شمس خوبی بگوید سلاطین دهن شاه را برآورد میکنند از بجهت روزی



ندار و شناسش نظر بدید - مجلس هجسم خورد و همه گی برخواستیم طوی کشید که نود تمام عراض  
 متعلقه نام را بنجاک پای اعلی حضرت شاه روحا فدا رسانیدند \* محض بر در محنت کدست  
 لباس برسم خلعت بر بنده مرحمت کردید \* تفصیل لباس \* یک سر زاری زدی \* کیشاک شیری  
 بجهت علامه سید و یکی برای کرم \* و یک بجهت زری حاشیه خرمی هم بجهت روی لباس بود علاوه بر آن  
 بنده را بقلب یک اشراقی بر انضمام فرمان محسوسان جهان مطاع منقحر فرمودند فهد علی الرسم  
 سه روز متواتر نسیان و لباس با زاریت سر و دیگر خودتسار داده میگفتم دشمن آتش برت  
 باد چار بکوی \* خاک بر سر کن که آب رفته باز آید بکوی - هر روز دوستان تبرک میگفتند  
 و بیشتر از پیشتر احترام میکردند این مرحمت ما را که دیدیم قصیده بجهت وزیر خواندند بکافی گفتیم تماشا شد  
 و بچو طبع بود \* و مدحی که از او ظاهر شده بود در باطن قدح بود مطبوع عموم واقع شد زیرا که اغلب  
 الفاظ عربی و معنی داشت که ز خودش و دیگری نمیفید طوری مقصود خود را لباس پوشیده بودم  
 که بدون تشنج و بطاعت نبود بجهت بعضی تدابیر و اختراعات در دربار شاهی و قریب  
 یک چرخ متحرک ساخته بودم که اگر یک نقض آن رخ میشد مدام متحرک بود کاغذهای مختلف الگو  
 من ایجاد کردم قلمدانی اختراع کرده بودم روزی رفتم بیازار جلدشش نمایند خود اعلی حضرت شاه  
 رسیدند و فرمودند بحسب شعر خودت بحسب هر وقت لباس بخواستم تا جرای مخصوص از اردو پای  
 و هر چه قیمت میکردند میادیم در عیاد که هر یک از کارکنان آستان چیری برسم عیش تقدیم کردند و  
 چیزی بنسبت خلل و دندان ساختم در قاب خوش گلی نهادم تقدیم کردم اعلی حضرت سلطان درو  
 مبارک بخید در موقع سلام عام بر حیان و اکابر نرسد بودند و هر شاعر بجهت این زحمتی که کشیده میسید  
 در آن قصیده دندانهای شاه را بجا وید و خلل را بنوا سس شبیه کرده بودم لبه دندان را بدیاج  
 مرجان که در پهلوی آن مروارید پیدا میشود فرض کرده ریش و سیل شاه را بدیای موج شبیه داده بودم  
 بجهت اختراعات طبع من عموم ابالی با من سلام و عیاد داشتند و از روی تملق می گفتند که فردوسی  
 در مقابل من خر محض بوده بواسیل شاعری و اختراعات طبعی بمورد مرحمت شاه واقع شده بودم  
 و اعلی حضرت شاه هجسم عیاد مایل بودند که بهر نحو است این چیزی برسانند و بر آبرویم بنشینند  
 لهذا خودی را حامل خلعت معمولی عیدی نرسد بودند که در شیشه از بجهت حضرت والا شاهزاده حکمران  
 خطه فارس به برم در شیراز رفتم خدمت خود را انجام دادم در آنجا فوق العاده از من پذیرا ش  
 شد و انعام و اکرام زیاده من دادند علاوه بر آن سیورسات زیادی هجسم از دات بین راه رفتم

آنحضرت می فرمود که شب گذشته مرا از همه آنکه محروم گردانید هر چه داشتم از من  
دزدیدند فی الحال شما حال مرا می بیند که بچه پنجگونی گرفتارم اگر شما ترستی بجهت که بخشن من ندید می ترسم  
که در غریبی به اسیری بفرم (مترجم اگر بنده در اینجا حاضر بودم بی شکتم که این صدمه را از جهت همان است  
که از رعایای بیچاره این راه بدون استحقاق مجبور بودم بی شکتم که این صدمه را از جهت همان است  
بالاخره قدری تا آنکه گرفت شایده شاه چشم مال به بخت خانه زاد خود باشد معذرتیست است که  
بجهت استخلاص من نخواهند داد زیرا که وزیر خزانه با من چپ افتاده مخصوص از وقتیکه گفته ام که منشته از آنکه  
وزیر مالیه منند چگونه ساعت می سازند که کز دستش را بهم نمیدانند بهین جهت البته هیچکس در بند نیست  
(یعنی بکس من نیست) و ولیک من خود را بهتر از آنم بخرم ندارم صدمه که وحشی با قبل از وقت برداشته اند  
در انصورت من بهیچ وجه امید و آری ندارم لابد قسمت چنین بوده که بر این صدمه گرفتار شوم و چندان  
بهم نشالم نیستیم چون شما دشمنان هستید و ما میگویم که در مصائب عین گلی کنید

### فصل هشتم در گرفتن حاجی بابا و مشهور شدن از چاه و در آن بختی اقدار

شرح حال شاه که به آنحضرت رسید گفت من با شما میفرمودم که از من بر آید در حق شما کوتاهی نخواهد شد  
حال قدری تا آنکه منبید چون من هنوز بجهت که بر خودم بد سری نموده و در حق من بیایه ام هست اقبل از  
وقت مشکل است که بتوانم برای شما کاری کنم و غیر ممکن است که من بتوانم در هیچ صحنه ای از آنکه  
آقایان خود بگیرم و الا اسبهای آنها بهتر بود تا فی راه را بهتر از من بلد بودند در این صورت که بر از آنجا  
عین سفاقت بود مجبور بودم که موقع مناسبی بدست بیاید این حرفها در موضعی بود که قریب به آنجا  
زمین شوره زار قرب طهران بودیم و میخواستیم که از شاه راه بین طهران و مشهد بگذریم تقریباً بیست  
فرسخ بسخت مشرفی دامغان واقع شده بودیم در همان جا اصلاً آن سلطان به قصد اینکه در این بختی اقدار  
را بکین قافله باشد توقف کرد و میگفت لابد قافله خواهد گذشت مال آنها را می چایم و خودشان را  
به اسیری می بریم پس را در اینجا جمع کردیم علی الصبح جاموسی که در تپه ای نزدیک مخصوص معین کرده  
بودند سرعت آمده خبر داد که خاک و دود لایع زیاده و در محاذی دامغان در نقطه خراسان بلد شده بطرف  
مامی آید محض استماع قیراق شدیم کت و نعل اسرار است در اینجا گذاشتند دوست و پای خود مان ریخته  
کردیم و باین خیال بودند که بعد از آنکه دوازده بجای خود مراجعت نموده و امر را به ما میفرمند در همین خیال  
مصحف شدیم و از جای خود مان بقبضه قتل و غارت حرکت کردیم اصلاً آن سلطان که خودش پیش



آنست که شد و سایرین در عتباتش میرفتند و در بر گردانیده مراد اگر حاجی بابا ملحق با حال و وقتی هست که  
 شجاعت خود را بجای می آورد و شش هوس را می بیند متوجه باشد که سابق برین به نفس گفته ام حال  
 شما میگویم که مستحق باشید اینکه شمار همراه منم ادا میخورد این است که در آتیه شما تو بشد شخصاً کاری کنید  
 و دیگر اینکه شاید در موقعی مجبور بشوم زیرا که اغلب قافله این راه هیچ روزی ندارد اینها هستند با قدر  
 پیش میرودیم شاید با جلد در صحبت صد کنیم اگر علاج نرفتم آنوقت به اتفاق رفقا بر سر آنها می ریزیم  
 یعنی می تازیم در این صحبت با بوم که عابرین پیش آمدند من از بشه بعد از سلطان فهمیدم که حالش  
 تغییر کرده و بر من گردید گفتم می ترسم این قافله نباشد جماعت متفق است گذشت آن صدای  
 زنگ قاطر شان هم نمی آید و خاک از کجا بلند میشود نیز چندین هم درین دولاغ بنظر می آید باید  
 اردوی حکومتی باشد پنج نفر از جلوی یک می کشند بنا بر اینها طوطی باشد که خوب که پیش آمد بطور وضع  
 معلوم شد که قافله بود و بفرست معلوم بود که شخص متخلف است بعد جلد گفتیم که باید حاکم همین خطه باشد  
 و بار و حرکت کرده زیرا که اغلب حکام ولایات در این مواقع با تجل حرکت میکنند و چیزی که از حکومت کردن  
 فایده اند همین است که بجز پول از زیادی بدست بیاورند و خرج سپرده بکنند باری خوب که در دیکش  
 دلم بنگان خورد چه که بجهت بختن موقع خوبی بود پیش خود خیال کردم که من بیشتر میروم استمداد خواهند گرفت  
 دیگر قافله طلب نخواهند شد و من مخوف نخواهم ماند اگر چه در اول نشد خواهند کرد ولی نصحت  
 لسان آنها را حالی خواهم کرد که من از این طبعه بودم و به اسیری گرفتار شده ام و همین آتیه  
 بر قیق خود گفتیم که از این جلوه بروم و بدون تحمیل اجازه اسب خود را تا خست کردم خود را تا زایه تعجب من  
 بلند شد که مرا نکند ببرد لکن چند قدر می که از تپه های کین گاه رفقا رنشد بودیم با آنها شکی می آمدند و برو  
 شدیم بقدر یک تیر انداز بیشتر فاصله نمانده بود بعضی که من و آقام را دیدند شش مغرب نفر سوارهای کادی  
 از میان آنها خارج شده بر عت تمام رو بیا آمدند ما بر گشتیم که بجزیریم دیگر فرصت نداشتند اصلان  
 هم زور بمال خود کش آورده سعی خود را می کرد که من چند قدمی خود را می کرده سوار مار رسیده و مرا از آب انداختند  
 اسب مرا و پنجاه مکه اشرفی را از من گرفتند بعد به تیغ و پیر چیرهای من بود و خند هر قدر میگویم که بابا من از شما  
 گریزان نیستم بلکه بشما پناه آورده ام معذرت و بطل مرا با شال که خودم حکم تری بستند آخر الامر نیم  
 سنج کرده که در از هر طرف میزدند چون طوری بسته بودند که نمی توانستم سنجی حرکت کنم مرا کشان کشان  
 آقا شان بردند آقا درین نوکر با سواره بسته بود بجهت احترامیکه با او میکردند و تعلیماتیکه بجای آوردند  
 فهمیدم باید که از شما نهدا باشد قدریکه نزدیک تر شدیم پس گردنم میزدند و میگفتند تعلیم کن تعلیم کن هر از

ختم شده تعطیم کردم شاهزاده فخریه نمود بازش کند گشت و بعل مرا که باز کردند از میان نوکر با جستی کرد  
خود را بشا نژاده رساندم دانش را گرفته بر آواز بلند گفتم پناه شما آورده ام یکی از سواران دود که مرا بجهت دست  
تنبیه کند شاهزاده را فانی است که درینا شش بی احترامی بشود بمن فرمودند که تو را پناه دادم سواران هم فرمودند که  
دیگر مرا ذیت نکنند بعد بمن فرمودند که سر تو آمده و چه طور باین حالت شده ای سخاک افتاده زمین ادب  
بوسیدم و شرح احوال خود را بطور صحت عرض کردم و بجهت ثبوت صدق مطالب خود عرض کردم ترکمن باز دیک  
پرسیدند چنانچه امر مبارک باشد سواران بروند و شاهزاده را بی ایوانی که یک نفرش هم شاعر سلطان است از دست  
آنها نجات بدهند تمام عوالم بنده و یقین شد که صدق است ولی در این ضمن چند سوار که عقب سلطان  
بر انداخته بودند پدید آمدند و گفتند که درینا شش علی و سر شاه قسم خوردند که یک دست ترکمنی که تقدیر باشد بران  
بطرف ما می آیند حالا باید بجهت دفاع حاضر شویم هر چه عرض کردم که سرکار شاهزاده حضرت والا و والد مستقیم  
بیشتر نیستند دیگر کسی گوش نبخش من نداده و برخلاف گفتند که این دروغ میگوید اقبال میرود جاسوس است  
یکی یکی قسم داد که اگر ترکمن بماء حمله بیاورد و همین جا تو را می کشیم سوار چندی به تپه های اطراف و جوان دود و نظر  
در و ترکمن بودند چون ترکمن در همه ایران مشهور شده بود همان آنشس اسباب وحشت محموم گردیده بود  
خلاصه ترکمن آمدند آنها غلبش رفتند بعد از ساعتی که از خیال ترکمن منصرف شدند بقصد سفر خودشان رو  
بمقصود نهادند اسب را اگر گرفتند اجازه دادند سوار قاطر باری شوم (شعر) ما زیار این چشم باری و شستم  
خود غلط بود آنچه باید شستم به باغ بعد از سوار شدن در بین راه بیکر بلنجی خودم اقدام و پیش خود میگفتم  
این چه قسمتی است یک شاهی ندارم (مترجم بیت شاهی بگزاران است و ده قران بگزاران است) یک شاهی  
ندارم آخر از کسنگی تلف خواهم شد از روز ازل سرفروشت من نبود که مسلمان بی خدشه باشم  
باین خیالات بلند بلند گریه میکردم و بیک سیکه افتاده بودم و آنسوس حقایق که حایه کردم بخوردم  
و میگفتم که این صدمه بجهت نوح خودم بمن رسید و قتی که نزدیک آنها بودم طوری پیش چشم ندیده میکردند  
که دلم میسوخت و حال اندامم فراموش کرده اند \* ای لعنت خدا بر آنها باشد \* از شدت  
غضب بگزاران میگفتم شما خودتان را مسلمان میگویند \* شما کمتر از سگ فزونی هستید ترکمن بی رحمتی شما را از  
چون دیدم این حرفها سخرچ آنها نمیرود و غیر از خنده نمره دیگر ندارد بنای عجز و لایه گذاشتم سرایم  
حسین \* برای خاطر سپهر شما را با آن اولادتان قسم میدهم که با شخص غریب بی کس این طور رفتار نکنند  
مگر من مسلمان نیستم \* مگر چه تقصیری کرده ام که این طور سلوک می کنید من شما را دوست فرض کردم تنها  
پناه آوردم شما بمن بطور دشمنی رفتار میکنید عجز و لایه بخشم شست بسندان بود (شعر)

بر سیه دل پرسو خواندن و غذا + نزدیج آهنی بر سنگ + آخر یک نفر که اورا علی قاطر محفی  
 قلیان جاق کرده خور را نزد یکس آورده بن و او گفت فرزند قلیان یکش \* در دار دنیا تمام  
 بدت خدایت \* باز بجهت تنگی گفت این قاطر من که خوشش را سفید خلق کرده من می تو نم سیاه  
 کنم اگر یک روز کا و جو گیر می آت روز دیگر بایس در صحرای چرد و خمس و خاشاک خورد \*  
 قیلون یکش - قیلون یکش شکایت از مقدرات نمیشد کرد \* مشکلی نیست که آسان نشود \*  
 مرد باید که حسرت آسان نشود \* حرفهای قاطر حی قدری مرا تسکین داد چون دیدم منضم  
 بعضی اشعار بنا سبت گفتم و قدری حسیم طایم شدم باشن بیشتر رو فت کرد و چند روزیکه در راه بودم  
 را با خودش هم خوراک کرد و قدری که راه طی کردیم اقا علی سردماغ آمد بنای معرفی شاهزاده را که ارد  
 گفت این شاهزاده که الان در پناهمش آمده پسر خجی شاست ایالت خطه خراسان بای پسرده شده است  
 و شبید میرود \* در خود مشهد محل حکمرانی اوست در طهران \* نو \* تاخت و تاز تر کن شهرت داشت  
 از ای جته عله و اگره زیادی پهرش کردند \* از قرار یکه میگوین \* از طهران دستور مل دایه  
 باید حتی الامکان ای طیفه را قتل و قتل کند - باید سرزادی از او نامبریده بطهران روانه کند که در جلو  
 ارک رو هم بچینند تا عبرت دیگران بشود - بعد از آن رو بمن کرد و گفت حقیقت تو خودت خوش  
 سخت بدون که بیگیت تور دو چار بلای دیکه نکرد - اگر یه خورده چشمت ریزه بود و رنگت سفید  
 بود و موی سرت کم میشد حکما سرت می بریدن و تو پوشش کامی چون عوض سر تر کن بطهران  
 در جیلان گفتگوهای نامربوط بکار و انسری منزل نگاه داشت رسیدیم \* کاروانسرای مذکور در دامنه دشتی  
 واقع و نصفش مخروبه بود من پیش خودم خیال کردم که بعد از ورود بهر طور شده خود را بشاهزاده میرسانم  
 و استعدای اسب و شرفی و اسلحه خود را میگویم علی الله بلکه بمن پس بدهند در این خیال که با کسی نمیگفت  
 که گیرنده آن چیز بلکه از خودت سستی تر باشد اعتنا نکرد و توکل کردم و منتظر وقت بودم که قبل از نماز  
 مغرب خودی شاهزاده برسانم \* از دور دیدم شاهزاده در ایوان طاق کاروانسرای قالی نشسته  
 و بجهت رفیع خسته گی به تشنگی که کرده جمعی حاش استاده اند چشم همه را پائیده پیش رفتم محض اینکه  
 کسی با من نشود بهر دانه لب غم حضرت و الا عرض دارم \* صد می بنده را که شنیدند فرمودند پیش پای  
 چه میگوئی عرض کردم ملازمین رکاب در بد و امر مرا کمک زیاد می زدند اسب و اسلحه خانه را و اگر گفته بخا  
 غده سکه طلا در گریزم داشتم با کمر بند بردند \* استعدا که مقرر بشود مستر و نماینده شاهزاده که یکله افتاد  
 بودند برخواستند و زانو نشسته رو بنو که بای اطراف کرده فرمودند آنها نیکه اسب و اسباب این را بردار

گیتند هر کس را اطلاعی داشت عرض کرد بفراش باشی فرمود آنکس را حاضر کنید فراش باشی چند نفر را  
آورد چون دو نفر بیشتر از همه مبارزت کرده بودند آنها را شناختم عرض کردم همین دو نفرند — شاهزاده  
فرمودند پدر رنگ با بولهاش که از این گرفته اند کجاست — جواب دادند — با چیزی گفتند ایتم — فرمودند  
معلوم خواهد شد — و رو کردند بدو نفر یوز باشی را شناخته — جواب میاوردید — اینها را کف پاشی  
برند تا بروی بدهند — یوز باشی با مثل شکر آنها را گرفته روی پشتهای مثل اینکه کوسفند را میخواباند و میخواباند  
آنها را گرفتند با بانها را با جگه که دارند چند ترک که بسای آنها زدند استدر کردند و حاضر نمودند  
شاهزاده بردند شاهزاده پولها را بدقت میگردند و زیر و شک خودشان نهادند بعد فرمودند آنها را ول  
کنید — و برین کردند فرمودند تو هم قسم خصی من بستانده در دم و ده منم باز بود که بگوید پول با بر این  
داد — در این بین پس اردو پیش آمده یک پس گردی بمن زد و بیرونم کرد — فریاد کردم — بابا کو پول من  
شاهزاده فرمود چه میگوید اگر زیا در حرف میزند تو دهنش بریند — رئیس اردو هم محض خص منند  
کفش ساغری خودش را از پاشش برون آورده و با پاشش اش بنا کرد زدن — میزد و میگفت با پسر شاه  
این طور حرف میزنی — برو — تا کت باش — چشمت باز کن و او گوشت بر بدین میزد — باین  
ترتیب مرا از جلو شاهزاده برون کردند — من در نهایت مایوسی آدم میش فاطمی کن نظر او که عادت  
باین بی اعتدالها کرده و از این بالاتر می رنجی با دیده چندین استعجاب و قبحی ندانسته زیر که العاده کا  
ثانی است ولی محض سستی بمن گفت منتظر چه هستی — از همه چیز گذشته — بگو — شاهزاده است  
سکه قتل داری — چه او — و چه خد او — چیزی که بدتش آمد دیگر پس نمیدد — تو خیال کن ای قاتل  
من که یک مشت الفی بدش رسید دیگر میش از دهنش برون آورد —

نقد و نظر  
مستحق  
باز این  
را باید  
بگویند

### فصل نهم در ابتلائی حاجی بابا و سفت شدن او

در همین حالت یاس و فراق طاعتی منازل نموده تا بروج معین میشد رسیدیم شاهزاده بالوازات  
استقبالی و تحلی در میاهوی رعایا بهشهر میشد و رو فرمودند ولی اینجا که رسیدیم خور آبکیس و  
غریب و زردوست و آشنا بید دلی یار و یاور دیدم کسی ندانستیم که استادی از او بخوایم  
تیغ و شمشیر و سبائی ندانستیم که کاری کنیم — بله وقتی که در اصفهان در کار زردی بودم چنان  
از پولها برون آورده در آستر کلاه هم محض احتیاط قایم کرده بودم گاه بگاه هر خودم که کردم غیر از آن  
پول یک پوستین زردی از پوست بز و یک کلج پوستی و یک پیراهن و دو ثوب زیر جامه و کفایت

ارسی کلفتی و چیزی نداشتم تا وقتیکه قاطرجی از حکومت خراج میکشید و توقیف در مشهد داشت  
منزل قاطرجی بودم شام و نهاری با همسم میخوردیم بعد از غرض او دیگر امیدی نداشتم که بتوانم با او بجای  
باشم خیال کردم که چنان کسب خود را بشه کردم ولی هیچ سر و صورت خود را بدست کسیک نمیتوانم  
سجاسوی تر کنم شده نمیدانم که از آن نمونده که دکان دلاکی فراموشم بیاورم و تنوع و اسبابی بخرم  
نداشتم از خیال سفر هم منصرف بودم قاطرجی رفتیم از وضع مشهد مطلع بود صلاح مرا در دست  
دید و گفت جوان باقوه و بزرگ هستی و صورتی هم داری مکن است که همین خوش آوازی مردم را دور  
خودت جمع کنی که آبی نبوتند گذشته از آن عقل تو خج و باروی هم داری که مردم را ریشخند کنی زوار یک کتبه  
زیارت می آیند زیاد است اغلب آنها مردمان رحیم ثواب کار میکنند برای گذران شما آلت خوبی  
هست هر کس یک دعائی بآنها بکند چیزی بهمش میدن شما بخوبی می تونی که هر کاتنه آبی را به اسمم  
حسین مردم بدی و چیزی بخاطر اخضر بگیرد کار تهاست مردم مفت بدو ولی خواطر جمع باش که من از  
رختن آب در کاتنه اول پوشش بجا خواهند داد وقتی که بیشتر بیا آب بخورن به آواز بلند بگو غایت باشد  
ایام رضا شمار محافظت کند بدر دشمنی گرفتار نشد از آنجور حرفها زن مردم دورست جمع  
نیشن مختصر اشخاصیکه از صد فرسخ راه آمدند که بقیض برتن البته هر چه دعا در حق او میکنی بشود  
مبات وقتی هم خودم تو مشهد ستائی میکردم و این معاهد را میدویم از همو پول ستوائی  
ای کند قاطر خریدم و خودت حال امن می بینی بدو دستور العمل علی قاطرجی رفتم به بازار و یک  
ملک چرمی و یک کاسه برنجی خریدم یک جامه کوچیک آب خوری هم گرفتم شک خود را پر از آب کرده  
یکدور روز گذاردم بوی غنوشش رفتم بعد از یکدور روز مشغول کاسبی شدم و در ضمن متعسف حضرت امام  
رضا علیه السلام می گشتم و میگفتم آب شیرین آب شیرین آب کو ارا بنوشش به یاد بشتنه سید الشهدا  
خلاصه بجان ترستی که دوروز قبل دوست من گفته بود آوازه بلند میخواندم در روز اول و دوم چنان  
ماهر شده بودم که کو یا کسب اصلی من همین بوده ولی سقاها را حسی نبودند که من کار آنها را بکنم هر وقت  
هم که میرفتم از آب انبار آب میاردم با من دعوائی کردند روزی یکی از آنها میخواست مرا در آب انبار بندد  
بعد که مرا مستعد جنگ دید چند نفری جمع کرده ردو بدلی کردیم در آخر سکوت کرد و به فحش دادن قناعت  
نمود در آنستند اختیار خود نش را داشت ولی من فایق آدم حقیقت کو یا من برای ستائی خلق شدم  
آبی را که چند دقیقه قبل از آب انبار کسب آورده بودم چنان جلوه میدادم که کو یا از آب چشمه است که خود  
حضرت امیر علیه السلام مقابل آب زمزم ایجا و نمودند یا آنکه از بهشت جاری شده است متعطل به آواز

چیزی با ویدم

میرند  
برند آنها

بلند میکردم عجب کواراست + پولیکه بجهت سبیل کردن این آب میگیرم اجر بزرگی دارد + همیشه منتظر بودم  
که دسته زوار تازه برسد پیش از آنکه از قاطرهای خودشان گرد آلوده سیاه شوند و خودشان را از جستن  
دست ترکمن خورسند به بنید به آنها میگفتم بیاید بیا و پیغمبر خودتان با آب خشک تازه کنید و قدر خودتان را  
بدانید که بجهت حسن نیت بمشهر رسیدید بجهت سلامتی و در دمان چیزی بمن بخشید بدهید طوری بیان میکردم که هیچ  
حرفم رد نمیشد خلاصه ایام تفریه داری حضرت سیدالشهدا علیه السلام که در ایران و سایر بلاد مسلمین رسمست  
نزدیک شده بود چون دسته سینه زنهار در آخر تهرتی دارند منم باین خیال افتادم که خود را تا سلی سینه زنهار  
بنجامیم و سقای آنها باشم چرا که در روز عاشورا در وسط شهر پیش روی شانزده سینه زنی میدنم منتظر بودم که در آن  
روز شهرتی کنم و ضمنا فایده هم به برم به این خیال متک بسیار بزرگی هم خریدم ولی سقای دیگر که در محرم گذشته  
این کار را کرده بود مدعی من بود لکن اسلام من مشک بزرگتر از مشک او ترتیب داده بودم که قوه او نه بود  
زیر این مشک برو به این جهت زور من چرید (یعنی غالب شدم) اما کی ازرقا بمن گفت که باید چند نفری  
را بجهت محافظت دور خود جمع کنم چون حرفت خودش را بمنگ شانه می بیند سبب حادث اگر موقع  
بدنش بیاید احتمال دارد بشما صدمه برساند و این مسئله بدیهی است که اشخاص بی هنر و بی کفایت یا کم زور چشم  
بهتر از خود اندازند و از روی حسد می توانند شخص عاقل و کاروان را بر بنید همیشه در صدد موقع بستند  
که صدمه به او برسانند تا اینکه خودشان جلوه داشته باشند (شیخ سعدی علیه الرحمة فرموده)  
تا اتم آنکه نیازم اندرون کسی حسودا چکم کوز خود بر سنج دست <sup>ع</sup> بالاخره ایام عاشورا  
رسید و روز شرف حضرت اشرف والا شانزده گهرم حکمران خراسان در سر در حکومتی خودشان جلوس فرمود  
دسته سینه زنهار و تماچی با جمع شدند که لوازمات مذهبی خود را ادا نمایند منقسم با سر و سینه برهنه  
دند بر مشک آب در میان جماعتیکه بر سر خود قمه زده بودند و سر را بخون آلود بودند و پوش یوش کت  
میکردم تا اینکه مقابل درجه اگر شانزده رسیدم به آواز بلند سلامتی و اقبال شانزده را از خد است کرم  
حضرت والا شانزده معظمکم اشرفی جلوس انداختند و از قوه و بنیه من خوشوقت و متعجب شدند منم بجهت  
خود نمائی بچند نفری از اطفال که دورم بودند گفتم بالای مشک من سوار شوید آنها سوار شدند بطل دیگر هم  
گفتم تو هم سوار شو + حرفم منتظر موقع بود یک دفعه جستن کرد و بالا ترازیمه نشست بدون شک من خوبست  
مرا خفت بدید یا مشک مرا پاره کند در هر صورت بهمان حالت با مشک خود را از بین اجماع بیرون شدم  
چون در آن وقت گهرم کار بودم حالیم نشد ولی بعد که مشک را بزمین گذاردم و قدری خشک شدم دیدم  
گهرم رگ برگ شده بطوری ضرب خورده بود که دیگر قابل سقائی نیستم مجبور شده مشک و سایر اشیاء

و بعد مجدداً  
تأکید فرموده  
گفت

سفائی را فروختم پوشش را با پولیا نیکه از آب فروشی تحصیل کرده بودم خرج دو و در مان کردم آخر  
بر پله اولی آدم یعنی حالم مثل همان روزی بود که وارد مشهد شد نفاس بودم دوست من علی قاطرچی  
هم چند روز پیش از عاشورا با قافله طرانی رفته بود دیگر کسی را نداشتم که مرا بجاری دلالت کند یا با او  
مصلحت کنم خواستم حریف خود را بجان قاضی بکشم و تقاضی کنم کی از آشنایان بمن گفت که در قانون  
اسلام بجهت در رفتگی اعضا تقاضای معین نشده اگر کسی چشم کسی را بکند یا در آورد البته بکلمه شرع باید  
همان طور تقاضا شود و اگر ندان بسکند بعد لول سن باسن و الجروح قصاص تقاضا کرد اما  
اگر کسی که کسی را ضرب بزند نمیشود که فاعل را رگ برگ کرد حامی پدر زوری هم نداشتم که اقرار در  
بگیرد و آدمی مثل من بیچاره غیر معروف بی دوست و آشنا کجا ممکن داشت کاری بکند در اینصورت  
اگر هم در محکم شرع میرفتم احتمال داشت که چهار شاهی دیگر بنم از کینه روی این کار بگذارد و خیر کار

### فصل دهم مشوره کردن حاجی بابا با خودش و قلیان فروشی و دور گردان

چندی با خود مشوره کردم که بجهت محاش زندگی چه کاری پیشه گیرم چند کار مناسب حال من بود منجمه ستائی  
کردم و پیش بر دم دیگر کار که بخوبی میتوانستم بکنم لوطی گری یعنی تنبک زدن و خرس و میمون رقصاندن  
بود اما بجهت این کار باید تنقذی شاگردی کنم تا این فن و حلیه را یاد بگیرم گذشته از آن باید مقداری حجت  
بجتم تا خرس و میمون را دم و تربیت کنم فلذا از این کار هم چشم پوشیدم بعد گفتم همان کار دلاکی را میکنم خود  
که ملاحظه کردم دیدم که آنهم فائده در شهر مشهد ندارد ملاحظه اینکه خودم قلیان زیادی می کشدم خیالم  
به اینجا افتی شد که قلیان فروش دوره گردی کنم چند عدد دکیه تمباکو اگر چه تمباکو می شیرازی و طبعی در کینه  
داشتم معذرا یک کوزه سی گرفته پشت خود او و تخیم خرمای مذکور را که پشت و کمر خود او و بران کردم  
حال چو را داشتم که تیرهای خود را است کرده باشد معذرا مردم نقین ندانند که تمباکو می خالص با آنها  
میدهم و از قضا دست هم فهمیده بودند بجهت اینکه تمباکو می قبلی گرفته و پیش مخلوطش کرده بودم ولی استاد  
بکار میزدیم بیشتر نهایی با تمیز تمباکو می خالص میدادم کویه فائده من در امتیاز هر کارم بود  
مشتري های حدود یک ثلث همین مخلوط میکردم بپشت ترازا آنها دو ثلث از آنها  
که نمیکدشت تر سوخته و همین صرف بود و همان تر سوخته آنها را بازی میدادم هر وقت میدیدم  
باشان را بحسب کشیده اند ملتفت شده ترفیع تمباکو می خود را میسر کردم  
دکیه تمباکو می خوب بجهت نمونه به آنها نشان میدادم و از محنت



و از محاسن و محل و موضع و طرز کشت و زرع آن صحبت میداشتم و میگفتم که من خودم اهل آن  
 کار هستم طولی نکشد تربت قلیان این در مسجد حیدر شتری مخصوص من درویشی بود که قلیان کوی خوب را پیشانی  
 و من جرئت میکردم با او غلفشی بزخم (یعنی عوفی بدهم) اگر چه مشارالیه بمن قیمة صبیح نمیداد لکن همان  
 اثر نفیسی که بمن میداد قناده بود و بدوستان طرز خدمت و حسن تمنا کوراسفارش کرده بود درویش طرز  
 آشناس درویش منفر و یکدل غریبی داشت و ماغش درشت و بر جسته چشمت سیاه و کوریش پر و موهای  
 سیاه زیادی که از او روئیده بود بالای کلاه مخرومش آیات قرآن قلاب دوزی شده بود دست  
 آهوی قورمزی بیستش طوری آویزان کرده بود که طرف مویش پیدا بود که زوفا دمی دستش را همیشه  
 ستاده من میگذاشت هر وقت میخواست قدم بزند و بولخرجت و تصدق جمع کند که وی سینه خیزه بجای  
 لنگول بدست چشمتی انداخته که بند سنگ سیلانی بکمر بسته و بیج چلی زیادی حمالان آخته بود در وقت  
 پرس زدنش وضع خوبی داشت در کوچه و بازار حمید و مخرج در الفاظ و حرکت بود که گویا چون داشت  
 و بنظر مردم بی اطلاع موافق بود بعد از مدتی فهمیدم که اغلب از حال طبعی عاری میشد چون لایق بود  
 هر وقت قلیان زیر لب بگرفت اگر کسی حاضر نبود که صحبت با او در حالت بیخودی که به اصطلاح اجده در او  
 خلعده میگویند بجهت او رسد و او رفته رفته آشنائی با بدویتی متباد شد آخر الامر سفارش مرا بخلقه  
 در اویش و به شاخه میکشید خدش منروی بود و دهنود و آنها نیز مرا در حرکت خودشان دعوت کردند بدینست  
 که کسب من با معاشرت آشنایان قلیان کش و فتنه داشت عرشه باغی هست چو ابد غنچه سیل باد  
 کل در او غنچه در او ابر و باد باغ و دوا و چرخ زیرا که آنها قلیان کوی مرا نسبت به سایر مشتریها بیشتر تفکیک کردند  
 ولی صحبت آنها طوری در من شده بود که نمی توانستم از آنها اعتراض و در درستی کنم اتفاقاً آن روز  
 عصری با هم نشسته قلیان فوق العاده کشیده بودیم درویش من گفت حاجی بابا + شان شما  
 اقبل برین است که تمام عمر قلیان من روئی کنید چرا مثل ما درویش نمیشود بلکه ابد فریسیش  
 مثل آب آسان است اگر چه بقای ما معلوم نیست ولی انحصار از اقسام بزرگ زنده کی است و یک  
 نوع غنچه بزرگی است ما درم را بشکار خود میدانیم زندگی با از صفت و سخاقت این مخلوق است آنچه من از  
 دجنات شما دریافت کرده ام شما همیشه مرا قلیان محترم میثارید و از جبهه شما میداست که وقتی مثل شیخ سوزی  
 مشهور خواهی شد در نفر درویش دیگر هم که حضور داشتند فرمایشات او را تحسین کردند و در او  
 سلک درویشی دعوت نمودند در جواب عرض کردم + والله + من ضایقه ندارم ولی از لوازم است  
 درویشی بی اطلاع و آن لیاقت را در خود نمی بینم و بعد گفتم ممکن نیست که انسان بی اطلاع بی تجربه

عزیز  
 زبان عرب  
 قلیان را  
 کشید

متن من بیکرته تواند تنهای درویشی که علوم مخصوص دارد بنماید اگر چه عقوبانم بخوانم و بنویسم و قرآن  
خوانده ام اشعار حافظ و سعدی از حفظ دارم و کتاب فردوسی را مطالعه نموده ام و معصدا  
از این مسکب بی اطلاع صرف هستم و این رباعی را خواندم **هیچ کس از پیش خود چیزی نشد**  
**هیچ آسین خنجر تیزی نشد** **هیچ حوالی نشد استاد کار** **تا که تا که و شکر ریزی نشد**  
درویش گفت - **په** - تو از درویشی که بی اطلاعی سهل است از انسانیت هم دوری لازم نیست  
که آدم با سودا با اطلاع باشد آن وقت در جرگه درویشی باید **په** اتفاقا در جزاء اعظم است  
من بشما قول میدهم بیک پنجاه یک کمالیک شما وصف دادید و بیک اندک وقاحت توانید بمال جان  
ستمین حاکم باشد جبارت است من بگیری شدم جبارت است معجزه کرده و میکنم **په** اتفاقا جبارت است  
مرده زنده کرده ام شکسته نفسی میکنم مردم داغ مرا سوزانده اند مثل شما اشخاص احترام نمی کنید و نمیدانید  
درویش چه چیز از من اگر بخوایم خودم زحمت بدهم و نظراتیکه بغیر بر خود سازد و از تشبیه قول کنم من  
خودم بگیری است اگر مردم اعتقاد داشته باشند میتوانم شوق التماس کنم و من نشان خود بنمایم و اگر نمی  
زحمت بکنم بالاتر از آن خودم کرده + درویش صفه که صحبتش را تمام کرد + رفتای او باز تصدیق کردند  
و پس از آن نقد در وصف شعبده های سابق خود را نمودند که من مشتاق معرفت آنها شدم و دیگر وعده کردند  
که هر یک سرگذشت خودشان را در مجلس دیگر بگویند ولی هنگام حرکت به انحصار گفتند که مستعد چنان ظرفیت  
باشن که مضر تر در حاشیای از قیای فروشی کیف است . . . . .

### فصل یازدهم شرح حال درویش صفر و رقائش ذکر میشود

بعد از چند روز دیگر ما در محرم جمع شدیم و هر یک قلیانی بدست گرفته پشت بدو از زود می کشیدیم منزلمان  
باغچه داشت و در حیث منزل رو بیاغچه بود و باغچه مذکور گل کاری شده بود چون با اصطلاح درویش درویش من  
سر حلقه بود شروع صحبت نمود **په** که من سپر لوطی باشی شاهزاده حاکم شیراز بودم مادر من معروفه  
و بطا و کس مشهور بود + با چنین ابومینی + تربیت مرا خیال کنید + در طفولیت با میمون و خرگوش پدر  
و رفقای پدر هم صحبت بودم بعضی اوقات هم فن و فرب خود را بمن تعلیم میدادند و میگفتند هم که بچه بیست  
کس کرده اند ولی میمون آنها هستم که آن کار را بدین یاد دادند که در تمام عمر بجا من خود بسن پانزده سالگی  
لوطی کاملی بودم میتوانستم آتش بلعیم و آب بنویزیم و هر قسم تردستی هم میکردم در روز عید نوروز که من جلوس  
بند بازی میکردم اگر دختر زبورک شاهی شاهزاده عاشق من نمی شد احتمال داشت که بهمان کار و شغل پیشرفت

پند  
باشیدن

خوبی بکنم جوان شتر داری که خواهرش در حرم زنبورک حی خدمت میکرد و با من دوست شده بود و زری خواهر  
 باو گفت که خانم او عاشق من شده جوان شتر دار مرادید و تفصیل را گفت بخش شنیدن نزد میرزائی که گوشه دنیا  
 تشنه بود و دیده گفتم یک کاغذ عاشقانه بر کتب قرقر بنویسد و اشعار خوب از چپ و راست تحریر نماید  
 از این ترکیب بنفشه هر که خود کاغذ از پیر و شش کوایی حال مرادید که از عشق قریب المرک بهم و آتش چشمهاست  
 خمار او اسباب مرگ من شده و قلب مرا کباب کرد و در ختم کاغذ گفتم بنویسد اگر چه من شمار اندیده ام و سله  
 بخمال شما کباب گردیدم امیدوارم که از راه لطف تدبیری کنید و گوشه نظری بمن نماید <sup>و</sup> نویسد که کاغذ  
 بمن داد از فرط محبت گفتم که محبوب من کیست و از او جدا شدم نویسد و بدخت بخش حرکت من بر امید اینکه شاید  
 چیزی عایدش شود نزد صاحب جمیع دویده و اظهار نمود که سزاوار است بر لوطی باشی خبرت نماید بر اینکه عاشق  
 دختر زنبورک حی بشود <sup>و</sup> و شما هیچ نفرمائید و و از انصاف است که او را عفو نمائید چون صاحب جمیع  
 دستگاه حکومتی پیش رفتی دشت فوراً حکم صادر نمود که مرا از شهر خارج کنندید من که این خبر را شنید میل ندشتم  
 که عدول حکم نماید که ضمناً خائف بود که شاید من جای او را بگیرم باینکه مدعی لوطی باشی گری بشوم لهذا باطن  
 بعضی تعلیل تعیل در حرکت من دشت ولی بظاهر مرادید که <sup>و</sup> هفت <sup>و</sup> فرزند عزیز <sup>و</sup> سببه مفارقت شما  
 متالم <sup>و</sup> مستم <sup>و</sup> تو <sup>و</sup> مشهور است <sup>و</sup> حکم حاکم <sup>و</sup> مرگ مفاجات <sup>و</sup> خلاصه صبح روزیکه من میخواستم  
 از شیراز حرکت کنم دوستانه ایی میمون <sup>و</sup> و در سها و سایر جا فرمائی او را و داغ گویم بمن گفت فرزند عزیز  
 با فرق شما حکم حال که شما حرکت میکنید ما چارم ولی شما را طوری تربیت کرده ام که هر جا بر وید پیشرفت خوب  
 نمائید و بجهت اینکه زودتر براد و مطلب برسید <sup>و</sup> این میمون تربیت شده بود را شما بیادگار میدهم <sup>و</sup> با او شخص  
 خودت دوستی کن <sup>و</sup> و محض خاطر من محبتش را امیدوارم که نزدی برادر خود بر سنی و چنانچه من زنی که او را  
 شما زیادتر ترقی کنند <sup>و</sup> حرفش که به آخر رسید میمون را بشاید من گذارد و من از خانه پدری خارج شدم راه  
 اصفهان را در کمال نایوسی پیش گرفتم چرا که نمیدانستم که بعد از گرفتار عیشوم یا راحت میرسم در صورتیکه میمون  
 داشتیم و آزاد هم بودم و نباید متالم باشم ولی بجهت تغییر وضع متاسف بودم و زیاد تا ششم بجهت مفارقت  
 دوستان و بجهت وطن مانوتم بود که از طفولیت با آنجا انس گرفته بودم <sup>و</sup> مترجم هر کس از من خود مجبور حرکت کرد  
 و از دوست و حباب مفارقت نموده در دل او امیدند که <sup>و</sup> گذشته از آن نگیم تا ششم بجهت مجبوره مذکوره بود که  
 و صورت او در قلب من مثل صورت شیرین محبت شده بود و بشیر خیالات او مرادید و میزد و وقتی که به تنگ  
 اندک گیر رسیدم و نزدیک گیر دوشی که آنجا سکنا داشت شدم دیگر بجای از خودم و از زندگیم مانوس بودم  
 نزدیک گیر دوشش روی یک سنگی نشتم و میمون را هم پهلوی خودم نشاندم بی اختیار بسای گریه گریه کردن نهادم

و فریادمی که دم پای دای دای بطوری تقم و ندی میگردم که مافوق از تصور نغشود کرد  
از صدای گریه پای من درویشی از کلبه اش بیرون آمده از احوال من جو یا شد مرا به کبر خودش و عذرت  
داخل کپرتش که شدم درویش دیگری دایدم که خاموش خبیثترین تر از درویش اولی بود لباس او تقریباً  
مثل همین من و همین کلاه من بسترش بود ولی خاموشیاش متعجبانه بود مرا و رفیق که دیدنیا لی بدش گذشت  
من بقیاضه فحیدم بعد که نشستم در اویش با یکدیگر زبان اصطلاحی خودشان صحبتی کردند معلوم شد  
که درویش ثانوی میخواهد مرا همراه خودش با صنفیان به برد آخر مطلب را با اصرار گفت که اگر من همراه  
بروم بمن محبت خواهد کرد و اگر من دست رقرار نمانم راهی بمن بنماید که حساب آسوده گی خودم بشود  
من حقیقت قبول خدمت او را کردم بعد درویش صاحب منزل بمن قیدان داد و کشیدم با درویش مذکور متفقاً  
حرکت کردیم و تا مدتی که راه میرفتیم با یکدیگر بهیچ وجه شکم نگردیم بعد از ساعتی درویش بی دین حرکت  
(درویش بی دین اسمش بود) از احوالات سابق من بطور رؤفت جو یا شد از احوال و معلومات من که مطلع  
گردید اظهار خورسند شد و بعد از مراتب درویش و مختصات او عنوان کرد و مدلل نمود که صد در صد بهتر از  
زندگی لوطی گری است و شرحی در عیوبات لوطی گری بیان کرد و مرا در آخر بدرویش دعوت نمود و گفت  
که اگر من او را بطور نرسیدی بشناسم آنچه از کموناته باشد بمن تعلیم نماید و مشارایه از درویش متعاً  
هنود و از این چندین مختصات و علومات بود و درویش کاملی در ایران محسوب میشد بعد از سحر و جفر صحبت  
کرد و اقسام مختلفه از جادو و عنوان کرد که استعمال در هر مورد و ممر چه ثمر است چنانچه بمن یک  
چیز را من بفروشم از بمن یک ممر متیو نام متعول شوم اگر طفل شب خواب نرود دهم تو کوش را  
در منگاسی او بگذارد حتماً خواب می رود و اگر خودش را به آب بخورد نرسد و با پای میشوید اگر شیم  
و بند انگشت گرگ را بگردن بچیا و زند بر حرمت میشود اگر پیداوار به نیت محبت برنی بماند  
شوهرش او را بسیار دوست میدارد و اگر زهره گرگ را استعمال کنند زن استن میشود ولی چیزی  
الآن در حرم سرا معمول است فوج گفتار است که اگر کسی با خود داشته باشد جذب محبت عامه میکند  
از این قبیل مطالب خیلی عنوان نمود تا اینکه فواید آنها بقلب من مگم سرایت کرد که به این طریق معین من  
بجائی میرسم و آخر الامر که مافر لفته دید مطلب دیگری عنوان کرد و بعد فحید که غیر ممکن است و در آن شده  
با دارم تا قی کرده گفت صفر و شام نمیدانید که این میوتان چه زانه نهفته دارد تا زنده است البته معلوم میشود  
اگر این گشته بشود من میوانم چیزی از اعضا آن در بیاورم که بجهت سحر در حرم پای شاه به هم و در آن طلا  
بدهند بمن فستردان که بگر میمون و بعضی اشیاء مخصوص که شام هم دارم بهر س داشته باشد

جذب محبت طرف مقابل نماید اگر پوست ماغ اورا کسی بگردن تعلیق کند دیگر هیچ وجه زیاده اذی  
خواهد نمود اگر این حیوان را در آتش ملایمی محبوس نمایند و خاکستر اورا کسی بخورد و تمام خصایل میمونی در او  
اثر خواهد کرد \* چنانچه در صیفت میمون سخن می گویم \* زیرکی \* فراست هست از آن برود  
میکنند \* پس از آن با لصره گفت ما باید این میمون را بکشیم \* حقیقت در این مسئله مشورت شدیم زیرا که  
با این حیوان زبان بسته پرورست شده بودم با و انس گرفته بودم در پنج و هفت شریک بیکدیگر بوده  
دل طاقت نداشت که باین طور وحشیانه با آن رفتار کنم میخواستیم با لصره آنکا ازین کار کنم که در آن وقت  
در ویش را متغیر دیدم و تا از زمان بخت به تبسم و ملائمت نگاه میکرد حال مرا که استیلا نمود و غضب  
و کج خلق گردید و از طرف دیگر خوف بر من مستولی شد با خود گفتم چیزی را که نمیتوانم در حالت جبر از  
او محافطت کنم مجبور باید بر ضایع تسلیم گردم باین ملاحظه در محال گفت آخر رضا بقضا و ادم از او  
چسب کریم و بدیده ای آبادی رفتیم هر دو با اتفاق کلور و چید جمع گردیم و با سنگ چخما قیله در ویش  
همراه داشت آتشی روشن نمودیم مثالیه میمون سحاره را از من گرفت در محال بی رحمی بدون تامل آن  
کشت شمش را دیده جگرش را بر دهن آورد پوست و گوشتش را کند لاشه اش را در روی آتش فروخته گذارد  
خوب که اعضایش سوخت خاکسترش را بوقت جمع کرده کوشه و ستالست بست و از آنجا برخاسته طریق  
سفر پیش گرفتیم و طی منازل نموده به اصفهان رسیدیم و از آنجا لباس لوطی که بر ما بدل لباس درویش  
نموده از آنجا عازم طهران شدیم مرشد من که بطهران درو و نموده همین قدر که مردم مطلع شدند دوش هجوم  
آوردند ما در بای اطفال کجبه پشیم زخم اطفالشان از یک طرف جمع شده چیزی میخواستند از نا بجهت زبان  
بند شوهرهای خودشان از یک طرف از دام کرده بودند از طرف دیگر جمعی از مردهای نادان طلبه مات  
بجهت کار کردن بر به متوقع بودند خواستند از روی سلطان مشتری مخصوص او شده بودند و اغلب دعا  
محبت میخواستند که شاه بر آنها بسر رحمت باشد درویش بیدین هم از این قبیل چیزها بسیار جمع کرده بود  
منجمله سوی پنک و استخوان که جند و چربی خرس به انواع مختلف بود و بالاخره یکی از خانهای حرم سرا  
شش زیا تر و هوش بیشتر بود بکرمیون مرا به مبلغ زیادی خرید درویش بی دین بهمان خانم گفت  
که جگر را در پیش خود نگاه دارد بدخض و رود و بکرمیون سلطان مورد رحمت خواهد شد و بر سر هوا تفوق خواهد  
یافت و دیگری از حرم سرانگشت میگرد که طرف رحمت و مورد مکرمت شاه نیستیم و هر چه سحر و جادو کرد  
انزلی نه بخشیده از خودم بایکسم بنابر الیها هم قدری از خاکستر میمونم داد و گفت در آب مخلوط کرده بخورد  
که مورد رحمت خواهد شد \* سومی شکایب از چنین دشمن سورت خود است مرعی به او داده گفت

این مرخصی را بصورت خود بال البته صاف خواهد شد ولی در صورتیکه خنده کنی الوار هات کج شود  
 باری کن در این اسرار دینی پیدا کردم هر وقت هم مرشد میخواست کسی را بفریزد و کاری کند که بچ  
 عادت باشد اگر سحر و جادوش حسم بی اثر واقع میشد من داخل و تصرف کرده جلوه اش میدادم معتمد  
 بر قدر از خدای من و از میمون من عاید شد همه را مرشد تصرف کرده من بیک قاز آنهم دست نزد م —  
 خلاصه من در خدمت مرشد م درویش بی دین بچند ولایت رفتم و هنر بکار میزد م بعضی اوقات مارا ولی  
 میدادند و بعضی جاها درویش گوش بر آواره متصور شده سبکشان میزدند و متعبدین پنج پنج و رحمت سیاه  
 سفر میکردیم موقع خوبی بدست آمده همه جا را مصلی میدیدم از مله ان بر اسلاصل و از انجا بر آه و شوق  
 و آلب بقا هر مصر رفتم از مصر قاصد مدینه و مکه شدیم و از جده به کشتی بادی سوار گردیدیم به بندر صورت و رو  
 نمودیم و از انجا راه کبریات پیش گرفته به لاهور و کشمیر رط اقامت انداختیم علی الرغم خواستیم آبی کل الا  
 نموده دمی بکشریم ولی چون آبی انجا ختم بودند بر سن ما درختها دند دست و پای خود را جمع کرده و مجبور انجا  
 هرات گردیدیم در انجا دام ما انساب یافت نقش با گرفت بافتانهای قیل القیل سریع الاعتقاد استخف غفتم  
 بدرفتند — لهذا درویش خیالش با گرفت خواست ستم شود و مجبور کند مسئله ای که بهزار لاف نفس  
 نزدیک جاودانی میداد همین قدر که اسباب ابد فریبی او نزدیک به تمام رسید رشته حیات عاریت پیش  
 کسبخته کردید تقصیاش این است که بجهت خرق عادت نمودن بخلاق — نزدیک هرات بقدر کوی رفته  
 در کلبه مختلف گردید و ما بر مان ساده دل غفتم که خوراک و غذائی لازم نیست زیرا که مرشد غیر از غذا شیکه  
 جن و پری برایش می آوردند غذای دیگر نمخورد ولی از نامساعدت بخت وقتی کتاب برده زیادی مع  
 شیرینی زیاد از قوه خودش خورد چون توانست خشم کند جاز انجا جان آفرین سپرد (شعر)  
 قضا چون ز گردن فروخت بر شش همه عاقلان کور کردند و کور انجاسل محض اعتبار خود و عیب پوشی و مجبور  
 بودم که به انالی بگویم اجناس که از هم محبتی این مرتبه را از بشر دیدند بجهت حسادت القدر غذای بهشتی به او بخوراند  
 که از قوه بشریت تخلیاش خارج بود لهذا با دشمنال شدیدی آمده روح او را بکج بقای بهشت غنیمت ششم  
 کشاید از برکت اوست که این باد در یکصد و بیست روز که ما در این خطه می دزد و الا مردم در این مملکت از شدت  
 که تالافت می شد جد و جهد می کردند که به انجا حاکم کشیم این باد از قوه حیات است که تا نسل انما عطا شد بر مردمی که از ان  
 او جوانی دیده بودند باز نکردند ولی تقدیر آنجا در مقابل کرامات انما عطا شد بهشت بلا قهره بشش او را در کمال احترام  
 و بها نجا دفن کردند — اشک میزد که حاکم انجا بود و بنفسه شانه خود را بر زیر تابوت داده او را بقبر داخل نمود  
 بعضی از مقدسین انجا شربت یک چهار طاقی بجهت احترام قبرش ساختند از آن روز تا کنون زیارت

کاه عجم امانی آن اطراف شده بلا حلقه اینکه فایده از اسم و رسم آن شخص محترم من عاید شود و بجا آنکه  
مردم مرا که جک ابدال و محرم را از او تصور کرده حاصلی خواهم بردم در سر مقبره درویش نادان تا مدتی توقف  
نمودم و از ماندن خود شیمان نمودم زیرا که پیشانی که بجهت سحر و جادای مانده همه را بقیمه کراف فرو ختم علاوه بر آن  
بسلخ زیادی از مومهای ترشیه شانه کرده و ناخن گرفته آن مرحوم حاصل نمودم در وقت فروش به خریداران میفتم  
که قدر این چیز را بدانند که در زمان انزوای او بیاد کار گذارده است و حال اینکه خودم آنها را جمع کرده بودم  
بعد که مقداری از ناخن و مومهای ترشیه به اسم بزرگات فرو ختم با خود اندیشه نمودم که با وجود دست اعتقاد  
افغان احتمال دارد که بر و آید اعتقاد آنها باطل شود و مشتم باز گردد و لهذا از اینجا حرکت کرده بخاک ایران  
آدم شهر شمس و دیار بدیار ایران گردش بعد از مدتی بخاک هزاره ایران رخل افتاد انداختم طایفه از  
از ایلات بزرگ ایران اغلب چادر نشین هستند محل حکومت آنها بن کابل و قندهار و الی خاک خراسان است  
در اینجا مشرف من زیاده بر اینکه منظر بودم شد بجهت آنکه همان شیادای درویش بی دین رمن در طایفه سزار  
علم کردم امانی مرا بحشم غمخیزی بر گردیده بودند بدانجا که فرشتش ختم شد — درش را بشانه درویشک پهلوی  
نشسته بود و زو و کشت این رفیق من در آن مورد با من همراه بود البته خواطرش میماند که چگونه زمین نشین میراث  
شده بود که در و یک همیشه پراز پلو است و همین چیز را اشخاص ست اعتقاد و تا زمانیکه از آن و یک سهم میگیرند  
سخنه فرض کرده بودند مرا حضرت ایشان خطاب میکردند و همین اسم معروف بودم من بهانم که در ایام توقف  
تازه کی خودتان شهرتش را شنیده اید اگر چه اعمال مقدس از من جلوگیری از حملات تبخ خون ریز شاه ننمود  
بعد از اتمام بجهت شدت عقاید قبلی و کثرت سنت اعتقادی میدان الفدر عاید من گردید که در تمام عمر عیونم  
براحت بگذرانم الان مدتی است در شهر متوقفم و یک هفته نیست که من بتدبیر بخرجه چشم شفا دادن  
دختری را بخدم نمودم و بهین سبب ما احترام فوق العاده داریم به اینجا صحبت درویش صفر ختم شد —  
و بدرویش دیگر که قرب جوارش بود مخاطب گردید گفت کل مولا سر گذشت خود را بفرما — درویش گفت پدر  
یکی از ملاهای معروف قم بود همیشه مشغول وضو و صوم و سبله بود و روزه را فوق العاده میکرد در روز و در  
در تمام ایران مثل او نبود و مختصر شیعه خلص و نمون از مسلمان پرهیزکار بود اولاد ذکورش متعدد و بعد از  
ظاهر التصالح و بطریقیه مذهبی پرورش مییافت در آخر هر قدر بمناکیده و تشنه و نمینود ما بر خلافت مسخری و تدبیر میگردیم  
این خصایل زده رفته بطبع ما خورفت بدون هیچ ملاحظه از احوالات خود آلت دام ریا و تذویر شده بودم  
از ایام طفولیت حیل بازی و دروغ گوئی را پیشه گرفته بودیم مخصوص خود من که به هرزگی و او باشی معروف  
شده بودم محض اینکه رفیق این شهرت را از خود نمایم درویشی اختیار کردم و در این طریق آبرو اعتبار



که تحصیل کرده مشغولم و اکنون بیان میکنم — از قم پنجم پوشیده بفرم طهران حرکت کردم و درود طهران بمنز  
مقابل دکان عطاری پاچار که نزدیک ارک شاه است گرفته مسکن نمودم پس از سکونت زنی بصحبتش  
من آمد گفت این عطار غذای زیادی خورده هر چه دو اگر دم از کمر دای و خیال من حال میکنید نسیم دای  
گفتم بلکه زان شفا یاب و خواهش دعای مناسبی کرد چون قلم و مرکب و کاغذ داشتیم بگفتم باندرون می آید  
و بهانجا می نویسم مشا را بیا قبول نموده مرا همراه برد مقداری راه که رفتم وارد مینو شدیم و از آنجا راه به طاق برهن  
برد و وارد اوطاق شدم برین را روی رخت خواب افتاده دیدم به اندازه که اوطاق جایگزین در زمان دورش  
شده بودند همه فریاد و شیون میکردند وای وای میگفتند این چایه سیم و این چایه مرد کاغذهای دای  
دورش پاشیده بود و میگفتند از همه این دواها با او دادیم که با بمر و یا شفا یاب بدشتابی بهم پراخته  
متعدد در طاقه گذارده بود شیشه عکاله هم که کوبالت زجر بود در گوشه اوطاق نهاده و در میان همه  
اینها خود حکیم که جزو اعظم بودند نشسته بی خیال شغل قیام کشیدن خوش بود مشارالیه معالجات خود را کرده  
و اثری ندیده چاره را به خرق العاده نمیده و بدعا و طلسمات صحیح گذارده بود و آن کار را حال من باید بکنم خلاصه  
و درین اسباب تسلی آنها شده همین قدر که من وارد اوطاق شدم جنبشی در میان آنها افتاد منم  
انها را تسلی دادم با و بود که بهیچ وجه دعا و طلسم ننوشتند بودم و از علش هم بکنی سیخ بودم —  
مهند قلم و دوات و کاغذ در کمال اطمینان قلب خواستم زیرا که بقلب من اثر کرده بود که فی نتیجه نخواهد ماند  
صفحه کاغذ بزرگی که گویا کاغذ و اچتی بود با قلم و دوات حاضر کردند من برداشتم با کمال طمانینه قلم انداز  
اسم الله محمد علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین و اسم سایر امامها را در چپ و راست کاغذ تحریر  
کردم و بعد با فی کاغذ را به اصطلاح تریانغ و کلنجاری کشیدم در کمال ادب بدست حکیم دادم حکیم کاسه آبی  
خواست و تمام آنها را داشت همه حاضرین یا الله و یا رب بجهت آن دعای کثیر البها میگرداند حکیم از امام جعفر  
صادق کاغذ شست کرد و گفت بدیدم برض بخورد اگر زنده کی قیامت است که این دعای متبرک شستن  
خواهد داد و الا از قوت تن و دیگران خارج است که او را معالجه کنند باری عموم حضار بعد از خوردن آب بک  
مطر اثرش نشنند که یا آب حیات به او خورانیده بودند تا مدتی هم بدون علامتی از زنده گی حس  
و حرکت افتاد بود قدری که گذشت در عین مایوسی من و حکیم و سایر خواتین ناگه کرده چشم خود را باز نمود  
لکن نه است لکن حاضر کرده برخاست به حسب عقیده ابوعلی سینا بنای استفرق گذارد این حالت که از او  
مشاهده شد همه کی امیدوار بزندگی او شدیم پس از فی زیادی حالتی بجا آمد من پیش خود گفتم باز اثر دای  
که در آن کاغذ چیده شده بود یا از بابت که است مزه مرکب بوده که حالت تنوع بجهت او پیدا شده

در صورت این شعر بخاطر آمد + گاه باشد که کودک نادان + از قضا بر حدف زنده تر  
 آ تا بفا مسرخصا رکنتم احوال برب سبب پاک طیتتم درکت و نتم شفا یافت حکم از انظر لصد در آمد گفت  
 صحت او از هر دانی قیل من است و به آواز طند عرض گفت من بکلفت که همین قدر دو اثر خود را بر بند آسوده  
 خواهی شد - این است - اثر دومی من این است - پس از ان مرا محتاط ساختن گفت لکن را به بند  
 اگر دوی من بود و دو فردش من چشم شمارد بود حکیم سختش را تمام نموده گفتیم اگر شمار است میگوید و حکیم را  
 هستی چرا قبل از آمدن من مصالحه نمیکردید شما کارتان چون گرفتن فارورده دیدن مرحم ساختن است چه کار  
 به طبابت دارید در جوابم گفت اقا درویش طلسم شما بلا شک خوب است و اجرت خوب هم بشمارید ولی  
 حال در اویش معلوم است اگر طلسمات خوبی داشته باشد رطبی به تقدس آنجا اندر د که کچه کردی می کنند  
 من غضبانم گفتیم شما سگی هستید که بعد از این همه کرامات این نسبت را به غلام مولا علی بدیدید حکیمی شما را  
 من التمس است که چه نمیدانید و از دزد و دوزخ عیب خود را می پوشانید اگر مرضی خوب شود صحت  
 او را به خودتان می بندید و اگر بیزد میگوید قتمش بود کی میتواند معالجه کند و دخل و تصرف بجای خدا نماید -  
 بروی کارت - بروی کارت - بعد ازین قسم هر جا را ندی مرا صد کن می ایتم مرضی را خوب  
 میکنم آنوقت مثل همین دو فردش بگوین کرده ام - حکم استغفر آنه گفت بجان خودم و عمر خودت من  
 آویستم که این ترخرفات را بشنوم و آنکه از سگی مثل درویش پادشاهی - خود را از حرکت گرفته  
 من او را تشریم میزد هر چه خوش قابل خودش بود من نسبت میداد در جوابش کوتاهی نمیکردم خرم از سگی و  
 مانده گوش و دوش باید کرد دست و گریان شدیم کینش مکرر اگر گفتیم او بخشش من بخشش تا آخر در بیان  
 کش و کش مشتق از ریش او بدست من داشته از کاکل من قبضه او در آمد - قف و لغت بحسم میگردیم  
 بدون ملاحظه مرضی مکالمه بجای ده رسید از ما بغیل و قال در آمد نزد یک بود مجادله بمقتضای برسد زنی  
 پیش آمد و گفت بابا چه خبر است - بابا چه خبر است - آدم داروغه در خانه میگوید در خانه شما چه  
 اتفاق افتاده - ضعیفه که این حرفها را زده اما از عصبانیت سوختم لکن از حسن اتفاق زن را از من حمایت شد  
 میگفتیم حکیم غیر از پول گرفتن چیزی سرش نداشت اما وعای شما من جانب الله است حکیم که این سگ را نفید  
 موهای کنده شده ریشش را جمع کرد و قدری هم از موهای کامل من مخلوطش نموده زیر آب خود را کشید پنجم  
 حرکت برافاده می گفت - باشد فردا پیش روی حاکم شرع معلومت خواهم کرده - بشماره هر مو  
 بموجب قانون شرع یک اشرفی ازت خواهم گرفت طلسمات شما البته انقدر را کار نخواهد کرد اگر چه در آن وقت  
 متزلزل بودم ولی از طریق خانه خودش که رسید از کج خلقی فرو داد بهر خطه حفظ مراتب خودش از آن

خیالات منصرف شدند چون مریض مذکور اول دوا فروش طهران بود شهرت پیدا کرد که یک دوش تازه  
فلان دوا فروش که قریب المک بود دوا داری او صحت یافته لهذا مردم از من ملاحظه داشتند و بعد از آن  
واقع از صبح تا شام کارم دوا نویسی بود هر سهر چه میداد میگویم در مدت قلیل دوا می رسانم کثیری شدم  
از عدم محبت دیگر اتفاقی مثل آن دوا فروش و کاغذ دوا می بجه من واقع نشد از دوا من این خلق از برکت  
ایمان بود چند روزی که طول کشید کم مشتری با هم پاکشیدند بهین قدر گفتا نموده بزم سیاست ایران  
عرفیت نمودم طوری تربیت کار داده بودم که بهر جا می شدم پیش از خودم شهرتم دوا داه مردم افتاده بود  
زمان حرکت از طهران از شخص دوا فروش مذکور تصدیق نامه بگیرم که قیم در آن تصدیق نامه تصحیح کرده بود  
که از برکت دوا می من عمر تازه یافته بجه تقویت آن تصدیق نامه را بهم بدم آراء میدادم بدلی  
به این وطیره زنده می کردم هر جا که میدیدم میخواستند از احتیاج کاسته شود و بازار بهم کساد گردد فوراً حرکت  
کرده بجای دیگر می رفتم این روش هم در اینجا حریفش ختم شد — نوبت بدوش سوم رسید —  
گفتند با وجودیکه قصه کوئی پیش من است تمهیداً شرح عالم کم و مختصر است — من سر کتب داری بودم بدین  
ذهن و هوش مرا که دید درس قصه و تاریخ زیادی بمن تعلیم نمود مکرراً و ادراک کرد که قصص را منقلاً از  
او نقل کنم فرست و کیاست مراد قصه کوئی که دیدم را بیاورم در پیش به اطراف و کناف کشانید —  
هر شت در کردم افکنده دوست + می کشد هر جا که خاطر خواهد است + بهر جا که میرسدیم بنا می  
کوئی میکند آدم و به انداز قمت تحصیل معاشی میکردم ولی در ابتدا که بی خبر از کوک و کار در دوشی بودم  
چندان دخلی نداشتم چرا که اغلب مستعین محبت های شیرین را شنیده بدون اینکه چیزی چراغ الله  
بدهند دوم علم کرده با خالی میکردند کم کم به تجربه تغییر سبک دادم اول حکایات شیرین شروع نموده بهین  
قدر که بسر واقع و نتیجه میرسد سکوت میکردم و به اطراف خود می نگریستم میگفتم همه شما که حاضرید الله و حق  
من سخاوت خواهید کرد و لا بد باقی قصه را بجه شما خواهم گفت — چراغ الله را به این گونه حرفها اول صبح  
میکردم و مشتکم که پرازد پول میشد شروع بجه میکردم مثلاً در قصه شاهزاده خطائی و شاهزاده خانم فرزند  
و قتی که افعی هزارم شاهزاده را در الواده اش آویخته میخواست به لحد شاهزاده خانم موای خود پارتیان  
نموده از خند استغاثه شجات او را میکرد و وقتی که ملائیش نیز بدست گرفته در شرف حمله و شجات دادن  
شاهزاده اسبابا نشان دم کرده بود و وقتی که صدای رعد و غوغا افعی بلند بود و چنین مواقع و بزنگاه چراغ الله  
میکرتم و مردم میگفتند شما که در دم جمع شده اید آخر کسیتان را باز کنید خدا دست شما را بکسی بی پولی نکند الا آن  
شما خواهم گفت چگونه شاهزاده خطائی مجروح کرده و سر او را به طور بریده به این حرفها مردم را کردم کرد

چیزی از آنها بجهت گذران میگردم هر وقت هم میدیدم چنته من از قصه های خوش مزه خالی شده از آن  
شده بامیزدم بهر شهریکه میرسیدم بهین ترتیب رفتار میکردم در اینجا در ویش تومی همس طرح حال خود را  
بدول خیر الکلام قلن و دل تمام کرد

## فصل دوازدهم حاجا با فمید که دل بازی بی صدمه نتواند ببرد و دیگر

در اویش که شرح حال خود را با تمام رسانیدند بجهت مشغول ساختن و تعلیم یافتن کوک بند کار از آنها اظهار  
دنگر نمودم و بر خودم ختم کردم که حتی الامکان کسب درویشی از آنها نایم چنانچه مجبور به ترک کار حالیه شوم در  
ویشیشیه گیرم مرشد صفر حیدرهای مجرب چند که در اسفار سابق خودش بکار زده بود ویش رفت کرده بود  
بن تعلیم داد مقداری هم از علوم طلسم نویسی از ویش ثانی تحصیل کرد قدری هم از قصه های که در کله  
در ویش تومی انبار بود و اخذ نمودم کدشته از یاد دادن قصه بعضی از کتابهای خود را هم بن عطا کرد علاوه  
بر همه اینها طریقه مخصوص بن حالی کرد که بچه طور جذب قلوب مستمعین را نایم و آنها را ترغیب بآدم پول غیز  
کنم منتها مشغول قیام فروشی خودم بودم ولی بجهت خلط با درویش که تمام فائده را دود هوا میکردند مجبور  
بودم که بیشتر از پیشتر تناکوی مشتریهای دیگر را بخلوط کردن معیوب کنم در حقیقت طوری شده بود که قیام من  
غیر از بوی تپله (فصله کاو) و کاه و برگ کندیده مزه دیگر نداشت — یک عصر روز تنگی (دیروقت) که  
موقع بستن بازار بود یک پیره زن چادر پاره کمر خنید پیش من آمده قیام خواست رو بنده اس  
گرفته بود که ایداع صورتش پیدا نبود غیر از همان یک کله حرف دیگر چیزی هم نکفت من سر قیامی از همان کله  
ولد از نا چاق کردم بدش دادم یکی بقیان زد (یک دم زدن بقیان را یک میگویند) سر زدن کرد تنگی  
انداخت نمره اش بلند شد — یک مرتبه شش نفر گردن کلفت چاق بدست حاضر شدند یک توبینه  
بن زدند سر بالا افتادیم اینک بظاهر عجزه بود چادر و رو بنده اش را پس انداخت محارم شد که قفس است  
بآواز بلند گفت آخر تو از کجاست که بجهت های اصفهانی (مکتب) محفل درس خواندن — همین طور که مدتها  
اهل مشهد را با تناکوی ستمی خودت قیام دادی — منم پانزده پوله اشک از مردم گرفتی چوب  
کف پات میزنم بنوکر باش گفت فلک بیارید انقدر چوب به باش بزنید که ناخنهایش بریزد پای را  
به بند فلک بی پیر گذاردند انقدر تر که زدند که هر سه از محبت و ده هزار پیرزن رقص پیش چشم آمد  
ناصرین از چوب خوردن و نفوذ کردن من مخطوط بودند به آنها یک چوب میزدند هر قدر قسم مادر و پدر و جد  
و آبا و اجداد و ام اثر نکرد هر چه گفتم شمارا بجان خودتان — بجان فرزندان شما را بسر شاهزاده —

شمارا به پیغمبر — شمارا بعلی — شمارا بجان خودتان — لعنت به تنباکو باشد — توبه کردم ترک قیام  
فروشی کردم — هر چه گفتم ثمر بخشید — آخر به تماشاچی های دورم التماس کردم از درویش بستاند  
خوابم — گویا همه قالب بی روح بودند — آخر دم رو اقام ولی هوش شدم در بی هوشی چند روز  
زده باشند منم — ولی وقتی که بهوش آمدم دیدم در کوچه سرم بدیوار است و منی تماشا می کنند و در  
حیرت دهنشان باز است ولی هیچکس نزدیک نمی آید و دلوئی نمیکرد در همان حالت گفتم — زن آسوده  
چه داند که دل خسته چه باشد — باری قیام و کوزه و سبابه بر سر داشتم روده و مرا تنها گذاشته بودند  
از حسن اتفاق منزلم نزدیک بود در کمال صعوبت چارچنگاک خود را بمنزل کشانیده گریه و فزونی کردم  
بعد از آنکه یک روز و شب بآن حالت خراب و پای ورم کرده خون آلود در خانه بی قوت ماندم یکی از درویش  
پیشم آمد گفت جرعتی کردم که سری بشمار زده ام اگر زودتر می آمدم احتمال داشت که این خدای خبر را مرا هم  
میگرفتند و میگفتند بعد است هستی آن وقت مرا هم مثل شما چه بیزند حالا هم خوف دارم که مبادا کسی  
مرا دیده باشد و برای من سنگی بندازد یا چنگی برساند خلاصه درویش مذکور دوی خوبی بجهت همین کار  
داشت و به پایم مالید بعد از چند روز زخمهای پایم خوب شد در آنایمیکه بتلای پا در زبدم فرصتی داشتم و خیال  
آتیه میکردم آخر خیال را به اینجا کشید که باید مشغول دایع کنم — چرا که از روز ورود خوش گذشت شاید روز  
خوبی وارد شده باشم یک دفعه کرم در رفت یک دفعه خوب خوردم در همین خیالات پایم که خوب شد و لپها شک  
در گوشه طاق زیر زمین دفن کرده بودم همه را بیرون آوردم گفتم همین پولها را بطهران بپیرساند با هر قافله که اول حرکت  
کند میروم + بسیار فرق باشد از اندیشه تا حصول + روز دیگر قصد خود را بدرویش شمار نمودم انهم  
تقویت کردند علاوه بر آن درویش صفت منم به اتفاق شامی آیم چرا که شنیدام ملاهای اینجا بجهت شرفی که  
کرده ام خیال از دست مرا دارند و بجهت آنها هم همه قسم ممکن است + توانم آنکه نیازم اندرون کسی  
صود را چکنم کوز خود برنج درست + درویش صفر را که مصمم دیدم به پوشیدن لباس درویشی راضی شده  
به بازار رفتم کلاه بی سرب و تسبیح بجهت حامل پوست بزی بزی گفتم گرفته آماوه سفر شدم طوری مایل گشت  
بودم که بدون قافله به تنه رفتن راضی بودیم بیک دیگر گفتم تو کلت علی الله میروی درویش صفر را  
اشعار نمود — شوق در بر دل که باشد بهبری در کار نیست — سیل بی رهبر بمنزل میرساند خویش را  
اتامن خطرهای راه خراسان را میدانم و از احوال ترکمن واقف بودم بنا بر اقبال گذاردم از عاقل و سعه  
فانی که رفتم راه نداد از آن سبب در تنگس قافله بر آمدم که بغضت رفیق قدیم خود علی قاطر حی را دیدم که تازه آمده  
و باز مال التجاره و پوست بره بخارائی بجهت حمل طهران گرفته بود و محض دیدن خوشوقت شده گفت — او —

یا الله — احوالت چه طوره — دماغت چاق — کیفیت کوک — بعد از دماغ چاق  
 قلیان نار حلیش را چاق کرده بمن تعارف نمودن قلیان را زرب لب گرفته سرگذشت خود را از اول تا  
 آخر تعریف کردم آنهم سرگذشت خود را گفتم که چگونه بار پوست و لقره گرفته بجهت اصفهان برده و چگونه  
 در راه خوف ترکمن داشته بعد که با اصفهان بسلامتی رسیده چگونه مردم از حادثه چندی قبل ترکمن که به  
 کار و انصرافی شاد و ریخته بودند متوحش بودند در اینجا که رسیدن گفتیم شندم قریب هزار نفر بودند که لای  
 حسن نام دلاکی به یکی از سرکرده های آنها زخم منکری زده بود مثل بود جان در بر برد ولی طوری عنوان میکردم  
 که کسی نداند منم شال آنها بوده ام در این حرف بقلیان یک قایمی زدم و دوستی با من صورت خود  
 و علی قاطرحی در کردم که از بشره من چیزی نفهمد خلاصه علی قاطرحی دوباره گفت که چگونه از اصفهان پنبه  
 اسکر کرده و تنباکو و ضروف مسی بجهت یزد برده بود و در اینجا ماتی مانده تا قافله خراسان فراهم آمده  
 از اینجا بار قماش گرفته و اکنون مشهد وارد شده است حرفش که تمام شد گفتم من و درویش صفر حال اخیال  
 داریم گفت ما — تو — یک جا ماندن تعریف نداده — سعدی خدا بیار زتش گفته — هر جا که به چشم زناز خاوشی  
 سبک سفر کن از اینجا رجایی دیگر — درخت اگر متحرک شدی رجایی بجایی — نه جواره کشیدی و نه بجایی نبر  
 شترش را بخاند و گفت انشاء الله همراه هم میرودم هر جا که خسته شدید سوار تون میکنم

فصل سیزدهم سفر کردن حاجی بابا از مشهد و کمر جا انداختن و قصه کوئی کردن

من اتفاق درویش صفر و قافله از دوازده مشهد که روی طهران میرود خارج شدیم چند قدمی که رفتیم بخیمالات  
 افتاده بنده کلیجی خود را تکان داده گفتم مرده شورمت به بره کاشکی توام به بلای گریه قمار میشدی — این  
 حرف یکم تبه از دهنم درآمد خوب شد زوار باشک به میکشند نشینند و الا احتمال داشت که صدمه بمن برتند  
 چرا که حرف خوش نبود در این ضمن درویش صفر که دوست حقیقی من بود حرف آورده مرا از خیالات  
 بیرون کرد و هر دو با هم راز دل میکنیم و اهل مشهد را زنت میگردیم از یک طرف من کنگ و صدقات خود را  
 بیاد می آوردم و بد میگفتم و درویش صفر جوایز خود را بنظر می آورد و بد میگفت مدتی که مدت کردیم در  
 صفر گفت دوست عزیز شما جوان هستید حالا باید صدمه دنیا بکشید و تجربه حاصل کنید تا اینکه بتواند این  
 دار دنیا کاری بکنید از بابت چوب خوردن خودتان غلغله نباشید احتمال دارد که خیریت شما در آن بوده  
 که بعد از این راز هر لباس بپوشید و لودریا بس و چادر زنا به باشد ولی در لحظه حال مرا بکن که با این کبر  
 من بعد از این همه صدماتیکه کشیده ام حال چطور بسفر شده ام امروز در واقع برای من سفر کردن مشکل است

من در جوش کفتم مرشد بته شانه نقلی نذر و اگر امروز در مشهد بجا بده نماز کنید روز بکیرید تا با و کمری  
 بشما نذرند — درویش گفت صحیح است — ولی ایام نذران نزدیک شده این روز ما دم فصول بیشتر  
 مراقب حال من هستند میدانند و ایران آزادی نیست من نمیتوانم نماز را می کنم دروزه درویشی بحکیم امروز  
 قیام کشیدن در وجود من مثل آب و آب است و شراب خوردن مثل نان لازم میباشد مخصوصه درویشی را  
 سخته ترک همین دو کار است که زده ام و همین جهت الان قصد سفر کردم شما که نشنیده اید بایانیده اید که خوشا  
 در این ایام یا تمامش میکنند یا سفر نمایند سابق برین همسگر رفته اشتباه کاری همین کار کرده ام حال هم  
 ممکن است که در شهر مخفیانه قیام بکنم و مان بخورم اما شخصی مثل من سزاوارده که میخواهد خود را بتقدس قلم بدید  
 مردمان فصول همیشه در صد و انشای رازم هستند البته نمک دارند به ازادی بخیاال خود با شتم خلاصه همه روز  
 در راه از این قبیل صحبت با میکردم و وطنی منازل مینوادم تا اینکه بحدائقه سلطانیه وارد و سمنان شدم حاشه  
 که قابل الذکر باشد روز دوازدهم یک دو روز پیش از رسیدن سمنان روزی یک علی قاطرچی مال التجار  
 با قاطر میکردم مجدداً کرم در رفت و باندازه شدت کرد که دیگر از سمنان نتوانستم حرکت کنم مجبور بودم  
 که همان جا بمانم تا کرم خوب شود چون اینجا دیگر دست رس ترکن نبود و همه بجهت تنهایی نداشتم که مخصوصه  
 همراه قافله بروم درویش سفر که بسیار مشتاق شراب و دیدن طهران بود همراه قافله رفت من مجبوراً دام  
 زاده که قرب شهر سمنان بود در حل اقامت نموده تخت پوس خود را در آنجا انداختم و کفتم ششم  
 خوشتر شایور یا و کدائی و خواب این کین عیش نیست در غور و بخت خسروی و محض اینکه در و خود  
 به ایامی اختلاص بدهم چنانچه طریقه درویش است با در بوق کرده بصدای گریح — حق — هو — الله وجود  
 کریم معبود — به آواز بلند می گفتم و قصدم این بود که مردم به یک حسیب متختر شوند و بایند بلکه بتوانم بموجب دستور  
 العمل انوار البصر نیم اول چند نفری از زنها پیش من آمدند و هر یک را بنا بر خواهش خودشان طلسمی بمیاسبت دادم و  
 عوض قدری میوه — شیر — عمل بعضی چیزهای بی فایده بمن دادند ولی کرم به اندازه دردمی کرد که مجبور  
 شدم از ایامی استمه و بخواهم کفتم در اینجا کسی نیست که معالج بکمر مرا بکند گفتند چرا — هست — دلاک و نعل میکی در اینجا بود  
 که بجان آنها سر رشته در ساجه داشتند — دلاک برک زنی — دندان کشی — جان اندازی اعضا  
 اختصاص داشت — آن یکی دیگر هم از امراض حیوانات مطلع بود لهذا همیشه ایامی رجوع ناخوش  
 خودشان را به آن دو نفر میکردم و این حرف را که شنیدم گفتم — به — به — که دیگر عصا کش کرد دیگر شود  
 خلاصه غیر از این دو نفر زن دیگر هم بود که او را کیس سفید می گفتند مشارالیه یکی از آن عفریه ها بود — سترشیده  
 شش خمیده شده بود لکن ایامی آنجا وی را سیح ثانی میدانستند در هر جا که آن دو نفر بسطو و لقمان یعنی



نعل بند و فساد درمی مانند یا فساد میگرداند این عجز و در اصلاح نمیداند از انجمنه ایلی صرف او را و حی  
منزل نمیدانستند هشت از هم قسم دو در عزت و شوکت خلاصه از حال من که مطلع شدند جلوس و عقوبت  
آمدند از حال من که واقف شدند متفق الراهی گفتند چاشیده هست و بهترین دوا با دواغ کردن میباشند  
نعلبند که در کار کرم کردن آهن حمارتی داشت این کار را بعد خود گرفت آنچه این کار با منی طاووس بر از دنیا  
و دمی و چند سیخ حاضر کردند خود نعل بند در گوشه امام زاده آتش افروخت سیخ را تا رسیدن قدر که  
سیخ اقرمز شد مرا و مرا انداختند در کمال مراقبت بنای داغ کردن گذاردند زیر دست و پای آنها محو  
به سخل بودم دو کرم و آه و فغانم به آسمان میرسید در هر دقیقه که سیخ تازه بکرم میکشیدارند ناظرین میگفتند  
خدا شفا میداد پشتم از دست نعل بند و حکرم از هر فحاشی ناظرین منبخت و از شدت درو میباشتم  
بالاخره حکمای حاذق بیا و پنخیر و دوازده امام سیزده جای پشت مرا داغ کردند تا پنج جای داغ سخل  
نمودم و خود را بهان بوی کباب قلی میدادم ولی بعد از آن بی تاب شدم بنای جنبش و فریاد گذاردم لاکر هیچ  
آنها رفت تا کار خود را تمام کردند اما هر سیخی که میکشیدارند دوش کم میشد خلاصه در همان گوشه امام زاده  
توقف کردم تا اینکه بهم رفیع درو شد و بهم سوخته گی های پشتم التیام یافته بنیام بجا آمد در واقع صحت مرا  
بسته بهان سیزده اسم مبارک میدانستند که در ابتدا گفتند اگر چه همه شهر بزم بیشتر معتقد به داغ کردن  
و منم تاثیر کتبه از داغ میدانم و اینم عقیده است پیش خودم دلزومی به اعتراض ندارد که مردم مرا سست  
نسبت به ارواح مقدسه بدانند ولی داغ کردن مخصوص حیوانات بی زبان است که نمیتوانند در خود را بیان کنند  
خلاصه پس از صحت یافتن مصمم رفیق طهران شدم لاکر پیش خود و کتیم حال که اقدام بدرویش کرده ام اتفاقاً خود را  
در حضور اهالی سمنان به تجربه برسانم بعین ملاحظه رفتم در یک محوطه کوچکی که در ابتدا با بازار واقع شده بود  
و در آنجا قبل و بی عار و کتو کتیخته اکثر در این مواقع مقارن ظهر جمع میشدند و هم میزدند لاله و دجی دوم  
کرد آمدند و بر زمین نشسته منتظر بازی من بودند زانیکه خودم دلاکی میکردم قصه مختصری از دلاک بغدادی  
اتفاقاً همان قصه یاد آمد من حلقه بی کاره های (عزیز بابا) ایستاده سربه آسمان دهن باز نمود و مشروط  
کردم — در زمان ظیفه مارون الرشید رضی الله عنه دلاک معروفی علی شقل نام ساکن بغداد بود و در جبهه  
خود بدست سبکی و مهارت تند تر اشی بطوری بود که با چشم بسته بدون اینکه جانی را زخم کند یا کمزوری  
نماید سربه را بشد — رک میرود — ریش و سبیل سیخیه حقیقت در بغداد کسی نبود که سرش پیش او نمیشد  
بود دست خود را بر علف او انداخته بود در آخر چنان بازارش رونق گرفته و گستاخ و مکتبه شده بود که غیر  
از سراقایان و پاشاوات دیگر سراسر واسطه و ادانی را نمی ترسید چون نزدیکی بغداد و بیکل و کوکستان

کتابخانه از جهان

نست از اینجه همیمرنگران است همیمر فروش های انجا بخته انیکه در دکان مشارالیه مشتری زیاد بود اغلب  
انجامی آوردند که بزودی فروش رود و مرا بخت کند اتفاقاً بزودی همیمر کش تازه گدی خبر از بغداد و دکان  
علی نقل بود از انجا عبور نموده بخود علی نقل تکلیف خریدن همیمر کرد و گفت من از راه دور این همیمر را بار کرده آوردم  
علی نقل چنینه و لخواهی گفت همیمر کش قبول نموده بار خود را خالی کرد و پول طلب نمود علی گفت همه بار را خالی نکردی  
من پالان خست بایم باید دارم چرا که پنجم جزیه بار است همیمر کش در کمال تعجب گفت چرا ایجان معانه  
کی شنیده که پالان جزیه بار باشد - این غیر ممکن است مختصر بعد از جنگ و جدل و زود و بدل و لاک جابر علی  
پالان و همیمر بخاره را تصرف نمود همیمر کش بدخبت از دکانش بیرون رفت فوراً نزد قاضی مستظلم گردید  
چون قاضی از خود راضی کی از مشتری های دلاک بود عرض او را استماع نمود همیمر کش بی چاره بجه که لا فترت  
انهم انما غرض کرد - آخر ناچار بخانه مفتی رفت مفتی که دید در افقه مفتی است معانه زیر مفتی گفت که حل این مسئله  
مشکل است زیرا که در توان چنین حکمی نیست و باید تخیل این ضرر را بکنی همیمر کش از خیال خود منصرف نشد -  
نویسنده را سید کرده بجهت خلیفه مارون از شنیده عریضه نوشت در روز جمعه سجد رفت بحضور خلیفه رسید  
خلیفه که همیشه شمش مصروف بر فتح ظلم بود عریضه اش را مورد کرده حضارش نمود همیمر کش عرض رفتن زمین  
ادب نوبه او پایش را بخت کرده دست بسینه فطر حکم امیر ایستاد خلیفه بعد از تاملی فرمود - عزیز من  
دلاک در این مسئله حرفها بجهت خود دارد و شما هم محقید - قانون الله در الفاظ محدود است - و معاطله هم  
باید به الفاظ مشوده باید بدین ترتیب قانون رفتار کرد چنانچه خودت میگوئی بار و پالان حق دلاک است بیچاره  
و تاملی با یوس کرده در حالت یاس خلیفه او را نزدیک خود خواست و چیزی در گوش او فرمود که غیر از  
همیمر کش دیگر کسی نشنید پس از شنیدن فرمایشات خلیفه در کمال خرمی عرض کرد دید قصه ام بر اینجا که رسید  
تاملی نموده از حضار تاملی پول کرده گفتم صندوق خود و کاسه درویشان را - خالی کن و بکن که همین تاملی  
بعد گفتم انشاء الله چیزی که خلیفه فرموده و نتیجه فرمایشات او که شنیدنی است الان میگویم تنها لبش شوق آورده  
هر یک چیزی دادند کیسه ناظرین خالی و کاسه خود را که پر کردم گفتفم آنچه خلیفه محرمانه فرموده باید معمول دارد  
و تاملی گفت اگر چه من حتم ندارم و بنودم که بدانم ولی از قرینه که همیمر کش بوض شحات رضایت حاصل نموده و بعد  
رضایت کرده میگویم همیمر شکن تعظیم بجا آورده سر تسلیم پیش نهاده و خبری پالان بخت خود را بر داشته راه افتاد  
بعد از چند روز دیگر بغداد را رحلت کرده بدکان علی نقل درود نمود از که شسته بهیچ وجه تاملی نکرد و چنان  
خود را و نمود که که بایست هیچ بهیچ که انمی شناسانند یا اتفاق فیما بین واقع شده بود سلامی کرده در کمال ادب  
گفت جناب استاد خواهش من است که بهر از و رفیق را از راه تعجب از کلفت دور کنید علی در جواب گفت

سر خود و رفیق را بفغان می تراشم همین شکر و هفتانی در کمال مهر بانی قبول نمود و لاک نذر خود را  
 شتی آب برش پاشید نم شد و نشد سرش را سر سری تراشید پس از آن گفت رفیق کجاست و هفتانی  
 گفت بیرون بستهاده الان می آید سرش از جابو است و افسار خود را گرفته در دکان آمد گفت بسم الله  
 رفیق من حاضر است سرش ریز و دستش را که کار دارد علی شغل غصبانه گفت رفیق این است — و هفتانی گفت  
 بله — دلاک گفت — حالا دیگر بهنیم باقی ماند و که سر خر تراشم — تو مرا سخر به میکنی — اینها را میکنی  
 که سر خر تراشم — بروی کارت — خودت و رفیق برید — بچشم — آنها را از دکان خود  
 بیرون کرد — همین کمش خود را به ارک خلیفه زقه بشرف حضور رسید و عرض خالی خود را نمود حضرت  
 خلیفه بفر استهای بد معاش فرمودند بروید علی شغل را با تبع و اسبابش حاضر کنید آن موکلان عذاب و آثار  
 غلاظ و شل و بفاصله ده دقیقه وی را حاضر کردند — خلیفه فرمود چرا در تراشیدن سر رفیق همین شکر بابا را  
 علی شغل زمین ادب بوسید عرض کرد حضرت امیر المومنین این مسئله صحیح است که فیالمثل مقرر چنین شده ولی  
 کی رفیق خود را خر قرار داده و کی چنین خیالی بوده که میخواهد این طور رفتار کند خلیفه به زبان معجز بیان فرمودند که تو  
 درست میگوئی ولی تاکنون کسی شنیده و کجا چنین قرار است که با این هم جزء با راست — خیر — خیر — بچشم  
 باید به تراشی — حال نوبه همین کمش است که تقاص کند دلاک بی ادراک مجبور شده آب زیادی پاشید و  
 سائون زیادی مالیده پس از آن در حضور خلیفه و تمام اراکین و عالی و دانی سر تا پای خرا تراشید و بکر خود  
 از کمر و از زشت سابق و لاق خود خراشید اجماع خلق همه کی خنده از خلق میگردند و لعنت و لعنتش از کمر و  
 زشت می نمودند و میگفتند در دنیا هر چیز بکافاتی دارد و بجهت همان مجازات است که شاعر گفته (شعر)  
 هر که در جسم نهد خاری عوض من کل نعم ۷۷۷ او جزای خاری بزند من جسمی کل برم ۷۷۷  
 بعد از اتمام خلیفه رعیت پرور و حاکم مودت کستر چیزی به او عطا نموده رخصت فرمودند تا مدتی شربت عدا  
 خلیفه گفتگوی دلاک و غل با زنی پاک به اقوام مردم بود دوست و دشمن تحسین میکردند و میگفتند لازمه بزرگی  
 همین است که حاکم عادل باشد و در غائب ناظر و بر سید کی عرض مطلوبین حاضر باشد تا امور برین تکلیف خود را  
 بدانند و زبردستان بنویر دستان خیر نمایند علامه بکبر و سنگ دل علی شغل و در این ای سبکی و بی عزتی نمود

### فصل چهارم ملاقات کردن حاجی بابا شخصی را و نتیجه ملاقات

کرم خوب شده با کیه بر از بیت توان زر — راه کوه و کمرش گرفته بغزم طران از سنان حرکت کردم  
 جوان و خوشگل تجربه حاصل کرده خوش دل در این اندیشه بودم که بعد از ورود بطهران شغل محترمی پیشه گیرم

و بین الاقران سرفراز باشم اتفاقاً در منزل آخری طهران درین راه زمزمه کنان اشعار یلی و مخزونانم  
که سوار می در راه بمن رسید صحبت مرا عینیت دید فحواشی مالک الغریب سیوی الغریب انیس بایکد که سلام و علیک کرده  
مشغول گفتگو شدیم پس از ساعتی جوئی رسید مرا به نعت خود و حجت کرد و منم که از شدت جوع و حدت افتاد  
لی تاب بودم بی تعارف قبول دعوت او را نمودم مشارالیه از سبب خود پیاده گردید و همان نزدیکی جوئی که حال  
گشت بود و دهنه اسب خود را باز کرده بچرا مشغول نمود پس از آن دستمالی از جیب شلوارش بیرون آورد و درونش  
چند لقمه پلو و چند عدد نان تنگ جو بود جلوس نهاد و بعد از آن از خرچین سرقاش زین کیسه باستی بیرون آورد  
و در سرفه گذاشت مجدداً دست از جیب شلوار نموده کیسه تناکو و یک حبت ارسی و بعضی چیزهای لازم سفر  
با پنج شش عدد پیاز بیرون آورد پیازها را هم در سرفه گذاشت مابیه اشتهای کامل تمام غذا را تناول نموده  
و نکت با می خورد ایستادم و دست و دهن خود را شستیم تا غذا صرف نشده بود فکر هیچ حرف بنویدم  
بعد که حالمان بجا آمد بخمال مقصود سفر یکدیگر اقامتیم بسبب لباس مرادوش بی اساس فرض کرده بود  
جو یای حال شده شرح احوال مرا لقمه نوبه او رسید گفت که من چایار حاکم استر ابادم و این بادنی که از من  
می بینی خبر خوشحالی بخت عسکر خان شاعر مخصوص شاه را دارم که بدست ترکمن اسیر بود قبا بسیار خوش  
شدم ولی بظاهر چیزی نگفتم و از خود را نهفتم چون از تجربه معلوم شده بود که راز نهان پنهان دشمن بهتر است  
بجای تجاهاً که مردم قدری تأمل کرد و گفت که چگونه عسکر خان تدبیر کرده در عین ناپوسی بیابوسی حاکم رسد  
پس دستمالی که جوش میکشید شاعر بود از بغل بیرون آورده بدست من دغل دادی سودای او بجهت شش  
من منید بود کا غذا را گرفته برایش خواندم اول عریضه بجهت شاه بود در آن عریضه تفصیل حال خود را بیان کرده  
بود که چگونه بدست ترکمن افتاده و بچه صید و زجر مبتلا شد پس از آن سرگذشت تشنگی و کرسنگی و تحلات  
مصائب نوشته بود بعد از آن اشتیاق استان بوسی و محرومی خود را بر زبان شاعرانه که تفصیلش در اینجا خوب  
تطویل است عرض کرده بود کا غذای دیگر بوزیر اعظم عرض نموده و دو جو خود را در خدمت او واجب فرض کرده  
کا غذای دیگر بجهت وزیر مالیه دشمن قدیمی خودش بود در آن باب هم مطالبه کننده کان محترم را مستصدع غلیوم  
کا غذای بنیالاش — مکتوب جدا گانه به معلم سپارش و کتابتی به ناظرش نوشته بود دشمنان آنها با حکایتی  
که بعد می آید بی مزه نیست — مضمون کا غذا چنانش این بود که البته منزل را پاک و پاکیزه نگاه داشته  
و از حیث لباس البته بلا حظه رقرار کرده اید لابد کنیزها را خوب متوجه شده اید پس از آن نوشته بود که آما دوا  
و برای من لباس تهیه نمائید که میبایست لباس ندارم — مضمون کتابت اخوند سپارش این بود البته در هر کانت  
و رقرار سپارش بلا حظه کرده است البته سپارش ادب و اعیان حاصل نموده است البته هیچ وقت ترک نماز نگرفته و جا

میتواند نیزه باندی تیراندازی کند — مضمون مکتوب ناظرش این بود که بعضی دستور العمل و ترتیبات خود را البته بجا آورده و بقاعده و مناسبت رفتار نموده است دیگر اینکه چگونه همه روزه خدمت وزیر اعظم برسد و چگونه تعریف و تحسین کند از اهل خانه خوب توجه نماید و بخدا در دنیا همه روزه به بهانه تمام از خانه بیرون روند هر وقت زنهای دکنیز با خیال که چه در فتن دارند البته همراهشان بروند — خانه چادر بی با آمد و شد کنند زنهای دست فروش بیرون در خانه راه ندهند — طرف اندوختنی را همیشه مواظبت نماید و تعمیر کند که دست رس بماند همسایه نباشد و دیگر نوشته بود که جوهر غلام حالا بزرگ است از در فتن در اندرون مانع شود اگر بی نیاید بکنیز و بکس سخیه ها شوخی باری می کند هر دور با قهقهه تنبیه سخت نماید در اختتام کافه نوشته بود که مژگان فی بحال نوشته جات بدید — خلاصه بعد از مطالعه نوشتجات را بستم و هر که دم و بیا پا را دادم چایا بر چیده گرفتن مشتاق وجدی داشت بمن گفت از ترس اینکه مباد کسی من از من خوش خبری برساند شب و روز بفرستد و بگوید که آخر اسبم دامان این اسب را هم که می بینید از شخص زارعی بخرم که فتم و اسب خودم را دادم که بوش یو اس از عقب بیاورد در همین صحبت با بودیم که چایا رهان طور که روی الف با دوازده کشته بود از شدت خسته کی خوشش برد من بخمال افتادم که آن کار را خودم صورت بدهم و مشتاق بگویم چرا که تمام احوال شاعر مطلع بودم در حقیقت خودم را محقق این کار دیدم و بدون اسب را هم آسان فهمیدم چرا که او هم از کس دیگر گرفته بود و مال خودش نزدیک برسد شده بود دست مال کافه هم که روی زانوش گذارده بود با زر که دم کافه که برای ناظر بود برداشته سوار اسب شدم رکاب کشیده تا خست نمودم بچشم برهم زدن از چایا را غافل دور کردیم و بطهران نزدیک شدم در حالت اسب راندن باین فکر افتادم که از کدام راه بروم که بهتر باشد و بجهت ترکیب خود را بجا نه داده شاعر مترقی نمایم چگونه سرگذشت بیان کنم و بجهت قسمتها انها انعام بگیرم بعد تصور کردم که بقاعده یک روز من جلونوا هم رسیدم چرا که وقتی که چایا را بیدار شود و حجب و استیلا و مقتدری راه طی کند تا اینکه همیشه برسد آنهم احتمال کمی نداشت که برسد در صورت پیاده آمدن از صد نفر کمترین فتنه اتفاقا و نمیکند اگر هم بخواند این راه از کس اسب گرایه کند کسی به او نخواهد داد و در این خیالات زور راه می آید که زود تر بطهران برسم و اسب و سباسب را بفروشم مبلغی که از آن عاید شود لباس مسافری بخرم و از تنگ لباس درویشی خود را خارج نمایم و بطوری جلونوا که مردم تصور کنند از راه دور آمده ام و همان لباس در خانه شاعر بروم و شرح حال او را بآلای و قسم و بجهت من بسیار آسان بود چرا که از کم و کسب با خبر بودم

فصل پنجم رسیدن حاجی بابا بطهران و بجا نه شاعر فتنه

اسب برانده رانده صبح روز دیگر هنگام باز کردن دوازه از دروازه پاره شده عبدالحلیم وارد طهران شد  
 مستقیماً اسب را بجهت فروش در میدان مخصوص آن فروش با بر دم تعریف زیادی از اسب کردم و گفتم من  
 خودم باین اسب از چار چلو افتادم لکن معروف است - صد تعریف صاحب مال بیک نه بیشتر  
 نمی آید - از اسب پیش آمده جلو و عقب آن را نگاه می کرد و گفت - بابا این که گیت عیب دارد  
 چپ است - غشیه دارد - آید دارد - پیر هم که هست - بینه چاک هم هست - جودون - نودون  
 هم که برگزیده مختصر تمام معایب او را که شمرده گفتم پنج تومان بخرم بشرطیکه دهنه و دمش را هم بدی - من از  
 یک طرف تشعب بودم که باین همه مدت چگونه بختوان سید به آنم متحیر بودم که چگونه من راضی شدم و حرف  
 او را قبول کردم مرا که رضی دید نصف پول را بمن داد و یک خرمرده را هم خواست بعوض نصف دیگر بماند  
 قبول نکردم گفتم پس نسیم باشد در موقع دیگر یا پول بگیر چون فرصت چون زدن نداشتم و هم بخانم  
 برنتم بود قبول کرده پیش خودم گفتم - موئی از خرس گندن شل است - پول را گرفته یک سیر بار  
 رفتم کلاه سیاهی خریدم بپوشیدم تا ج درویشی و لباسم را هم تغییر دادم لباس معمولی مسافران شده  
 به تجسس خانه شاعر روانه شدم - از این پرسیدم تا یکی خانه شاعر را سرخ داد و گفت خانه او در وسط شهر  
 میباشد باغچه بزرگی بر درخت سفید روانه دارد در کوچه که داخل خانه میشود دو آب جاری دود  
 طریش چنانهای کن است رفته رفته سرخ لبرغ جهان کوچه رسیدم بسبب نبودن صاحب خانه یک  
 لنگه در باز بود کسی آمد و شدی نمیکرد به پشت خانه داخل شدم علامتی از ساکنین ندیدم گنگه خورده شدم چرا که  
 با امیدهای من منافاتی بود در گوشه پشت را دیدم بظلم آمد بالا رفتم دیدم پیر مردی سنی پخته ساله روی  
 ندی نشسته قیام میکند قیاساً گفتم باید همین ناظر باشد پیش رفته سلام چرب و نرمی کردم گفتم مرده پدید  
 خان تشریف می آورد در عالم تحیر گفتم یعنی چه - کجاست - کی می آید فوراً مکتوب را بر سر او آورده بود  
 دادم و احوال خانه را بیان کردم از خوشی و تحیر در غم و تفکر کجای خود شک شد بعد از چند دقیقه  
 گفت حقیقت خان زنده هست گفتم بله یقیناً زنده هست خردا هم چار و دیگر نوشتجات مفصل از ایشان  
 بجهت خانه و معلم و شاه و وزیر می آورد خبر سلامتی او را خواند شنید بعوض بابتش مائش زد - با الفاظ  
 نامناسب گفت - تعجب است - چه خاکی بپوشید - کجا بروم - چه بکنم - به کی بگم - بعد که قدر  
 هواش سجا آمد - من بلا گیت گفتم - چه واقع شده که در این مورد مضطرب شدید و بطاهر معلوم کردید  
 و حال آنکه باید خوشوقت شوید آخر بمن بگوئید چه واقع شده جوانی بمن نداد سر خود را می جناند و پیش خود  
 می گفت - خان مرده است - همه میگویند مرده است - زنش خواب دیده بود که دندان در سقش که

در دیگر واقعه است تبصرش غیر ازین نیست گذشته از آن خود شاه هم قحطش چنین است  
 نباید زنده باشد - حتما مرده است - گفت خیل خوب اگر مرده شما او مرده فرض میکنند چه باشد ولی  
 من یقین دارم که مرده شخصی او را شش روز قبل چشم خود دیده است که در شرف حرکت می‌باشد  
 و تا یک هفته دیگر خواهد آمد - بعد ناظر قدری ناقل گرد - و تعجب نمود قدری بهم دهنش را بخان داد  
 و فرمود که دو کفتمان را از اضطراب من متعجب نباشید اگر اتفاقا نیکه بعد از رسیدن خبر فوت  
 رخ داده شرح دهم مبهوت می‌شوید گفتم بفرمایید به منم چه خبر است گفت تا سف بهم بایده گفت اول مجلس  
 رسیدن خبر فوت خان - شاه بی مروت اموال او را تصرف کرد و اساس البیت او را به انضمام  
 اسب و الاغ و کتله‌های گرجی به کرکلی میرزا و دامش را به کی از جهان وحشی زاده بامی خودش سپرد اما  
 او را به وزیر اعظم بخشید - عمده ملک الشعرائی را بحیر از فضل آقا داد از همه بالاتر عیالش رفت زن آغوش  
 پیرش شد - در این صورت جادو و متحیر شوم و مضطرب کردم یانه - گفت و الله حق بجانب شماست  
 ولی مشتاق منم بجا است - ناظر گفت از آن بابت حرفی مزن و فقط مباشر از من چیزی وصول نمیشود  
 که خورده یا دم حرفهای شاعر آمد که این همه تعریف از شاه و طهرانی می‌کرد معصدا ساجت کردم آخر  
 گفت باشد خودش بیاید شما هم بروید چند روز دیگر بیایید آخو طوری خواهد شد با چار از خانه  
 بیرون رفتم و گفتم - ما زیار ان چشم یاری داشتیم - خود غلط بود آنچه مانند اشتیم

### فصل شانزدهم در تدبیر آئینده و گرفتاری

من پیش خود خیال می‌بافتم که چند روزی صبر میکنم تا خود شاعر بیاید بوسیله او یک کار محترمی بدو حیل  
 و خدعه خواهم کردم و از آن ممر لقمه نانی بزرگت بکف خواهم آورد و حقیقت دیگر از سر و کلاه زن  
 با مردمان است و رزل خسته شده بودم و میل صحبت آنها را ندانستم چندین نفر را سراغ داشتم  
 که ترقی کرده عنت و دولت بی پایان حاصل کرده اند در صورتیکه اصل آنها هم بدتر از من غیر  
 معلوم بوده بخالات عروج و ترقی خود را پیش بندی میکردم که اگر وزیر اعظم هم بشوم چگونه رفتم  
 و در همین خیالات بخودم میگفتم مگر این اسماعیل بیک طلافی که الان از مقرین مخصوص شاه است  
 کی بوده آتش یک فراشی بیشتر که نه بود و اینجا رسیده است از من نه خوش کل بر است و نه خرا  
 اگر هم کسی ملاحظه دست سواری او را فراموش کند صد درجه من بهتر استم ترکمن به اسب سواری معروف میکنند  
 و من مدت با آنها بوده و تربیت شده ام دیگر وزیر خزانة معروف که اول گیسو خود و بعد صندوق شاه

کی بوده چه کاره بوده محتسبات پسر دلاک کمتر از پسر روغن چراغی گرفت — سبک زر و البته برادرشغال  
 در واقع اگر کسی ملاحظه کند کسب دلاکی بهتر از روغن چراغی است منگه مواد خواندن و نوشتن را هم دارم  
 از قرار مذکور جناب ایشان آنرا هم که ندارند شاه چه طور آدمی است که هیچ ملاحظه ندارد شاید ملک  
 خالصه را ندیده و نشنیده باشد و الا این طور نمی کرد هر چه میخواهد پسر روغن چراغی میخورد و می نوشد  
 روزی یک دست لباس عوض میکند شاه همه ایران را بدو روادارد در صورتیکه نصف عقل و شعور و  
 قابلیت را ندارد و معروف است که حرف زدش مثل خربال یا ل و دم است بد هم حکمتی  
 گیرش آمده چه در بند رعیت است آری در امپیکه به ارک شاه میرفت پشت بدیاز زده از این قبیل خا  
 میگردم و جان در بحر خیالات ترقی و بزرگی خود غوطه ور بودم که یک مرتبه خیال حرکت برخواستم و مردم را  
 از خود و میگردم که احترام بشخص مثل من بزرگی ندارد است بعضی میگفتند دیوانه شده است برخی از  
 من احترام زدند و دور شدند و بعضی بنای خش دادن کردند و حقیقت وقتی که بواسطه بیچارگی لباس  
 کهنه خود را دیدم و حالت فلاکت خود را سنجیدم فهمیدم که آنها هر چه بگویند و هر چه تصور کنند حق نباشند  
 شعر شاعر خاطرم آمد که فتم — من از کجا و امید وصال اوز کجا — بد افشش نرسد دست هر که حافظ  
 از حاکم خود خمیدم و حجات زده راه بازار پیش گرفته بداندیشه بودم که لباس مناسبی در اول بجهت شرف  
 کار آینده بگیرم باین خیال داخل بازار شدم دیدم جمعی بتاشای دغلی سه نفر ایستاده اند که با یکدیگر گفتنی  
 میکنند مردم را محبت کرده پیش رفتم به فیم جنب آنها برای حیت بدستی بمن رو کرد و چا پار را دیدم که با شخص دانی  
 بادلال اسب در منازعه هستند و اسبی را که من فروخته بودم از دست بگیر می کشیدند — ده تانی می کش  
 این اسب من است — چا پار می گفت این زین و برک من است — چا پار می گفت مال من است —  
 می شد که شنیدم فهمیدم که برای من خطر است خواستم زیر آب خود را بکشم که بیکر تبه چشم دلال من اقدام کرد و بایم  
 را محکم گرفت و گفت این اسب فروشنده اسب هنوز حرفش تمام نشده چا پار خوب ملاحظه کرد از صورت  
 شناختن برادرش چشمتان روز بدنه میزد تمام مرا فدا را بگردن من انداختند از چار طرف دورم را گرفتند  
 متصل چا پار می گفت حرازه اده — دزد — متقلب — و متصل بسر و کلاه من مشت و توستی میزد از یک  
 طرف دلال از طرف دیگر چا پار — ده بز — ده بز — کذا رده بودند و از طرف دیگر دانی لک  
 میزد و می گفت اسب من کجاست — دیگری می گفت زین را بده دلال می گفت پول مرا پس بده هر چه  
 سایرین می گفتند یا با کذا رید به بنیم چه شده بخرج آنها نمیدفتم دست پناه سر صورت خود می گرفت و هر چه  
 آنها میگویند ابد آنقلب آنها اثر نمی کرد هر چه بیلا قیامت رفتار کرده سکوت نمودم ثمره نداد



مردم وستان بجال من سوخت ولی ساعت بساعت شعله غضب چا پار بالا تر میرفت و ماتی هم از  
 طلیکه چا بار ادا نمیداد سخن میگفت مجددآ چا مبار از سر نو و غش تازه شد و مطالبه پول میکرد —  
 به این اثنا شش میکردم — از و تلق میگفت — به ماتی رسید خند میکردم میگفتم بابا اسب حاضرین  
 و برگ حاضر و سلامت شما چرا افتد ربی مروتی می کنید اسب را بردار و برو — زمین و برگ را بردار  
 آواره شو — عجب مردمان بی شعوری هستند رو کردم به دلال که تو چه میگوئی مرا بخون کرده حالا کیست  
 هم داری همان وقت که مرا گول زدی باید این ملاحظه را بکنی که میخواستی خر مرده هم بگردن من به بندی آخر  
 بجای مبار کفتم بیا ولت را بگیر برو کم شود دیگر از جویم چه میخواهی دلال لی مروت اصرار داشت که حتماً اسب  
 باید ببرم و بزرگ این مطلب نزاع تازه در گرفت و ما هیچ یک زیر بار نمی رفتیم و قائل نمی شدیم آخر من کفتم  
 این مطلب را رجوع بدار و غه میکنم هر چه حکمش را کرد قبول می نمایم من از یک طرف شیون و شین داشتم که پول  
 از کفتم رفته — اواز یک طرف که اسب مفتی از دستش میرود — خلاصه ما متفقاً بطرف محکم داروغه که آنهم  
 قریب به بازار بود رفتیم وارد دیوانخانه شدیم بعد از سلام هر یک شرح حال گفتیم — داروغه بی شعور مطلب  
 هیچ یک را نفهمید ولی بدستش چاکلی گرفته بود که اگر هر کدام ملزم شویم با آن چاکب بزنند چون در آخر کار  
 چیزی حالی نشد میخواست بگوید که بروید مرا فعه در این بین پیرمردی که در آنجا ایستاده بود گفت چرا مطلب  
 آسان را مشکل میکنید اگر دلال تمام پول قرارداد را بجای بابا داده بود محض بود که حاجی بابا هم اسب باو  
 به بد چون تمام پول را نداده در بیع حاجی بابا است همه حاضرین آفرین آفرین گفتند حالایا صحیح غیر صحیح کله را  
 این طور جاری کردند و گفتند بروید با هم صلح کنید من که ضعیفم و داروغه ده یک و ده نیم خودش را از جا  
 گرفت و به پیش رخت و ما را محض کرد ما که پس رفتیم فرسایش آمدند و پول نهاری از جا مبار گرفتند  
 از دیوانخانه خارج شدیم او را خود گرفت با دل سوخته رفت و منم با چهره برافروخته از راه دیگر رفتم قبل از  
 جدا شدن از یکدیگر پول را که با او دادم قبض رسید گرفت ولی مثلاً راییه بیشتر از حکم داروغه متعیه بود که چرا  
 مطلب را نفهمیده و حکم بطرف او نداده در هر صورت جانی در بر دم

### فصل هفتم تغییر دادن لباس حمام رفتن حاجی بابا و برادران

من ملاحظه حال خود را میکردم که چگونه از این زحمت نجات یافتم و بنجو دم مبارک با میگفتم که مفت خلک  
 شدم بعد که خود را مستخلص دیدم بهمان خیالات سابق افتاده به بازار رفتم و در دکانیکه اول بازار و  
 شده بود ایستادم و قیمت پارچه قرمزی از صاحب دکان پرسیدم چون میخواستم یک تکیه بزنم دست کنم

و این بچه‌ها که بیکران می‌پوشیدند من خوشم آمده بود و دکان در نگاهم میسر تپای من نمود و گفتم دارم  
برای که میخواهی آماده دارم پولش کی میدهد - گفتم برای خودم - گفتم تو میخواهی چکنی شیطان حق  
کلیجه پنهان کنی - این ششم لباس بپوشه خوانین و میرزاهاست تو بپوشه عرضه نداری - من میخواهم یک  
جواب خوشی به او بدهم که در این بین دلالی رسید و بشا از من مقداری لباس مستعمل بود و تو باز رحمة  
فروشی گشتی من از دکان آوردندم و پیش آن دست فروش دوره گرد رفتم دکان در پیشانی  
که چرا این حرف را بمن زده مگر رند کردی من گفتم دیگر بچرف او ندادم و با آن دست فروش بگفته  
مسجدی که نزدیک بود رفتم دست فروش آنجا اسبابش را بازدوشش فرو داد و دهش من بمن کرد و دخل  
لباس داش دیدم یک قبای ابریشمی خوبی که سجا فس جلوش کلاهیون دوزی و دکمه‌اش هم مظلوم بود و زن  
من داد و قیمت آنرا پرسیدم دست فروش پاچه از محاسنات آن دپاره از سلیقه من تفریف کرد و قسم خورد  
و گفت که این لباس مال یکی از کرجی های مخصوص شاه هست که دو مرتبه بپوشیده و حال خیال فروش  
من داده است من لباس را پوشیدم دور من بگشت و میگفت ماشاء الله ماشاء الله من که بخودم و با آن  
قبایا حظه کردم دیدم یک شال تره هم برای این قبالا لازم است که بخرم بدم فوراً گفتم فروشنده شال سوزخ سودا  
شده رفو کرده در آوردن داد و گفتم یکی یکی قسم که این شال کشمیری است و متعلق یکی از زنهای حرم شاه است  
و قیمت مناسب بمن خواهد داد در حقیقت بنظر من صد درجه بهتر از شال نوکرانی بود و خریدش لازم بود  
و بچشمی آن لباس خنجرکی واجب و هشت خنجرش را هم گفتم فروشنده من طلا را قانع از گفتم فروشنده گفتم  
و او در جواب گفت حقیقت امر و زکسی در طهران مثل شما برانده کی این لباس را ندارد و سرقت که رسد  
گفتگوی ما مثل دیگر رسد که اول از محاسنات شرح مبسوطی عنوان نموده که او مثل دیگران نیست که چیزی را  
و مقابله نه مقابله قیمت کند بعد قیمت را که گفت دیدم طعش خیلی است چیتو مان قبالا قیمت کرد و باز تو مان  
شال چهار تو مان خنجر را گفت که روی هم بیست و چهار تو مان میشه از این حرف عشقم به کرد و بجهت اینکه من  
بیت تو مان بیشتر نداشتم لهذا از خریدن منصرف شدم میخواستم لباس را در بیاورم و به او بدهم گفتم با شد  
این قیمت اگر بنظر شما گران است ولی بجان خودت و خودم که همین قیمت خریدم و هم گفتم خیر آقا جان اگر همیشه را  
به چیتو مان میدهمی من خریدار هستم و الا خیر کند فروش با که است تمام جواب داد ممکن میشود لباس را بر من  
آورده به او دادم اسباب خود را که جمع کردم مثل اینکه تفریق حرف شد و گفتم من با شما خیال دوستی  
داشتم و الا بر این قسم به بود خودم هم نمیدادم حالا که کار به اینجا رسیده ده تو مان بدهید گفتم خیر آخر چون ندیم  
با یکدیگر تا اینکه پیش تو مان ختم شد که میتو مان هم بخودش بدهم قبول نموده پول را گرفت منم لباس شال

و خنجر را برداشتم که سر جام عوض کنم درین راه جام یک کفش ساغری سبز پاشنه بلندی و یک پیرین ابرشی  
آبی رنگی و یک زیر جانی قصب قفرز شکی بهم خریده با خود بر جام بردم سر بینه جام که رسیدم کسی من  
اعتنائی نکرد و منم از این مسئله خوشوقت بودم که اگر حالا مرا باین لباس میزد پس شده شنبینده تهر است  
و قتی بیرون می آیم مرا باین لباس کزائی خواهند شناخت من لباس را بگوشه گذاردم و پشت شده جام  
لنگی آردم بکمر بستم و در جام رفتم در جام همه صورت بهم تخت هستند و شانی نیست ولی من پیش خود خیال میکردم  
که اعضای موضوعم و سینه بهم کمر بار کم بهتر از این است اول به خزینه آب گرم رفته خود را شست و شوی  
کردم بیرون آمده دلاک را صدا کردم گفتم که اجبی منو جسم کیسه میکشم سرم را بهم باید تراشید حنا بجهت  
ریش و بتیل و کاکل جسم لازم است مختصر خیالات خود که بطور دیگر بیرون میروم حرف زددم دلاک  
که آمد شست و مال مرا بنماید از سینه پهن من نجیب دشت و کمر می گفت و در دلش خیال می کرد که لایک  
آزاده را من چگونه میوشم و طوری رفتار میگردم که او تصور می کرد که من همیشه عادت بشیدن این حرفا می ناز  
کوئی دارم بعد من تخت که بخت نیاردم که یک ساعت پشت بیاژی و به منی چه طور من یک خانی را کشید  
و آن خان یک دست لباس از شاه انعام گرفته بود گفتم که چه کرده بود که واجب خلعت شده بود دلاک گفت  
یک خر بوزه نوبری از اصفهان برای شاه آورده بود لهذا شاه جسم به او یک دست لباس خلعت داده  
بتصویر منجم در ساعت خوب به جام آمده که آن لباس را پوشید خلاصه خودم را مشغول همین حرف با  
نموده تا سه و کارم را کردند بعد دو مرتبه بجهت غسل در خزینه آب گرم رفته برای من لنگ خشک آوردند  
لنگ ما را بخود بسته سر جام رفتم پهلوی رخت های خودم نشستم در کمال خوشوقتی لباس های خود را از بغچه  
بیرون آورده پوشیدم هر لباسی را که می پوشیدم بنظر مردم و خودم تازه می داشت چرا که هیچ وقت  
لباس ابریشمی نپوشیده بودم زیر جامه را بپا کرده مثل مردمان با سلیقه بنظری آمد خوش و ش آن را که می  
نگاه با طرافتم میکردم به بیم کسی باین خیال هست یا نه شال را سلیقه تازه بکمر بستم جلوشتم را با رنگ  
و در پشت کمر این بسته بودم خنجر را که بکمر زدم گفتم بهتر از این ترکیب دیگر نمیشود کلاه خود را بچتری  
شکستم و یک بری بکمر گذاشتم که گچ معلوم شود از لباس پوشیدن که فارغ شدم جامی آئینه آورد و در  
این موقع علامت پول گرفتن است قدری اودا بهم معتدل کردم و شال بکمر را بوز کر می زدم زلف ما  
خود را پشت گوشم جا دادم سبیل هام را سربالا تا بیدم بعد اجرت خوبی به جامی دادم و لباس کنه خود را  
پچیده دست او سپردم با وزیر بکمر انداخته از جام بیرون رفته این شعر را می خواندم  
میروی غمزه کنان بر کشته کشته ما بر سر راهش میخیزد

فصل هجدهم در صحبت عسکر خان شاعر و نتیجه آن بجهت حاجی بابا

از حمام که بیرون آمدم قدری این طرف آن طرف گزیدم آدم بی کار کاخی به عین بودم کاخی بسیار آخر  
 راه خانه شاعر را پیش گرفته و در اندیشه بودم که آمده است یا نه قرب منزلش که رسیدم قریب هزار نفر در  
 خانه پیش دیدم از گفتگوی مردم فهمیدم که همان ساعت وارو شده میخواستند او را از راه پشت بام وارد  
 خانه نمایند زیرا که دوه یزم آرا در کتاب کلثوم نه چنین رای داده که اگر کسی خبرش برسد و آن خبر  
 مثل فال پشت پای اثر باشد هرگاه شخص مذکور بعد از مدتی زنده برگردد باید از راه پشت بام وارد خانه  
 شود و لحظه او را بهمان طریق یا روفیق واردش کردند که عدول حکم نشده باشد خلاصه قدری تأمل کردم  
 که خوب بود پس بجایید بعد مردم را پس گرفته پیش رفتم و خود را به اطایقه شاعر نشسته بود رسانیده به آداب  
 سلام کردم و به اشتیاق زیاد تبریک و بود و عاقبت معروض کردم مشارالیه را نشاخت مجبوراً معرفی  
 خود را نمودم معذرتاً تصور نمی نمود که من با آن لباس و نزافت همان شخص شمرنده الواط باشم که سابقاً مرا  
 دیده بود و مختصر الحاقش بر از صحبت بود جمعی غلغله و برخی شاد - منجمه کسانیکه بیشتر در باطن غلغله و بظاهر  
 چرب زبانی و اظهار بشارت میکردند میرزا فضل سابق الذکر بود که عده ملک الشعراء و اور نصیب  
 کرده بکمر مسکیت جای شما خالی بود چشم باروشن کردید از ورود مردم در این حرف تا که صدای پس بر  
 راه بدیده بلند شد نگاه کردم دیدم در خانه باز شد و یکی از صاحب منصب های مخصوص مقرب سلطان  
 وارد کرده بشاعر گفت شاه شما را خوانسته است شاعر هم که از خدمت خواست فوراً برخاسته بهمان لباس  
 و کفش کرد آلوده به اتفاق صاحب منصب بزم آستان بوسی شاه خرامان نمود جمعیت هم متفرق شدند  
 منم خیال مر جبت روز دیگر برخواستم هنگام بیرون رفتن از خانه ناظر خوانه خراب را دیدم قدری با او  
 صحبت کردم و سارک با دی گفتم ولی مشارالیه از اشخاصی بود که میل آمدن شاعرند پشت و از ظاهر  
 او معلوم بود مهذباً گفتم فهمیدید که من دروغ نگفتم لابد باید مشتاق مرا ببید آه سر و دزدول پرورد کشید  
 و گفت بد راست است خدا عمرش را زیاد کند خدا کریم است انشاء الله بعد هم یکدور می بینیم پس پیشکش  
 در پیش خود را خارنده براه افتاده منم از خانه بیرون رفتم و بقیه آن روز را کاخی در بازار و کاخی در مسجد  
 و مدتی بطرف عصر داخل بی کارهای در خانه شادم می گشتم همه جا صحبت مر جبت شاعر در سدن خدمت  
 شاه بود بعضی می گفتند که اعلم حضرت ورود او را شنید و باور نگرفته است و برخی می گفتند که مجلس اجتماع  
 ده تومان مزد کافی مر جبت کرده است مسئله اولی اصح است سخته اینکه اقدامات و احکامات

اعلیحضرت سبب مایوسی از زنده کی او بوده که نسبت بخانه اموال نموده و بیسج وقت بهم امیر نمود  
که اورا حضار فرمایند و پذیرائی کنند ولی عسکر خان که شوق سلطان را بجهت اشعار خوب نمیداد  
بخصوص اشعاریکه مدح باشد و مردم در مجلس خوانند پیش از وقت حاضر کرده بود که بعضی سواخ ایام  
اسیری خود را بطور بدیجه بگوید محض عتبه بوسی تکرار نموده و محبت سلطان که در آن اوان نسبت دیگران  
در طغیان بود نجس و ناشاک بدیجه و الفاظ لطیفه سد نموده بجانب خود جاری گردانید مختصر آنچه شعریکه  
انشاء نمود محبت سلطان را بطوری ربود که فوراً اعلیحضرت سلطان امر فرمود دهن اورا بر آزر  
کنند علاوه بر آن یک دست لباس بهم خلعت مرحمت شد و عهده ملک الشرائی به انقضاء اموال و اسل  
خودش که برده بودند و اسیر گرفت بادل شاه و برادر خود رسید این احوال را که شنیدم دیگر غفلت نوردیدم  
روز دیگر علی اصباح بخیا لیکه مرتبی من خواهد شد مجدداً به تبریک کوئی رفتم چند روز متواتر آمد و شد میکردم  
همین قدر که محبت اورا نسبت بخود دیدم در موقع فرصت شرح حال خود را اظهار نموده عرض کردم یا ما  
بجهت خدمت خود قبول نمائید یا سفارش مرا بجای مناسبی بفرمائید در این چند روز آمده و شد بفرست  
فهمیدم که دل تنگی ناظر از بابت مراجعت آقای حاضر بجهت این است که بعضی نقیبات در خیاب نموده می ترسند  
افترا کردند که منم باین امیر بودم که کار او را بگیرم از این جهت آرزوی خود را اظهار نمودم که اشتیاق من بجهت  
این است که خدمت نمایان کنم و تقصیراتیکه نسبت به اقامه نموده مدلل نمایم لکن که شتر من بی اثر ماند نمیدانم  
بسبب اعتمادیکه بر او داشت بود یا لکن ناظر در خارج بوسائل دیگر بر ائت خود را اظهار کرده مرا مشکوک نمود و در  
مطالب چیزی دست گیرم نشد ولی همین قدر میدانم که ناظر بحال خود باقی ماند و منم بهمان ترتیب همه روزه  
در مجلس او حاضر میشدم تا اینکه یک روز عصری مرخص گرد و گفتم — حاجی — دوست عزیز من —  
شما میدانید که در زمان گرفتاری بدست ترکمن چقدر من از شما اتمان داشتم و حال وقتی است که ارادت  
خود را بطور بر ساغ من سفارش خوبی در باره شما بمیرزا احمد حکیم باشی شاگرد کرده ام چرا که او یک نوکر کار دینی  
میخاست و شک ندارم که اگر شما موافق سلیقه او واقع بشوید محبت خوب خواهید دید و دخل خوبی خواهید برد  
همین قدر شما انجا بروید و بگوئید مرا فلان کس روانه کرده حتماً بشما خدمتی رجوع خواهد نمود من ربطی در کار طبع  
نداشتم ولی مطالبیکه در پیش دین باب بیان کرد و خواطرم بود پیش خود و لقمه که اینم برای من کار نخواهد شد  
و اعتنائی نکردم چون هر چه داشتم خرج نمودم لهذا از حیث استیصال خدمت حکیم را عنایت داشتم  
و روز دیگر بخانه حکیم میرزا احمد رفتم و به خود گفتم اگر چنان کاری است که رجوع در واقع کدائی است ولی  
(همه آنچه سابقاً در محبت عین الطاف است) خلاصه منزلت نزدیک به ارک شاه بود همین قدر که

وارد گردید و تار یک خانه او شدم دیدم بمی مریض در آنجا هستند بعضی نیکه بد یار کرده برخی سرشان را بسینه پرستار خود زده مشت می کشیدند دست منظر میباشند که حکیم در محله خود را باز کردند و شروع به علاج نمایند من پیش رفته جلورک ارسسی حکیم استادم و فقط اجازه بودم که داخل بروم و در خود از چند نفری منظر حکیم تشنه بودند که او باید و نقلی از او بجه پیشرفت کارشان بگویند از حالات آنها فهمیدم که در این دنیا مصائب ترقی بسیار در نخست بیمار است و باید از یک و کر به هم تعلق گفت و چای و سیغ نمود تا اینکه پیشرفتی حاصل شود بعد بخال بدختی های خود اقدام که به صحو بات مبتلا بودم و حال چه قدر باید بگویم و دامن گدازی کنم تا اینکه دست رس بجائی شوم و بکارنی مشغول گردم در این اندیشه با متبحر استادم بودم که دیدم اشخاص نزد حکیم سلام و گزشتش کردند فهمیدم که این شخص تازه جالس خود حکیم است که مشغول نسخه نویسی و معالجه گردیده است خوب که نگاه به بشه اش کردم از قبش با خبر شدم شخصاً پیر و سرخو و زاری و فقیر بود چشمایش مثل مرده بکوه افتاده در حدقه چشمش فرو رفته استخوانهای پیش مثل استخوان گفل اسب چاوش با بیرون بر جسته بود ریشش مثل - گزده شود - تک توک از زخمش آویخته بود - تونش در آمده - پوزش نورفته - سرش مثل سر کاسه پست - لقی و لوق می کرد - دستش را چلیا مثل صلیب کیسا بکمر زده بمان طوریکه بت بزرگ از سر کوشه بر جسته از آنج دستش دو شکل مثلث منظر می آمد در وقت سؤال - من من - میکرد و در وقت جواب - من من - مدب بادوزانوی با ادب نشسته بود دیده اش مثل زهره و به اصطلاح کیمیاگران در بی شمس و قمر که نایب از سیم و زر باشد درخشان بود خلاصه بیمار آن وخسته حالان دور مثل نبات النعش گرفتند یکی نسخه داد و دیگری قار و رهش را نمود سومی دهن کشوده از تلخی زبانش در شکایت بود بهمن و طیره به بعضی جوابات و به برخی بزورات داده چشمش که من اقدام ایما کفتم که مرا فلان شاعر فرستاده گفت تامل کن باشا کا محرمانه دارم مکتب کردم برضا را که سر و کسبه کرد و شش پرازد پول گردید و قلبش تن یافت از اطلاق جلوت برخواست به اطلاق خلوت رفت و مرا احضار نمود -

فصل هجدهم مستخدم این گی در چک باشی شاه و تربیای نیکه بجهت ممت پرشاکشده

کفتم را از پاکندم و بسبب اندک فتم وارد اطلاق شده مجدداً سلام کردم مرا اذن جلوس داد ما بانه چنانچه رسم است بگوشت نشستم گفت که شاعر ما هر قدر نایب زیاده از شما کرده ولی از رفتار شما ادب و انسانیت پیدا و از بشه شما فرات و کیاست جوید است البته محرب و دنیا دیده اید البته بجهت همه کار خوب هستید و اگر کاری پیش بیاید لابد محرمانه بشما رجوع خواهد شد و زعمده خواهیمید برآید مگر در هم فقره گزشتش میگردم و دست خود را بزرگترین

ما باز نگذاشته ایم خود را جمع کرده بودم - قدری تأمل کرده گفت اکنون من شخصی مثل شما را لازم دارم چون از مذاکره و سفارشات ملک الشعراء مطهرین مهتم اراده من این است که شما را محرم خود دانسته کاری که فعلاً واجب است بشمار جویم و کم چنانچه موافق دلخواه انجام بدهید دیگر بجهت شما همیشه آسوده کی و وقت و هیچ وقت خدمت شما از نظر من محو نخواهد شد - پس از آن تمناهای نزدیک نشتن نمود - پیشتر که رفیق اول بر این طرف و آن طرف نگاه می کرد که مبادا کسی بشنود بعد در کمال اطمینان قلب بملا می گفت - برین حاجی - شما البته شنیده اید که بالیوزی تازه از فرنگ آمده و همراهش عیسی می باشد آن حکیم کافر هنوز اینجا رسیده آبرویی پیدا کرده و احترامی و تکرر و با مرضای خود بکلی برخلاف رفتار میکند صدوق و وفا بی هم همراه آورده که من اسم آن دو را با هم غنیمت و بعضی علومات بخود می بندد که من در ایران اسم آنها هم شنیده ام فرقی میان رطوبت و حرارت در مصالح نمیکنند مثل جالینوس و بوعلی سینا رفتار میکنند - سیاق و سجع بطنم می رسد - بجهت رفع فتنه بیشتر بکلمه میزنند و بجهت استقامت هم همین مصالح استعمال می کنند از همه بالاتر اما نمیکنند که با آب لرنج عضو کا و آب می گویم و از اثر هوائ لرنج خلل آبله سرون می آورد بدون اینکه صدر به او رسد یا کور آبله رو شود میگوید که این اختراعی است تازه که کی از حکمای فرنگ کرده است - حاجی بابا این شنیدی نیست - همین آبله تنها بجهت من دل گلی داشت من نمیخواهم از این خیال آسوده شوم بجهت اینکه این کافر میخواهد اینجا بیاید و ما را مثل حیوان فرض کند - ما نمی توانیم نان خودمان را از دهن خارج کرده با او بدیم اینکه از شما استعانت می خواهیم که زحمتی بکشید این است که وزیر اعظم بسبب زیاد خوردن کاهو - و خیار رزه خام و دروا نا خوش افتاده اگر چه با سبکبختی خورده مهند ایهوش شده این خبر بکوشش شخص حکیم سفارت رسیده که باید خوردن کاهو خود و سفیر در منزل بی پدر و زری بی تدبیر حاضر بوده از آنجا که حرکت کرده این خبر به او میرسد فوراً حکیم خود را روانه بخانه وزیر میاید و خواهش می کند که اجازه معالجه بدکتر بدهند علی الظاهر سفیر با وزیر میانه نشسته چرا که بر یک مسئله پولی تکی که باید قبول شود وزیر مسامحه کرده بود و بجهت اینکه قائده برای ایران نداشت انگار کرده بود بدین ملاحظه که حالانی آنکه ترضیه از سفیر میشود و رفع آن که دولت میسر و معالجه آن کافر را قبول کرده است اگر من در آن موقع مطلع شده بودم کاری میکردم که ابد او را قبول بدخول نکنند ولی من خبر نشنیدم آنهم که مترصد چنین موقعی بود فوراً مشغول معالجه شده ولی شنیده ام که یک مختصر حبت سفیدی به او داده که هیچ مزه هم نداشته حالا هر چه باشد ولی از بد بختی ما فوراً و تاثیر کرده بفاصله خیلی رفع دهنش شده و حال مفتون او گردیده که بغیر از ذکر او چیزی برایش نیست و میگوید آن حب را که خوردم کو یا محسوس میکردید که آنکه شمای من جذب رطوبت میکرد و در همین مدت خیلی چنان تقویت در مزاجش کرده که مثل سابق خنده

سیرا  
جیره

سکنه گذشته از آن قوه جوانی به خدمت خود مشا پد نمایند و آیه ماتاب لکم حجۃ از و احش منجاند و صد مه  
حکیم بهین با ختم خود اید شد تفریف گفتگوی مای و وزیر در تمام اندرون شاهی شهرتی کرده امروز شاه  
هم که تسلیم نشست اول نطقش حکایت مجزه حکیم فرکی بود وزیر را احضار فرموده اند که در حضور خود  
اعلیٰ حضرت بربان خود شرح بدید بهین قدر که عنوان مطالب را کرد و از تائیدات و احکامات نمود تمام قضای  
مجلس بپوشین کشوند و سرگرمایان تحیر فر کردند بعد از مدتی اعلم حضرت بند را مخاطب ساخته فرمودند  
که بگویم بهین چگونه این داری قلیل تاثیر کثیر تحت بند که بر عیب تفکر فرورده پس از چند دقیقه زمین ادب تسلیم  
عرض کردم تقدست کردم ای سلطان السلاطین این دواتی را که میگوید جناب وزیر داد شده خانه زار  
ندیده است ولی اگر به عینم از دولت اقبال اعلم حضرت بهانی فوراً عرض خواهد نمود که چه چیز است و از چه  
قبیل اشیاء ترکیب شده است ولی حال خانه زار و دولت ابدیت بجهت استحضار خاطر مبارک تفسیر  
عالم عرض نمایم که این دو باید یک خمره اعظمش ارواح خبیثه باشد که با طریقه مذهبی با منافات کلی و  
بدلول انجذباته انجذباته آن کافران دست شیطان است که قرار زدول مسلمانان بر برد و عقیده  
خود تغییر صل الله علیه را مکار گفته است و ابداً اور مستحق احکامات مقدس و مقدرات ازلی نیست  
باری این گونه مطالب را محض این که قلب اعلم حضرت بهانی بطرف آن مایل نشود عرض کردم ولی از آنجا  
که مر اجبت نمودم از همان وقت در اندیشه هستم که چگونه از سر این کافر مطلع شوم و بچه جلد مخصوص از شما  
سخن او مستحضر کردم اکنون که شما در این موقع به استقامت من آمده اید باید از کم و کیف این کار مطلع شوید  
و بهر شکل باشد سر اورا کرم کرده از اسرار او با خبر گردیده و بنحو اهم طوری اسباب فراهم بیاورید که گشت  
از همان دواشیکه بوزیر داده بدست من برسد که نشان بشاه داده و مستقلاً شرح دهم حال باید شما بنحو تمام  
این کار کا پیروی زیاد می یا خیار زده بخورید و خودتان را به ناخوشی بریند چنانچه وزیر در حقیقت مرخص بود  
آن وقت بجهت مد و ارجع بهان حکیم فرکی گنبد لا بد از همان دوا و مقابل بشما خواهد داد و زیر که غلبه شما  
بیشتر است آنوقت آن دوا را پیش من بیاورید حرف حکیم باشی که ختم شد من ملاحظه این خدمت فهم را کرد  
باز من دلیر ز کفتم شخصی را که من هیچ نمی شناسم چگونه پیش اوروم علاوه بر آن خود شما استعجاب از کار  
آنها می کنید پس شما را بر این دلالت نماید تا اقدام کنم بر سوات و قمار آنها بختی بر خلاف است میرزا حق  
گفت راست است خوب شما درک کرده اید مثلاً بعضی مرتزق شنیدن و برین گذاشتن چنانچه معمول است  
بر خد آن یک وانه پیش بصورت آنها نیست و موی سرشان القدر پرو زیاد است که که یا ند ز کرده اند که  
بچ می خندند و دیگر اینکه آنها روی صندلی می نشینند و ماروی فرسش چادر انومی نشینیم دیگر اینکه آنها با پنجهال



آهنی گذاشتند و اما بگشت ای دست میخوریم آنها غلبه راه میروند و با همیشه تسته ایم آنها لباس  
تک می پوشند لباس گشاد آنها از حبس بر است خطمی نرسند و از است حبس به آنها هیچ وقت  
نمار نمیکنند و میگویند نباید وقت ضایع کرد و برعکس آنها شبانه روزی هیچ مرتبه نماز نمیکنیم مختصر نگه رفتار  
آنها بر خلاف است ولی در واقع مردمان سیفی هستند بجهت اینکه هیچ چیز را پاک نمیدانند تمام حیوانات حتی  
گراز و کتا پشت را بدون کرست و بدون فنج میخورند مرده را بجهت قشری که میکنند و ابد از مطنه  
در حبس اندازد و حال آنکه نفس است اطعاسی حرارت شہوات نفسانی را که با هم جنس خود میکنند و  
بسیج و آب گرم مثل طهارت نمی نمایند و پس از آن بدن خود را نمی نهند به من کفتم این اقسیت  
دارد که آنها کینه جو هستند و اگر چنانچه کسی حرف آنها را باور نکند یا بگوید دروغ است حتی الامکان تازنده  
هستند نزاع میزند و حکیم گفت بد در باره آنها میگویند و در این تجربه نگردم لکن لازم است شما  
چیزی بگویم که مطلع باشید اگر گفتاقت بشود که آنها چیزی را پیش شما ببینند و بفکرشان خوب بیاید چنانچه  
معمول اینجاست شما فوراً بگوئید که پیش کش است چرا که آنها حرف شما را راست تصور نموده قبول میکنند و  
چیز از دست شما میروند پس همیشه شما مواظب باشید که حرفان مطابق پسند طبع آنها باشد به من گفتم  
پس اگر چنین است شما خیال نکنید که طیب فزونی چگونه حرف دروغ را قبول میکنند و از بشر من غیبی گن  
ناخوشی را بهانه کردند و در اینجا دیگر می خواهم حکیم حق گفت خیر به خیرید شما ناخوشید حقیقت ناخوشید  
یقین بدانید حرثان دروغ نیت و حاجی شما بروید و عزیز من بروید و زود و خیاره بخورید که ناخوش  
خواهید شد بعد دست بگردن من کرده گفت بروید زود بخورید و امروز تا عصری هر طور است برای  
من حب او را بیاورید به این هم اکتفا کرده قدری مرا بشنزد کرد و منظر نمود که دیگر من حرفی مثلاً طبع  
او بگویم دستی به پشت زد که زود از اطاق بروید باقی کار بسته بدایت و کفایت خود شماست تا  
از اطاق بیرون آمده متحیر بودم که چه کنم از کار تازه خودم در گریه و خنده بودم بعد بدلم گذشت که  
شرط و معاخذ بجهت تعجیل خدمت نموده ام که دل خوشی داشته باشم به این لسان مرا حجت به اطلاق کردم که  
اتفاقاً شرفی بجهت انجام خدمت مذکور نمایم از قضا حکیم باشی در اطاق بن بودید و اندر زین رفته بود و میخواست از خانه  
شدم

فصل بیستم در بیان قتل حاجی بابا و در بیان کشتن او و در بیان کشتن او و در بیان کشتن او

از خانه که بیرون آمدم احوال خانه سیخ انگیز را از عابری پرسیدم و این خیال بودم که اگر ممکن شود در اثناء  
راه کاری بکنم که دل درو غار ختم شود و از حکیم شرفی ادای آنرا تحمیل نمایم ولی خوب که غور کردم دیدم

در دل چیز فروشی نیست که از بازار خرم کاه و خیاره هم بر حسب اتفاق در مزاج ضعیف و بی  
 لی تدبیر و بی وفای نذاده از هزار نفر کمینگر بشاید این طور نخواهد شد ولی در مزاج من جوان که قوه باطنیه  
 الله سریع تحصیل است مع هذا اتم کردم که هرگز و حمله باشد باید حسب را بدست آوردم اگر چه تحصیل  
 نشود باید حکمت عملی حاصل کرد + باز بدلم گذشت که اگر خود را بنا خوشی بزخم تحمل است که حکیم بغداد  
 را از خانه بیرون کند صلاح بر این دیدم که بگویم من یکی از نوکرهای اندرون شاه هستم و باین بهانه خود را  
 بمقصود رسانید و تحصیل مطلوب نمایم + بجهت همین خیال کبیره در دکان بسیاری رفتم و یک جبهه میرزا  
 کرایه کردم جویش خیر لوله کاغذی بخرم و پیش خود میختم حالا دیگر هر کس مرا ببیند دیگر نمیکوید + که شکست  
 فراموش یا با شقاق چیست + از راه بازار مستقیماً رفتم سفارت خانه را چشم مطالب میرزا احق تمام  
 بنظرم بود + یواش یواش تبرس و لرز بطرف منزل داکتر روانه شدم قدریکه پیش رفتم دیدم خیابان  
 جلو منزل او پر از مرضای اناست نشسته است و همه فقیر هستند بجهت ما شان را بغل کرده بجهت آبله کوئی طریقه تازه  
 آورده اند و واقع این مسئله بجهت ترقی و پیشرفت کار آئینه خودشان بودند که در آئینه کلاه ایرانی را بردار  
 والا در صورت عدم احتیاج دشان بحال مانسوخته بود و بخصوص در ایران که بجهت فقر نهایت مشکل بود و مگر  
 ندانستند که پیش حکیم ایرانی بروند چرا که بدون حق القدم و حق الزحمه تحمل آنها نمیشد + بهرجهت وارد دکان  
 که شدم دیدم شخصی در وسط اطاق روی صندلی نشسته و یک چیز سطح چوبی هم جلوش گذارده روی آن  
 مقدار زیادی کتاب و دفتر حیده و در یک طرف آن بعضی آلات و ظروف غیر معمول گذاشته است  
 ولی من نمیدانستم که آنها بچه کار میخورد و چگونه استعمال میشود بلکه این آلات داد و اوت را بخواب هم نمیدیدم  
 لباس و شکل او وضع غریبی بود که تاکنون ندیده و نشنیده بودم پشت لبنت و زنج او ابداً موندشت صورت  
 مثل صورت خواجه سرا که صاف بود ولی او بانه سرش برهنه پیراهن غریبی پوشیده و دور گردنش چیزی بسته بود  
 و اطراف صورتش را بتوسی حیده بود که گویا میخوشت زخمی یا ناخوشی را ببندد لباس تنش چنان تنگ بود  
 و بطوری بشکل مثلث بریده شده بود که گویا در محکمت آنها پاچه گران و کم یا بست لباس پائین تنه او هم  
 شکل عجیبی داشت + که پیشش بپایش بود و با کفش روی فرشت راه میرفت این سلیقه دیگر بالاتر از همه چیز نظرم  
 عجیب آمد + مختصر قدری تا غل کردم به فارسی پرسیدم که چه میگوئی فهمیدم که فارسی را خوب میداند سؤال  
 او را از فال نیک شمردم و موافق با خیال خود دیدم چرا که سه روز در جلوس شخص ایرانی می استادم بی نصیب  
 نمی پرسید که چه میخواهی + لهذا بخودم کفتم که باید به کلمات خوب کفتم کرد و لازم است که قدری مسم  
 سخن از ادب بگویم لهذا در بدو صحبت کفتم که شما در طهران خوب شهرتی کرده اید و لقمان و درسطاطا لیس در مقابل

فرمان آرد  
 کفشتن برادر

شما هیچ اندوختنی ای که هم عصر با شما هستند حقیقت قابل دوا سازی شما نیستند هر قدر که از این قبل صحبت  
 کردم گفت که مستحکم است پس از آن گفتم که دوا نیکه شما بوزیر شاه داده و دید فوری با اثر افتاده بود  
 بعرض مبارک شاه رسیده فرموده اند که این مطلب را در تواریخ سالیه نوشته شود که بعد با استیلا  
 تعجب مردم کرده و همان سبب بن جرم سر امتضال صحبت از شماست و اغلب خانهای اندرون باین  
 گردیده اند و میثاق این دواست بخصوصه یکی از سوگنی های محرم تازه حاشی هم خورد و دوا  
 الیهایی از زنهای محبوب شاه است فعلا خود این مختصر است توسط یکی از خواجها سرایا فرموده اند که از همان  
 نیکه بوزیر داده شده من بجهت او از شما بگیرم و در اینجا تقدیم نمایم از بجهت مرا بر عت فرستاده اند  
 خواهشمند است که زود و لطف نماید که مورد مواظبت نشوم و صرفهای مرا که کشند و عین تفکر و  
 رفت پس از چند دقیقه گفت که رسم من نیست که مریض ندیده و مرض نفخیده را دوا بدهم چرا که احتمال دارد  
 بعضی صحت کلفت بخشد ولی اگر شاه میخواهد سوگنیش رحمت باشد مرا بطلب من بخواه و تقاضای  
 میشوم من در جواب گفتم تاکنون کسی صورت که جبهه و سوگی شاه را ندیده و این غیر ممکن است و در این  
 نیست که کسی غیر از شوهر صورت زن را بدیند و اگر اندرون شاه هر وقت که یکی از آنها خوش بشود  
 و لازم طبیب میکرد با صورت بسته طبیب فقط بنض آنها را می بیند در این صورت ممکن نیست طبیب  
 فرنگی جواب داد که گذشته از آن که من باید بنض به غنم باید زبان مریض را هم نگاه کنم گفتم دیدن زبان  
 غیر از ایران در جای دیگر معمول نیست و بنظم امکان ندارد که بدون اجازه شاه و دید  
 شود در صورتیکه از اظهار این مطلب زبان خود خواجها سراداول بر بیدار میرود و اگر گفت  
 من دوا میدهم ولی من مسئول نیستم اگر از اثر دوا خوب نشود احتمال دارد که بدلیل  
 بر و من کفتم البته ربطی بشما ندارد و منی برای شما نیست آن وقت بر دوسته جبهه  
 دوائی خودش را که بر از او دیده بود باز کرد یکسره که در سفیدگی از شش بیرون آورده در  
 نکه نانی مخلوط نمود و حسب ساخت بعد از آن در کاغذ پیچید با دستشوار العمل مخصوص من داد  
 از حالت او استباط نمودم که علوم خود را پوشیده و ندارد من از ماهیت و خواصیت دوا  
 تحقیق نمودم حتی طرز تعلیم از انا و پرسیدم حکیم فرنگی بدون درکی و بغیر علم  
 کج خلعتی و جنگ موافق تحقیق خود از ترکیب دوا و خوردن غذا به زبان منم طرز  
 جواب داد که مطلب را خوب فهمیدم و برخلاف اطمینان خود ایرانی که اگر کسی  
 ستم الی کند + + + پناه بخدا گاهای از جالینوس و بطریق سس سس از نگار

۱۰۰

میرانند و مدتی از ابویسینا و مسیحا انقدر رجز میخوانند که اصل مطلب از میان میرود و جهان شنیدن الفاظ حق  
 نمیکند و خلاصه مطلب را که خوب دریافت کردیم با خیال انسان و علامات اخلاص و ارادت بی پایان از غایب  
 فرنگان بغیرم و از سخن حق الزمان حرکت کردم مشایبه دست بد عابد داشته و بجای خداست و منتظر  
 ورود من بوده از خانه سفارت که خارج شدم یکسری گمان تسار رقم تغیر لباس عاریت داده لطرف  
 خانه حکیم باشی روانه شدم دیدم که میگوید ———— دایم در انتظار تو چشم امید دارم چون گوش روزه در برابر الله اکبر است  
 خلاصه در وقت ورود دلاک و پنج خود را بطوری آویختم که بر او شسته نمایم که ماهو و خیاره خورده ام در  
 هر کلمه حرفی میگوید و خود را پیچ میدادم که او تصور کند هنوز دل من درج است و بطوری به او شسته کرد  
 بودم که دل چنان سسنگ او خفته و در تن تنگ شده و در واقع هموم گردیده بود ———— خلاصه بهمان حال حج و آب  
 در مصنوعی دوار و در جلوس گذارده گفتم بسم الله این بهت بردارید + برای خاطر خدا بردارید و دست بزم  
 خودم گذارده و حج و عمره تازه بخود دادم + نیش تنگ در آوردم ناله کردم + با چاک و بز آویخته گفتم بزم  
 بگیرید + اگر کار شما را کردیم (مترجم) در ایران اصطلاح است که هر وقت میخواهند مت بستی بخازند  
 یا بگری نمایند مطلقا جمع حکم میگویند — به بنم شما چه گفتات میکند حکیم باشی دوار گرفته خواست تحقیقات  
 نماید من دیگر هیچ گفتم + قدری تأمل نموده گفتم حقیقت بخوابم دوار را بجهت و با بخور من بفکر خودم بودم  
 و او در خیال خودش که در موضع استفسار عیضت از یونی از بابت دو جواب عرض نمایم که مصمم خود  
 دوا دید یک اشرفی بکنم نه با حقیقت گویند از جانش مزیر تر بود او در کمال مت + من در نهایت صحت چنان  
 دیدم که بیشتر از یک اشتر بنید به غنیمت شمردم + ولی انقدر تعلق کردم که هیچ عاشقی معشوق خود انقدر چالاک نمیکنند  
 حتی بجهت افاده در دول من مشغول باشن دوا شد و دیگر چشم از یاد ترک گفتن پوشیدیم بهمان یک اشرفی گفتات  
 کرد و خود را به آدم صحیح المزاج و انمودم + همین قدر که مرا یک اشرفی ساکت ساخت تماشای دوا پرا  
 در دست خود میخطاند و ملاحظه می کرد و چیزی از او نمیگوید ولی همین قدر چیز سفیدی بدست خود میدید  
 بعد از چند دقیقه به او گفتم که ملاحظه چو نمید خود را کمتر فرنگی تو اینجا من گفته است که این سیماب است و ایران  
 کیماب است + حکیم گفت حقیقت سیماب است گفتم بله سیماب با بعضی مزایای دیگر ترکیب شده +  
 حکیم گفت اگر چنین است + این سیماب عیسوی زهر بیا میدهد + دیگر بعد از این احترامی برای ما و نسخه ما  
 باقی نمیاند بطور استهزا گفت پدر منم بخواب ندیده بودی شنیده است که جیوه دوا بشود جیوه سرد است  
 و طبیعت کا هو و خیاره هم بارو است شما هیچ شیخ را از هیچ آب کرده اید + این الاغ اصل شده خود را  
 نمیداند + پیر حاجی من نمیشود ما نباید کاهی بخنیم که مردم برایش مانجندند + صبر را حکیم در دست گرفته

سنگ حکیم حمید

ازین قبل صحبت های نکذیب آیز و حیرت انکیز نیت به حرف با تیر خود میداد که درین اثنا خراس  
شاهی رسید گفت شاهرخ بخت بدست پاچگی لباس خود را بغير داد خرقة گنده پوست بره را  
ازین گنده به جبه پوشید شال و کلاه کرده اسب خواست اسب حاضر شده جب را همراه برداشت  
سر تا پائین مضطرب و تلو تلو در عین شش و پنج بود که آیا ازین رنج چه گنج حاصل شود

### فصل بیست و یکم رفتن حکیم بخدمت شاه و بیان او و شرح دادین حاجی بابا

حکیم با شش مقدار غروب آفتاب شرفیاب حضور اعلی حضرت شاه کرده ساعی طول کشیده هر جهت نمود  
و مرا احتضار فرمود من در اطاق وارد شدم بظامر او مضطرب و دلم گفت حاجی نزدیکه تر بیای و مرا  
مصرفه از درون اطاق بیرون نمود و با شش بگو شستم گفت این دگر کار فرما هر طور باشد از شهر خارج  
نویسمم کرده میداند چه شده امروز جمعی شاه و مرا احتضار نموده و قریب کیست گفت در غیاب کن  
با و صحبت فرموده اینکه مرا احتضار کرده بودند استند میرکنده شست صحبت امروز را من بفرمایند این حکیم کافر  
عجب رسوخی پیدا کرده شاه احوالات عیالات خود را از قبیل بی بندگی و ضیق النفس قدیم و سوء هم جدید  
انها نموده و بعد خود شاهرخ و بعضی دین بعضی تشجیح تمام امراض را داده و عرض کرده که این امراض بخت  
زیاد در آب رفتن و قلیان کشیدن است که تولید سرفه شده و دیگر از استعمال ترشی و شیرینی زیاده  
جهت گرفته و چلو است که مخلوطات اول میشود و حال نیجه مداوا و علاج سه روز مهلت گرفته که در حلقه کبد  
و بواسی ایران نموده و تلمتی در کتاب خود بنماید و مطابق دستور العمل عقلای فرنگ ترتیب دوائی را  
درنگ بدهد که باز حال لاحق شاه مثل سابق شود قبل عالم از من مشوره فرمودند و جواب سکت بستم  
که از جهت صاحب دانا هیت و ترکیب اجزاء آن عرض نمایم در آن هنگام موقع را از دست نداده اظهار چاره  
و دولت خواهی نمود عرض کردم چنانچه از خود انها تحقیق میفرمایند مردمانی هستند در آیین و مذنب  
لی اعتقاد و فطرتا پاک خواطر مبارک اعلی حضرت شاهنشاهی مستحضر است که اینها پیغمبر را از پیغمبر اند  
و گوشت گراز و شراب را بدون شبه میخورند و می نوشند و خمیر آینه تقدیر ذات والا صفات استند  
شریاری با خبر است که صورت ظاهری آنها مثل زن و در باطن مثل شیر و دست از جین هستند  
از بی حیاتی پر و غنا و بی وفا هستند بنانچه در سبک هندوستان که جائی بود بجهت امانت بیرون کشیدن  
فرنگیان که رو بجا نکرده از قبضه انالیس ربودند و خودشان به آسودگی بخودند و راجه و نواسه باز  
انجا را چون غلام نموده و اما از بابت استمال جوابه آواز بلند گفتیم خداوند قادر متعال و خود

کثیر بود مسعود مبارک را از شربال آنها محظوظ فرماید آنها بخمال خیانت هستند و بجهت لال و تفریبی  
 حال را دارند منحصراً بر این طبقه نیست ضعف آنها بحسبیت دولت خود بحکمت با ثروت مرده  
 گرفته اند و ملک و مال اجانب را متصرف شده اند بظاہر تفریبی خوش خلق و خالی هستند چنانچه  
 معروفست آهمن و برنج و خدق در امر کجای می برند و بوجوه طلا و نقره مرور میدهند و درند  
 آنها مثل مارند با کسی یار نمی شوند + بیش عقوبت دارند و کیست + اقتصادی طبیعتش این است +  
 آنچه را که در اینجا موجود است میدهند آنها خود حیات می شمارند + حب موجود را بنظر نیاید از مبارک نشاء  
 رسانیده عرض کردم ملاحظه فرمائید چگونه بظاہر ظلیل المقدور در باطن زبان کار چون زهر مار است جزو  
 اعظمش زین و رواقع سسم مطلق است گذشته از آن شنیده ام که غصه لازم به پاپا بجز زینست و تقابلی  
 رجحانی کج نمی می زند مختصر چنان قلب شاه را از اردوای آنها منقلب کردم که بزبان منجربیان خود فرمود  
 که بدون تجربه و احتیاط استعمال نباید نمود + و دیگر قبول نمودند که هر وقت دکتر فرنگی و اقلیدم بنام  
 من بروم و قبل از استعمال ملاحظه نمایم + حاجی + کاری کرده ام که شاه دیگر بدوای او دست نخیزند  
 زردی و اجازه من استعمال نخواهند فرمود + و اگر اتفاقاً دوای او را استعمال کنند و سبب صحت مزاج  
 مبارکشان گردد و یقین است که دیگر بجهت من و قرنی باقی نمی ماند گذشته از آن دیگر فی احدی این جمع نمیکند  
 و احتیاط را نمی نمایند + هر طور است ما باید بر عکس تدبیری بکنیم و لایحکه در حالت لزوم دو را بخوریم که خود  
 متخوره باشند بعد قول و قرنی با سسم دادیم که به هر نحو پیشرفت بشود خفا الفقه و اکثر با سسم و از یکدیگر سوا  
 شده خدا حافظ کردیم + بعد از سه روز دیگر حدوداً علیحضرت شاه میرزا احمدی را خواستند که ملاحظه از  
 دوای مرسله دکتر نمایند و مستریند که حکیم اینجا که رسید وید و دو دوقطی مخصوص کرده آنچه لازم است  
 بود بجهت موافقت خودش گفت و اتفاقاً خطرناک عرض نمود که آخر الامر شاه بشبه افتاده قرار مشوره وزیر  
 روز دیگر از قرار معمول که ببحث سلطنت جلوس فرموده بجهت سلام وزیر را اجازه بداد بار دادند و وزیر اعظم  
 وزیر خزانه و وزیر داخله و خارج نشی مخصوص و وزیر تشریفات فرشی باشی میرزا خور و حکیم مخصوص و سایر ارباب  
 دولت گرد آمدند ذات سلطنتی صفات مقدس شاه وزیر اعظم را مخاطب نموده در مسئله استعمال دوای  
 دکتر فرنگی که حال متیم طران است گفتند فرمودند که بجهت اصلاح و تقویت مزاج + دکتر فرنگی را چنان  
 فرمودیم + مشاوران از تقاضای مطلع گردیده و مشاورانیه محلت سه روزه گرفته که کتب منجرب با سبب اکابر  
 حکما را مجیداً اصطلاح کنند و بتجسس آراء آنها را در ترکیب نمودن ادویه مرکب التواء نمایند اکنون دوای  
 ساخته نیست و میگوید خواص آن طوری است که نقوش و طلسمات این اثر را ندارد بعد علیحضرت متفر

که حکیم باشی را بجهت همین مسأله حضار فرموده ایم که استفسار از کم و کیف آن دو ناما بذریکه او بخازند و دو دو  
خواه سخنان است حکیم باشی سر خود را بنظم زیر بخشید و در باطن در اندیشه ترویج کردیده عرض نمود و لا محاله  
که بجهت تالیف و تفویض باطن علیحضرت را بقبول توأمن و ترغیب و دایمی خود ترقیب داده باشد تا مبادا در دو  
ذکر جزه مضری باشد که باطنا در انجام بوجود مبارک بعوض شفا واء کرد و قبله عالم بر آواز بلند فرمودند در این  
صورت از عقل زرین و شعور دور بین بعید است که فعل مجانبین بعمل آید پس بهتر این است که شما با ما یک  
متفق الیای شوید و از روی مدرک و شعور طوری تصویب دهید که موافق عقل باشد ولی اصلح این است که شما  
مقدم بپیش شوید و هر یک از این دو استخراج کنید که شما و ما اثرات او را بدینهم عموم ختم را بجهت این فرمایشات  
از وزیر و شریف یک مرتبه دست بدعالمند کردند و متفقاً عرض نمودند خداوند قبله عالم را پائیده دارد و خلاصه  
علیحضرت را از سر ماضی قاهره گذرانند بجهت خوردن دایمی تنها حاضریم بیک میل داریم که جان خود را تصدیق  
خاک پای مبارک نمائیم یا یکی غلام و جان شایم اشاء الله خداوند صحت و نصرت بر علیحضرت خطا نرساند  
علیحضرت بدین خدمت باشی فرمودند که قلی دوار از اندرون سجاده مشاییه حسب الامر دوار خواستند  
سینی طلا گذاشته بحضور مبارک شاه آورد و قبله عالم به حکیم باشی فرمودند بیا پیش حکیم باشی پیش رفته  
بینه ایستاده علیحضرت فرمودند این قوطی یکبر سرش را باز کن و جوابات اثر از وزیر اعظم و سایر وزراء  
و سایر وزراء و بجهت مقام آنها هر یک یکدانه تقسیم کن حکیم باشی حسب الامر هر یک داده یکی حب خود را  
بلعیدند شاه تاملی ننموده حاضرین کاللقش فی الجدار سامت و ساکت ایستاده بودند علیحضرت بصورت  
فرخنده میفرمودند که ایاتغیری در بشره آنها استنباط میشود یا نه پس از ساعتی یکی سر بلند کرده صحبت از کار  
اروپ و قوطی گزوپ و از کشیدن چروت و خوردن بسکوت در میان آمد علیحضرت بهایونی هم  
شرحی از کچ نوشتن راست گفتن و از نهفتن مطالب پولیتیکی آنها میفرمودند و از مطالب متفرقه نیز  
استفسار میکردند حضار هر یک علی قدر استحضار جواب عرض مینمودند کم کم در بین صحبت اثر و اظهار شده کل  
کرد + وزیر خزانه که آن زمانه بی حس و حرکت مثل قالب بی روح ایستاده بود و زبانش مفتوح گردید  
سری تکان میداد و عرض میکرد + بله بله + چون مشاییه همین بود و از قدیم هم در باطن علیل و دال بود  
اثر نموده بی تاب شده اضطراب و هشت عموم اعیان حاضر بطرف او ناظر بودند اینهم مزید بر علتش  
گردید غشی حضور که شخص بلند بالا و لاغر و ترک بود رنگش پریده عرقش جایی گردید پس از آن وزیر  
داخله و وزیر خارجه با مستی از نشی نموده همدستی کردند اجازه فرختن خوبتند سایر حاضرین هم ناظر و  
منظور یکدیگر نشاندند غیر از وزیر اعظم که با وجود کبر سن بزحمتی و سختی معروف و حالش بجا مانده بود و اول

سایرین را دیده ملاحظه همسری آنها را نموده بر برب تبسم نمود خلاصه اعنصرت شاه که حال پادشاهان درگاه را دیدند همه را مرض فرمودند و بمیرزا اححق حکیم باشی امر نمودند که احوال جوابات را مشخص نموده از وضع و حال آنها رساله اطلاع بدهد \* روز کار غدار یکام حکیم متار آمد که حریف خود را از کار بیندازد معلوم است کار خصم در این مواقع صیبت البته طوری ترتیب میداد و انمود میبند که دیگر طاعت مایل به تناول دوی فرنگی نشوند و جز فراموش شدن کان محسوب کرد حکیم که بعد از مر اجب مرادید و ل حال را بیان نمود از بشارت و خوشحالی خوداری نداشت مگر رمل داشت گویید غالب شدم - حاجی فایق آدم حاجی این کار تصور نماید که ما اححق هستیم ولی من یارو حالی خواهم کرد که ایرانی چه چیز است آن شک نیست که بتواند سلطان تسلطین نسخه بدهد - خیر - البته باید مثال من این کار را بکنند چنانچه آبا واجد و ما کرده ما هم باید معالجه کنیم کی ما اعتنائی - به اختراعات جدید او داریم همان معالجه است که آبا واجد و ما راحت داد همان معالجات ما را هم صحت میداد (مترجم) اگر من بجای حاجی بابا بودم بودم میفهمم که بهمان سبب است که آنها زود مردند) آنچه لقمان و ابو علی سینا امر نموده ما هم همان طور را بنماشیم پس از اتمام صحبت مرخص کرد که حال بروید و تدبیر خوبی بجهت رفع احترام و رسیدن حکیم فرنگی کنید و چاره بجهت مخدولی او نمائید

### فصل بیست و دوم در بیان حال حاجی بابا در امور خودش و ملازمت

تا کنون بن من و حکیم باشی مقام افاد و گری نبود هم خوراک و طبس بودم قلیان مخصوص من او را می کشیدم اگر چه بعضی اوقات با نو اگراد خشر داشتم و با آنها هم هم غذا و هم قلیان میدادم ولی من ملاحظه کردم که این قسم زنده کی صرفه و نتیجه ندارد و آن وجهی که سابق ذکر شد یک اشرفی بیشتر نبود و آنکس بجهت تدبیر خودم بود و قرینه فهمیدم که دیگر چنین اتفاقی بهم نخواهد افتاد و لذا خیال بودم که از خود او استراحتی نمایم بهمان ملاحظه وقتی که تعریف از فایق آمدند حکیم فرنگی میکرد و موقعی بودی بودم خواستم که از تکالیف خود شریح دهم و از وقت موقعی بود که از خدمت شاه مراجعت کرده بود و از قرار مذکوره خودش اظهار التفات از شاه شنیده بود شاه همیشه شش ساعت مرا بپرهنه کنار حوض نگاه میداشتند از روز بیشتر از دو ساعت نشد و من نمی توانم شرح مرحمت های شاه را بیان کنم شش زبانی حکیم فرنگی دادند و تجدیدی حسابی از بنده فرمودند و دیگر در حضور جمعی با بصره میفرمودند که حکیم فرنگی لایق کفش برداری من نیست پس از آن امر کردند و میر شکار و دو عدد دفاخته که پوشش های خود علیحضرت گرفته بودند بجهت من بیاورد این هم یک نوع



سر زاری بست + منم محض دل خوشی او کفتم + بنه + شاد راست فرموده \* امروز کسی در ایران مقابل شما  
خوشحال شاه + که چنین حکمی دارد + حکیم فرکی چه چیز است که تواند از دو صاحبیت ببرد + اگر آنها میهند  
صیابت یا دیگرند و علی حاصل کنند + باید خدمت حکیم باشی مدتی باشند \* این حرف من + اسباب  
خنده و شاشت او کردنی قیام را از لب خودش برداشته من تعارف کرد و بلبش با ناسودستی  
برایش مانید من قیام را گرفته کفتم ایشاء الله منم از احترام و ترقی شما سہمی دارم + من چه کسی هستم + من چه  
نیتم حکایت من همان حکایت کل و کل است که شیخ سعدی فرموده \* کئی خوشبوی در مقام رور  
رسید از دست محبوبی بدستم + بدو کفتم که مشکلی یا عیبی \* که از بوی لی آویز تو متسم + بخجما من کل  
نا چیز بودم \* و لیکن مدتی با کل نشتم \* کمال هم نشین بر من اثر کرد + و گرنه من همان خاکم که هستم  
بعد از ان تمام شرا می کشیدم حکیم باشی گفت چرا دلش با که در جنگی + برای چمی لکلی + مجدداً می کشیدم  
کفتم یک حکایت تعریف میکنم خود مان تصدیق کنید + یک وقت یک سگی بود + رفتار و کردارش +  
و میکل در تکیشش مثل کرک بنظرمی آمد + کرگ با سگ را در ورسته خودشان بودند غذا و آب و کشتن  
رواب هم مثل آنها میکرد و مختصر تمام حرکاتش مثل کرگ بود در همان ایام هم گاه گاهی دال سگ احمی آمد  
و با سگ با محشور میشد لکن خورده خورده سگ با فهمیدند که با کرگ با هم رفاقت دارند از او دوری کردند  
از آن طرف کرگ با الفت شد که این سگ است از آنجه از او متفر شدند و نخواهند که در ورسته خودشان  
باشد بهین سبب از یاد مانده بدو ست هم نزد سگ و مفلوک گردید + چند روزی که گذشت قوت و نیرو  
تحلیل رفته بر نحو دهم کرد که با باید و بوجده سگ با باشد یا در ورسته کرگ با رسم عاشق نیست یکدل و دوبردار  
یا ز جانان یا ز جان بایست دلدرد آشنی \* حکایت من نظیر همان سگ است شما را پیش خود می نشاند و از  
خان نعمت می پشاید قیام لطف میکند از افتخارش دود از سرم بالا میرود و با من صحبت مکرر مینماید  
مشوره میکند و در رفته و دوستان احترام میکند از بد مقام این چیز برای من چه فایده دارد و معجزه  
مثل کی از نوکرهای شما هستم کی جیره و مواجب باشد چیزی عایدم نشود + استعدا دارم که مواجب  
مرا با خدمتی که لایق میدانم مقرر فرمائید + حکیم باشی در کمال تعجب گفت - حقیقت مواجب میخواهی +  
هیس وقت من کس مواجب نمیدهم + نوکرهای من هر چه می توانند - از مضامین میگردند + شما هم همان کار را  
بکنید پس و مانده نهار و شام هم میخورند و سالی هم یک مرتبه در حید نوروز یک کلبه به آنها میدهم \*  
دیگر آنها چه از من میخواهند + حرفه که زانجا رسید + در این اثنا یکی از شاطرائی شایبی از در در  
کرد یک سینی نقره بدستش بود و در سینی یک جفت فاخته گذارده شده بود شاطر حجاب حکیم

عرض کرد که این فاخته با رشا و بخت شما محبت کرده اند و بسک آداب مخصوصی سنی فاخته را حکم داد و حکم  
جابر خواسته و سنی را گرفته بر سر خود گذارد و بیدار ماند گفت گفت گفت گفت شاه کم نشود و دلش زیاد گردد و  
عمرش پانیده با و پس از آن شاطر را نزد یک خواست و بیخ قرانی پادشاه و مشا را لیه با کمال بی ادبی بیخ  
قران را دور انداخت و حکم می نمود و فرستاد و او را هم پس داد و قدری دیگر بر او افزود و آنرا هم قبول نمود  
تا آخر الامر حکم می نمود که بیان به عزرا مثل مندا و جمودا بختیوان تسلیم نمود این واقعه با موفق عیشش و انقباض و  
نداقش را بخش نمود و حکم در عالم کج خلقی انقدر الفاظه را یک یک به زبان جاری کرد و که اگر خبر تو از شاه  
میر سید بهایب اشکالتش می کرد و بخت می گفت - انعام - تحقیق انعام کا شکی این انعام را بخت آخرت گذشت  
بود - انقدر حق القدم نو اگر شاه - لعنت خدا بر این تحت و دستگاه - نو که شاه انقدر طمع - نو که شاه  
انقدر بی حیا - از همه بدترین است که هر چه خواهند باید داد - از همه چیز گذشت که اگر اتفاقا خود را وقت  
بغضب در آیند و بفرومایند که فلان کس را خوب بزنند بیک بی رحمی می زنند که گویا پدر کشته کی دارند و کما  
آسمان دست گفته اند که انعام را بر محبت شاه و آتش گاه و قرص ماه نباید کرد زیرا که این هر سه به اندک زمانی زایل  
میکرد و - خلاصه دود دل خود را که با الفاظه کرمیه خالی کرد و بخت افتاد که این کوز عیار را ستیج نمود  
و قتی که خیال خوب و فلک انعام را از خیال بختیوان صرف نظر نمود - من ساکت نشسته در این خیال بودم  
که در این موقع دیگر صحبت من مناسب نبود و در موقع دیگر خوان خود را حسسم کرد - و این خیالات بود  
که گویا کسی بمن گفت حال دست از لقمان الزمان بر دار تا بموقع خودش کار که چه خیال کن که هنوز زکی  
و نکرگی اگر چه مبرخ است و لیکن بر شیرین وارد

فصل مبحث دوم در خبر شدن حاجی بابا از احوال و کسالت

حقیقت من در اینجا آمد و شد میکردم ولی رنهایت ندانستم و بکسر ترقی آید و دوم ول امیر داری را انهم نبود  
همین خیالات تا مدتی قیغ عمر میکردم و قلبا مایل نبودم که فن طبابت پیش کنم زیرا که جمعی میکردند حیران و  
سرگردان بودند چند کار است دست بگردان هم هستند و از همه آنها نفرت داشتم از مرده شود از روضه خوان  
فاخته خوان بر از خواند سر قبر تا بوش کش قبر کن لبیب هم با یکدیگر دست اخوت دارند و بهیچ علی الصباح من  
انکه دقل هر اندک سبب یا اجابت یا محاکمات میکردم و اندک یا اینکه - من نفس یا مریض میخوانند - - بحاصل اعتدالی  
هم به آنها میگفتم و موزار گرفته اند و بیکر دم حقیقت اگر اتفاق مازنه بختیوان واقع نشده بود چندین درضا  
انهم موس - موس منمیکردم ولی واقعه دیگر در خانه خود حکیم باشی از بی داخلی چهره کشود مراد خانه خراب

و پابند نمودیم یک سکه خان بزمین استیلا یافته بود که از تمام خیالات دیگر دور افتاده و علام آنها  
 شده بود و چنان عشق شدیدی بر من غالب شده بود که من پیش خود میگویم همچون معروف بان  
 اعلا دیوانگی یقیناً بر اندازد و من مقنون شده بود \* با وجود این همه تفصیل دیگر لازم نیست که بگویم که قفا  
 محبت عشق بودم مطالع کنندگان محترم بقرینه خواهند فهمید و محتمل است که بعضی هم گرفتار بوده باشند  
 در هر صورت شاید از دل من خبر نیستند + عشق شاه را بنده می کند + عشق مرده را زنده می کند +  
 واقفان در محبت و با ده کسان جرعه موت شاهواران مصاف الفت و جان نثاران طریق طلب الهیه  
 واقف و گاه اندک هر کس از این راه رفته بچاه زرخندان افتاده و هر کس این میدان را دیده به تیر مژه و تیغ  
 ابرو کشته شده و هر کس خیال قاتل دانه قدم زده به بلای می کند کیست و مبتلا گردیده ذکر و فکر عشق را غیش و به نظم و نثر  
 تحریر کرد + وحد و حشر عشق را غیش و شرح و بسط تقریر نمود پس بهترین است که عطف عنان بجانب سر  
 گذشت شود که بجهت مطالعه کنندگان محترم اسباب صدع نباشد \* موسم بهار گذشته فصل تابستان  
 رسید حرارتش بقلب مردم ما اثر کرد و دید جمعی در میان مردم افتاد و هر کس بخوشی آفتاب هوا جانی را از  
 خانه بیرون انتخاب میکرد + چون بن میل نصیحت بمقطاران ندانستم خواستم که سب بار ابا آنها در کجای  
 رخت خواب خود را برداشته و چون بام خانه افروشم و فراش با و طبّاخ اقا همه کی در کجای سخانی که منزل  
 داشتند همانجا ماندند و پیش بام مذکور شرف به اندرون اقا بود و در طرف اندرونی فی بی و کلفت اقا  
 منزل داشتند طرف اندرونی مرغ بود و در اطاق با سمت حیات خانه باز میشد در وسط خانه باغچه گلکاری  
 بود گل سرخ و یاسمین و سفید و زعفران و غیره منسج شده بود و در وسط باغچه تخت خواب گذارده شده و روی آن  
 فرش انداخته بجهت موسسه اهل خانه روی آن تخت می خوابیدند من در پشت بام دیدم که چند نفری از امانت عثمان  
 رای در حیات خانه نشسته اند و با سپو به متعل آنها نشستم و اگر هم میدیدم دلچسب نبودند پس به خیال  
 بنوادم که دو مرتبه صورت آنها را چشم خریداری نگاه کنم زیرا که اگر مرا میدیدند به خشم می چیدند و البته انکار  
 کریم میگفت که عذر آنجا بصورت ماه می خواهد بکند بعد اتفاقاً یک وقت بعد از خوب اقباب من محرم  
 درست کردن رخت خواب پشت بام رفتم صورت ماهی بنظم آمد خوب که مشا بهه کردم دیدم مقابل  
 پیش بام که دیوار بود و در پنجره در بهر بوی پشت بام آن کینه زک کردیسته و تبا که خور می کند و برگ های  
 نه خشکیده از علیقه میگذرد اتفاقاً در شو مشغله و جوش جوانی چادر سیاهش از سرش پس افتاده و شل  
 کار بود اگر چه کیسوان سیاهش روی چون ماهش را حال زده بود و من بعد از قطع داشت که قلب  
 سیاه را بجانب خود بکشاند به دیده خریداری خوب نگاه بصورت ماه و جوارح آن که او کشیدم ۲

صورتش مثل لعل بخشان میدرخشید چشم چنان جلوه نمود که بی تاب گردیدم قدری بهوش آمده خوب نگاهش  
 کردم دیدم کیبوش چون مشک مطهر شیانیش مثل قمر ابروش چون شمشیر کانش چون خنجر و تیر خنجرش  
 رخسارش دل زیر لبش چون پال رخسار چون ماه و روت نقش مثل حور و دستش مثل بلور و سبزه آفتابش از خون  
 عایشقان دلخوش خانها دهستانش چون لیل و شبش سفید و بی موبود غلامه در حالت تماشا بسپرد کردم پیش  
 بالاکرده چشم خطایش بمن خطا کار فاده رسیدن گرفت و بظاهر چادر خود را بر کشید دنیا چشم تیره کرد دیدم  
 و اشمن مبدل به لعل شد لاکن دست که چشم خود مالیدم دیدم طوری چادر را بر کشیده که از گوشه آن بکوشه  
 چشم از محبت یا چشم میباید نگاه بجال تیاره من کند و بی چشم من گویا پا و دوخته شده بود بهمان حالت شد  
 لب در بار کشوده گفت + چرا این نگاه می کنی \* کن که گناه است کشم دیده از دیدار خوبان بر گرفتار شکست  
 تر ارجان امام حسین از من روگردان در عشق گناه نیست \* چکنم چشم مخمورت مرا خراب کرده مطلع صورت  
 جگر در آتش انداخته در سوز و گداز است از ایچه دهنم با شما هرگز نیست بجان مادر که تورا تو لک کرده بگذارتا  
 نگاه حسرت کنم و از کار خالق حیرت تمام + بصدای آواز گش جواب داد + چرا این خویش را میبندی در صورت  
 میدانی که اگر زن صورتش را نشان میزد بد کنایه عظیم است شما پدر من بستید + برادر + و شوهر من  
 نیستید گذشته از آن غمیدم شما کیستید + بحالت نیکو می این طور بد اختر + حرف میزنی + جان داری گفت  
 دل داغ + را علامت کردن چه سود دارد + می باید این نصیحت کردن بدلستانان شهر که شنیده است  
 از چادرش کشید وقت خوشحال شده نظر بحال بی مثال او میکردم تحقیقت دیدم که چشمش مثل چشم آهوی خطا  
 سیاه است و کان چون خنجر و تیر او با سر آمد آینه بکین در لبانی است ابروی کانش با تیر دماغ بهم پیوسته  
 و من نگاهش چون تنگ شکر بود وسط زرخش چالی و پلوشش بقدرت کا ط خالی بود و مای محبتش بی نظیر  
 و شیر که مثل شب سیاه پشت ماه آویزان بود مختصر از حسن او مات بودم چنانچه من در کتاب شعر  
 خوانده بودم آنوقت معنی شمشاد و طوطی در بای خوش الحان شکر افشان را فهمیدم چنان بشنیدم جلوه  
 که هر چه نگاهش میکردم خسته نمیشدم حالتی طوری شد که بیهوشی دیوار بروم و او را به نقل بکرم اشتیاق محبت  
 طوری شدت کرد که بحال خود بر خیزم که کمر بصدای زینب + زینب بلند شد و داد و فریاد آسمان  
 گفته میشد این مسدا که مجبور بشنید فوراً از جا حرکت کرد \* ولی چشمهای من بجای او میخ دوز بود  
 غلط بودم که بلکه مر حبت نماید ولی اثری نبود که کوشش بایم از آن که ده که آوازی از و بشنوم آنهم نبود  
 چیز که می شنیدم همان صدای گریح اولی بود که بستم و چشم باین ان میفرید و میگفت و این صدا  
 عیال حکیم باشی بود که از قرار مذکور نشنی بدین طور نشنود که شوهر خود را بر این قسم مطلع نماید

سوره

مدت زمانی که عالم باین حوال در انتظار گذشت بایستاده رفتم درخت خواب ولی خواب کجا من کجا  
این شعر زبانم بود + کو خواب که در چشم ما می افتد + جزیره که مکان تو بود آب گرفت +  
در خیال محال وقت نیک ایندم که دو مرتبه صدی نمره خیال حکیم بلند شد و میخفت رینب زینب کجا  
بیروی + چرا مشب نمیخوابی + هر صدی خواب لرزایی اورا شنیدم ولی فهمیدم که او کیست طولی  
نکشید دیدم خودش به پشت بام آمد و لم بنای طپیدن نهاد میخواستم که بسرا دیوار حاضر جستن کنم دیدم بسطی  
بجهت جمع کردن تنباکو آورده میخوابد بر بدتر اگر رادرسبب گذارده بسرعت حرکت کرد و دستش برین گفت فرو  
شب همین جا و عده من و شما + این حرف مثل تیر به اعضای من چنان تاثیر محبت کرد که بخود سده گفتم  
زخم شمشیر اجل ز سر منش وقت + کشتن اولاترازان کم سحر است بگذاری + خلاصه از ذکر و فکر آن  
ماه روحان بیوش گردیدم که صبح روز دیگر از نماز است آفتاب بیدار شدم

### فصل بیستم در بیان شرح حال گفتن و بجهت حاجی بابا

کلیه حرارت آفتاب از خواب بیدار شدم + حسیتم خود را قسری بایدم خودم را آشفته عشق دیدم که نمیخواب  
این حالت را بایفهمید + مشب معلوم خواهد شد که این کیت و چه کاره است اگر کسی هست که متعلق بخود  
حکیم می باشد باید او مالی کرد که بهتر توجه در خانه خود نماید و الا خانه خواب خواهد شد و ملاحظه عروسی را که کردم  
دیدم که چیزی هسته غیر ممکن البسته کسی من آن خواستند و اگر حال امروز من مقتضی خریدن یکستان  
بهم نیست تا چه که بخارج عروسی برسد انشاء الله را آن هم خواهد آمد که چند ساهی بتوانم جمع و انداخته کنم ولی حالا  
عشق بازی میکنم بگذار خورشید بخردن یکیم باشد + آنوقت بهان حیالاته بخواستم و بدقت تمام لباس  
پوشیدم و خودم را ساخته تا مدتی بسر در لب خودم شانه و به شال کرم جوز و کره زدم کلاه هم را هم گنج گذارم  
بعد از آن رخت خواب خود را بپوشیدم و آردوم و اطلاق نوکر با انداختم از خانه بخيال رفتم حمام و در و تازه شدن  
بیرون رفتم که بجهت وعده مشب پاک و پاکیزه باشم لهذا به حمام رفتم و در آنجا تا مدتی بشعر و غزل خوان  
خودم را مشغول کردم بعد از حمام بهم بدون اراده کاری کرد و دلش کردم آخر الامر روز فراق غروب نمود و  
وصال در رسیدم همین قدر انتظار نشستم که شام خورده شود و به بهانه در دسر زود تر از هر شب بخیل خود رفتم  
از بدبختی من آن شب را یکم زیاد تر از هر شب به ارک شاه توقف کرد و تا وقتی که اوستام نخورد و ته جمیع نوکرا  
نخوردن ممکن نبود که بتوانم بجهت خواب بروم آخر تا وقت مقرر صبر کردم و مظهر بودم که قرقر می نور رسید  
کردید و ماه در آمد آنوقت بخيال ماه رو رخت خواب خود را زیرینل گرفته به پشت بام رفتم جای خود را

یک تمان

بعد از آنکه قلبش قلب چشم بدو باز گشته و ختم و متصل نگاه میکردم که بلکه علامتی از آن ماه و دقیقه نیم  
ولی چه بگویم که ایند آثاری ندیدم بلکه خوب که ملاطفت کردم فهمیدم که تنها کوهن است چند ز غفلت هم این طرف  
آن طرف افتاده مثل اینکه کار را تمام گذاشته باشد چیم با طرف بود یک دو مرتبه هم سرفه کردم  
صدای شنیدم غیر صدای زن حکیم باشی دیگر هیچ چیز معلوم نبود مثل اینکه کسی دعا کند حق منزه بود  
میداد ولی معلوم نبود که چه میگوید اگر چه صدایش دوار را هم سوراخ نیکو د ولی منی فهمیدم که مردش محبت  
چشم و گوشم برود دوار بود در این اثنا صدای منگوه حکیم بلند تر شد خوب گوش دادم دیدم در عین جو  
و خروش کجی می گوید تو حرف کار داشتن من میزنی به دختر شیطان کی بتو گفت حمام برو  
کی بتو گفت امام زاده برو به هیچ خیال می کنی من کینه تو بستم تو باید بگردش بروی به منی کارخانه  
بکنم چرا کار خودت را تمام نکردی + تو نباید نان بخوری - نباید آب بخوری - تا کار خودت را  
تمام کنی + خواب هم نباید کنی + نه و نه بی کار خودت اگر کار تمام نکرده باشی بیایی و الله به  
انقدر خوب به پات میزنم که ناخوات بروی در این اثنا دیدم که صدای خش خش آمدن محبوبه آمد  
خوب نگاه کردم دیدم خودش است که بظاهر مگر بهلوی تنها آمده + وعده وصل چون شود نزدیک  
آتش عشق تیز تر گردد + از شدت محبت بی تاب شدم چون در دقیقه پیشتر امید آمدن و دیدن حضور  
اوراندا شتم شکر خدا را بجا آوردم + به به + محبت عجیب چیزی است + پیش خود خیال میکردم +  
چه طور انسان را شعور و تدبیر میدهد + چگونه تاثیر می بخشد + متعجب بودم که چگونه استادی کج  
داوه که ملاقات محرمانه بدخواه خود نماید + در صورتیکه به بهانه کار دیگر ترسی از خواستن و صدا  
کردن ایناندا داشته باشد - مشار الیه آمد دید + ولی هیچ گفت تا اینکه اینا خوب بخواب روند  
همین قدر که آنها آرام گرفتند و صدا و ندا افتاد و محبوبه بطرف من آمد در اینجا مطالع کند کان تصور نمایند  
که حقد رول من غش و لب و آه + محبت چه چیز است شاید محبت اورا بوجد آورده بود و الا کسی  
به او اسرار آمدن نمی کرد پس از آمدن و نشستن چون جان شیرین در سر گرفتش و شنیدمش و بسندش بشنید  
خود را به پیش خوب که مطمئن شدم معلوم شد که مشار الیه دختر یکی از کدخدایان گروست نه که در وقت  
حقولیت او کبر پدش برش آورده و او را با مال و اموال و کله و ریه غارت کرده اند و خود او را بهم حکم  
حاکم حبس نموده اند چنانچه خودش وعده داد که بعد از حکایت کند مشار الیه بسبب آن واقعه بدست  
حکیم کنیزی افتاده بود پس از آنکه حرارت محبت او و دوار را با آب و صلت قدری خنثی نمودیم و با  
یکدیگر مانوس شدیم پیشه خندش را گشود و از بودن در خانه حکیم اظهار دلشکی زیادی نمود + بعد از

من پرسید تا شنیدید این ضعیفه لازمست بی دین من چه میگفت + همین طور همیشه با من رفتار میکنند همیشه  
من فحش میدادم \* در خانه اینها من از سک کمتر شده ام \* همه اهل خانه من سرزنش میدهند + چاکس  
نزدیک من نمی آید + دیگر جگر آب شده + جو نم تحلیل رفته + چرا من میکنم بچه شیطان + من کردم  
کردن بزرگی بستم + منم است هرگز از شیطان برسد + کی از شیطان نمی ترسد + لاکن بچه شیطان بستم  
بهاش + اگر قیوانتم اورد + در کوستان گیر بیاورم \* معلومش میشد که دختر کرد چه جوره \* حرفها  
اورد می شنیدم و منی میکردم که هر طور است اوستا بد هم میگفتم تا مل کن خیلی بخود میچ تا وقتیکه موقع تلانی  
برسد مشارالیه امید می بلوغ یافتن و نجات خود داشت می گفت چه طور میشد بجهت تنگی تنی مواجب من  
مستند که اگر منو هم از این اوطاق با و طاق دیگر بروم بی اطلاع خانم نمی توئم برم + مطلب این جا  
که خود حکیم از نواده پستی بود شاه که با وسر اتفاقات اندکیزنی در حرم داشت بسبب حرکات رشتش  
کنیز را به حکیم دادند و این ضعیفه غیر از بد مزاجی و افاده جنب بهاری دیگر داشت و همیشه بهمان افاده شکمن  
در حرم شاه بودم و مختار میکنند و شوهر خودش را مثل خاک پا تصور مینماید و او را طوری مطیع خود نموده که  
زیاده از اندازه اطاعت میکند جرئت ندارد که بی اجازه ضعیفه بنشیند و اتفاقا اجازه جلوس بداد و میداد  
و انقدر حسادت دارد که همه کنیزهای خانه بدین است + ولی خود حکیم خیلی با او دوست و بجهت رتبه و  
مرتبه خود خوشحال است و طبعش هم مایل به زلف است و از بی شعری غافل از آن بود که کنیزهای خانه  
خودش هست بعد گفت که مخصوص من مطیع نظر او بستم ولی بملاحظه رشاک و حسدش جرئت نگاه کردن  
و حرف زدن با من ندارد + در خانه تدابیر و تدارک جاسوسی به انواع مختلف دارد + و قتیکه خانم منو  
به حمام یا مسجدی برویش از وقت تدبیر تفرقه کردن کنیز با را بمناسبت وقت و جا و موقع مینماید  
مثل اینکه تدارک عروسی می بندد + بجهت هر کس کاری همین می کنند و حاجی و امیدارد + تا وقتیکه من بادم  
می آید یک بچه از قوم خویش من این اندرون زندیده اند من متعجب شدم از شرح بیانات زیب  
در باب خانه حکیم اشتیاق من بشنیدن بیشتر میشد دل به او داده کوشش میکردم + تا آنکه نموده گفت غیر  
از خود خانم با هیچ نفر کنیز مستقیم هم نمی بشین و کرجی است + اسم دیگری + نور جهان + که بمبای است  
فاطمه هم لطیف است + لیلای هم کیس سفید خانه میباشد + کار من پیش خدمتی است و خانم برابر این اسم جدا  
یکند من مواجب قلیان و قهوه دادم بستم + سفره می اندازم و بر میدارم + همه امش حمام میروم لکن  
از تنش بیرون می آورم و می پوشانم + رخت تماشاش را بمن و خشک میکنم تنها کومی کوئم + جلوس داشت  
بینه می ایستم + شیرین کنیز که کرجیه + صندوق دار است رخت و لباس اقا و بی بی و سایر اهل خانه

دست اوست تمام و در دار و بگذار خانه بهمه دست آذوقه خانه از قبیل جوبات قبولات  
 طر و فوات نقره و مس کلمه سپرده اوست مخارج خانه و نکاح و جشن پول و بدهیم با اوست مختصر  
 هر چه قیمتی و غیر قیمتی لوازمات خانه داری را و مستعد است نور جهان که کثیر بسیار بمبایست  
 کار فرشی را دارد در فرش میکند جمع نماید خاک رو به میکشد جار و آب پاشی می کند ملک طبخ  
 و در دار بگذار می نماید و کی میکند پیغام می آرد و می برد تو دست همه است ولی آتش مطابق این صبح  
 می باشد بر عکس نهند نام زنی کا فور و اما لیلای بیزن مشار الیها پرستداری از ما میکند  
 اندرون آمد و شد و کار برون را هم می کند از جانب خانم را در زبون ما می رود و از جانب  
 اقا جاسوسی می کند حال ما این است در واقع ما با اصطلاح منطقی ما و حکما و بر محسوسه او هم که آن بیروت  
 در رخت باشد بعد گفت \* راز دل با تو گفتیم بهر سست \* من گفتم جان غریب من دل شفته بهر سست  
 مجد و گفت من با تحفه و بگرد دست قلبی شدیم دیگران را \* و من جانی فحیده خوانیم آنها خارج کنیم  
 فی الحال با کنیز که گریه می بینیم چرا که چند وقت قبل قدری بی لطفی از خانم دیده در صدد دعا و طلسم برآمد  
 اتفاقا طلسمی از روشنی گرفت آن روز گذشت و روز دیگر خانم سر تعات آمده به او از خالق النعام داد  
 من که این چیز را دیدم حسدم بچوش آمده خارج بچشم رفت متوج بیت آورده اند روش مذکور طلسمی که فتم  
 که زد و شوهر خوبی کنم اتفاقا عصر همان روز شمار در پشت بام دیدم فهمیدم که بخت گشادم این شده  
 اسباب تقارن و شیرین شده و ما یکدیگر محل میکشیم بی اعتنائی میکنیم حال دشمن یکدیگر شده ایم و محال است  
 که با یکدیگر اشتی کنیم و حالا میان من و نور جهان خیلی گرم است و به تحریک من بش خانم از حرفم میگوید  
 مثلا چند روز قبل از این با اهل با از اندرون شاه بجهت خانم تعارف آوردند و خوش مقدری از آن شیرینی  
 خورد و امتحان گفتند که تقصیر من است که سر ظرف را باز گذاشته خانم از غیظی که داشت پای او را انگشت  
 گذاشت و چوب زیگادی به او زد جام آب خور خانم را من شکستم اتفاقا آنهم بگردن شیرین افتاد و منجور  
 شد که جام و بگردن \* بد بد من لقین دارم که آنهم در صدد ذات من هست چرا که با لیلای خلی مختص  
 میکند و لیلای هم که این روزها محرم را ز خانم است من احتیاط میکنم و چیزی از دست او بخورم می ترسم هر چیز  
 خور بکند \* یعنی زهر بد \* ظاهر آنها را همان طور سابق با من رفتار میکند \* و این طور هم دشمنی باشد  
 که بزم خوراندن برسد \* ولی این گونه احتیاط در تمام خانه هست \* یکدیگر اتفاق شد که ما با هم جنگ کردیم  
 و بهشت و لکدر رسید اوقاتم بیشتر از این جاتخ شد که تق من انداخت \* و گفت لعنت بشیطان \* شما  
 میدانید که من کرد و یزیدی این حرف بد است من بر گشتم هر چه از دهنم درآمد بد و گفتم و اسناد بد و دادم



و بدو چسبیدم کس باش را که رفتم کشیدم که بکیش از ریشه کنده شد لیل آمد ما را از هم سو اگر دانه خندانشند  
انقدر لغبت و طاعت بهم کردیم که خلق هر دو تا مون خشک شد (اصطلاح است ولی مربوط نیست)  
پس از آن جنگ قدرتی شور و خفب من کم شده ولی دشمنی او کسر کرده بجهت آنکه هر وقت موقع بدش بیاید  
یک حرکت زشتی می کند \* خلاصه زینب تا نزدیک صبح مرا بجنبته های شیرین و اتفاقا دلفریب خود مشغول  
نمود صدای ما زن که بلند شد زینب سر پائین و قرار و مدار ملاقات را نهاد که بموقع مناسب مخصوصا تنم  
و آخر مقرر کردید که هر وقت موقع شود درو بند خود را روی درخت حیات خانه بجهت علامت بیندازد \* درخت  
صحن خانه مقابل کونال ویرانه بود و هر شبی که آن علامت سر درخت نبود سر تا پایی من در طاعت بود \* ده

### فصل بیست و پنجم ملاقات ثانوی زینب

و خوشحال بودن حاجی بابا \* آن روز را بفرخت و خوشی بفرق او سر بردم و عصرش پیشانی او بطریق معمول است  
بام رفتم که بکلامت معهود را به نیم چیزی بنظر نیاید ملاحظه جای قنای که اگر دم از آنم آوری نبود غمگین و خشک و تنگ  
نشستم که شاید صدای بشوم \* صدای خیال حکیم باشی هم که همیشه میغیرد و چیزی میخوبست نیاید صدای تارکها  
من خوشم آمده بود \* اتفاقا صدای طاق و طوق کشی بگو شدم رسید بقرینه گفتیم که این صدای پاکشیدن  
لیلای سه زن است و بغیر از آن علامتی نفهمیدم که کسی در خانه باشد \* از دور صدای خوشای تقاره خانه شنیدم  
می شنیدم که هنگام غروب معمول است گاهی دار در گیر ما بلند بود گاهی \* و امب و دوسب و دمل \*  
آن صدا که موقوف شد صدای قارقار و نوذن از چهار طرف بلند گردید آن که آرام گرفت کم که بگریزد  
پاس بان و آواز دلهش بگو شدم رسید \* بعد صدای کشیک سی های رگ سموع کردید ندتی از پشت گنبد  
ابد آتاری از ابل خانه نبود حوصله از سر و صبر از گفتم بیرون رفت متصل سکفته \* شب فراق که داند که تا صبح است  
مگر کسی که بزندان رشتی درخت است \* آهم بجهت ندیدن \* جسم به تر تا میرفت در فکر و اندیشه بودم که آیا چه واقع شد  
باشد یا خدو میگویم که اگر حاتم رفته باشد تا اینوقت شب در حمام نخواهند باند \* شاید کسی ناخوش شده \*  
شاید عروسی رفته اند \* فعلی است فعلی متولد شده \* یا کسی از دنیا رفته \* حکیم میقتصر شده \* چوب خورده  
در این خیالات نزدیک بر ملاکت بودم که صدای در زدن شنیدم و باز شد صدای خش خش پای زیادی و صد  
در \* و در گردن زنها بگو شدم رسید و برین آن صدا تا صدای نهره خانم هم جاری بود و چند حد چرخ از این طرف نظر  
آوردند و بردند از روشنی چراغ معلوم شد که سعد و دی ناز هستند برینا چون چادر برشان نبود یکی را دیدم  
و شناختم که زینب است آنوقت فطر لوم که روح دور شده بقالیم خواهد آمد حقیقت ندتی طول کشید سر ما این

از بام برآمد خود را نزد یک من رسانید و گفت مشب موقع تنو بد شد و اگر نیامم تمام مر کسی خواهد دید لهذا  
وقت دیگر خود را خواهم رسانید بطور اجمال گفت که خانم در ارگ بدیدن همیشه خود رفته بود پس که  
شارالیهما لغتاً ناخوش شده و فوراً مرده است \* کو یا کسی بر او زهر خورانیده باشد تمام زنهارا بجهت عزرا  
واری با خود برده بود و تا طهر انجا بودیم و خانم القدر شیون کرد که کوشش گرفت لباس خود را پاره کرده \* دل  
بطور است که باز میشود و لباس دیگر دوخت \* فردا خواهم او را دفن می کنند و لازم است که او هم باز به اتفاق  
خانم در عزرا خانه بود و ممکن است که درین عزاداری چهار قدسیا هم گیر من بیاید \* و حلوائی هم بخورم و بخود  
ماه دو هفته از افق نظرم فرو رفت هنگام حرکت گفت تخیل است که فردا شب حاضر شوم ولی عداوت همان  
رو بنده است \* صبح که از خواب برخاستم دیدم زینب از پائین اشارت میکند که بیاتجب کردم از خوشوقتی  
پوش از سرم رفت که چید بیری کرده همان چالاک که زینب از دیوار بالایی آمد من پائین رفتم و خود را در صحن  
خواند که رسانیدم خیال بر من غلبه نمود که انجا جانی است که کسی جرئت جسارت ندارد و چگونه آمده ام در این  
خیالات بی اختیار ریشه بر اندامم افتاد لکن قلب خود را به خنده نگین و چهره ماه چین جادو کرد و نزدیک خود  
قوت و اوم مجبور به مجز و گفت حاجی \* بیامش \* ابد آنوقت من \* در اینجا غیر از زینب کسی نیست  
انشاء الله بخت ما خوب است تمام امر و زرا با هم هستیم \* من گفتم \* چه معجزه کرده \* و این طور بسیار  
فرهنگ آورده \* خانم کجاست \* زنها کجا رفتند \* در صورت نبودن آنها \* از دست حکیم چه  
تور جان بدر بریم دو مرتبه گفت \* ترس القدر \* تمام در بار بسته ام \* اگر کسی بیاید تا من بیروم در  
باز کنم \* شما وقت دارید که خودتان را جانی بنهان کنید ترسی از آمدن کسی نیست \* بجهت اینکه تمام زنهارا  
برای دفن رفته اند \* و از باب خود حکیم \* در این موقع بی بی \* بیشتر خیال او هست و جرئت ندا  
که از یک فرسخی خانه عبور کند \* شما باید بدانید که بخت ما بلند است و شمار از حیرت و ثبت می بینم  
و فیکه ما بهر که را دیدیم یقین دارم ساعت خوبی بود که تمام کار ما بروقی مرده میشود \* دیگر اینکه کثرت  
گرچه بنام حالی کرده که لیل اغرایر صبح است فوج گری و ماتم گیر بر خوب میداند و از طفولیت در همین  
نشل بوده و در این موقع وجود او لازم است از اینجا او را باید سببه بر د چرا که من کردم و رسومات ایرازا  
نمیدانم بجهت من طوری نشد غیر از اینکه یک چارقد یا دستمال سیاهی بدستم نمی آید از اینجا مراد خانه گذاشتند  
که آن خانه را سر لیس من به برد تمام زنهارا کساعت بیشتر بخانه مرحور رختند من خودم را به کج خلقی زدم  
و بهانه و تلقی نمودم که چرا لیل ابوض من می رود لکن آنکه خدا اسباب عیش ما را فراهم آورده و ما  
که چنین اسباب فراهم آورده \* بیاتمل بر فشانیم می در ساغر اندازیم \* بساط کهنه بر صحن طرح نو در اندازیم \*

حرفش را که تمام کرده برخواست بطیخ رفت که چیزی بجهت ناشتائی در سینی بگذارد برای من بیاورد  
جان عزیزم که از من جداست من بجهت تماشای چیزهای نیکو جوانهای عذب ندیده اند بر خواستم **اول** به اطاق  
خانم رفتم در لای اطاق خانم که نسبت با بچه باز شد همه آئینه دار بود و گوشه و طاق محل نشین خانم بود  
در آنجا تختی کفشی گذارده شده بود بالای آن تختی بزرگی گذارده روی پارچه زری کشیده بودند و دو طرفش  
دو گلدان ریشه دار آویخته بود و روی تختی پارچه مل نازکی کشیده بودند نزدیک این نشین آئینه بزرگ نقاشی  
شده بود بهلوی آن آئینه حبه و زک از قبیل سرخس سرخاب سفیداب لمبه و غیره گذارده بودند مخصوصه  
سرخس جنسی یکسخت بازو بند و یک عدد تو زلفی و چاقو قوچی در آن جبهه بود یک ستار و یک طنبور هم  
در گوشه اطاق بود رخت خواب او را هم در صفتش سفید و آبی رنگه پیچیده بالای اطاق گذارده بودند  
صورتهای متعدد درون قاب بدیوار آویخته شده بود یک کرسی بالای اطاق گذارده شده بود و روی آن  
پراز قاشم جنک و تنگ و جام بود در طاقچه خد شیشه شراب شیرازی بود سر یکی از آنها کلی گذارده شده بود  
و معلوم بود که همان صبحی از آن شیشه کسی چیزی خورده است که در نو و غراوش نجابا شد و در من زنهای غنیا  
تواند ششون وین بپاکدیش خود گفتیم این حکم بدتر از خرد از خدا بخیر و طاهر از فحش است معتقد و در باطن  
از همه چیز مستحضر باشد **خا** هر شش چون کار کافر بر حلال **و** اندرون قهر خدا عزوجل **و** پیغمبر از  
چندین خاطری زار است در پیوستن را مسلمان پرستگار نماید **و** در درون این طور رفاری کند **و**  
از درون طعنه زدن بر بارید **و** در و نش شرم میدارد و یزید **و** در بیرون فکر ساده است **و** در درون  
مشغول باد **و** میر و نش شربت آلات در و نش شکرات **و** عجب حکیم مزور خادعی است در این اطاق  
که خوب تماشا کردم بر اطاق های دیگر که متعلق بخد بود رفتم **و** در این اثنا زینب سینی ضعفی قلمانی  
بطور مهربانی بدست گرفته در اطاق خانم زمین نهاد دست محبت بگردن یکدیگر کرده اول از لب و پیش  
بادام و شکریه ناشتائی کردم و بعد روی همان دو شک مذکور خانم نشستم غذائی دیگر بهتر از آن نبود  
گفتم مائده بهشت همین است که این خورشید آورده غذای ما بشقایی پراز جلو که سفیدش مثل برف بود  
بشقاب دیگر خورش زعفران و شکریه آویخته بود **و** در ظرف دیگر کباب معطر بلیقه مخصوص در نان  
بتل دل عاشقان پیچیده گذارده بود و از هر بوزه صفتی قاش کرده او دلم پاش و از پیرو پیازش بکم  
در تر اس بود **و** در و آلوه هم همیش بود **و** کند ناوکا است هم پاش بود **و** بشقاب شیرینی دیگر  
الطعام طرفی از عمل هم آورده متحیر از لب شیرش و دست کمیتش بود گفتم که چگونه این طریقه العین این  
چیز را احاطه نمودی و اتفاقا این ناشتا برای شاه خوب است باب خدا نش جواب داد خودت را

بر رحمت بلند از به نعمت پر پر دانه خود را مشغول ساز تا نیم شب گذشته گفته بود که برای صبح او غذائی حاضر کنند  
 حسب الامر کردند صبح اراده اش بر گشت که در غدا خانه غذا بخورد \* اینها آماده بوده \* بیا بخوریم و عیش کنیم  
 من مشغول بامعین شده بصورت خود العین نگاه میکردم گاهی از دست بپوشش کباب و گاهی از انگشتان لبش  
 آب میخوردم مختصر باندازه خوردیم و باقی را بجهت دیگران گذاریم \* بعد از آنکه دست خودمانرا شستیم و سینی غذا را  
 پس گردیم طرف کباب و شیشه شراب را پیش کشیدیم \* بر آواز خوب و صوت مرغوب گفتیم \*  
 ساقیا بر خیز در ده جام را بس \* خاک بر سر کن غم ایام را \* که چه بدنامی است نزد عاشقان \* ما میخوایم  
 تنگ و نام را بس \* تمام احکام شرعی را بکلیطف گذاردم و بطرف روی چون کاشن و مخاطب گردیدم نظرم  
 و سلامتی یکدیگر را از خدا مسئلت نمودیم و جام میپویدیم من بمناسبت حاجه حافظ را بادل شاد یاد نمودم گفتیم  
 الا یا ابراهیم الساقی تو دانی در این طاس که خرمی نیست در مانش از کاسا و ناولها \* در همان جام  
 اول گل عارنش و زلف و کاکش چنان دل مراناید که بی اختیار دستم بطرف تار دراز کردید تمام خمر نصیب  
 وشت از قلب و سرمه رف شد صورتم را بعارض حبیب و ختم در عین وصال بخیال فرستادمی سوختم خوب  
 که نگاه بعارضش کردم من بی سودا و نوبت معنی حرف الف بار فهمیدم بد لبسم اند و عین و لام را از ابر  
 چشم و دماغ او شناختم و حروف غین و دای هموز و کاف کوئی را از باقی اعضایش دریافت کردم مختص  
 از ماضی بی خبر شدم و مستقبل را هم که نمیدانم در حالت غالی بخیال فعل و استعمال نهان و ضمیر مضارع مشغول  
 و مصروف بودم در فعل لازم شراب مغفول دست سفید و متعدی خال سیاه چال آتش گردیدم بعد از تفرغ  
 نمودن ستار او قائم صرف امر و نهی تار و چشم بطرف یار بود جمع و تفریق زلفش را با مضرب تار ضرب نمودم  
 دستم که بر جمع بالا رسید ملطف ناف و کمر او شدم دیدم که حاصل حساب بر صفر و خبره لایحه آفتی گردید و حواسم  
 پریشان شد صرف نظر از حساب نموده کتاب اشعار را ب و ذاب ظمیر فار باب پر د ختم گاهی شعر انوری  
 و فردوسی و قاضی را بجن عراقی و حجازی می سرودم \* و بریز سا قیام ادم می بساغرا \* میگویم و گاهی  
 غزل حافظ و سعدی را بر برگ هندوی و گاهی و زامبی می نمودم مختصر کار بصبغه مایه و فعل التفصیل رسید و چون  
 معلوم گردید و در عین خوشحالی شمار ما شایسته در حمام در وقت کیه کیشیدن مشتری ما خوانده بودم سعدی را  
 زیاددی از آنها میگویم و مدتی هم در بوس کنار می سوختم زینب بیچاره که آنچو ش و خروش و قیل و قال خانم و  
 کنیزهای بد مال چیزی دیگر ندیده و نشنیده از نوا این حال و الحال در وجد بود ما هر دو بد بختی های خود مان را بکلی  
 فراموش کردیم و بدین تصور حال کنیزی خود و دشمن بظن خیال اسیری بودم کمان میکردیم که تمام خانه و ناس  
 البیت مال خود مان است و بهین این عیش مدام خواهد ماند این شراب اشعا و نمودم - دولت جان پرده صیقل از کرا

خلوت بی تدعی سفره بی انتظار \* باری چینه افکارم که از اشعار می \* و کب شلرم خالی کردی خیال  
حال با تخیل قیام کفیم ایجان عزیز هر روز فرصتی داریم ملاقات شب با معلوم و تعیین نیست پس بهتر است  
که اینها و وعده نموده سرچ حال خود را مفضلاً بیان کنید در کمال رؤفت خواهر من را آگاه و خوب و تفصیلاً

فصل بیست و ششم شرح دادن رتیب تفصیل حال و مال کسینس خود را

من دخترکی از سر کرده ای کردم که در قبال کردستان سرو ف و موسوم به آگوس اقا بود ولی چون واقعه  
طفولیت است بطور صحت حال مادر معلوم نیست \* همین قدر شنیده ام که نطفه من در یک ملاقات مجربانه  
در کرد منعقد شده است ولی این امر در بین کردها مخفی است بچوقت جرئت نکردم که از این راز را به استغفار  
و غی توانم با طر حبر صحت و تقیم تولد خود را بگویم ولی شخص گنج زنی را بچشم مادی نگاه نمی کردم و خوف و خطر  
در میان زنها بزرگ شدم خواهر خوانده من در طفولیت کرده مادیانی بوده که با اورفاق دایتم و تولد آنهم در میان  
چادر یک پدر و مادر من سکنا داشتند شده بود و از سخته عربی مخصوص بود مادرش را بطوری توجه میکرد و ندک از  
همه زنهای قبیله بهتر بود و او را در گرم ترین جای چادر بسته و جل بسیار فشنکی پشت انداخته بودند در وقت حرکت  
ایل نموده توجه مردم لطف او بود و قتی که آن مادیان سقط شد تمام ایل با تم گرفتند قدریکه که آن بزرگ شد آب  
پدر من شده بود و آن کرده مادیان هر روز قبیله کردستان است کاش خدمت آن حیوان را بدل پدر من  
نمیذاخته بود که من امروز زن آزادی می بودم حقیقت تمام منشأ و اقبالیات و صدقات ما همان مادیان شده بود  
و شما خواهید شنید - شما باید بدانید که قبیله کردها که چه محاکمات هیچ حکومتی را قبول نمی کنند چنانچه پدر منم نمی کرد  
ولی از قدیم الایام با کواجد ما در کوهستان کردستان و دکان سهمی که تحت ایالت باشا بغداد بود و جاذبه  
و حیوانات خود را پر نمیدادند و هر زمان که حکومت بغداد با کسی نزاع داشت از قبیله ما که سوارهای معروف و بسیار  
بودند استمداد میخواست پدر من بجهت قوت و استعداد و سوارهای معروفش طرف تحت پاشا واقع شده بود و هر وقت  
که اتفاقی رخ می نمود و دل به پدر من میجوید بود و مشارالیه در وقت سوار شدن شاهی بود و قتی که پاشا میخواست  
که سایه چشم و ابروش بختی جلال و صولتی داشت بسیار بر بدست خود داشته بود و مخصوصه بجهت پشیمانگی موی سر  
نیزه اش احترامی داشت هر وقت که زده و کلا خود می پوشید یکیل عجیب پیدای می کرد و صولت جلالت او را  
بچوقت فراموش نمی نمودم که در خصوص قتی که سبش زیر و زبانش بنا بر حرکت می کرد و وقتی او را این هزاره سوار  
دیدم که بجهت حمایت پاشا میفرستاد و چون و کلا خود و سر نیزه آنها در قباب مثل آتش میدرخشید و زهره سیراب  
نمیکرد از جهان تا به جهان سوارهای آنها اسباب برادری و ابروی ما شد تفصیلات این است که طایفه و مادیانی

بسرحد و شور بغداد دست تطاول دراز کردند و تخریب بغداد را مترزل ساختند نو قشایا خیال کردند که  
موقع استسماست خوشتر اگر ده است پاشا با سوارزادی در میدان جنگ بلا فیه و شلمان حاضر شد بدین  
شب خون شیخ اعراب زد و پسر شیخ را که سر کرده لشکر خود بود دست گیر نموده گشت اسلحه حریف را غارت  
کرده مادیان سواری و اور هم گرفت و بجزه برد چون قیمت این غنیمت را میداشت خوب در توجیه آن بود و محض  
انکه رئیس قشون و سر کرده نامی ترکی اعلا علی از آن مادیان حاصل نیکند از ایجاد برای خود منهدم سازد و تارکند  
نمود که از آن شخصی بخا بداند زیرا که میداشت اگر پاشا مطلع شود بهر شکل باشد از او خواهد گرفت بهر حال چه آن بود  
که بجا در بار سید ارچاد مخصوص خودش پنهانش کردند خیالات پیش بندی و زحمات اولی نتیجه بود بجهت اینکه  
آن مطلب را زود فشا گردید ولی چون پاشا محبت زیادی بجهت خدمت بر پدرم داشت مایل نبود که مردم  
گویند که یک مادیانی را ترجیح خدمات چندین غایب شخص محترمی دادند در آنوقت از بابت مادیان و گرفتن آن  
ند که دیگر خلاصه همین قدر که نزاع موقوف شده و مالی را بر مرادو میاند و کرد و با مینارل خود مرحت کردند  
طولی نکشید که میرانور پاشا به نفر سوار سترز مشحون و رود بخانه مانمودند بجهت کرد و با بجهت احترام و پذیرائی \* از  
چادر پاشا نشان شدند اسب نامی آنها را گرفتند و نزدیک چمن بستند و الف زیادی هم جلوا آنها را بخند و سوار بار  
بچادر بارنده پذیرائی کردند قهوه و قلیان دادند و یک بزرگی بجهت پلبار که زارده شد فوراً دو حیوان کشتند و زنا  
برخی مشغول به بختن و جمعی مشغول آن بختن شدند و آنچه لازم همان داری ایلیاتی است بطریق بیست که سینه آنها شود  
رفقار کردند بدین فوراً بجهت دیدن و آردین پیش رفت که غنما متصو و آن آنها را هم در یافت نماید  
منضم و آنها را فهمید که بجهت مادیان مذکور آمده اند محرمانه پسر بزرگش گفت که مادیان را سوار شود و بدره نزدیک خود  
مخفی بدارد تا نوی برسد چادر نامی نشین دارد و مانده کو بی در کنار رودی قطار زده شده بود و بجهت رفتن بدیه  
ورسیدن بختن کوه و جریان آب آسان بود که کسی نمیدانست که شته از آن از اشکالات کوه نامی گرد و نواحی خود  
بخوابی تخریب بودیم که در وقت صبحت و منهدم بجهت پناه و حصار می بود خلاصه تمام احوالات خوب یاد میست  
مثل اینکه در روز بود بجهت اینکه ما زنها از دور و نزدیک میتوانستیم بچادر مرد و ما سرک کشیم و حرف آنها را گوش  
بگیریم بدین چه گفتگوی کنند \* میرانور با دو ترک دیگر نشسته بودند بسیار برین در چادر پیستاده که بر حربه های خود  
داده بودند \* قدری دور تر از آنها غالیچه بود که پدر من دوزانو با دلاک نشسته بود ولی بطور خجسته چشانش را باز کرد  
نگاه اطرافش میکرد پدر من به او از بلند به آنها گفت خوش آمدید شرف فرمودید \* میرانور جواب داد مشرف  
شدم \* مدتی است با هم دیگر دانه ایم حصار هم از همین قبیل الفاظ طعنه تعارف میکردند \* ولی نفسا  
ساکت بودند \* و به قلیان چنان یک میزدند که برین محلمان و مینارل را دودی گرفت \* لمح بعد میرانور

گفت \* حضرت پاشا آقای ما از شما احوال پرسى کرده و فرموده است که من شما محبت دارم و شما از  
دوستانى قدیم من هستید شخص شما یک بعد خوب آدمى هستید \* و تمام کرد ما هم مردمان خوبی هستیم و شما  
شما دوستان من \* و دشمنان شما دشمنان من هستید \* یکی از آن ترکها که جلو باقى نماند بود بر آواز  
بلندین حرفه مار التجید و قصد یقین نمود به اصطلاح آقا بد \* آقا بد بود \* آنوقت پدر من شانه خود را بالا انداخت  
و با دستهایش زانوى خود را بر زور مالید و گفت \* من غلام جناب پاشا و شخص شما هستم \* شما مرا سر فرما  
نمودید انکس بعد ما به منیت بزرگوار جناب پاشا لقمه نان حوى به رحمت بخوریم و کلاه جان بدوین دهم  
کج میگذاریم و دیگر دیم خداوند دولت و عزت پاشا را یاد کند بعد از آن چندی میرا خور غرور و کوس افتاد  
با بجهت این مطلب آنکس که طایفه دایى که لغت خدا برین نخب باشد خدمت پاشا متظلم شده اند که  
مادیان سواری پسر شیخ بعد از مقتول کردن بغارت رفته است و حضرت پاشا باید مادیان آنها را بفرستد  
نماید \* و میگوید که خون پسر شیخ بگردن ماست مخصوصه گردن حضرت پاشا و پسر اوست مهند چون  
آن چیز از خون پاست یا یکسریست لهذا بجهت موقع خود برقرار است ولى فعلا باید مادیان بریل ایشان بفرستد  
کرد \* پس از آن دوباره میرا خور گفت \* که مقوله آنها این است که حسب و نسب مادیان مذکور بهتر  
از تمام اسب های معروف عرب است چنانچه از شجره نامه معلوم میشود که نسلا بعد نسل منسوب به اسب میشود  
که جناب پسر شیخ سوار شده اند که تعظمه بدین منوره حیرت فرموده اند و اگر جناب پاشا مادیان مذکور را  
به آنها بفرستد و کند در غوس این بر حمت انقدر پول به استستان یا شاربیرند که خود پاشا به زبان مبارک بگوید  
پس است تمام مردم میرند که شما شخصی هستید شجاع و بر آنها غلبه نمودید و پسر شیخ را شکستید و مادیان آنرا  
شما تصرف نمودید \* جناب پاشا با اعظم و اکابر بعد از مشوره مشوره مقرر کردید که باید بعضى شخص  
رسیدگی نمود چون این مسائل حکومتی است اگر مرا خدمت شما فرستاده اند که مادیان اخذ نموده به بوم \*  
لیس علی الرسول الا بسلاخ \* این است کار من و پیغام من که شما اظهار داشتیم \* پدر من جواب داد  
و الله بانه به نیک پاشا قسم است بجان خودت و بجان مادریک شما را تو که کردی سجده ای که آسمان و ستارگان  
خلق کرده که حرف آید و دایى که کذب است و فرما \* این مادیانى که آنها به از فقه انفس را میکنند من  
اطلاعى ندارم \* یا بوی مغلوک آنها از کجا بدست من افتاد \* من خودم راست هستم مادیانى داشتیم که بسیار  
لاغر و ضعیف بود و او را یک عربى بقیمت نازل روز بعد از جنگ فرو ختم \* زمین و لجامش حاضر است اگر  
میل داشته باشید به برید دلی جیوشش را من در اینجا دارم میرا خور معتبر گردید و گفت الله الله عجب سگ  
پیش آید \* کوس آقا \* شما شخصی هستید صادق \* و منم همکذا \* ما راست روی مردم را شنیده ایم باز

و مارا بی کلاه روانه کن مگر ما ادیان زنده بریم پیش روی عالم رو سیاه می شویم و در دوشی زمین شاه و بنایا  
 پاتاسد و دغا بد شد جان من \* بگو بر عیلم این ما دیان کجاست \* پدر من کجاست \* دوست عزیز \*  
 من چه خواهم گفت من چه می توانم بگویم \* ما دیان اینجا نیست \* و ما فی سر اسیر دروغ میگوید \* من است  
 میگویم بعد بدایت نزدیک مرا خورفت و دست زبانی با میر خور سر تو کوشی گفت و در کمال حد و  
 خصوصیت نخوا کرد \* تا آخر بعد از گفتگوی زیاد میگویم که میر خور را راضی کرد \* میر خور که از گفتگو خسته  
 به صدای بلند گفت خیلی خوب حالا که چنین است و ما دیان پیش شما نیست \* خدا کریم است به قسمت  
 نمیشود و جگید \* باید بعد از مر حبت کرد \* آن وقت پدر من از سر جای خود کشتن به خواست بجا برد  
 زنانه آمد همان را در بحال خود بجهت قیام کسیدن قوه خوردن و غذا صرف کردن گذاشت غذا بهم خور  
 بود \* بیال خودش که در واقع خزانة دار بود گفت آن کیسه بشیر فیکه در چند تا کهنه چسبیده شده و در میان  
 میباشد و با آن اسباب زمین و برک عده فردا علما در گوشه چادر گذارده شده بیاور و \* زرش حب الله  
 حاضر نمود \* بیت عدد و چاشنی که گوشه و تمالی بسته بود بیرون آورد و در بغل خودش گذاشت و حکم  
 داد که غذا همان ساعت باید خورده شود \* پس از آن بجا همان خانه رفت \* دیگر چندان صحبتی نشد  
 و موقع غدا رسید و حرفی نماند که زنده در مشله آب و سنگ و حربه بود \* میر خور میثاب بلند که پیش  
 نقره بود از کمرش کشید و به تمام اهل چادر نشان داد که اهل میثاب انگلیسی است و دیگری قدره خود کشید  
 و نشان داد که این خراسانی است و اول تیغ آبدار اینجا بست پدر منم قمه خود را از کمرش در آور و نشان  
 داد که این اهل پسر شیخ است و دودمه و آب دار با جوهر میباشد \* خلاصه بهار حاضر شده بود و سفره چرمی کردی  
 جلوی میر خور انداختند و چند چایان تازه تخته شده در سفره گذاشتند آب دست شور حاضر کردند کاسه چونی آب گشتی  
 در وسط سفره نهادند \* پدر من بصدای بلند عرض کرد بسم الله تمام مختار به انضمام پدر من و ده نفر نانچ و از میر خور  
 و سه نفر نوکر پدرم همه دو سفره جمع شدند و شانه های خود را پیش کردند چرا که حاکم بود و هر چه باقی مانده  
 چونی آب گوشت را خوردند بعد بسینی گوشت ببرد و به خند هر کس به اندازه استند آنگاه گریه میکرد و بچه  
 بد من خود لقمه را میگذشت و بعد بخوردن پلو مشغول شدند و هر کس دست و پنجه خود را بقوت تمام فرو میکرد  
 به لقمه های بزرگ شکم خود را سیر کردند هر کس بعد از سیر شدن برخواست و دست خود را پشت و شکر خور را بجا  
 آورد و بزبان ترکی گفتند \* الله برکت و رکن \* یعنی خدا زیاد تر بد \* و سه سفره را در همان سفره چرمی  
 از چادر بیرون بردند اتفاقا چون بابا ام حاضر بود همه باقی مانده را خوردند \* میر خور میل داشت که در اینجا  
 بخواهد و بطاهر اصرار بجهت رفتن کرد \* بهر این و رفتند اما ایشان را دست نمایند و زمین و برگ کنند - بابا ام



بانیر خور در خیمه گذاردند من که همیشه در صد و دواستن واقعه بودم اراده کردم که به نینم من آنها کشتن گوشت شود چون  
 طفل و محل اعتداله بودم قدری من رفتم بهانه بازی بر حرف خیمه اکوش دادم \* پدرم گفت چیزی که حال منو  
 نداشت شما بدیدم دو عدد باج او غلی است مامردمان ضعیفی هستیم \* و می توانیم من تر بدیدم \* میر خور جواب داد  
 این غیر ممکن است \* شما می بینید که کرد و مقابل کشید برای شما خوب می شود و بجای که من باج مطلع شود که من  
 مادیان نبرده ام \* فوراً امر خواهد فرمود که من بیایم و شما را کت بستانم و تمام اموال شما را غارت کنم  
 اگر چه حالا من همین حکم را دارم \* ولی حال که شما به نیت من آمده اید کاری بشما ندارم لکن کمر از  
 بست دوکت نخواهم گرفت \* پدر من راضی شد دست بغل خود نمود و دستمال را بیرون آورد و دست باج  
 او غلی را تسلیم میر خور شک او غلی نمود \* دوکت و باج او غلی برد و سه طلاست ولی حالا هیچیک بر او باج  
 نه اصطلاح حکم \* میر خور همه را واری کرد و دهنش را باز کرد و در گوشه دست و دو باره دستمال  
 دور سرش بپیچید \* دو باره به پدرم گفت ما همیشه غنک خور دیم با هم دوست شده ایم اگر جناب پاشا  
 در این باب گوشش نماید من واسطه می شوم و شما باید یک پیشکش بقاعده بجهت پاشا بفرستید و الا شما را خراب می کند  
 پدرم گفت با شما دوستی \* یعنی حرف شما بستم \* یک سگ بخاری دارم که در تمام گردستان معروفست  
 که آهوار سرد می گیرد همان را تقدیم می کنم \* دو باره میر خور گفت ای خیلی خوب است ولی ملاحظه کن که مطلب  
 چه قدر مهم است مطابق آن باید تقدیمی بدی که خود پاشا از شما راضی باشد \* پدرم گفت حالا می گویم یا دهم  
 یک دختری دارم مثل قرص قمر و تنگ شکر چون گل همیشه بهار خوش رفتار نازک بدن گل اندام شیرین زبان و  
 خوش خرام است شما باید خدمت پاشا عرض کنید \* که اگر چه گردیزی با کافران چشمان تنگ است و زشت  
 این کار تنگ است \* ولی خیال دارد که جناب پاشا محو کالش شود زیرا که جمال او در شک خویان هست  
 پیوسته چنانچه مناب و اندام پندیده بهشت او را روانه می نمایم \* میر خور از خوشوقتی زبانه کشید و این خبر دست  
 دست خود را بهم زده قاه قاه خندید و گفت آفرین آفرین \* ایله بو چوق یاقچی رد \* یعنی بسیار خوب است  
 این مطلب عمده است انشاء الله این کار را من صورت میدهم که خدمتی بشخص شما و جناب پاشا شده باشد البته  
 جناب پاشا قبول خواهند فرمود و رشته محبت و مودت بجهت شما در حرم پاشا خواهد گردید و شما را از این بات حایه  
 آسوده خواهد نمود و در آیه در پناه ایشان خواهید بود \* خلاصه در همین جاطرین ارض شدند و صحبت تمام شد  
 و ما بماند که صدقه این کار و فدیة آن رفتار مقرر شده از خانکده صحبت آنها را می شنیدم رفتم و در اندیشه پیش آمد  
 خود بودم که در آید چون خواست شد در اول بنفش گلیم را گرفت و بنفشه کردیم و بجهت بدی خود نذر بنمایم لکن  
 عقل مرا بی زود بعد از چند دقیقه که خوب تفکر نمودم \* کفتم ادی کجائی \* سوگلی حرم پاشا خواهی شد

محقق  
 این

لبوس خوب خواهی پوشید \* در تحت روان سوار خواهی گردید \* سواری تحت روان خیلی نقل دارد \* آنوقت محمود تمام دخترهای قبیله خواهی گردید \* مگر خواهی \* چشمت را با زن \* مانی که بر این خیالات گذشت \* از چادرها بطرف حراگاه گردید و دیدم میر خور و همراهانش سبک را قلاوه زده از قل و تپه های دهنه کوه میکنند بعد می شنیدم که پدرم از مشارالیه تشکر مینماید و عذر خواهی می کند که از اینها مفارقت نموده و در خور آنها خدمت نکرده است \* همین قدر که آنها از نظر غایب شدند پدرم یکی از بچه چوپانهای خود را فرستاد که بر پیشانی دایرا بیاورد \* و قتی که بر پیشانی دایان مر حجت گرد و مادیان را در چادرها بستند پدرم ریش سفیدها و کلمه قبیله که مشکل به خوش و اقارب خودش و عیالهایش بودند و قریب به چادرها نهمیدند و حاضر نمود و شرح حال خود را بیان نمود و گفت چنانچه ما را در سر حیدر پاشا توقیف داشتیم حتما مشارالیه بیا صدقه خواهد زد و ما را تمام خواهد کرد که محتاج بگذاشتن شویم جریمه سخت خواهد کرد و خانه ما را خواهد چایید \* آنها در چادر مردانه نشسته بودند و حکمی ده نفر در مشوره گفتگو میکردند عمو می پدرم که شخصی حسن و ریش مثل برف سفید و تا کرش آویزان بود آنهم در گوشه چادر نشسته بود \* بعد پدرم به آنها گفت شما میدانید که ما از قبیله یزدی هستیم و سمدان با ما در توهمین و کلمه هستند پاشا که الان با ما شخشا خصومت میکند و طرح دوستی دارد و هتاش این است که من در جنگ مثل شیر حرکت میکنم و حجت او جان فشان میکنم و خون و شمشه های او را میخورم متعذرا پول را بطور یقین ترجیح میدهی و در موقع خود را من اغراض خود طلب کرد و پدر و جد و اجداد من و سایر اقوام ما را به آتش ابدی بریان خواهد کرد و ما قبیله قبلی هستیم تا به مقامت او نذریم هرگاه حفظ و حریت اهل و عیال در خیال نبود بحق همان خدا شک ما ستایش می کنیم تنه با شمشیر کمر و نیزه دست سوار مادیان میشدم و در روز روز کار آن خرمزاده های زن طبیعت نامرد بیرون می آمدم آنوقت میدیدم که کدام یک آن حیره ریس با من مقابل میشود عقیده من این است که بدون درنگ چشم از خود برکنار بپوشیم و بجانب خاک ایران بپوشیم آب خشک بخوار نمائیم مستقلا از ما پذیرائی نخواهند کرد و از ما محافطت نخواهد نمود \* عمو می پدرم با ما را مخاطب نموده گفت \* آگوس آقا \* سایرین هم کوشش میدادند و متوجه بودند که عمو پدرم چنانچه بگوید \* آگوس آقا \* شما بزرگواران من هستید \* شما بجای فرزند من هستید \* شما رئیس قبیله هستید و از ما خوب مراقب مینمائید از ما بیایرجامیت می کنید \* اگر آنوقت من بشما بطور نصیحت میکنم که ما دایرا به پاشا بپاییم و چشم از آن حیوان بپوشید \* لابد پیش خود خیال می کردید که من پیر و خرف شده ام و گردن زیدی بی فایده می بینم قطع نظر از مادیان اگر حال بهم بدست او برسد ما مستخاص نیستیم چنانچه از روی تجربه احوالات حکومت عثمانی را دریافت کرده ام که همین قدر یک بهانه جزئی بدست بیاورند و دیگر دست از تعدی و ظلم نمی کشند \* لهذا من با خیالات شما مع همت واری شما را تصویب میکنم که دیگر توقف در این خاک محال است با وجودیکه امروز مقتضا

تن من حرکت نیت و با وجودیکه از زمان طفولیت عادت شده است که گنگه و ریشه خود مان را در این خاک و کوچه را  
 به تیمم \* و همیشه پیش چشم ما قباب از ان بل بیرون آمده و از انتهای آن میدان فروزته \* و در صورتیکه آنجا  
 در همین خاک تولد و بزرگ شده اند و گذران کرده اند در واقع اینجا وطن ما لوف است و چشم پوشیدن از وطن گناهی است  
 بسیار مشکل هر کس این وقعه را ندیده حرفه را نمیفهمد و خبر از دل من ندارد و موندن هر کس چنین حرفی گفته نخواهد شد که استیلا  
 ملاکت و فلاکت قبیل یکدیگر و در همین جهت الان من حرکت میکنم و دیگر توقف و تأمل خطرناک است \* بعد از دور  
 دیگر سوارهای پاشا وارد خواهند کرد \* جوانهای ما را بکروی خواهند برد \* آن وقت اجازه توقف در این خاک  
 خواهد بود \* در این صورت ما بدست خودمان مزلوب شد و ایم \* تب الوطن در صورت اجبار و حبسیت  
 اتنا خسری الاقات را باید ملاحظه نمود و بچه ما بر خیزید برویم خاک گرم است شاید وقتی خواهد آمد که در وطن اصلی  
 مرجع کنیم و از بای لاق بقیه شلاق خود چادر بزنیم \* و از چادرهای قشقه بدون ترس و خوف بمرجع برویم  
 حموی میریاد دل گرفته و سینه فتنه سخنهاي خود را که تمام کرد \* راعی پیری که مطالب عمو را شنید و از موسم و حال آن  
 سرزمین و این راه و خاک ایران اطلاع نامه داشت بر حسب تفصیل ذیل اظهار نمود \* اگر در حقیقت رفتنی هستیم باید  
 خود را حرکت کنیم اگر یک روز تا خیر کنیم احوال دار و مشکل بنویسم \* زیرا که اول آب شدن برفهای کوه است \* تا هفته  
 دیگر چنان سیل آب خواهد آمد که ما جوانهای خود را بسبب چوبه نوانیم عبور بدهیم گذشته از آن سینه فتنه میکند که قباب  
 بر برج محل آمده و وقتی هست که میثاقی الهی باشد بزرگوار خود را اعلی نماید و در المتوقع زائیدن رحمت باشند و  
 پیش از وقت باید محل خود را معین کنیم \* چرا که ایلات خود را بران نمی ترسند که چمن را در خود را بچرانند در این باب  
 خواهند بود اگر ما بخواهیم از محل آنها عبور کنیم و حیوانات را بچرانیم بدون حکم ایالتی ممکن نیست و حکما چوپانهای ما  
 و آنها با هم نزاع خواهند کرد و خدا میداند چه نتیجه حاصل شود \* پدر من گفت \* رست میکوی \* و چه چوپان  
 \* خوب که ابریک \* خوب گفتی \* تو تو که خوبی هستی \* و خوب نصیحتی کردی \* پیش از آنکه ما بجای اقامت نایم  
 باید یکی از ما را بکمران شایر رود \* و دستهای محلی از شاخه زده حاکم بجهت ورود مان نماید \* و چنگه ما از سر حد پاشا  
 رد شدیم و به تصور ایران رسیدیم انوقت خودم مردم و تحصیل اجازه نموده مراجعت میکنم که اسباب نزاع با ایلات  
 ایران نشود تمام امالی چادر را بالا اجتماع عازم حرکت شدند \* پدر من حکم داد که حیوانات را از صحرا بیاورند و چادر  
 را بکنند \* و بجا و بار بمانند \* شتر را چهار کرده شود \* و به چیز حاضر نموده و نصف شب حرکت کنند که اگر  
 از غلبه بالا آمده منزل اول طی شده باشد \* پدرم مادیان مخصوص را بجهت مباری خوشن مقرر نمود \* و مقرر کرد  
 که هر کس مخصوص پدرم را بچاشوش در کجا و به پیشیند شتری که بوقه کجا و گشتی سقین \* بود و کپله و سار و خمره و زنده  
 و چند عدد هم شانه موی باد و گوسفند \* و همین قدر که اطلاع بر نهاده اند که همه چیز حاضر است آنرا بای می شول که برود

نہوست پیش از وقت آنها صدر فوق العاده بود بجهت اینکه آنها در این خوف بودند که الان سوارهای پاشا نخواهند رسید و آنها را به اسیری خواهد برد \* زین گفت \* در آن وقت خیال بختری من چیز دیگر بود \* چرا از وقتیکه گفتگوی پدر و من خوراشتم \* خیال دیگر در سرم خرز من مخصوص پاشا شدن نبود آنوقت که شیرین و زنجار آنها بلند شد گو یا من از خواب بیدار شدم و بعضی لباس فاخر و محل سکن عمده و تخت روان نقاشی شده و بستانست زنی که در آتیه تصویر میکردم آنرا از آن معلوم نبود جز همان کینری قدیمی \* یعنی بار بار کردن و بار بستن \* نیز شیرین و کر در دست کردن که مشغول بودم \* خلاصه تمام امالی چادرها در حرکت بودند و تا چشم کاری کرد کلا در صحرای مروی کوستان دراز شده لول میزدند \* و دور چادرهای خودشان بجهت میاهوی چوپان میکشیدند \* چادرها را گند و کندی آنها را از یک دیگر جدا کردند و بجهت بار نمودن حاضر شدند نهایی بچاره ایلیاتی که همیشه تمام زحمات حمل و نقل بگردن آنهاست این طرف آن طرف هیچ آوری سبب و ظروف مشغول بودند کلم و غالی از چیدن خوره های شتر بار پر کردند \* لوازمات که در دهن است با هم جمع نمودند همه جهازات شتر \* پالانهای قاطر و خمر استند \* کلا از اطراف رسیدند شترها را بجهت بار کردن قطار خوابانند \* محل کا و بار استند قاطرها را بچنانش تا کنند کشیدند و آنها را بجل و پالان و زنک و ناقوس زینت دادند و بکلم های نئین قیمتی رنگین کردند \* نزدیک بغروب میش و بزها را حرکت دادند چوپانها در جلو و عقب یہ \* با \* حرکت شروع نمودند \* کلا عقب صدهای آنها میرفتند ساکنین در نصف شب تمام زمین را از جای خود خالی کردند و در قوت سفید صبح دیدیم هوا روشن گردید تمام کوه از آدم و حیوان سیاه و تا مقدری راه دیده میشد ما مخصوصه از راهی میرفتیم که کمتر عبور درو میشد بملاحظه اینکه کسی مارا نبیند \* و به پاشا اطلاع بدهد \* خلاصه چند روزی پی پی و بران کردیم تا به سر حد ایران رسیدیم آنجا که لعل سولخ و اشکالاتیکه منظر بودیم ندیدیم \* پدرم در ایام مسافرت بخیال مخالفت پاشا با محترمین قبل همیشه در عقب بودند که اگر کسی از جانب پاشا بیاید بدون هیچ مدافعه و مجادله نمایند لکن بجهت لطف الهی شامل حال شده بدون خطر مقصود خود تأمل کردیم و بدین راعی کسی در عقب مری نشد \* و فیکه محل بیت رسیدیم پدرم بطرف کرمانشاه که محل حکومت است رفت که اسنادهای حفاظت و تمنای محل سکونت علف نذر نماید در آن زمان یکی از سیرهای شاه ایران حکم بالا کشه قبال کرمانشاه بود \* ما تا مدتی منظر آمدن پدر و تخریب رسیدن خط از طرف خاک غمانی و ایرانی بودیم چون هر دو سلطنت بر مقتضای تدبیر علی ایلات را ترغیب بجا که خود میدهند از کدغایان در مات ایران که بیک مایحاران بود اند صدمه رسید \* و آخر کار در همین منظر پدرم شیر وار \* بایک سوار دیگر وارد گردید و آن سوار یکی از سوارین حکومتی بود که از جانب شاهزاده آژاده حکم آژادی مارا به مجازی ایران آورده بود \*

و حاجی بجهت مامور شده بود که تقریباً در فرسنگ در نوز ایران واقع گردیده بود محل قشلاق را در زیر دماغه  
 کوه واقع بود \* و از خیمه زار قسم دور نبود و بای لاق بقاصد سه روز مسافت بالاتر واقع شده بود \*  
 و از قرار که میگفتند در میان کوه های قرب و جوار آنجا از همه جا سردتر و آب و علفش هم بیشتر بود که شته از آن  
 دستش بر آذیت کردن حکومت عثمانی نبود پدر من در مقام که مانشان معروف بود و در و دشارالیه و  
 مقصودش که بعضی نواب و الا شاهزاده حکمران رسید نواب معظم الیه بسیار خوشوقت گردیدند التفات زیادی  
 نسبت به پدرم مبذول فرمود و خلعتی هم در محنت کردند ولی چنانچه عهد و میثاق بستند که در آیه نسبت به پدرم  
 مشهور کرد \* برعکس نتیجه بخشید \* و در بدو در فرمودند که شما را از نجوبی حر است و حمایت ینمایم اگر پاشا او را  
 نماید که قبیل شما را رعیت او هستند و تعلق بحکومت بغداد دارند و اگر کسی را روانه کند و استعدا نماید که من شما را در ملک  
 خودم مسکن ندم هم بوض جواب پدرش را انتش می کشیم و به بهتر از این را خواهیم داد نظر عنایت الهی شامل عموم است  
 او هم زمین غره عام است \* برین خوان اینجا پدر من چه دوست \* انسان باید بدلولان الله و استغفار لاجا  
 رفتار کند و خود را ذلیل و خوار نماید اگر کتیا سوء سلوک بندست طبیعتی را بکار برد و بلند می را شکار کند شکار  
 حسن سلوک باشد محترمانه است نماید چنانچه شاعر گفته \* درخت اگر متحرک شدی جای بجای \* نه جوارزه کشید  
 و نه جفای تبر \* استخفا صیقل از دست قطری متعلقه به بدلت سر می برند و رحمت می بخیزد آن استخفا صیقل  
 عقلا رذل و دون هستند \* خلاصه ما در محل مقرر مقرر شدیم و بکار و پیشه خود مشغول گردیدیم \* چنانچه نواب والا  
 شاهزاده حکمران منتظر بود \* طولی نکشید و منضمه شهود رسید \* بعد از مدت قبیلی پاشا بغداد کاغذی رساله  
 بجهت شاهزاده کرمان شاه به اتفاق مأمور مخصوص فرستاد و خواش نمود که پدرم با قبیلش بجایک بغداد دعوت  
 بدهند و شرح احوال که بختن ما را محضت لاد کاغذ نوشته بود و پدرم اسارق قلم کرده بود و متهم کرده بود که ما دیان  
 کران بهائی و زویده فرار کرده است قلم باید ما دیان مذکوره مسترد گردد \* و در همان کاغذ نوشته کرده بود که اگر  
 غیر از آن مسطور معمول گردد \* در عرض فوراً از خاک ایران غرمت صد خندان دریافت خواهد شد \* مطابق  
 شاهزاده به پدرم اطلاع نمود و بکرمانشاهان اخبارش فرمود \* بیان واقعه که من قبیله شایع کردید همگی در نظر  
 افتادند \* و بر یکی حتم بود که پاشا بجهت حصول ما دیان لازمه جدر را خواهد نمود و پدرم را و قبیله بکار راناکهفته و دیگر است  
 گیر و اسیر خواهد کرد و لابد این قبیله تاب سازش و سورشس همچو شخص بزرگی را ندارند مخصوص که خود ما دیان در نظر  
 ایران مسئله بی حد و پایان بود \* اگر هم به پاشا داده نشود خود شاهزاده بجهت گرفتن آماوه بود اگر هم آنوقت اغراض  
 میگرد و در موقع دیگر چشم بازی کرد \* لابد بعد معلوم میشد که ما که در یزدی هستیم بآن مسئله بجهت بهانه مکنی بود که  
 بعضی شیوه حضرت امیرالمومنین نسبت به یزدی معلوم است که چگونه لغت و ملاحت میکنند \* صرف نظر از ابا

بجه عدوت ندی برورایم صید قید عدوت و شکار دست و پاسته ملات و شامت میشدیم \* بهرجه قبل از  
آنکه پدرم عازم خدمت شاهزاده بشود محرمانه قدغن کرد که ما دیان را از چادران بیرون برند و بجای محوطی مستور بمانیم  
زیرا که در صورت اجبار بکار باید کرد \* ولی وقتی که او مر حبت کرد معلوم شد که مال منی او خیال بود و نزد می نداشت  
چرا که زمان مر حبت پدرم نقل کرد \* که شاهزاده در کمال مر حبت مرا خواندند و فرمودند که بسیجوه حرف پاشا را  
قبول کن و ما دیان مذکوره را در کمال اطمینان نگاهدار \* تا در خاک ما میقیم بپاشید در کف غایت و در زیر حمایت  
و حرمت هستیم \* و بعد از التفات زیاده فرمودند \* تا زمانی که بزیر سایه ما میمانید سر خودتان را بیایش مر حبت  
نگذارید \* پاشا چه علامه کرده است و چه خیال باطل نموده و جوی کرده است که شاهزادگیست او هستیم در قصر پادشاه  
پدر محترم من و قبله عالم و سلطان اسلامین است بروی عموم مضحک نمیشد و بخندیکه غرضی متجی بر آن عظمت  
کرد و دست بدمن شود البته از همه حیث محزون است \* شما از محافظت ما آسوده باشید \* اگر من چشم از شما  
شما به پوشم مسلمانم نگونید \* بچا در خود مر حبت کنید \* و آسوده باشید جواب پاشا را چنانچه باید خود بهم داد پدرم  
که تفصیل بایان کرد به باب اطمینان و محبت یکی کردید \* و بشکر از این فیروزی به رؤسا و بزرگان قبیله ضیائی  
داد و از حیث مسکن و ما و آسوده حال و در خیال تدبیر آتیه بود و عموم حاضرین مجلس و ناظرین محل بجه فتح یابی بعد از  
بی تابی مشغوف بودند جز جمعی پدرم \* که در زمان جوانی خدمت به نادر شاه کرده بود و بهر چه بطش با توالت سلطان  
و افعال شاهزاده کان نبود مشارالیه شخصی بود معرو و مجرب میگفت من بیکر عقیده شما نیستیم ولی بلیقه خودم بهر حق  
به تائیس با و به نوازش شاه و سوزش کاد و آب چاه غنیمت و نفعیه نساء و شیفه دعا و دیگر دم باید بگویم مرا به آب  
ظلم نموسید \* بختار غما طلب شده گفت \* شما بزرگان ایران را نمی شناسید \* با آنها را و فو که کرده \*  
بازی غمخواری ظاهر مخوراز و دشمنان \* مان سوزن دار پیش افکن سک دیوانه را \* چون سر و کاری با آنها ندارد  
از آنچه خیال میکند که در این مبتدی و دل خودمان را بخیالات محال و تصورات بی مال شاد می نمائید \* ولی  
سالها در میان آنها بوده ام و قدر الفاظ شیرین و وعده در کین بجنب را خوب میشدیم از وضع خیالات آنها بی خبر  
هستید بعضی اینکه روز و مقابلت کنند تو بهر حیل و خیانت چنانید در موقعی شمار بدم می اندازند و گرفتار رسد  
و زجر بمانند که شما آنوقت خودتان را در لستر گل و مرست بل میدانید و جلت آنها حجت مستحکم مرکز برستم آنها را  
نیت کاهی میشود و کجایان خود و سر شاطرف مقابل رشا و چناید \* کاسی بجان نمید و سپردن پوش اقر با کلبه  
یا دیناید بعضی بزرگ شما و ملک خوارکی و بزوح امام اطمینان میدهند \* طوی کشیده همه آنها بر یاد و از یاد میروند  
ظلمشان دروغ \* و فبشان بی فروغ است و لا در حرف صدق قسم لازم نیست \* حال شما تصور میکنید  
که صدقه بگذارید و در قبضه شماران \* این ما دیان خواهد ماند منتظر باشید که به بدبختی مبتلا شوید در شمله سب

اگر ایرانی بکنش شود و حتی زاز ترکی هست و بنظر آنها مادیان عربی بهتر از الماس و باقوت است هر چند  
 که شاه شود و مادیانی داریم بجز زبان خودش خواهند طلبید \* آنوقت شما چه خواهید کرد \* هر که گزند ز خراج  
 بار کش قیل بیابان شود \* دوستان عزیز - ما نباید بجهت یک مادیان خوانمان خود را در خاک ترک و ایران  
 و ایران کنیم \* شما هر چه دلتان بخواند بگوئید \* دلی من در خیال مال شما هستم و کلیه نصیحت بشما می کنم \* که از  
 ایرانی مصطنع نباشید هر چه باشند \* و هر که باشند حرف های عاقلانه آن پسر فزانه طولی نخشید تا بشنید و  
 آن این است که امروز شما را می بینید \* یک روز صبحی \* یک ساعت قبل از آفتاب هم همه غریب درین شهر  
 چادر افتاد آنها از پارس کردن و حمله بردن فرو گذار بودند چون اغلب گرگ به اطفال چادرهای مانی آمد  
 و سبب پارس گشاید \* ما چندان توجیه به آنها نکردیم لکن غش غریو که زیاد شد پدرم با پسرش برخواستند  
 و فتنگی ای خود را برداشتند و رفتند \* که برین چه واقعه روداده و چه حادثه چه کرده هنوزست قدمی  
 نرفته بودند که دیدند سوار می آید سوار دیگر عقیقش چند سوار دیگر عقیقش می آیند مختصر دور چادرهای  
 محاصره کردند پدر من مضطربانه فریاد کرد تمام اهل چادر به بیجان آمدند \* سوار ما به پدرم حمله کردند و کوشش نمودند  
 که او را بگیرند \* پدرم ابتدا خود را نه باخت اولی را بکوله انداخت \* دومی را از پا ساخت صدای فتنه هم  
 همه جنگ علات حلبی درنگ آن بی نام و تنگ اگر دید \* مختصر یک چشم بر هم زدند \* چادرهای مارا  
 در هم زدند و بجنس مادیان در آمدند لکن اول بچادرهای زنهار تا خنجر و طاس خود را به نزد مهره چینی  
 و کار خود را شرق دست ساختند پس از آنکه مادیان را بردند و پارس شدند آفتاب در آمده روز کار با مارا  
 نمود و الوقت ما فهمیدیم که ایرانی هستند و حکم حکومت بر سر آورده اند \* لشکر قدر که بمناختن نمود از قضا پدرم سر کرد  
 آنها را کشت و همان بهانه برداشت که مارا در اسیر می کشست بحال امروز خودمان که ملاحظه میکنیم مردم  
 بود و هر که را یادم نرفته و نگیرد \* پدرم را پیش چشم ما انواع غیبت گرفتند و احوال ما را فارت کردند \* زین  
 در شرف گفتن بقیه مطلب بود که چگونه بدست میرزا احمد افتاده است که یک مرتبه بغیر در قلاب و بغیر تفریق بین  
 الاحباب طبع شد \* ما هر دو و سر اسیر طبع شدیم یار و فادارم خواستند که من بطرف بام روم نماند به بند  
 از صدای در باز کن فهمید شد که گیت خود حکیم احق بود \* اسباب غذا و شراب و غیره از اطاق  
 به استادی و شور بر چید که ما را حکیم لطف \* پس از آن رفته در امانه نمود و حکیم در و در است بام من  
 میتوانم بخوبی واقعه خانه را بنویسم \* حکیم لداورد از آنها بودن زین بشاش بود تا مدتی صحبت اشتیاق  
 خود را به زمین نمود \* چشمش بر روی اطاق عیالش افتاد باقی مانده غذا را دیده و ملاحظه ظاهر اطاق  
 خوب نمود تا مدتی هم در تجسس و تحقیقات بر هم خورد کی اطاق بود \* گویان من خاتم باخته است

یعنی

کار و کینه تا وارد کرد دیدند بطوری وارد شد که مجال عجب رفتن زین نمود بیست من بهیچوقت حالت غضبنا  
و حرکات خشنای مجال حکیم از امورش نمیکند من زن حکیم وارد بحالت خازگر ویده بد طاق رفت بی بطور  
استهزا و طعن گفت سلام علیکم من کینه شما هستم \* ان شاء الله احوال هر دو جوانان عالی خوب است و  
وقت شما خوشی و خوشی گذشته است محفل است که من زود آمده باشم \* صورتش از غضب قهر شده  
در عین خشم بنامی ملاست گذارد و بغضش صلی خود را نمود کرد و به مقصرین بی گناهی گفت \* ان شاء الله  
ان شاء الله به در اطاق من بنهار هم حاضر است \* مرا از سکنی هم کمتر فرض کرده اند در اطاق من \* روی روشن  
روی هان منگی من \* کینه من \* آرزوی خود را بطلان درده \* لا اله الا الله \* خدا یک است \* تعب این  
افعال دارم \* از سر یاب تخت الشری استادم بعد حکیم مخاطب شده گفت \* میرزا احسن یکیم \* من بگویم  
من بگو بجان من بگو \* تو هم در عالم آدم هستی \* خودت را حکیم مدانی \* خودت را لقمان میخوانی \* با این شکل  
میوفیت خودت را عاقلی شاری \* با این ریش بزیت \* با این کون کو زیت \* با این قور پشت منتظار  
میکنی \* خشم باد خمر و هفانی بنده و چین خوشه چین \* انخسبم با کینه بی تمیز \* لعنت بصورت \* دست را  
بطرف حکیم دراز کرد گفت \* نقاب بر پشت \* من چه باکی دارم چه عیب دارم که دختر و هفانی کسبی الرحمن  
ترجیح میدی \* من بشما چه کرده ام که مرا خفت میدی و سوء سلوک بلدانی \* وقتی که من در خانه تو آدم  
خودت بودی و نسو خود را از صدقه نفش من آدم شدی من تو را آدم کردم \* تو باید شکر را بجا آوری \* ممنون  
قدم باشی \* کار تو حالا بجائی رسید که جلوشا مبروی \* مردم بر تو بگویند که کشتن می کنند \* تو شال  
کشمیری از دولت من می پوشی حالا شخص پیدا کرده \* او \* بگو \* ادمن کمتر \* اینها چه چیز است رنجده و پاشنده  
شده است تا دقتیکه ضعیفه عتاب و خطاب می کرد حکیم صد هزار قسم خود \* صد هزار فریاد کرد و از بی گناهی  
خود داد کرد \* لاکن نسبتها و التماسها او آتش حرارت بی بی را فرو نمی نشاند و او گفتگوی مسلسل با زنی ماند  
قسمهای غلاظ و شدداد بیشتر اسباب بیجان او میشد دست از حکیم کشیده بر عیب رو کرد \* گاهی بر عیب  
خوش میداد \* گاهی حکیم لعنت در است می کرد \* انقدر گفت و گفت که آخر دهنش کف کرد \* سحر حرف  
و خوش و ناست اطفاغی غصه پیش نشد کس زین سحر را که مثل شب یلدا بود بدست گرفته انقدر کشید که صورت  
به بالا افتاد و صدای ناله اش به آسمان رسید و بعد به کمک سایر کینه با او را از تاب حرارت بر آب ساراند  
در همان جا هم لغت در او داشت و لگد زدند که ضارب و مضروب از غمتی که محضوب گردیدند \* خلاصه  
می سوختم و بجهت نجات ادمم پروازی کردم سر تا پایم مثل نیزم آلود گرفته بود \* من می خواستم بروم غول آن  
سلیقه را بکنم \* گفتم چه طور میشود \* اگر در خانه میسر شود \* پامی نخسادم جان از غم می رفت احتمال



همانجا را بدین میزدند. آن وقت هم بجهت زینب نیت داشت \* احتمال بود آن وقت درباره زینب بیشتر  
بی رحمی می کردند و چشم و دندان حکیم درباره او بیشتر میشد مثل من نظیر این شهرت که سعدی فرموده \*  
کنه کرد و در پنج آتش کج \* بشو شتر زدند گردن دلگرمی \* من محفوظ و محزون \* حکیم احمق مغلوب و مجنون  
باری چون هیچ کج رفتار هر کاتش و دار است لهذا واقعات قسم باختلاف اطوار است و الا واقعه من کجا و  
سعدی کجا پس اتفاقات گوناگون است که باختلاف زمان بر بنی نوع انسان و ادوی آید \* خلاصه همین قدر که آنها از  
زرد کوب دست کشیدند منم از دست بام پا برشته از خانه سرون شدم و از شهر بجانب صحرا رو نهادم بر این  
ملاحظه که در آنجا تنها پشیم و بجهت آتیه فکر نمایم \* گذشته ازان که در خانه حکیم دیگر توقف من ممکن نبود \* دیدن  
زینب هم مشکل تر بود \* هر وقت ملا حظت با کبوی او را می نمودم حکیم آب میشد تحیر هم بودم که حال او چه  
خواهد شد \* حکایات غیب و غریب از واقعات در اندرون ما شنیده بودم و ازان قبه سلیطه مقتدر هیچ  
بعید نبود که آن بچا که نماید (مترجم قضای طلبهانی پدر زینب این بود که او دانش این عفت کفر را نشود و انبیا نوع  
عبرت بگیرد که دنیا دست از ملکات برنی دارد شتر شترناست داشت لهذا کاشت) \*  
سزای هر سر خار که خورده ام بیکم \* هر آنکه پیروی چرم خورد چه خواهد

## جلد دوم از کتاب حاجی بابا

### فصل اول تذکره دین حکیم بخت مهمانی علیحضرت شاه حجاز

من در راه رفیق لب کر ترک کردن خانه حکیم و طهران پریم بودم زیرا که جلال انو قتم چنان اقتضا داشت ولی چنان  
محبت زینب بر من غالب بود و لهذا بر خود حتم کردم که بهر ذلتی باشم در خانه مشا را لیه سر ببرم که بلکه عزت و دل  
زینب نصیبم گردد \* اگر چه بدون شش فمیده بودم که این بلیه عطیئه از من بوده که بر او رسیده است ولی انجیل  
خودم تکان میزد که این ظن را در باره دیگری ایسم برده باشد محمد موطب حال آتیه خود بودم که رازم فشانند  
و نتیجه فقر و خشب خانم را هم نفهم \* که با آن بچا چه کرده باشد \* هر روز بر زینب چشم منظر بودم که زینب را بر بنیم و  
ایک همرا خانم باشد از خانه خروج و دخول نماید افسوس افسوس که عوائق دیده و شنیده نمی ستد چیز روزی که به  
این وطیره بایوس حاصل شد قطع نمودم که یا اورا جانی حبس کرده اند یا اینکه بدست دشمنانست داده  
و جانش را گرفته اند \* تا ایک روزی شدت بی تاب و مثل ای که از آب خارج شود بجهت مفارقت زینب میفر  
بودم و مثل مرغ بسمل می لرزیدیم دیدم که نور جهان همان کیزک سبزه بی ایمان تنها از خانه بیرون آمد و

بازار مجلده روان شد و دیگر بی اختیار شد و در عیش و ان شدم نزد کیش که رسیدم بلاخطه دوستی و محبت سابقه  
 او نسبت به آن ماه روح حجاب از میان برداشته سلامش کردم و گفتم اگر باشد \* بیان عجله تنها گنجایم وید \*  
 جوامع داد و عداقا حاجی \* لطف شما کنم نشود میردم بجهت آن گنیز کردی و با بگیم \* مضطر بانه گفتم \* کی به زمین چه  
 بر سرش آمده \* ناخوش شده است \* گنیز سیاه دل سفید \* دور تر گفتم \* هم ناخوش است و هم عکسین +  
 شما ایرانیان مردمان بی وفائی هستید + ما ساه با و اسیر دلمان دو مقابل دل شماست ادا شما از محبت او  
 و مودت خودت ذکر نمی کنی \* و در باره او فکری نمی نمائی + شما را میشد در سبک انسان بشود و حیوان  
 بشما شرف دارد + آخر کاری کردی که این بیچاره غریب دور افتاده از حبیب اسیر خانه طیب مبتلا بر بلائی عجیب شد  
 من در حالت تریخ و کمال ملایمت با او گفتم \* ای بیک خوش خبر تو من کوز حال او با عالم بیک سیده برای جمال او +  
 مرئیل کندم برشته و تایم + تا تصور می کنید که من در خوابم \* محض رضای خدا تو را بدیده شد + بغیر ما به بنیم با او پی  
 کردند + ای نور جهان تو را سخنی زمین و آسمان از حال آن بی سر و سامان و دل پریشان اطلاع بهم بدید \*  
 مشارالیه که از من دل سوخته بی تابی دید از بخار لایمن الشش منقلب گردیده گفت \* بجهت حسادت جلیلی و خباثت  
 فطری خانم حکم کرد که زین را در اطاق کوچک تاریکی محبس کردند و او را از آمد و شد ممنوع نمود + آن سوء سلوکی  
 که با او معمول گردید حساب ناخوشی و تب او شد نزدیک بود که از شدت داغ و نبودن او این دنیای بیوفای  
 و دایع کند لکن فوه جوانی مانع شده سجد الله شمس نصبت تبدیل گردید و حال که در محبت کامل است شدت خند و  
 خانم هم زایل گردید + و اجازه حنا و سوره با داده است + او حال من میروم که بجهت او از عطار بگیرم ولی من  
 دارم که اگر خبر می رسید که شاه خیال شریف فرمائی بخانه حکیم دارد این محرمت در حق او میزدول نمیشد \* چون میل  
 شاه \* من است که در محرم هر کس در کمال فرحت وارد شود و زنده بماند + برود به بنید خانم یا بنواهد که گنیزهای خود  
 پاک و پاکیزه جلوه دهد و بهر شکل که بتواند آنها را بخند مست وادارد لکن اسباب نجات زین گردیده که مشغول شد  
 خانم با شد و ولی هنوز از بیرون آمدن از اطاق محبس ممنوع است + از استماع این خبر فرحت اثر از خنده و  
 ریخ مستخلص گردید و خیال این افاد که به تدریس روی دل پذیر آن بیچاره خون جگر و شکست قمر را به بنیم ولی فهمیم  
 که بی خبر از جایل بزرگست چنانچه تمیل گنیم بجهت او نمجد و اسباب بدبختی فراهم خواهد آمد لکن قلب خود را این  
 شتر شکن وادم + که بوسل حبس مستی + آرزوی لب لکونه کن + چند روزی هم آسوده حال بخمال  
 وصال گذشت در این اثنا امام حرکت معمولی شاه بجهت تفریح یا ملاقات پیش آمد لکن از حسب معمول چند روزی  
 قبل از وقت حرکت عیان و کلین را در خانه خودشان بشرف قدم مبارک مفتخر فرمودند و میر باطن را بشرف  
 افتخار میسرسانیدند و از آن ملاقات خودشان و طرازمین رکاب از اراضی حاصل خیز خواندای مزدوع مرده

طلا و شعله های ممتاز پر بها باد سپس کمرت میدرویند رجال دولت هم که امتیازی در این قنار داشتند بلباس  
بلا حظه مال جلب خود پیش کش خود را از همه چیز آماده نموده تقدیم میکردند \* خبر که نور جهان از شاه زمان  
بن داد آن خبر مجبور بزدومی معلوم گردید و ندانند شد که اساله علیحضرت شایسته بختی که تشریف فرما  
میشود بنحله کی هم خانه میرزا احق است مشارالیه در استیاضن افتخار و اعتبار ملبوس و در انتهای بختان محتاج و پیش  
مهبوط گردیده بود رنگ نخوش مثل زعفران و قدیمیش چون کمان شده محتاج فوق العاده را بر خود حتم نموده \* و  
یقین کرد که دیگر اسیر خیر شریست و از این کار ناگزیر است \* در این بوک و مگر خبر رساند به او رسید که فلان  
روز به این فیض عظمی نائل خواهد گردید مخصوصه اطلاع داده شده بود که علیحضرت شایسته بطور اختصار تشریف فرما  
نخواهند شد شام و نهار هم اینجا صرف خواهند نمود \* حکیم لایم کاسبی بملاحظه اعتبار و افتخار بر خود می باید و  
مذتی از حیث مخارج بخند می نماید ناچار دست از جان شسته بولهای هفته را از اندرون بیرون آورد و مشغول  
تنه کردید \* اول وجو بات تقدی و شالهای پانذری را زمین نمود بجهت اینکه یقین داشت که این سلسله را بیشتر  
می بیند و می شنود و زیاده تر اسباب اتعانت خود علیحضرت میکرد و بکجا خیال افتخار و بکجا ملاحظه افتخار را داشت  
میگفت اگر محتاج زیاده کنم و آئینده محتاج میکردم هرگاه اساک نمایم و با اقبال همسری کنم اسباب تنه  
و تقدیر می شود \* تا مدتی بامن در مشوره تعلیل می نمود \* من بچاره مسم از کسب تحویل رفته بودم لکن یک روز  
مرا دید حکایت اطلاع و انجام رسالت من در سلسله حکیم انگلیسی نتوان که بجهت او قیامی و کام رانی شده بود و بداشت  
آمد \* مجدداً بر محبت آمده مرا در مشورت مشلت نمود \* گفت حاجی اقا \* در این کار از اشکال ما چه تدبیر  
نمایم که بر احوال بخندد بطور کنایه از خارج و کناره استماع میشود که علیحضرت شایسته مظهر پیش کش و پانذری  
صحیحی بجهت وجود بارک خودشان میباشد بخصوصه از وزیر خزان هم شنیدم که وسایلی ذاهنم آورده بود و گفت  
جلال آن درجه را در آن معلوم گردید \* حکیم مرا نگذاشت دید زود فیه که مشوره من این کار لازم است مثل آن خودی  
که میخواهد وکیل شرعی و قیم غنی زن بی شوهر و اطفال بی پدر گردد و همان طور از سالوسی چالوس نمود \* مجدداً  
گفت حاجی بوی منیم \* دست بدم مزین هوای نذریم \* سیو \* حاجی \* کاوم نه تا کوسار زانند آخر  
بهین حرفه را بخت چنانچه آنها هم می پزند \* باری حکیم گفت این غیر ممکن است که من بتوانم با وزیر خزان  
سری کنم معظم الیه صرار دارند که من باید از اطلاق خانه تا بجای که علیحضرت از اسب پیاده میشود نذرش  
اطلس و کتو اب زلفیت بنمایم که او انجا علیحضرت پاسبی مبارک را الی در و اطلاق بجا که بکند از در اول  
کوچه و من با غیبه الی در اطلاق مقداری راه است القدر من از کجا بیادوم و دیگر میفرماید که تمام نالار بشال شکر  
فرش باید شود بخصوص روی سسند که محل جلوس خود علیحضرت است انجا باید فرش گران بها

باشد شما که میدانید چنین آدمی بیستم که این طور خود نمائی کنم من شخصی بیستم حکیم قار و در بین نهایت بود  
هم دارم کسب من معتنا نیست و مقتضی این کار را ندارد اگر چه بربی می گویند علم الایمان افضل من الادیان است  
مهندس من خودم میدانم که شغل منی است و دیگر کس هم این کار را نمی کند شخص بد نفسی است چنانچه شاعر گفته است  
میگوید که بجز طمع فسرده خود را کور نموده \* طلیب بی مروت خلق را بخور میخورد \* صرف نظر از این  
مسئله من چه حکیمی دارم الآن مدتی است فوایم شدت کرده نمی توانم پیزی خود را با کسب مردم از من  
مستوقع هستم که شغل من بیع مرد و زنده کنم \* حاجی در برت نمیدهم \* وزیر خزانه بمن تکلیف می کند که چه  
میخواهی از اینجا به بربر کز این کار را نمی کنم معظم الیه چون خودش پاره پاره می شود و زلفت و شالوار  
کشتری مرغوب دارد از آنجمله محض فخر خود بمن تکلیف را میکند که خودش را بنامد شنیدن حرفهای او  
غیر ممکن است نمی دانم چه بایم کرد چه خاک بر سرش آفریم که به بیم رفیق چه باید کرد \* من که در کار خودم حیرانم  
و شکی است معروفه که پیره زن خانه نمی توانست تان پای خودش بکند پسایه مادر می بردند سر عروس را  
بر بند و ده خلاصه مجبور شدم که قطعی کنم بلکه خیریت منم درش باشد \* جواب دادم \* که جناب آقا  
فرمایشات شماست است که حکیمی هستید ولی فعلا حکیم باشی مخصوص شاه بیاباید درجه شمار رفیع است و این  
کار هم بسیار رفیع است گذشته از آن بجهت خاطر اندرون خود آن مجبور هستید که کار قاعلی بفرار خودشان بنامد البته  
احضرت سلطان هم بنا به وثوقی که شما دارند اگر بطور قاعده که شایسته قدوم ایشان باشد ننماید. لابد  
شما دلتنگ نخواهید شد از آن تیر شما بسنگ می آید \* میرزا حرفهای مرا شنیدند تعجب نمود و گفت بد حاجی \*  
بله دوست عزیز همین است که میگویند \* اگر چه من حکیمی هستم هر چیز از این اشیاء نفیسه را از خارج بگیرم  
نمیگویند مال خود من است \* محمد دکنی در این صورت کل لال عباسی هم در راه نمی ریزد که رگی داشته  
باشد یک چیزی هم زیر پای شاه نمی اندازد که دلش نبشید \* میگویم گفت خیر \* ما باید نگههای را کنار  
بیشانیم و شما میدانید که آن از آن است و یک کاوی هم باید قربانی کنم \* و نزدیک قدم ایشان  
هم چند عدد شیشه نبات می شکستم در آن حرفی نیست رسم قدیم خود را از دست میدهم \* من گفتم این  
مسئله غیر ممکن است اگر شما به این مختصری حرکت کنید \* خود را علیحضرت و دستها شما قسمی خواهند نمود که  
احوال آن مثل حال من بشود \* و آنچه وزیر خزانه شما فرموده لازم نیست که معمول بدارید ولی لابد بستید که در  
کوچه پیت و در محل نزول از آب فحل و در خانه و دالان زلفت و کباب \* و صحن اطلاق و تالار شال  
کشتری فروش نمائید \* خرج پنجم انقدر دانست حکیم جواب داد \* بد گفتی \* من قریب آن  
چیز نمیدهم \* در خانه چیت زیادی بجهت زیر جامه زلف گرفته ام هنوز نه بریده اند \* و موجود است

و همان الکاف یما یک مریضی هم در گذشته یک طاقه مخمل صفیانی بمن تعارف کرده آنهم هست  
باس خلقی سال گذشته خود را می فروشم و یک طاقه طلسمی می گیرم چند طاقه تال هم خانم در اند  
دارد و هم بجهت فروش طاقه کفلی هست بیاری امیرالومنین کار و رو میکند \* من تقم \* به به \* شاد البته در  
انزول تشریف خواهند برد \* شامیدانند که اگر شاه در حرم سر برود و زنهار به بیند البته مفید است و باید  
اهل بیت در آن موقع لباس فاخر داشته باشند \* حکیم گفت \* بجهت آنها خیالی نیست \* چرا که آنها هم  
نخواهند میونسند عاری گیرند \* و از قبیل تال جواب است نیم تنه ستوار و غیره ممکن است که و بار می کشند  
نخواهند از خواهر خوانده و دوستان خود بگیرند حکیم در انزول رفت و توار داد و در خانه تعریف کرد \* عیال حکیم  
که در واقع خانم من بود جواب داد که هیچ چیزی نمی شود و مدعی صبر شد \* بشوهرش گفت عجب آدم است  
فطرتی هستی عجب خستی داری \* و قابل شرف زن داری هستی و به مهر تمام خودش متعهد گردید که آنچه  
لازمه پذیرائی و تبدل مرحمت علیحضرت است بپسند خود خانم انجام دهد حکیم هر چه کوشش داشت در این  
باب نگاشت لکن حرف حکیم را هیچ نپنداشت و نه بهر بطوری فرار گذاشت که پدر حکیم هم هرگز  
نخواست ندیده بود و خبر از مرگ خود ندانست تمام اهل بیت هم جلگی بهمان عقیده خانم بودند آخر  
الامر طوری شد که آنچه پول در این مدت حید از مردم بخت و جبر گرفته بود مجبور شد که روی این کار بگذارد

### فصل دوم معلق به پدر و تشریفات علیحضرت و پیش کشی و اولی

روزی را منجم به منیت معین نمود که علیحضرت شاه و منزل حکیم لایم شرف و رود فرمایند در مسجد همان  
روز تشریف فرمائی به تمام اهل خانه حکیم رسید فراموش حساب معمول بجهت فروش طاقه و عاریت اجزاء  
خلوت آمدند و فرشت قابل جلوس کشید و دست انداختند تال بسیار ممتازی روی سبک کشیدند ایوان خانه را  
به آب شستی و جاروب فرستادند و در فواره های حوز را به بستن در آوردند و بای خوش قیامتش بر روی زمین  
بدر با او گفتند باغبانهای مخصوص شاه هم آمدند به گل و ریاحین مقدسات چیدند روی سطوح حوز  
که در مقابل محل جلوس علیحضرت بود بر یک گل سرخ بطرح مخصوص باطل بانی دیگر خنجر اندود و ترتیب دادند و در  
حوز نمر از دست های ناخج مصنوعی بجهت تفریح منظر تازه و تر ساختند پس از آن طبایعهای شاهی که دسته  
مخصوصی بودند با دیگرهای متعدد متشدد و آوار شدند اسبابهای کباب و ظرف بی حساب از آب گردون و  
چلو صافی بطور کافی آوردند حکیم که این چیزها را دید جلوس سوراخ و صدایش کرد و در آن رسید ناظر افتاد  
و گفت این چیزها بزرگی کجاست مگر بفرزادگان مقدس شاه و چاکران در گاه دیگر اهل شهر هم باید بعضی

باینده ناظر به قدر جواب داد که این اسباب است و بقیه دارد و مگر شعری را نشنیده بود که شش سال  
قبل فرموده است که اگر زباج رعیت ملک خورد سی برادرند علما و او زباج بزرگ به نیم ضربه که  
سلطان چهار دارد و زباج شکر بایش هزار مرغ بپنج گذشته از این شعر را نشنیده که ما کن باقل  
بانان دوستی که یا با کن خانه در خوردن و خورده خلاصه طباطبائی داخل مطبخ شدند لکن مطبخ حکیم لکیم کجای  
یک ربع این اسباب را بهم نداشت مجبوراً اناجی متعدد در اطاقهای غیر مترصد وقتاً ساختند و به تیره  
غذا پرداختند چشم حکیم که به اناجی افتاد و قلبش مشتعل گردید در این اناجی آب و در خانه و شربت در خانه و در گرد  
آنها قسم بر یک بجهت کار خودشان اناجی آن آن کتاب را تصرف نموده مشغول تذکر حلوایست و  
آلات شدند برف و بچ و میوه جات نوشتند صورت اشیاء لازم بدست حکیم بدون کماله دادند حکیم بد  
سخت در صدمه سخت چشمش را بخاندن صورت اشیاء باز کرد و پایش بلرزه درآمد نزدیک بود که روح او  
برواز کند هنوز اشیاء لازم را صورت نداده صوت پای مرغان می طرب و صدای چکه باشی را شنید  
و مگر دست از جان شست خلاصه لوطی باشی مع بیت لوطی تنگ می دایره زن مضحک وارد شدند حکیم  
که قبل از این اب الیم شده بود بگریه افتاد ولی دست بپاچه چون بپاچه زد چاره خبر پیرین در بدن نیست  
باری وقت مقرر شریف فرائی طرف عصر بود هنگامیکه حرارت آفتاب ثقیل یافته و آتالی شریف فرج  
در جنبش درآمد آن آفتاب جمال سر از ریج جلال بیرون آورده بعزم شرف حکیم در عین حشام متحاران  
شام با تمام خدم روان شدند کوه با و محله را فوق العاده عاروب و آب باشی کرده بودند همین قدر که  
موبک مایون روانه گردید در شوارع کل افتاده شده شد میرزا الحق که اجتماع از حرکت نمود شخصاً به جهت استقبال  
نامقدوری را پیش رفت و بعد از مشرفی در کاب طغر آفتاب تا بدر کاشای خود را بشرف افتخار امانی کردند  
فرشهای گلزمین باز که و چوب صندلیهای هروی و بروج و به بیت به بیت بلند کردند جلوه را  
قبس لباس های فاخر و شایسته های زرد و زری بدوش انداخته روانه بودند در پشت بام اصدای غوغا زنها  
بلند بود از دریچه و شبکه از زنها می می کشیدند عقب فوایش اعلی جات اصطبل شاطر با جفت جفت  
بالباس های مخصوص قرار گرفته بودند در پشت سرداری بعضی از زرد و زری بود و برخی هم با مخمل قلاب  
دوزی شده بود و جمعی دیگر از سایر طبقات نوکران می می دست می کار می پیوسته از آن سوارهای مخصوص  
بالباس های فاخر به اشکال مختلف در میان و زمین دور باش دور باش می گفتند نفس مقدس شاد بدون  
تکلم سوار بس یزده مخصوص بودند زمین و برگ آب تماشا داشت ولی لباس خود را علیحضرت بسیار ساوا  
بود از همان حال و کلام مخصوص امتیاز داشتند در عقب آب سوار میش رفت آید و صندوق دار و بعضی







مقابل کوه الوند نمودی نذر و این همه آوازه ما از ش بود و اما از باب تساهل که حضرت  
 شاهنشاه فرمودند آنچه بنظر اقل چاکران درگاه میرسدین است که بین اروپائی و حیوانات چندان  
 نیست و با سگمان مناسبت ندارد زیرا که آنها مثل حیوانات اناناً ذکر را بیکدیگر مخلوطند و از محرم و نا  
 محرم بترافقی ندارند چنانچه حیوانات ماده از زحجایی نذر و آنها هم همین حال هستند حیوانات وند  
 و نماز پنج گانه ندارند هم ندارند علاوه بر آن بعضی چنانچه از چیزهای نجس و از قوارند کور هر یک  
 اروپائی در خانه خودش منزلی مخصوص بجهت خوک و کر از دارد و دیگر زناشویی دارد و با کسی است بی هم  
 زنهای آنها مقید به احکام شوهر نیستند بلکه شوهر مطیع زن است \* علیحضرت شاهنشاه فرمودند حکیم  
 مسلم است که آنها هم یک نوع از مخلوقات هستند چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و سلم هم از وضع و سکناات  
 آنها خبر داده اند که کفار در روز محشر در آتش بنهم معذب اند و فرق با جمعی سگمان با حور و غلمان در فلک غنیم  
 در نعیم جنت عیش جاودانی دارند ولی بعضی ما رسیده که شما درین دنیا فردوس برین و صحبت و درین  
 دارید و آه \* چگونگی است حکیم \* میرزا الحق که خاطر مبارک علیحضرت را بتأشش دید زمین و آب  
 بوسه داد عرض نمود دولت آن است که بخون دل آید بکنار \* در نه با سعی و عمل خلد جان این نیست  
 آنچه آن خداوند نعمت از راه مکرمت عطا فرموده بجهت خانه زاهد و محقق در مشا بهشت و ملا معین و حور  
 بعد میرزا الحق عرض کرد در ساعت سید که علیحضرت بجهت عین قدوم مبارک کعبه محقر خانه زاهدان منور شدند  
 فرق خود را بفرقت آن خوا پسایند و از روی تجربه معلوم شده که اگر نظر توبه سلطان بکلی فتنه کشش نخواهد شد  
 علیحضرت شاهنشاه محض افتخار و دلجوئی حکیم فرمودند بسیار خوب و دید اطلاع بدهید که شاه در اندون  
 می آیند چنانچه رضی باشد دل نگار یا عیسی باشد پرازار یا حبیب و دو فاده از یار باشد یا زبک شورش  
 بیچاره در اندون شما باشد بگوئید از اطلاق با بیرون بیاید و بین قدم دوم مارغ هموم از خود بنمایند شاعر  
 ما هر که تا از زمان افسرده خاطر بود به الفاظ معجز لحناء علیحضرت همایونی حرارت غرضی در عرض سرایت  
 کرده رنگ عطرش ارغوانی کردیدی اختیار زبان بهرج و شاکشوده بطرف نظم عرض کرد که آنچه علیحضرت  
 شاهنشاهی روحانده میفرمایند مرید رحمت و عطوفت چاکر نوازی است البته ازین قدوم مبارک  
 درخت امید چاکران و خانه زاهدان بهر عمر خواهد آمد و از توبه آن قتاب نشو و نمای ذرات فواید گردید  
 از اثرات ملکوتی صفات روح تازه به جام کمنه و عظم ریم و میده خواهد شد البته شمس افلاک بهر  
 طرف که روغاید باعث رحمت و حیات عالم میگردد افتخار حکیم منوط بر رحمت آن شاهنشاه است که مرز و  
 از آن رحمت بشا بهر مویک و فاد زهر است میرزا الحق بسبب همان رحمت حاشش صرفه تراز هموم

مشاهده نمود

است به چنین رحمت لگو کانه که در باره او من و دل است برونه بسبب آن رحمت هر در او نماند و هر غمی  
شفا دهد و جالینوس بقراط و ابو علی سینا را بکار بخور و دخانه نشین نماید بته کسی که نگاه رحمت در باره او  
می تواند بدون خبازی و مرجم بایستد و او هر دانی را بدد شاعر که اشعار تلقی آمیزنی اعتبار خود را میخواند  
مگر میرزا احمد را خسته و الحال مراند مقام حضور مجلس ساکت و مثل قالب بی روح ایستاده بودند هنوز اشعار لایزال  
و الفاظ تلقی آمیزنی صیقل و مقام شده بود که شاه فرمودند: آفرین آفرین به عجب قصیده ساخته خوب الفاظ  
را هم باقیه شما خوب شاعری هستید و اتفاقا قابل غزل سرائی این سلطنت میباشید فردوسی گنج میخواند که با شما هم  
سری کنند مثالی به بخت سلطان محمود خوب بود و بعد از تجدد علیحضرت شاهنشاه به امیر الامرا فرمودند بروید  
و همین اورا ببینید و از شکر بکنید که دوشین را داده است باید همه قسم رحمت درباره او من و دل کرد و بد حسرت  
امیر الامرا به بارش بین و در از خود که مثل بنه خاری بود پیش رفته و همین ویش شاعر را ببینید عاقبت الحسین است  
انجین کردید بجهت الفاظ فرج آمیز همین شاعر از قد و نبات بریز کردید اگر چه دهنش انقدر جانده است و لب  
نباشت خاطر مبارک شاهنشاه و خیال افتخار خودش بر صدمه بود قد و نبات را میجوید در آخر طوری شد که  
از چشمش شک و از لوریش آب جاری کرد پس از آن علیحضرت چاکران رکاب را مرخص فرموده  
غذا خبر کردند تهنه آوردن طعام کردند

### صل سوم تفصیل حال مهمان و ضیعه که بعد از آن بجهت حاجی بابا کردید

در تالار یکم علیحضرت باید غذا تناول فرمایند غیر از مشخدمت و آبدار که اجزاء کار میباشند هر سه شاهرده کار  
بابا بس رسمی در پائین تالار بگوشه دیوار ایستاده بودند میرزا احمد حشم در بیرون تالار جزو نوکران توقف داشت  
یک مثال شمیری ریشته زری مشخدمت باشی در محل جلوس علیحضرت شاهنشاهی بین نمود و آقاب لکن طلاله  
بجهت دست شویی حاضر گردید و میخای غذا که تمام آنها را بملاحظه احتیاط مستم ناظر مهور نموده فروش را آوردند  
پس از آن ناظر آمد بدست خویش در حضور علیحضرت فرمای مجله را انگشت و دوشتره گذاشت طبایع را  
سلیقه خود را اینجا بخیج داده جلوس برف سفید و قاب گذارده بودند بلوکشت بره و گوشت جو به چنین  
کرده و مرغ مرغ با دام نقشره در قاب های چینی مخصوصی پر کرده بودند نارنگی بلوکشتی مع های سلیمانی  
بر بیان کرده و دایمی چینی بجز خور و زورنگی ایروان در نقشاب های متعدد آورده و خورش های مختلف  
از جو به و بگ و دوج و تنبور و ساخته بین قابهای بلوکشته شده و خورش های شش است و شربت با نهند  
آب گوشت دم پخته مغز قلم آمیخته به انواع قشام در کاسه ها نموده با سرخوش حاضر کردند که دایمی نازک و با نهند

مای نوبر با تندرگشت آمیخته خنجان و تماشاخانه با کره و گوگرد و ظروف جداگانه جدا جدا نهند و از انقضای  
 و قوه و سایر خورش جات و در با جات به انواع اسام آوردند شرح و بسط آن مورد تطویل بود به اختصار  
 بعد از آنکه همه چیز پاک کرده شد بزره در دست بریان شده کباب و در آج کباب کرده و سایر چیزهای کران بهای کم  
 از هر قسلی حاضر کردند غذای لذیذ مختلط با لایا یا نین مالار در خوان حاضر کرده شدند بود حتی قرقاول زند  
 و آه بزره کرمانشاهان و گوشت آه و خیسیم به اشکال مختلفه طعام نموده بودند از هر قسلی اشیاء ماکولات و مشروبات  
 الفندی و حبیب و دست شاه جمع کرده بودند که از دور خود شاه هم جزء عظیم اغذیه جات مغفوم شدند از انقضای  
 تر با جات و ترشی آلات و پیروز و پیاز کرده و تره فلفل و نمک و خربوزه و از هر قسلی ثمرات آلات نخله شربت لیمو و  
 سکنجبین و شربت نانج و آنج و دیو بس و پرتقال و به لیمو باج و بر فیه آماده کرده گذارده شدند بود و در سینی  
 زرد و انار و گل و لاله و شفا لوبسیار لند و خوشش دانته نیز بود آنچه در هر پای ایران ماکولات لذیذ نمیدادند  
 در خانه حکیم موجود شده بود شیخ مت باشی که تمام اشیاء و چیز بقرض شاه رسانید که شام حاضر است  
 اعیضت شاه و وزیران و شسته خم کرده و دید مشغول تبادل شدند خود اعیضت ساکت و هر سه شام را در دست  
 باشی و ناظر سامت دست بسته استاده بودند غذا که بر اندازد اشکها تناول فرمودند از سر سفره برخاستند و در  
 اطاق دیگر تشریف بردند در اینجا دست شستند و دندان کشیدند و قهوه میل فرمودند درین غذا خوردن از قباب  
 پلو که قدری خورده بودند و فرمودند که آن قباب را یکی از شیخ مت باشی بخورند و بقیه میرزا احمد میرزا علی و میرزا  
 علمت مرحمت مخصوص بود میرزا احمد مجبوراً تقداری بقندی به شیخ مت بدهی شود از ظرف دیگری هم که  
 قدری نوش جان شده بود و بجهت اهل میرزا احمد مرحمت کردند و قهوه و سبب بعضی به دفع داد و باین قدر سر و نظر  
 دارد و مود و در آنوقت فرمودند برجهت هر سه شام را به سر سفره بعد از شام شاه غذا تناول فرمودند و به  
 پس از آن شام را به جیده در اطاقهای دیگر جیده امیرالامرا و سایر اعیان و شاعر مخصوص و سایر خراج و اجله و اعلا  
 و کسانی که در کباب شاه و شام نهاده بودند یکی غذا خوردند بعد از آن باقی ماندند و یاد می را در جمیع با وجود  
 پر کرده سایر نوکرهای متفرق تقسیم کردید در آخر کار که نوبت به شش و اوانی رسید همه ظرف از غذا  
 کردند و اعیضت شاه شاه که از قوه و دندان فراغت یافتند حکیم باشی بحضور مبارک رفته است و عا  
 تشریف زمانی در اندرون نمود و بعد از آن ملکوتی صفات شاه شامی در اندرون تشریف بردند و در آن  
 بر کس بر اندرون سر می کشیدند و نشت به شش ازین جدا میکردید و دست از جان شسته نش  
 رحت جانم قدم جرئت پیش نهاده خواستم که از وضع خانه مستحضر شوم شاه بعضی خایه دارد و از آنجا که به آن  
 تشریف بردند حکیم لیمو رحت جان مرا یعنی زینب کردید و تقدیم شاه نمود این سخن که از دین کس حکیم

برون آمد جان از قالم قی کردید از این خبر خوش اثر قلم زبیر و زبردید اگر چه بچه مشارالیه خوش  
 وقتی و شانت بود که از قید زنگوله این عجزت مستخلص شود ولی این استخلاص را که غلطه کردم موجب  
 حقی در انجام حال او مشاهده نمودم پیش خود گفتم چنانچه که علیحضرت خجسته آن شجر پسترن را شکفته دند البه نرس  
 با او غلب قطع خواهند نمود بدین ملاحظه خون در غروم خشک شد در انکار و اشتیاق بهار شا و عقل تنجه در اندیشه  
 مد نظر بود و متشف گردید که از پشت پرده غیب خیالات هولناک و ستم شاید تاریک تر از قیاس باشد با خود  
 گفتم در وقوعه حادثه جد و جدی می کنم شاید در این گیر و دار ملاقات <sup>تقصیر</sup> داشته باشم و در همان لحاظ در محل ملاقات سابق  
 به امید وصال آمد و شد میکردم زیاد و از صد و طاق و طوق پای زنها گو شمر رسید و اغریغ از جلوم  
 آمد و شد میکرد حتی خود عیال حکیم ولی آنچه را که من بخواستم و بهترین همه آنها بود و اید معلوم نبود و مدت نمی گذشت نشانه  
 از آن بود که من بشناسم بفرم نیاید و ولی خواهر حمی از اعلانات محبت داشتم و خیال میکردم که من مثل همان  
 تدبیری خواهم کرد و بکطرف آن پشت بام منزل معهود بنفست که چید بود و هر وقت در صبح عام اتفاقی واقع میشد زنها  
 در آنجا جمع شده غماش میکردند تشریف برون شاه نزدیک شده بود و من در آن خود را تسلی میدادم که در وقت حرکت حضرت  
 لابد زینب و سایر زنها بجهت شام در آن پشت بام خواهند آمد طاق و طوق پای است <sup>توجه</sup> ای مردم بیار و به بر سر شما  
 و فانوس یا سراج بر دار و دل مرشد که در بخشش و طاق و طوق پای زنها که در پشت بام میرفتند بگو شستم  
 که رسیدم بوش آدم به پشت بام پستاد که آنها را در بستد به نیم و با خود میگفتم که لابد در میان آنها زینب  
 خواهد بود و کشش محبت نسبت به طرف من میکشاند و بنظر محبت نگاه خواهد کرد و حدیث من از قصه بخطا نرفته بود  
 زینب با سایر زنها بالانده بگوشت نگاه چشمش بر یک چاه چون گاه من افتاده مرا شناخت مرا و من همان بود  
 و همان بود که برآورده شد و منتظر بودم که به تدبیر سابق خودش خود را بمن برساند یا اندر در شکم کند صلی  
 شوی و بر خیزد یا دل با حجت حرکت شاه بلند شد و هر کس بدرجه و مرتبه خود ایستاد که در جلو عقب است شاه  
 منفقر کرد و به اعتبار چهره های مختلف افتد که هر کس در جلو خود داشت بشناخته میشد همان جابه جلا لیکه شاه  
 تشریف فرما شده بود بهمان ترک مر جسته فرمودند و رفتی که از من فستاد و مبارک شاه در خانه حکیم  
 روداده بود و مرتفع کردید زلف خاطر جمع شدند که دیگر چیزی بجهت تماشا نیست پائین رفتند و موقعیکه تنها  
 پشت بام بودند صحبتشان این بود که شاه چگونه مارا دید و هر یک جدا جدا افتخار می کردند می گفتند مرا آنچه  
 پسندید دیگر می گفت چنین فرمودند آنها که تمام از پشت بام بصحن خانه رفتند صحبت حسد و نخل زیادی  
 نسبت به زینب نمودند و بخدا می رسیدند که چه بختش یاوری کرده و قبول خاطر شاه افتاده بود یکی گفت  
 من تفهیم شاه چه چیز او را پسندید حسن و جمال و غنچه و دلال که ندارد صورتش بهم که دریا نیست چه چو آن

گنادی کسی ندیده است صورتش ابدی است و دیگر می گفت بیست و نوبت تو دارد و از کج طرف  
دیگری می گفت هر کس مثل کربل من است و با ایش از پای شتر بزرگ تر است و چهار می گفت  
از همه چیز گذشته نریدی است و شاید جادو و غر شیطان بکار زده که دل شاه را برده است و جلگی  
مستحق الکلمه گفته و بدو با بدین طوری که شیطان با او میست نموده در بانی از شاه کرده است حرفشان  
بهین جا ختم شد دیگر من چیزی از آنها نسبت به زینب و لربا و سراپا و اء با وفا نشنیدم و لی یک زنی  
آخر همه در پست بام توقف نمود که بریندی دیگر کی آمد و شد میکند و او هم از جای خود برخاست زنی دیگر  
پناه او بود من او را نمی دیدم زن اولی که برخاست تا نوبی بطرف من آمد و همان خود زینب بود

### فصل چهارم تعلق یافتن زینب علیخضر شاه و دلدادگی زینب محبوبه پونا

دیواری که بن درختش بسته بود دوم چندان با نل بود که نشود صحبت کرد و لهذا همین مستر که نزدیک آمد از دور  
محبت بطور اختصار آگاهش کردم من از آنکه درست صحبت با من مرا در خطرات طاقات نیامیزد من خضر شاه  
و گفت که این دیدار آخری است زیرا که حال دیگر من متعلق به حرم شاه هشتم اگر کسی با ما بکند دیگر ناظر شود موت  
حتی بجهت طرفین حاضر خواهد بود و من گفت دست از طلب ندرم تا جان زتن بر آید و یا جان رسد بجان یا  
زتن در آمد و من اشتاق داشتم که بخدمت علیخضر شاه چگونه او را قبول کرده و در آید به و چه خواهد گذشت  
لکن بغض تلوی مر بطوری گرفته بود که نمی توانستم تکلم کنم و گذشته از آن علی الظاهر قلب او بجهت محارقت من تمام  
نموده شاید بجهت اسد و آید در ارتقاء مراتب یا بسبب صدمه که از طاعت من بر او رسیده بود و دل  
سرد بود در هر صورت طاقات من در آن شب چنانچه منظر بودم بدل گرمی نشد بتم خوب رویان جهان رحمت  
دلشان بود سگی اند گشتان بود همان شد و نشان و مشار البها همین مستر بطور اختصار بیان نمود که بعد از  
ورود علیخضر شاه زنهای مطربه باد و نا استقبال کردند و شعرهای مناسب بر آواز بلند آغاز نمودند  
و بعد از ساز و طبل و هر قسم آواز شده مدح شاه را سرودند و علیخضر وارد الطاق مخصوص گردید و جلوس نمود  
خانم بافتار خود زانوی شاه را بوسه داد یک فرش ابریشمی که با کلاحتون قلاب دوزی شده بود بجهت تقدیمی شاه  
حاضر کرده علیخضر که از روی آن عبور فرمودند و ابرایان آن فرش را زدند و بین خودشان تقسیم نمودند و  
پیشخدمت های زنانه حرم سر که در اینجا بجهت خدمت آمده بودند مشغول خدمت شدند و چیزهای دیگر از طرف خانم  
بایش کش شود در همین آتیره حاضر بود همان رخصت تقدیم نمودند و بجز در آن سینی شش عدد عرقچین قلاب دوز  
بود که خیال حکیم خودش دوخته بود و شش عدد سینه بند شال کشمیری بود که در آیم سر را روی میر این پوشیده

و ثوب هم شلوار شال کشمیری بود در ثوب پیراهن قصب و شش صفت جوارب بسیار عکلا که خشم در خانه خود  
 خدیر با باقی بودند علیحضرت جایونی از نظر محبت قبول فرمودند و تمجید زیادی از کد بانو گری خانم کردند و از  
 از دو طرف صف کشیده ایستاده بودند از آنجا که من از خود مایوس بودم در آن صفت دست بینه زیر دست  
 نور جهان ایستاده بودم و شما خیال باید کنید که در آن وقت حال من چگونه بود در صورتیکه برای پیراهن هم طرف  
 اتفات شاه واقع گردید یکی از خجالت سر زبانه خسته بعضی از زیر چشم نگاه بشاه میکرد و در برخی باده حشمت  
 چشمشان را بصورت شاه دوخته بودند علیحضرت یکی یکی نگاه محبت میکرد و من را نمی فرموده بطرف من متوجه  
 شدند و در حکیم نموده فرمودند او چه چیز است مال تجارت است بحقیق شاه قسم است که این خوب با دوستی  
 حکیم شما هم بی سلیقه نیستید ماه صورت آهوشم و سنوبر و همه را یکجا جمع کرده اید و حکیم  
 که نشنوده به عرض کرد و تصدیق کردم و اگر چه غایب از اوقات می نذر و آنچه در حیطه تصرف اوست متعلق  
 بخداوند نعمت دارد و چنانچه حسرت نشود استدعا نمایم که این کثیر لطف به جوارب کشی آستان مبارک  
 قبول کرد شاه فرمودند و بعضی خاطر شما قبول فرمودیم و سر کرده و خواجه سرا که متحرم بود به اشاره علیحضرت  
 شریاریش آمد و فرمودند و متحرم و این دختر که را بر بچه بازی گری تربیت شود و آنچه لباس  
 محتاج است باید بزیارت حال آینده اش درست گردد و تا وقتیکه از سفر شیرازات مرخصیت میشود  
 از همه چیز این دختر کامل باشد و پیش بیاید و دوباره رنگ گفت و حال آنوقت خانم را من فراموش  
 نمیکم و بطرف علیحضرت در کمال انصاف و ملائمت نگاه کرد و فرمایشات شاه را بدین و جان قبول  
 نموده و بطرف من با چشم حسرت آنرا نگاه غضب آنجناب کرد و از حالت کاهش معلوم میشد که هزار قسم غضب  
 نسبت من در سینه اش می داشت و اما آن کثیر گری جان نگاه میکرد که اگر وقوه اش بود مرا باغبان و سم افارشی  
 در صورتیکه از نیک نهادی چهره نور جان بجهت خوش اقبال من روشن شده بود و خاصه در آنجا که علیحضرت  
 شاه پناه دستور العمل دوباره من میدادند من اوب بوسه دادم و وقتی بهم که تنظیم کردم بطرف من توجه داشتند  
 پس از تشریف بردن شاه حرکات خانم نسبت من تغییر یافت دیگر من آن بچه دیواری نبودم دیگر آن  
 سابق را استعمال نکرد و بعضی آن سخن های خوش مستحسن الفاظ مستحسن و جان دل من و نودید من گفت  
 و تا آن روز هیچوقت در حضور وی قیام نمی کشیدم و قیام مخصوص خود را و اول من تعارف میکرد و هر یک  
 میگفت منو چشم نمی کشم و اصرار او را بدو و مکر و شیرینی ای مخصوص شاه را بدست خود بدینهم می چویند  
 کثیر گری که این گونه محبت و حسن سلوک میدید خود را نمی توانست بگذرد و اطاق دیگر گرفت و خود را مشغول  
 کاری نمود و سایر زنانیت بی در پی بجهت خوشنویسی من میگفتند و اما زبانت میکرد و میگفت بعد از این

اعلیٰ حضرت شاه مرحمت با خرامند فرمود شراب های خوب به آلات طرب مرتفع به چاه های پر بها  
لباس های فردا کل عطا بیکه شامها خواهد کردید بعضی به تعلیم جا و دو تحبب شاه و تفریق و تربیت  
ترغیب میدند برخی نصیحت میکردند که چگونه لباس پوشیم چینی بپوشیم میباید که بچه قسم در حضور اعلیٰ حضرت  
شاه صحبت نمایم و تحکم کنیم مختصر زینب چاره که بد بخت دهر و گرفتار تمام اهل خانه بود اکنون خداوند  
رحم بجانش فرمود هر کس بفرانور عقل و تجربه خود بشرقی مستقیم بپای میکند زینب در اینجا سرگشته خود را  
تمام کرد و بجهت رقیات موهوم آئیده که بنظر او جادوئی و بتعلیل من ابرتر شمع غنیمد خوشوقت بود و بطلب من اثر  
کرده بود که در آئیده بجهت مشارالیه اسباب ذلت و مخاطره جانی خواهد شد و او منتظر آن مطلب نبود  
که در موقع ملاقات محرمانه با شاه آه و افسوس بجهت نامرئوسش بلند خواهد کرد بجهت اینکه در آنوقت که شاه از سر درو  
با خبر میشد روح از قابالش تنی شدنی بود و دیگر در آن هنگام بد فرجام چاره جز تسلیم و رضا جبهه او نبود زیرا  
که فریاد در پی تدبیر داشت فلذا در آنوقت صحبت که اظهار بشاشت نموده و نیم با او همراهی کردم و در قفا و مرآت  
بر آب احدی مسکلت نمودم ولی میدانستم که خدایه حرف کسی نیست و در اوقات روزگار را بمصداقات ختم  
داشتم لکن علی الظاهر یک دیگر راستی دادیم که بعد از آن حال هم با خبر خواهیم بود این شعر بخاطر آمد بخت  
کفتم دل غمخیز است جدائی تو اما حکیمم گردش و پیرنه بر قاعده دل خواست پیچ خلاصه بعد از ختم صحبت با  
فوق العاده از روی بشاشت گفت که فراموش باید تمام بروم و لباس فاخر پوشم پس از تمام خواجیه سرا  
مخصوص می آید و مرا در حرم ملایم برد و در آنجا مرا به اداره بازی گرمی سپارد که لوازمات تعلیم شروع کنم بجز  
درین صحبت صبر بر آوردند مشارالیه اظهار هزار بار خضوعیت کرده معذرت ادا عدم مقدرت مصاحبت  
نموده از یکدیگر خیال او موقتاً جلا شدیم ولی بنظر من جدائی ابدی نمیشود آن سرور را که از من سوا شد  
بقلم اثر نمود که دیگر دیدار بقیامت خواهد بود بهمانست کفتم به خونه که در وقت رفتن دیدار کنی بعد از یکدیگر دیدی مرا

فصل پنجم در بیان زینب و حاجی بابا بجهت مصاحبه

جدائی زینب چنان بمن اثر کرد که گویا روح از بدنم منارقت نمود و با خود کفتم بجز رفتن از بر من اگر مرا بخواهند  
دیگر بچه اسپید درین شهر توان بود خلاصه زینب که در راه نمود و در میان جانشسته به چشم را بدیوار زدم  
و ناز را در گریستم با خود میگفتم بگذارم سنگ بجای این با دلم سنگست و در سفر را از یکدیگر جدا اگر در کار  
دنیا شغله بازی هست این دو ما پس را که بر امید وصال آن ماه چهارده شهری بر دم بود تو پنداری خیال  
بود و خوابی خود را همچون داور السیسی تصور میکردم و قبل از این واقعه با خود می گفتم که تا ماه و اوقات

در سود و نزول است محبت من با لایزال است در همان آن به اصطلاح عوام تمام مثل کتاب از دودی آن تا بان  
 ریشه ریشه و حکم از آنش فراق و کتابی که دیده پرازانده شد بعد لکن از سخن های محبت آمیز خامی او  
 معلوم بود که در آن شیخ نمود شاه آمد و دو کله صحبت فرمود زینب نظریه تقاضا است مغرور گردیده حاجی بابا  
 از نظر دور انداخته و برایش فراق گذاشت به آن شب را بخالات حرکات مغرورانه زینب صبح نمودم و مکرر  
 میگویم چه میاید جان از فرقت کوشمال چه تا باند قدرا یام صال علی بصباح بادل پرگاه از خواب  
 برخاستم و تقاضاات و اهیات بسرم افتاده بجهت آئینه اندیشه ما میگردم دروغم که از شهر پنهان روم در  
 صحرای قمری میگردم از پشت بام که بریز آیدم زینب را بریز بر لب دیدم که در شرف حرکت دوبه حرم سر میاید  
 همراش خواب بر سرانی و چند نفر دیگر لازم را کشش بودند مردم را پس پیش میگردند که اب زینب بسوت  
 می و شود و من لفظ بودم که زینب در این موقع رو شد خود را عقب خواهد زد و صورت خود را جلوی باز  
 خواهد نمود و منی شار لهنیا مرغ روخس بعالم بالا از دشت کجاست بسفلی میکااست من این حالت را که  
 دیدم بر آه افتادم و خیال او را از صفحه قلب خود خارج می نمودم لکن این اختیار را در روز شهر از نظم موهوشه  
 بعقب است و هو اطرف قصر شاه میرقم به رفته رفته بخو خوان و سخی رسیدم که مقابل در اندرون بود  
 در آنجا دیدم حواری بادی بجهت سان جمع شده بودند به از قرآه مذکور استماع شد که خود را عیضرت آن روز در  
 سز در تشریف آورده ستان پور خلاصه میفرمایند این حرف را که شنیدم رجب سلطنت بقلم اثر نمود  
 خیال محبت از سرم بیرون رفت و این حیص و بعضی که خیالم بطرف سوارهای شاه رفت صندباد با  
 ماه از نظم غایب شد و رو سفیدم مبدل بشام گردیده مستحقین شوارع و راه من بی گناه را از اندون بیرون  
 کردند و سوار خارج شده گفتم به ما زیاران چشم یاری داشتیم به خود غلط بود آنچه ما بینداشتیم به خلاصه  
 سوارهای آن روز تحت سرداری نامراد خان بود احم او را که شنیدم به نامادی خود متاسف گردیدم اتفاقا  
 آن روز چشم بر غضب پاشی بابا باش و فرزند دوزی حاضر بود کلاه بنا کاری که مخصوص آن طبقه است  
 بر گذارد و سوار است در شقی شاه پروا آفتاب بکاهش افتاده میدرخشید به عاتشای از نور منظر من باز  
 داشت را بک و مرکب را که دیدم چشم به بنره و شمشیر نهافتا دارایم اسیری بمن ترک نمی ادم آمد داغ دلم ناز  
 نشد آرزو میکردم که بگفتم دیگر ایام اوادی حاصل کنم گرفتار نیات که شدم قد از اوئی را د انتم سوار مانگه باقی  
 سان بدیند به کیرف کوه استاده بودند لشکر تو پس پاشی باشش نفر میرزا حاضر شده فرد صورت پر  
 درست داشتند و نفر سیاه و با چاق های طلا بپلوی آنها ایستاده بر آواز بلند یک یک را از دوی و دفتر  
 صد میکرد و سیاه و دوی جواب میداد حاضر حاضر است به این ترتیب یک یک را اسم میبردند



و حاضر باش هر یک را شمرند و اسم هر یک از سواران که خوانده میشد فوراً سوار مذکور بجای هر چه تمام تر ازین  
 قطار بیرون می آمد و در وسط جمعیت می ایستاد و از جلو شاه که بخور میکرد و تقییم می نمود بهین طور هر یک بنوبش آمد  
 و از جلو سر در محل جلوس شاه گذشتند و اغلبی از آنها سبیل سوری داشتند و بعضی که بایراق و اسلحه خویش  
 می آمدند مثل رستم خُصَب بودند و برخی بودند که از لشکر و حرکات آنها معلوم بود که ابد از سوارسی رهایی  
 نداشتند و بسبب عاریه گرفتن در وقت اسم خواندن آن طبقه که پیش می آمدند ایشان ژپ ژپ میکرد  
 مثل اینکه همان روز از جنگ خسته شده برگشته اند \* با چند نفری که آشنایان بودند همان روز آنها را شناختم  
 مخصوصه جوانکی را دیدم که بسیار به باب نجیب من شده مشارایه دو موقعیکه میخواست اسب خود را حرکت دهد  
 و نزدیک بیدق میدان برود و بعض حرکت اسبش رو رفته به اصطلاح سگندری خورد و راگب خود را از روی  
 پهلوی زمین بیدق انداخت بخيال خود کار خود را ساخت مشارایه را فوراً بلند کردند و از میان ازدحام پرتو  
 بردند چند نفری مرا شناختند که در خدمت حکیم باش شاه هستم من گفتند که از مشارایه توبه نمایم بدون ملاحظه  
 از بی اطلاعی خودم و بدون خوف از خدایش غنه حکیم حاذق شدم قدریکه پیش رفتم دیدم مشارایه را روی زمین  
 میکشند علی الظاهر نفس قطع شده بود آنها نمیکه اطراشش بودند و میخواستند اسبش را بکشند \* یکی آنکشتش  
 میریخت و میگفت بیا دستند امام حسین (علیه السلام) بخور \* دیگری دو قبایل جوش و دماغش میدید \*  
 که شاید بهوش بیاید \* دیگری مشت و مالش میکرد و فشارش میداد که بلکه خون عروقتش به حرکت بیاید  
 من که پیش رفتم آنها همه شش شدند \* بعضی او را گرفته خوب غور کردند و ناظرین همه دهن باز کرده تو جشان  
 بن بود پر آواز بلند گفتیم آنچه تقدیرش بود به او رسید \* حیات و حیات باید که گشتی می گیرند تا زور کدام کج بود  
 بر این طریق پیش رفته بموجب حرکات حکیم باشی آقای خودم مردم را سخته استماع سخن های مایوسانه حاضر کردم  
 در استقامت که باید او را حرکت داد که معلوم شود جان در بدنش هست یا نه سامعین دست و پای آن چاه  
 گرفته مثل فستق های دیوانی که زوشتن را تحاکم میدهند او را شدت تمام چنان جبنایند که بنده انداخته  
 او از جسم در رفت ولی منداش نشد که کسی به منید چون از این معالجه هم اثر حیات از او بطور برنرسید چون  
 میخواستیم که بخيال خود تدبیری دیگر کنم و لایه که بجهت او فائده نباشد لکن برای من سبب خود نمائی که  
 میشد در این بین صدای پس بر او پس برو شنیدم \* یکی راه بده + راه بده میگفت \* دیگر بر حساب  
 سر حساب میکرد \* بطرف صد توبه کردم دیدم همان داکتر فرنگی سابقی الذکر هست \* در موقع سان  
 سفیر انگلیس حاضر بود و آن حادثه را مشاهده می نمود فوراً بعد از آنکه خود را بجهت شهرت فرستاده بود \*  
 داکتر مذکور مردم را عقب کرد پیش آمد \* قبل از آنکه با آن چاره نمایی شود خون گرفتن بخیر نمود و بعد

میگفت منتظر نشوید خوش را بگردانید اگر حرف را که شنیدم بر خود واجب دانستم که بذائقه دستعدایان  
آتی حرفی زده باشم و بدلیل و برهان افضلیت شعور خود را بنمایم + هَذَا لِقَمٌ + سجد دلیل باید خون  
این چاره گرفته شود و شما نمیدانید که خواصیت موت سرد است \* و طبیعت خون گرم است لابد  
بطریق طبیعی مسالجه بر ضد مرض باشد \* لَقَطَطُ که ابو حکمات حکمش بدین و لمیره جاری است بپایان  
از روی چه اندر قمار میکند بچ سلیقه که بخور نماید \* البته شامی تواند گوشت لَقَطَطُ کرده یا نفیست  
اگر خوش را بگردانید \* برو تمام عالم مقوله را اعلان کن \* این حرف را که از من شنید \* ملاحظه  
حال او نموده گفت ما رحمت خود را کم نکنیم \* این چاره مرده محض است \* سرد و گرم حجت او بجان است  
مشار الیه مرقصی از حضور خواسته و بخانه خود رفت + حفظ مرست از من و لَقَطَطُ شد که دلیل برین  
من بیجا نبوده است \* پس از فتن او گفتم \* قنای او رسیده بود و تدبیر انسانی با قضای ربانی کار نیست  
چنانچه مولوی فرموده \* چون قضا آید لطیف الی شود \* نه علاج بالماء بقضا و قدر فائق میشود + و  
آب نادران برود خانه غالب میکرد \* بخی از او خند که بجهت تماشای حاضر بود \* گفت پاشی او را بپوش  
کشند هر دو شصت پاشی او را حقت بستند \* دستمال بر سر او بستند و حاضرین که شهادت بر او داد  
بلند گفتند **إِنَّا لَنَجِدُكَ فِي الْمَيْمَةِ لَاحِقُونَ** \* تا مشغول این کار باشند خویش و اقارب او جمع گردیده  
بنای شیون گذاردند در این بین تابوتی آورده و در آنجا نهش برودند \* بعد که او را بردند از مردم پرسیدیم  
که این شخص چه کاره بود گفتند نقی چون از این طبعش بود و بخواه فقر مستند و همه زیر دست همان میزغیب  
باشی بستند \* از کار آنها پرسیدیم گفتند در وقت سواری جلوشاه میروند و شل فراس بعضی اوقات  
محبوسین را خلافت می کنند مقصرین را می گیرند در تنظیمات شهری بهم مذاکره دارند \* این حرف را که شنید  
بخیتم ام خور کرد که این کار خوبی است و با طبیعت من مناسب است و صد وجه این کار بدو دادن و بدین  
مرضا ترجیح دارد \* خیال که محبتش لَقَطَطُ چاره در آمدم یا دم آمد که رئیس خجسته با میرزا احمق کمال صحبت  
دارد و ممنون احسان او است چرا که چند روز قبل خدمت میرزا احمق آمده بود و میگفت شراب بخر  
من مثل آب واجب است و مایه حیات من شد اکنون نقیوی مجتهدین ممنوع شده که کسی فقر و شد هرگز  
نباشد بر حسب احکام شرع چندین تاز باز باید بخورد \* حکیم بدین بنایدستی خدعه شرعی نموده گفت شما  
مجاز میشدند در دنیا عذاب دارید و در آخرت عذاب زیرا که حفظ بدن از جمله واجبات است چون آن  
قسم لاندی از میرزا احمق دیدم با خود گفتم لابد با من هم بخرای خواهد کرد و احتمال دارد آن آب تلخ ناگوار  
که از حوض قسمت بکام آن کام ریخته شد بجهت من ناز خوشگوار و شربت شیرین کرد

فصل ششم مستخدم شدن حاجی بابا در اداره دولتی تشیل فراشی و میر غصبی

روز دیگر من از آنکه حکیم بدر خانه شاهانه رود موقع بدست آورده اظهار مطلب خود نمودم که بکلیت او بجای آن شخص مرحوم مستخدم شوم و اصرار ریا کردم که شاید طوری تریب دید که قبل از حرکت شاه سلطانیه این مسئله صورت بگیرد زیرا که اگر به تقوی می افتاد در رکاب شاه میرزا احق میرفت دیگر دست من بجائی بند نبود و مجبور بودم که محکوم خود مشارالیه باشم و بقیه تهمیده او سر بر بوم \* حکیم لایم هم که خارج فوق العاده ضیافت شاه را ملاحظه می کرد و مجبور بصرافه جوی بود باطنانی میل نمود که کسریه تار از بار خودش بنماید و دفع درو سر از خود کند لکن وعده داد که حتا این کار را نخواهد کرد و قرار فیما بین این شد که روز دیگر بعد از سلام عام فراش باشی را پیماید و با او گفتگو نموده مرا به او سپارد \* روز دیگر بود از آن طهر من به ارگ شاه می رفتم و بیرون دیوان خانه که محل نشین فرزند شاه است توقف کردم ولی فراش باشی از در اطاق جلوس بیرون قیام داشت تمیید بحقیقت زیاد می مقابل در اطاق ایستاده بود و مشارالیه از جا برخاسته بگوشه اطاق سیمه نماز رفت علی الظاهر مشغول نماز و دعای خود بود و بیک صحبت های من شاگرد غزل سر و بشک آقاسی باشی خوش نوا بود \* اشک آقاسی باشی شاعر را مخاطب ساخته از احوال نسوچی بگ آب و تاب عنوان میکرد و از قضای الهی استعجاب مینمود \* فراش باشی من دو نماز \* گفت این مطالب صحبت تامل کنید من نماز بکنم و تقصیاض را بیان نمایم \* مجدداً مشغول بکسریه گردید و فیضه بجا آورد و سجده بکسر نمود و نزدیک حضار مجلس آمده از اندازه غزوات اشک آقاسی باشی درباره آن سپاره نمائند که حرف خود را از روی یقین بر اینها ختم نمود \* که اگر فرنگی خوش گرفت و سپاره خورد و الا بیک علاج مختصری اطباء ایرانی و اوراسمال می آوردند درین صحبت آنها میرزا احق و ارد اطاق کردید طبیب ایرانی اقدامات دکتر فرنگی را بجا نگذاشته صحبت های مختلف که زیاد سبب تعجب حاضر بود و از من شنیده بود اظهار نمود و بطرف من اشاره کرد که اگر این شخص را مانع شده بودند لا محاله اسباب حیات او میشد حکیم که این حرف را زد تمام مردم من توجه کردند و مرا نزدیک خواسته به حضار از احوال او کردند \* منم چنانچه توقع شده بود بدون کم و زیاد بیان نمودم ولی درین بیان بعضی الفاظ استعمال نمودم که سبب لذت تقریر من گردید پس از ختم حکایت گفت که این لیاقت و استعداد من از دولت خدمت بجناب حکیم حاذق حاضر است که همیشه از در رحمت در باره چاکر بذل فرموده اند \* میرزا احق که الفاظ حرارت انگیز بنده داشتند سرگرم گردیده به استعانت بیشتر کوشید با انواع قسام از کفایت و دیانت من معرّفی نموده با بصراحت در آخر کار گفت که خیال بنده این است

که بجای فرارش مرحوم مستخدم شوم \* فرشباشی جواب داد \* چه طور چنین چیزی میشود \* که سالها سخنهای  
زحمت طبابت کشیده حال بفراشی که در واقع میرغضب است مشغول گردد \* شاعر زیر چشمش نگاه میکرد  
پیروز خند و گفت مسئله نیست \* چرا نمی شود \* طبابت او علم سینه است و جانی نخواهد داشت علی او را  
در نوکری نگاه میداشتند \* این هر دو کار دست و گردن هستند در موقع لزوم طبابتش خود را میکنند \*  
و موقع میرغضبی کار خود \* فرشباشی گفت این مسئله میباید که هر دو کار قطع حیات نمایند ولی طبیب حتی  
یا دوائی میدهد که انسان متدبر قایم میگردد و لکن میرغضب فوراً با شمشیر گردن میزند و دیگر طرف مقابل مدبر و گفت  
خواهد داشت دیگر خرج دوا و غذا که ندارد سهل است افاده بطهارت شمس محل نمیشود \* میرزا اتمق که این حرفها  
مستند را شنید \* جواب داد که اگر بحسب انصاف نگاه کنید شاعر هم شریک این هر دو هست و در همان سلسله  
بلکه بدتر و بالاتر از آن است چرا که اگر حکیم بدوائی نامناسب کسی را می کشد یا جلاد بحکم حاکم قطع جان می کند  
شاعر بر زبان منوشتن پرده ناموس خانه واده محترم را میدرد و به اندک که در حق بیجهت ضرورت خود نام چندین  
ساله را به باد فدا میدهد اگر جلاد را قصد قضا است \* طبیب با هم یک اجل رضا است ولی فعل و اعم شاعر غرض  
فرشباشی که دید تنور مباحثه گرم گردید خوش به آب خوش مزه کی تدریس سر دهماید در بین صحبت آنها گفت  
بسیار خوب هر چه باشد شما بهر طور که میخواهید قتل نفس نمائید ولی پیشتر سپاه گری را بعهده من واگذارید \*  
و جنگ سخت را بمن بدهید \* بگذارید تا من بانیزه و شمشیر خون بریزی کنم \* من غیر از آن مشتاق چیزی نیستم  
روی باروت کیف برای من باشد را هیچ معطر کل بیجهت شاعر بماند \* نوره توپ برای من باشد فخر عیسی ارزا  
شمار گردد \* عهده من این است که همه ما را در موقع لزوم ضعیف مستقیم اشک آقاسی باشی گفت بله همین است  
که میفرمایید \* هر کس قابلیت استعدا و شایسته اعالا در جرمیاند \* حتی علیخیر شاه هم کم کم از شما قتل نفس را  
آموخته است و حال یقین فرموده است که نسبت بشما آن قدیم حضرت ایشان بهتر هستند و همان سبب  
بسمت گر حستان کسیت فرمودند بعد از این فرشباشی را مخاطب نموده گفت چنانچه فرقه روسیه منقطع  
شوند که شما پانجاک آنها میگذارید \* جنگی دست از جان خواهند داشت دنده دنده از دارد و نایب آخرت  
خواهند بزرگوار عالم لب و \* گردنهای تو در میان باشد \* فرشباشی قسمی نموده با کمال جلالت  
گفت روس کیت چه کاره است چه خبر است گرفتن گر حستان از دست روسیه بجهت ایران پیش من مثل  
این است که کنگ در پیرین ما باشد و گرفتن آن تقصیری ندارد و الوقت و فی الحال اوقات من از این مسئله  
تلخ است ولی اگر بخواسم بخودم فی بحکم رحمت بد هم بطرفه العین و تا هم آنها را اسیر و دست گیر کنم  
روسی و مقابل با چیزی نیست چون مقصودش مطهر بود \* روغن نموده گفت بسیار خوب من شمارا بفرستد

قبول می کنم مشروط بر این که شما هم مثل خود من سپیداروت سوزنده و چون شیر درنده باشید \* سخن من  
و نطق من باید تو نیز مثل شیر درشته باشد و مثل بر چالاک باشد \* پس از آن سر تاپای مرا و راندازی کرد و از  
بشره معلوم شد که از هر کج من خوش آمد \* بعد از ملاحظه گفت \* از نوایب فراستخانه بروید و تکلیف کار  
و رفتار شما را معلوم خواهد نمود \* من متشکر از گشتم تا نیاید اگر دم مشارالیه شغول تبه چادر و دستک  
اعضای من بود \* بعضی حکم می نمود و دستور العمل میداد و از برخی مطلب می پرسید \* مشارالیه که فهمیدم بعضی فرس  
یا تنق می مرحوم مقرر گرداند اسب و سباب او را من جوال نمود \* و تا که بلوغ نمود که خوب متوجه آن  
نمود \* بعد از آن گفت که من نباید آن اسب را بکنی دیگر بدیم \* تا زمانی که دم \* و داغ \* مخصوص از  
تغایم سپیداروت من خواهم بود و پالی سی تو مان \* انضمام جیره خودم و عتیق مال بجهت من در سال مقرر کرد  
به اشتیاقی بر مخصوص علامت خدمت شاهی لبا و یراق هم من داد \* قبل از آنکه بقیه حالات را  
بیان کنم بهتر این است که محلی از وضع و مهکل نامرودخان بعضی مطالعه کنندگان محترم خود برسانم  
مشارالیه در واقع آقای من بود بلند بالا و چهار شانه و شن طبیعت بنظمی آمد و عمرش تقریباً چهل و پنج  
سال بود \* ولی اظهارش هرگز تماشا نمی کرد خوب جوان خوش سیاهی بنظمی آمد عارضش جلیده بود  
پوسته پر موئی داشت ریش و پشش هم زیاد بود دست بزرگ استخوانی داشت \* موئی سیاه از  
زیر پشش بیرون آمده پشت دستش رفته بود اتفاقاً موهای بدنش وضع خواصی داشت روی هم رفته  
حکمرانی بر او می برآید و مهکل او سیاب تا من شهر شده بود \* بجهت اینکه همان گاه غضب ناکی او بر  
او باش و الواط آلت تو شستم و خوف بود و در عیاشی و خوش گذرانی هم مہر دف بود \* شراب را \*  
علی الیوس الا شها می خورد \* و ملائیکه احکام پیغمبر را می سکروند و افضل اسافلین بجهت شراب و تخم و غده  
میدادند همه بخصا بدون ملاحظه بد می گفت \* کاشانه اش همیشه آشیانه عیش بود و صدای ساز و  
ولی و ضهور از سر شب تا صبح به اوج اعلا میرفت در سکنش مطرب و مطرب مثل مور لول میزدند و هر جا که  
بود پناه به او آورده بود و از تمام خدمات محفوظ بود \* مهمان در کار خود از آمدن اغاضه داشت اما در عین عیش  
صدای ناله غلو من از شدت قهقهه بگوشتش عارین میرسید \* شخصاً سوار قابل و نیزه باز کمالی بود  
و اگر چه از هر جهت بظاہر اشجاع و دلیر و سباسبی منش معلوم میشد ولی در باطن بسیار کم جرئت و زودلی بود  
مشارالیه همیشه غیب بزرگ خود را بر حرفهای درشت و فسانه های زیادی پوشانده \* و هر کس از او  
او خبر نداشت ملاحظه از او نمود و زیاد بر آن شخص تاخت می آورد و خود را چنان جلوه میداد که گویا ساک  
نرمیان است یا از سیاب ترک زمانه خود بود \* تا به دوم سم که شخصی شد و خوشترش رو بود

و به دیگرین  
دود و نطفه

کفالت کلیه کارهای او داشت مشارالیه قای خود را شناخته بود و بطور چاپلوسی قسمی به او حالی کرده بود که غیر از او ذات باریکات اعلی حضرت شاهنشاه دیگر کسی در ایران محل اعتنا نیست و چندی گذشت حالت او را انفسیدم که شخصی است حریص و باطل چرا که وقتیکه مشارالیه مطلق شد که من بدون پیش کسی خدای شده و بخود او ششم چیزی تقدیم نموده ام در صد بهانه جوئی بود پیش او استیجابی نداشت بهر حال ضرب آن چرب زبانی و تملق گوئی که خداوند من عطا کرده بود اغلب حرفهای ابله پسند یا او میزد \* و منختم که شما جوهر نیات مبتدی و قابل ریاست کل میباشید به این قبیل حرفها او را نگاهداشته جذب قلب از او کرده بودم بطوریکه بعضی اوقات خود مشارالیه خصوصیت مینمود و میگفت خدا کریم است الهیاء الدرد باره شما محبت مخصوصی خواهم شد و در موقع لزوم کاری بجهت شما خواهم کرد که میرغضب بشوید \* همه روزه بدر خانه می آمدم و خدمت مروج خود را انجام میدادم ولی تا زمان حرکت شاه منظم در خانه حکیم بود چون لباس مخصوص بتم بود اهل بازار مرا شناختند هر چیزی میخواستم بنسبه از دکان دارهای گرفته و میگفتم سیر موجب با قیاق با تنزل پس میدهم بحسام علی الرستم مملکت قبول میکردند در ایام توقف بجان حکیم که آنجا مایه توکل جمع کرده بودم مقداری از مضرها گرفته و مبلغی از شترق دست میداده بودم \* در موقع خواب چیزی که من لازم داشتم لباس و مشکا و دوشک بود \* اتفاقاً شخصی پیاورد که دو ساق و سپرد من بود در محبس فوت کرد چون اقوام و اقاربش مردمان محترم و معتصب بودند فوراً اطلاعشان دادم و گفتم که از فوت مروج تقصیری بکردن ما وارد نیست بجهت اینکه لازمه خدمت را بر او کردیم ولی بسبب بدینی رخت خویش فوت کرد زیرا که لباسش ابریشی بود و رخت خویش را در تقلید منداخته بودند این حرفهای احمق ناک من بجهت دور انداختن رخت خواب مذکور کفایت داشت و البته آنهنگام دور بیندازند گیر من خواب آمد \* و همان طور شد \* یک آئینه بهم بجهت لباس پوشیدن لازم بود در خیال آئینه روزی نشسته بودم یکی از مجوسین که بر قاف داشت از خانه آئینه خواست آئینه بجهت او که آوردند صورت خود را نگاه کرد بسیار متعالم شدند و فهمیدم که صورت شاه امروز باشد الله خدای خوب است چرا که تا کم شتید گفت \* و دیگر حالی من نمانده شما چه میگوئید گفتم از بشره شما که چیزی معلوم نیست شاید آئینه نقصی داشته باشد در مرا پسندیده آئینه را دور انداخت از ششم باین بهانه قصاص شدم و بخانه بروم \* هیچکس شایع را احمق در عجب ظاهر دار نبود و بسبب چیزهای نفس علی الظاهر زیاد و وسوای بود \* چغخت بخند ان بجهت اسباب خودم لازم داشتم و در خانه مشارالیه یک جفت بیکاره افتاده بود و آنها را در نظر داشتم متشکر که بچو حیل تحصیل کنم هرگاه بقدر نصف اختراعات درویش مغرور قرار میگردم لابد اسبابها من در آن

گذارد و دستداری و سپید بیری بخوانم رسید آن آتام موسم زانین سک ما بود اتفاقا ماده گی  
 پنم نزد یک خانه حکیم در زیر طاق خرابه چاکه بود طول سک تا در یک لنگه بخندان پر کردم و دستخوانها  
 پوشیده کوچه را بهسم جمع نموده در لنگه دیگر گذاردم بجهت حرکت حکم در رکاب شاد نوکر با خواستند بخندان  
 حرکت بدین صدای ازاق و زین طول آمدند شد نو سک نو سک که نو سک نو سک با مضطربانه دست از کار کشند  
 و بخندست حکیم دو بدند به صورت واقع را گفت مشارایه با قاپچی بجهت معاینه حرکت کرد و منم بمبار  
 در از شدم آمد تا نزد یک بخندان ما رسیدیم به مسئله مذکور که حکیم دید هر کس بدان خود حرفی زد بعضی  
 گفتند که این واقع بجهت خانه حکیم خوش بین نیست به دیگر می گفت که خانم با کسی کجای خواهد کرد و یک خانه  
 پری آنچه حرام خواهد زانین دیگری گفت که این طول سک با هنوز چشمشان باز نشده خدا کند چشم من و حکیم این  
 طو رستند نشو و به حکیم صحبتی نداشت و بجهت بخشیدن بخندان تا مساف بود در آخر کار گفت که طول سک  
 و ماده سک و بخندان را تا ما به برند و در میزدان من بجهت تصاحب شدن آنها کابل نمودم \* و با خود گفتم  
 که جای اسباب گذاردن من شده و قابل عین کار بود \* مختصر خورده \* خورده \* اسباب که قابل الذکر باشد  
 جمع نموده در آنها گذاردم موقع حرکت اعیضت که مقرر کردید با قاطرچی ما بجهت بردن بخندان نزلت داشتیم  
 از اینجا که زبان خرا خلیج می داند آنها را به زبان لیتن را ضعیف کردم

### فصل هشتم در ملازمت حضرت شاه و بصیرت حاصل نمودن حاجی بابا

بنحین یوم حرکت آنحضرت شاهنشاه راجعه سلطانیه که یا یاق همه ساله بود فیروز و میمنت مقرر کردند \*  
 صبح بیست یکم ریح الاول نیم ساعت قبل از آفتاب موبک همایون از شهر طهران نهضت فرموده بدون  
 تعطیل در عمارت سلطانیه عززول نمودند عمارت مذکور در پنج فوئنه شهر کنار رود کرج واقع شده بود و آن  
 سلطان با معدودی از نوکرهای مخصوص پیش خانة البیضی لازمین حضوری که حرکت میفرمودند با چاکران  
 درگاه و وزراء و الاچاه و شاهزادگان اقرباء حکم صادر شد که در همان موقع هر کس با نوکرهای فانی و شری  
 حرکت نمایند مستوفیان عظام سر کرده های با احترام هر کس با اتباع خود حرکت نمودند و تو سخانه قورخانه  
 ز ممبرک خانه دستگاه پس خانة بقیه پیش خانة با سواران و سربازان همگی در پس پیش حرکت کردند و سینه  
 آن روز عجب بهنگامه بود با صیاد و ساعت و دولت سکنه از شهر بیرون شد هر کس و هر چیز متحرک بود  
 شخص اطمینان آن روز تصور میکرد که مثل زمبور غسل همگی لول بمنزند به و از تحمل سکونت بجای دیگر میروند  
 صدای زنگ شترها و ناقوس قاطر با صدای سواره و پیاده بهم پیچیده کوشش فلک را میگرد و در هر کوچه و

تظار قطار را شتر و اسب و قاطر عبور می نمودند معبر بجهت گذر تنگ گردیده و از آمد و شد نهان  
و حیوان که دو بخار نهوار تا کرده بود بجهت اطفال و ضعیفاء مجال عبور نمود \* صندوق خانه و قهوه  
آب و دارخانه کتیک خانه آتش پر خانه فوایش خانه یکی یک مرتبه در حرکت بودند گذشته از لوازمات  
و دستگاه شاهسی دستگاه وزراء و ائمه و سایر سرکرد و افسر هم میزد باز و آمد و دید و بنگاه و در محضر بود  
مختصر سک صاحب خودش را نمی شناخت قاطرچی با چاه و را لیده و مالهای یکجا خوابیده یک  
مرتبه بر جبهه جو بودند یکی سکه صدقه نمی گفت و دیگری بجهت ارتفاع مرتبه شکر می نمود و دو بخار بطور  
بهر و صورت بسیار می نظامی و قلعی جمع شده که هیچکس سر باز از از اقبال نمی داد و اتفاقاً قاضی  
پنجاره با جمعی از اهل قسطنطنیه دیگر مأمور در وازه قدین کرده بودند \* که نگذاریم اسب و اسر و کما و خرازد  
در وازه وارد شهر شود و اسباب اشغال مسافین کرد و زار علین و تحاف که اشیاء ملزومات و  
تاکولات از اطراف شهر می آوردند و همیشه علی الرغم قبل از باز شدن در وازه شهر بطرف بیرون  
می ماندند از دخول ممنوع گردیدند و حکم شد که از در وازه دیگر بروند مختصر آنچه لازمه تیره بود و بعضی آن مخصوصه  
حکم شد که پیره زن ها از در و در سیم و پشت بام تماشای موبک های یونان بیاورند که میباید از چشم شویان  
یا از یکیل منحوشان بوجو و مبارک شاه گردان برسد یا که استی برود \* از در چنان قوه و استعداده  
بجهت پس و پیش کردن مردم بجهت من روداده بود که هرگز از خود نگان نداشتیم بخاطر می آید که چگونه درین اوقات  
میرفتم و مخالفت میکردم - چنانچه چوب بر روشت مردم بی رمی میزد که بمقتضای من از افلاطون  
مترجم شده بودند و از این اعتراض می کردند من خودشان میگفتند که عجب دیوی و نرزه خرمی در این اداره  
آمده است اشتیاق زیادی داشتیم که خودم جلوه بدهم که آئینه بباب ترقی بجهت من بشود و بهرجهت  
ملزومات موبک های یونانی رفند شترهای زبورک خانه روز قبل حرکت کرده بود که وقت ورود و عیشت  
اسباب توچخانه آورده باشد بجهت صدای توپ شنیده شد که موبک های یونان روانه گردید \* معلوم نیست  
خود را بجهت زیارت موبک های یونانی جمع کردند \* و اسبهای سوار با پای بود و جلو موبک های یونانی  
بسرعت میرفت سوارهای دیگر هم عقب فرستادند و مردم ما پس و پیش کنند عقب آنها  
یسا و لها آمدند بعد از سیاه و اسب های یک با سر و براق طلا و جواهرات عبور کردند و پس از آن  
شاطر ها و سوارهای پیاده و قشون سواره گذشتند عقب آنها ذات مقدس شاه بود و عقب اسب شاه  
شاخه ها و وزنه بودند پشت سر وزراء اعیان و اکابر صاحب منصب و اوبدان سوارهای  
مستقر بودند سابق برین از ملازمین رکاب که شرحی گفته شد مقدری از اشخاص با خود ذات مقدس



شاه حرکت میکرد منجمه استوفیان و پیچیدنت و آب دار با اسباب باری و قهوه چای با نقل  
نقل نقره و قلیان های متعدد و طلا و مرقع اسباب آتش پر خانه معش پر وایاغ چای با انضمام با شاهی  
قاطر چای و شربان و سر بار پیاده و اسش های پس خانه و هتر و ویس خانه جنگی عبور کردند و تقریباً آنها ده  
هزار نفر بشمار آمدند اکثر آنها لازم خیمه و خرگاه بودند شاید هم بیشتر بودند و بجهت ازدحام خلق من نتوانستم در  
ستحین بزنم چون من مواظب دروازه قرین بودم شاه از جلوم عبور فرمودند و دیدم ریش بلندی داشت  
و تا که من رسید قماری و چاری از شره کس پیدا بود و ریش چنان قلب من اثر کرد که خودداری نتوانستم  
بکنم فوراً تعظیم نمودم و در دم گذشت که اگر شاه با سلطت بخوابد الان سر از تنم جدا میشود تمام سواران و  
نمادین رکاب که رد شدند و من از خدمت مر جوده فارغ گردیدم بجهت رفع خستگی بهلوی دروازه بان  
لقیان کشیدن نشستم بعد پس از آن زنهای یکی از وزراء که اجازه از شاه داشتند عبور نمود و خوراک نام  
آمد بجهت صدائیکه بعد با او رسیدنی بود و در دل من خطور کرد و بود آه سردی کشیدم از قراریکه نور جهان  
روز قبل از حرکت شاه بخوان کرد مشا را الیه را با چند نفر دیگر در یکی از نقطه های شمیران فرستاده اند که در اینجا  
استادان فن بازی گری و اراغش و ادا بسیار دارند و شاه فرموده بودند که مشا را الیه در تمام علوم با تسلط دارند  
و نوازنده گی یازنده گی تمام داشته باشند و اول زمستان که عیض حضرت مرحمت میفرمایند باید با قمار خود  
خدمت شاه برسد و من از اینجا شکر که بر قمار خود را بر سامن ولی با وجودیکه آن نقطه شمیران را نور جهان  
من نشان داده بود و بعد از ترس جرئت نکردم که از دور دور هم نگاه کنم بجهت ولی مدانستم که در نقطه  
و با خود میگفتم که اگر وقت دیگر بود احتمال داشت که دست او همه کاری بکنم و سری با او بزنم لکن در این موقع  
ممكن نبود زیرا که مجبور بودم خودم را بر قمار سامن و در وقت ورود شاه حاضر باشم و امروز را بر قمار بودم  
و خدمت خود را با انجام رسانده فارغ البال شدم و از اینجا که فراغت حاصل شد در محوطه فراسپاسی  
رفتم دیدم اینجا بجهت من و پنج نفر دیگر از فراسپاسیک چادر کوچکی معین کرده اند که مانش نفر باید تا آخر موسم  
در همان چادر سر ببریم پیش از سفر من با آنها آشنا شده بودم ولی نه به این طور که حالیه محالطه داشتیم  
چون چادر حالیه مانش ربع طول و چهار ربع عرض داشت لهذا ما روی هم میغلطیدیم بجهت و چون مرتباً  
مستخفم بودم چشمم به یک حقیر منوم لکن بر خود حتم کرده بودم که خوب مواظب خدمت باشم و در هر کاری  
سبقت میکردم گویا قلب من اثر کرده بود که بعد ما بجهت من ترقی خوابد شد و یارب اولی من که پیش رو  
کرده بود علاوه بر آن نایب دوم هم بتائی بجهت سرگذشت من گذارده بود که شرح حال تبرض سلطان  
بر سامن بجهت نایب دوم من بحضور شاه هم رسیدم مشا را الیه همش پیش روی بود و در جبهه

داشت که او را نیز علی بگفت میگفتد مشارالیه شیراز را پس بود اگر چه شیراز و اصفهان میگویند  
 با هم دارند ولی در میان این صحبت و خیال ما نبود و باید که کمال الفت را داشتیم و دقیقه از یکدیگر نرفتیم  
 یک روز بسیار گرمی پیش آمد و من مشغول کار بودم از تشنگی نزدیک بود خفه بشوم مشارالیه از این طرف آنطرف  
 یک کپه هندوانه بمن رسانید عالم بجا آمد در موقع دیگر من برای اوقیان جاق میکردم و خنق اورا روشن میکردم  
 یک روز غذای زیادی خورده بودم مشارالیه مجبور شده حال مرا که خراب دید با جا قوی قلندر آش خودش را  
 رک زد و عالم بجا آمد منم یک روزی پیش گفتو کرده بود آب تنباکو کشیده بدانش کردم جانش خوب شد  
 غرض کارهای دنیا دست بدست سپرده است محبت محبت می آرد و عذوت تولید عذوت می نماید و هر صورت  
 با هم دوستی کاملی داشتیم مشارالیه ستا از من سه سال بزرگ تر بود خوش بشه بلند بالا و چسپار شده و کمر  
 باریک بود زلفین صید به عقب گوشش طوری تریب داده بود که گویا درخت موردی دیوار باغ قاده است  
 در پیش رانسته تعلیم داده بود که گویا محراب است برجه مشارالیه سالها در مشغله نوکری بود و کوک بند کار  
 خوب میداشت و از علم نوکری با اطلاع بود و به اینک هر وقت در یک مسئله با هم گفتگو میکردم چنان عنوان  
 مینمود که گویا بحر محیط یا جزیره اروپا است در تجربه و عقل نسبت بشغل خودش بی نظیر بود و یک روز گفت  
 طبع تصور کن که این موجب کفاف نوکری شاهی امید به مد اعلی است بقصمت است که کسی از بر  
 نایم مقصر و حبسی ایران مثل ممالک متحدین نیست که راحت باشند یا در تحت قانون باشند که همان نیست  
 معمول کرد کار مقصر و دساقی اینجا بسته برجم و مروت ما فروش و میر غضب است ما اول بفکر میر کرده  
 خودمان باید باشیم و دل او را که بدست آوردیم دیگر هر چه ناخت و تا کنیم نقلی ندارد اگر هم در یک مسئله  
 یکی از ما حرکت خیلی و ششمانه بکنند چنان فرستایش جواب میداد امید به در اینجا کفایت همان  
 بی زحمت و پیش کشی است هر کس بیشتر بی رحمی کند و زیاده تر پیش کشی بد و تعریف کفایتش بیشتر است  
 مال کار را با جانم بهیچکس لحظه ندارم این است که همیشه عاقل و محقق نجیب و ناخجیب فاضل و کامل  
 یکسان است و ملک ما خراب است مثلاً فرستایش شاهی هزار تومان موجب دارد و سالی ده هزار  
 تومان خرج آنهم معلوم نیست که مستوفیا و حکام بدهند اگر از من و شما یا از مقصرین بگیا بگیرد و از کجا  
 با این افاده ببرد این خانه و زندگی و طلا آلات و جواهرات را از کجا می آورد اگر یک نفر هزار تقصیر کرده  
 باشد و هزار خون ریخته باشد بر حسب اتفاق بعضی شاه برسد بهین قدر که مقصر پیش کشی بر یکی از این  
 و وزیر بدهد و دیگر هیچکس از او سوالی نمیکند اگر هم بر حسب اتفاق شاه بپرسد آنها اینکه نزدیک هستند  
 و تعارف گرفته اند عرض میکنند که طرف مقابل خلاف عرض کرده است و بخواهد مدعی هم مظلوم واقع

شده و جسم کند و بقلع زنده کا کا که اگر شمع بلند هین جاست به چندی قبل کی از خونین چاره رفته  
 کردن آن بدست را حکم شاه گرفتند خانه و باغ و ملک او را چایند به بعد از ششم نقد و پوش زنده که تا کن  
 است و بقدر کیف اموال خود را به جرمه و پیش داد به شخص دیگر می راهم متهم نقیض کرد و لفر است  
 حکم شد که چشم را بکند به در این صورت البته آن چاره بی گناه بجهت رحت خود هستی خود امید که اقلایا  
 چشم را آورد و الا این به غضب های تازه و با خنجر خنجر شده در می آورد از چشم گذشته صورت و  
 ابروی آزادی برید بلکه خنجر طوری فرو میزند که مغز برش فرو میرود و احتمال دارد که جانش بهم تلف شود برادر  
 مادر هیچ مملکی واقع شده ایم حسن و قبح این کار را دیگر نمی فهمیم و الا این بدنام که این کار را وحشیانه است  
 من بی اطلاع ولی سود میتم به سفر نامه یک فرقی را دیدم به که حالات وحشیانه را از زبان فارسی نوشته بود  
 بکروز او مطالعه می کردم در وسط کتاب مطلبی از همین وقایع نوشته بود پس از آن بقدرست و برق طایفه  
 کرده بود در آن کار تو خفا بیان کرده بود که هر روزی که این کتاب را نوشتم بدون گریه نبود و از روی که این  
 کتاب را خواندم هر وقت یاد می آید گریه زیادی میکنم و با خود میگویم خدایا به خبر غیب و کسی را که با  
 کا فر میگویم نقد و دلش بحال وحشی گری مای سوز و جگر به چشم آزمای ما را چربی گرفته خواب غفلت استند  
 که ایندرا لحظه نوع نمی باشد در فتن من که این صحبت را داشت حقیقت منم متنبه شدم و گریه زیادی کردم فی  
 نمودم که چرا در این کار خود را داخل کردم و مکلین جنسم بهتر از ما هستند به کاری از دستم بر نمی آید خوش بای  
 به آن نور بخور است سابق دادم که این وحشی گری را در ملکیت ما جاری کرده بودند و خوشی یاد می هم بلا حقیقت  
 که چرا در دستم نمی شنید و رفع نمیکند به رفیق من ششیم یک گفت به کا کا به این تا که میخواهند عیت داری ای  
 بگویم به میکنند به گفت خدا با ما بیامزد این با خدائی میکنند به گفتم پس کار خدا را بر بین که از نتیجه ظلم  
 همه روزه خانواده های بزرگ در انقلاب هستند به و دوا می ندارند به رفیق گفت البته دنیا دار مکافات است  
 این رباعی میلو آمد به هر یک و بدی تو چند را کان عمل به کردون فرو گذارد و دوران ربانست به  
 قرض است فعل نامی بدت پیش روزگار به در هر کدام روز که باشد ادا کند به ولی هنوز بزرگان ملکیت  
 مانع شده اند که اگر رعایت شد و بگویند به اعتناء به سم اینها نخواهد کرد از دولت رعیت است که در روز  
 بزرگی میکنند به و الا وجود آنست از و داشت به مثلاً اگر صحبت و تکلم نبود خصرف و بخوار کجا از دست  
 اگر عضو بدن زحمت کشند چشم و گوش و دماغ و زبان چه قوه دارند و بی کار میخورند به من گفتم به دوست عزیز  
 سایر ممالک بحس ندارند و کسی مقصر نمیشود گفت چرا بحس دارند ولی بحس از قمار که فرنگی مذکور در سفر نامه  
 خود نوشته بود این طرزیت بر قانون مملتی پس به اندازة تقصیر بحس معنی وارد و کار مشخص بعد از تحقیقات

زیاد میس میکنند و در مجلس از جانب دولت خوراک و لباس مقرر بهم دارند که بعضی آن لباس و خوراک بخورند  
هم میکنند دیگر نه و ساق چچی حتی دارند بهم فرستاده یک و ده نیم میخورد با خود آرزوی مردم که کاش  
من میتوانستم بروم ملک آنها را تماشا می کنم چیزی یاد بگیرم بعد رفیق گفت رفتن و یاد گرفتن آسان است  
ولی رواج دادن در ملک با مشکل است زیرا که ملک ما دعا کرده پیغمبر است گفتیم ای رفیق شفیق من  
خودت را تربیت شده میدانی چرا این حرف را میزنی این صحبت جا بجا نه و خیریت است خدا و پیغمبر کسی  
دشمنی ندارد که نفرین کند اگر پیغمبر نفرین کردنی بود در باره گفتار میکرد این حرفهای جا بجا نه ظاهر می باشد  
نمی خواهند ملک تحت قانون باشد که شطاطت کنند و مردمان بیچاره را سحر کنند رفیق گفت بندهم  
میدانم ولی آرزوی است که میگویم چنانچه نظیر همین صحبت شما همین فرستادگان با جمعیت زیاد می مامور می  
از حال ایران شد منم همراه او بودم از دروازه شهر که بیرون رفت منزل بزرگ آملی هشتاد و هفت سینه و قریه سینه او  
پیش کش و تعارف قبل از ورود دست اندازید مباد این دیو وحشی بسواری خود حکم نداشت و نماز و حیوید  
به اندازه تعارف و پیش کشی با مردم سلوک میکرد با وجودیکه در آن محورت غیر اینکه حب و بغل خود را پر کرد  
دیگر کاری بجهت رفاه رعیت و خیرخواهی دولت نکرد پس از رحمت مقدری پیش کش داد و تحمیدش کردند  
و گفتند آدم با کفایتی است داخل فرستادگان منحصربگ چشمه نیت حتی در راه و ایمان به مشارالیه و تابا عش  
رعایت میکنند بخواه اینکه اگر وقتی پیش آید و مورد بی رحمتی شاه بشوند خندان بی رحمی در باره آنها نمی  
منحصر در هر جا که قوه جبریه معمول است البته در اینجا مامورین خود مختار هستند و بواسطه آن نماز زیاد از اندازه است  
و اعلا و ادنی در فکر دخل و بی رحمتی هستند پیش او آنکه من نایب فرستاده بشوم یک روز بیچاره را به بستانه قصر  
آوردند و گفتند که باید چوب بجز در آن ایام فراسش بودم چند نفر مقرر خود را بر او شسته مثل شتر او را خوابانیدیم  
پاشش را در فلک گذاشته شدت تمام مثل اینکه پدر کشته داشتیم چوبش میزدیم خود را زیر چوب مجبور دیده  
مقدوری ما وعده کرد آن وقت ما رحم نموده ترک را روی فلک میزدیم و به او پوشش پوشش میگفتیم و او بزرگ  
انماس نحن تو بکن آن بیچاره مجبوراً با آن لجره توبه میکرد و نوبه میبود پرسیدیم گنیش چه بود  
گفت والله گناهی نیست که خدای محله میخواست از او چیزی شطاطت کند بیچاره نداده بود با کمال  
پدر سوخته برای او حجت و جلا کرده بود که با زن فلاکس حرف زده و شراب خورده است گفتیم اگر چه  
خوردن ممنوع است پس چرا حکم طران شیر از صفهان تبریز و مازندران بزرگان حتی حکومت نرا  
از شیر چی و جمال الا جبار میگویند رفیق گفت مشه حکومت ایران تختی است صِدات در نیت  
رالا زبانت بریدن میرود گر حکم شود که مست گیرند در شهر پیغمبر است گیرند اول

بشما گفتیم که حکومت در ایران خدائی گردون است پیغام میگوید پیچ به آهومیزنی ای سی که بگریزد  
 بتازی میباید حکم دودین پیچ اگر زکی کفش خود نداری پیچ چرا بایت شیطان آفرین پیچ در  
 صورتیکه پیش کش میگیرد و رعیت را یک ساله و دو ساله بکام میفرشد البته طباطبائی هم آنچه میباید  
 میکند پیچ سینه گذشته متوفی الملک را در نزد شاه دشمنان و سیاه پوتیها گرداند پیچ و گفتند باید چوب بخور  
 چون شان او اجل بود و لباس ترمه و بریشی در برداشت پیچ ما فرس با محض دخل غالیه زیاده  
 او نزدیک حوض دیوانخانه فرش کردیم و او را خوا باندیم اول بر حسب معمول سر و کلاهش کردیم  
 شال و کلاهش را بجهت خودمان برداشتیم و کنار گذاریم پیچ چون از روز چوب حضور می بود پیچ چاره  
 نتوانست بلند حرف بزند و اشکی گفت شما را بجان مادرمان قسم میدهم که پایی من چوب بزنند  
 بهر یک شاده تومان میدهم ما هر کدام مبلغی مقروض بقال و بزاز بودیم کیف میده تومان شکست پایی او  
 در میند فلک گذشته خوب فشار دادیم که از او خوب اخذ نماییم پیچ پس از آن بی رحمی مشغول ترک زدن  
 شدیم پیچ پایی نازک سفید آن چاره که تحمل جوراب گفت نداشت چوب بی سر پوشش را کند پیچ بخت  
 خاک بر محبوب رسیده است گفت رفقا هر چه میخواهید بیدیم پیچ رحم کنید پیچ برای خاطر خدا رحم کنید  
 آن وقت ما قدری ملاحظه کردیم و به استناد فراموشی گری چوب بفک میزدیم که شاه هم تلفت نشود و  
 نقصد که من با قرار دادی شده پیچ وعده که زیر چوب بمایم دین طور بود پیچ که میگفت امان \* امان  
 ای امان \* محض رضاء خدا \* برای خاطر بغیر \* دوازده تومان \* شما را بجان پدر و مادر \* پانزده  
 تومان \* شما را بر شاه \* بیست تومان \* شما را به تمام غیباء و اولیاء \* سی تومان \* چهل تومان  
 پنجاه تومان \* صد تومان \* هشتاد تومان \* هر چه میخواهید بیدیم \* بعد که چند نفری از وزراء و سلط  
 دستهای مختلفی از اعیان حضرت نمودند \* حکم مرخصی رسید \* ما دست از چوب زدن برداشته \* پایی او  
 از فلک \* بیرون آوردیم \* چهار چنگلی او را گرفته در طاق فرشته بر رویم که حق خودمان و فرشته  
 بگرییم \* همین طور که دریای سخاوتش بجوش آمده بود \* مجاز به تر حسته مثل جاب فروشت حق  
 فرشته را داده بجا مانده تومان اول را داد \* پنجمین \* این لحظه که ما را بعد از \* باز گذار  
 پوست به بازار دباغ با سفید و دو چار دست مالشود و الا این رسم نمیداد \* ماله دیدیم  
 دستان بچانی بند نیست لاچار شده گرفتیم و با یکدیگر گفتیم موئی از خرس کردن شل است \* شیر ط  
 که این صحبت ما را داشت آن خیالات اولی که از حرفهای فرنگی هر دو گریه کردیم از سرم بدر رفت و فر  
 کرد و چیزی که بیا دمن ماند چوب زدن و پول گرفتن از مردم میگناه بود متصل بهین خیال بودم

که از کجا فایده ببرم و کی متوقع بدست بیاید کسی را چوب بزم تمام روز را بهین خیال میگشتم که چگونه خوب خود را فرو بسا ورم که بهمه بخوابی پای منقصر خود و هر چیز جلوم می آید چوب خود را بخمال پای آدم میزدیم که دستم روان شود و عادی گردد طبعا سنگ دل دلی رحم نبودم و خود را میشتا ختم این را هم میدادیم که نسلی ترسو نیستیم بدولی بسیار دلیری و تهور بهیمند هشتم بخند لاکن تعجب داشتیم که یک مرتبه چه واقع شد که جرمی دم و پر دل کردیم بعد خوب که خیال کردم فهمیدم از اثر صحبت است و بهجه همان صحبت چنان در عالم بل مروقی و بی رحمی طبعم مایل بود که بغیر از دریدن و مانع بریدن گوش پاره کردن شکم و قطع نمودن دست شکجه کردن یا شقه نمودن بدن سوزاندن و در نور دیگر بخمال هیچ چیز نبودم چنان جرمی و بی باکی شده بودم که اگر پدرم را هم بدستم میدادند آتشش میزدیم و بدارشش می کشیدیم + العادت کا لطیعت الماشاف

### فصل هشتم مشغول شدن بکتاب حاجی بابا و احوالات مست

اعلیحضرت شاهنشاه که بجهت سلطانه منصب فرمودند پا زده روز درین راه در جای خوش آب و هوا بسوزید و بعد از پا زده روز که ساعت سعاد از منجین مقرر گردیده بود بقصر ایلاقات عز و رو فرمودند قصر مذکور چندان از شحر دور نبود ولی بالای تپه واقع گردیده بود و تمام زمین های اطراف نظر اندازش و از بی طرف که از دور چادر زده بودند تا انتهای نظر همه جا از چادر و خیمه ملازمین مثل برف سفید میزد و تماشا می باشت که بی دشت یکله خیالات فواشی و نسجی گری در میانه من مثل دریای متوج متحرک بود حالت عالی خود را باز میانیکه سیاه چادر ای تر کن لب پر دم در میزان عقل موازنه میکردم میدادم که در آن طرف که میزان اوزن نصف کرده با سنگ لازم داشت که مقابل شود زیرا که در آن وقت مشغول بی اختیار بودم و اکنون فاعل مختار هستم با خود میگفتم که حالا شخصی شده آن وقت هیچ نبودی + و از زمان طفولیت که در اصفهان درس مقدمات عربی میخواندم یاد می آوردم که آنوقت مجهول بودم و حال معلوم میاشتم آن زمان مضروب بودم و حالا ضارب هستم + آن زمان ناقص بودم و حال بحسبیت حرف دیگر کامل شده ام بهرجهت از زمان ماضی و مضارع خود بسیار مشغوف بودم و شکر خدا را می آوردم که از زنده عدم بوجود آمده قابل خدمت بخود و نوع خود شده ام \* در این اثنا شیخ بیک تبتما وارد آن چادر متحرک دید و گفت آقاب قیمت ما به اوج شرف رسیده شما باید همراه من بیاوریت بیایند تا اثناء اندک کاری بحسبیت بگذریم و شرف ثنائیم و خود را اجاره بدهیم مشا را به ما موریت را مفصل بایان نمودند که همه ساله سیورسات سفر اعلیحضرت از دوات اطراف میرسد امسال تمام دوات اطراف ششم علی الرسم داده اند ولی قریب یک سوار که بین طهران و همه دان است

خود را رسانیده از اینجا که آید ایستاده ایستاده اند بر آنکه چندین یکی از شاهزاده را بجهت شکار رانجارتی علم  
و اگر جهات منظم را تمام جهات را چارنده و مال و مال آنها را چو کرده اند حال بجهت رسیدن و تحقیق بنده را مانده  
کرده اند که با یکدیگر دیگر معجز برویم و صحت و نعمت این مطلب را بعرض فراموشی برسانیم که بجا که در اینجا  
عرضه کرد و که در این فسادان بخار ابرام باید میا و دریم چون شما دوستی تمام و بجهت لاکلام دارید اجازه شما را  
بیم گرفتیم که همراه به بریم اگر چه دیگران از این مسئله دیگران هستند که فایده ماست ولی من عتقانی باین حرفها ندادم  
و شما را نوازشم بر دهنده شما بجهت رفتن باید حاضر بشید که انشاء الله بعد از نماز عصر حرکت کنیم و فردا اول  
افتاب محل مقصود برسیم \* از استماع این خبر بسیار خورسند گردیدیم که بزودی اسباب تجربه و ترقی برای من  
حاصل شده است اگر چه چنانچه باید علم و اطلاعی از مأموریت نداشتم و از عنوانات شایسته استخوانی غفل  
نکردم ولی بطور قاعده از کارهای دنیا مطمئن بودم که ابواب مرحمت الهی در باره مایوسین مفتوح است  
و بجهت اشخاص فتن یا ذهن این گونه مطالب اشکال نذر دهنده خود را تسکین میدادم از خداوند اسید فتح یابی بود  
و یقین داشتم که بجهت اشخاص عاقل و ذریک هوامین مثل من میدان جولان وسیع است \* و بعد با خود گفتیم  
اگر این شاهزاده سخاک بی باک از زرع و کشت و مال و مال آن بیچاره های غافلان خراب دل چاک خیزی بجهت  
مانوشه چین باکند است باشد ما از بد بختان روزگار هستیم \* ولی شخص غلام غارتگر اگر چه حاصل هستی  
از پنج بخت باز هم در عشق زمین چیزی می ماند و هرگاه دلاک بی باک سر و صورتی را در کمال دقت بترشد معذرا  
پست و ریشه موجا خواهد بود \* در همین خیالات امیدوار بودم بطول آنکه اسب های سایر فرشتها بجهت بود رفتم  
اسب خود را با کمال دلگرمی تیار نموده بجهت حرکت حاضرش کردم \* پاسبند و فشارش را از سر و پایش برداشتم  
و او را بخودم تشبیه داده و گفتم \* حیوان \* حال تو آزادی \* هر چه میخواهی بگرد بزن و جولان کن و هر قدر است  
میخواهد شرارت کن همین طور که \* ایرانی \* از خوف و خطر دور می شویم \* هر چه میخواهیم می کنیم \* تو هم  
که حیوان هستی کن \* بر تو بخش و اردیت \* این مسئله بجهت تمام تمدن عالم است که بقید قانون  
هستند \* در طبیعت حیوان ناطق و غیر ناطق جلی است که در عالم آزادی بود و هوس خود رفتار میکنند  
و ملاحظه نیک و بد را نمی نمایند \* خلاصه ما و نفر زنده سوار بودیم یک قاطر بجهت نبه داشتیم که تمام لوازم  
سفر با آن قاطر علیحد کرده و یک سپره را هم با لایش سوار کرده بودیم \* قبل از حرکت که من خودم را مأمور  
و زنده سوار فهمیدم \* بخودم خطاب گفتم \* دادم \* محض اینکه لقب مذکور منظر مردم حقیر نماید \* یک  
دست رشته و داغ باغی نقره بجهت سوار کردن اسبم از فقا و باری \* یعنی عاریه کردم \* و یک پشتاب  
براق نقره \* منم از دیگری بباریه گرفتم و بیکر خود را دم \* بعد از نماز مغرب از سلطانیه حرکت نمود

تمام سب زاری میبودیم و از خوشب که خواب نمیداد در یک آنجا راه بود بقدر دو ساعت خوابیدیم بعد  
از خواب چنان برت رفتیم که در آن خواب محفل مقصود رسیدیم و قبل از آنکه از خواب بیدار شویم از آن محفل  
گفتند مرا حق قیلین باشند و در بی که فرود روند و از درختانی آنجا ستم از دور که این ده کج سوار بود  
که از است بد چشم میزدند و در آن نشان افتاد و هم همه میکردند با که وارد شدیم و زنا قیل و قال نمود  
کردند و چنان شدند که مرد و زن جانی خودشان رست شدند ابل و که ایستادند و نوقت جان را  
کنند اما غالی بود که صورت و شکل شیرین را با خط نمائید چنان با و کرد و بد کرد که با نزد شیرین  
باش بود و از او میبشتن ستم نمندی خود را اند کرد گفت که خدا کجاست و در شمسید با که گفتند سخی  
میزد با بیست و دو بار میزدن و در آن روزی بطور ادب پیش آمد سلام کرد و گفت بنده لکریه که خدمت  
قدم شما مبارک است خوش آمدید و سنا شما که شود بسم الله پیاور شود بجز ما که خواهیم با از کتاب شما  
نیمیم بجهت احترام یکی از من سب را گرفت و گری بر کوب است زور آورد و ستمی زیر لیل و است زده را  
پیاور کردند و با بطور وفایا و شدیم و یک آوازی قدم قدم میرفتیم به چند قدمی که از بالای ده در شدیم  
بجای که خدمت رسیدیم همین و پیش رو و گفتند ما را با و زد و غایب بین کردند و از دم و تا اینجا  
امالی قریحت ما در درجات خانه که خدا شستیم تا اینکه یک افاتی بجهت ما تیره کردند و از آنجا قی شده خود  
که خدا شغنیا گیوه و ملکی با بیرون آورده در حال ادب چنانچه مرسوم همانندری است با ماسلم نمود  
شیرینی بیک تنظیر شسته بکف بیدان میزد و قیل میرفت قدری که قیام کشید با و گذشت و در  
یک وضعی خود پیش گفت من از جانب تایختر شاه ائلام که شما که خدمت میدادید از جانب شاه شاه  
آمده ام که تحقیق نمایم اینکه در دوا قبل از جانب حاکم بهمان شما قبله رسید و فرمان صادر شد که  
سیور سات ستمی معمولی خود را بجهت مخارج سلطانه یا مایاق شاه برسانید و تا کنون نرسیده است  
جهت حیت به جواب نمکند و خود را از رهنماید که خدا جواب داد و به چشم آنچه  
بر ریخته عرض شده است اکنون بزبانی میگویم به با که شست خود را به لطف رعایای قریه  
نود گشت اینها همه حاضرند و میدهند که من دروغ نمیگویم اگر دروغ بگویم خدا مرا سنگ سباده کند و چشم  
کو شود و شما شخص غافل و سلمان پاک را تیدید در عالم نایب فرشتی از خدا لایق تیر رسید و آنچه بیان  
واقع است میگویم و نوقت شما تقدیر کنید به شیرین گفت خیلی خوب و خیلی خوب به بگویند  
من ذکر شاه هستم هر چه شاه حکم بفرماید آن صحیح است که خدا گفت شما هم آجای ما سب برض ما  
دل بدهید و ساه قبل که از است جو گندم این ده بقدر یک ذرع شده بود و که و برده شیر ما را



کم کم آمد و شد مسکروند و گشتن می آمد و خبر دادند که شاهزاده خراب قلی میرزا به بخت شکار چند روزی در اینجا تو  
خواهند فرمودند چه کار که آید و کور خرو و فاخته و دلچ زیاده در اطراف دارد و کند یک منزل خوبی باید بخت  
حضرت والا و ملازمین را کاتبان حاضر باشند و مایه متفکر بودیم که به بختی منزل از اینجا آمده کنیم و  
سوار مذکور دست لپچی بی جی نموده تمام المی را از خانها نشان برون کرد و بمن گفت که تمام آذوقه  
چند روزه فوری باید حاضر کنی مشارالیه که این قسم سوءسلوک نمود عموم اهالی قریه مضطرب گردیدند و به  
بکالمیت و عجز و نوبه تعارف و رشوه پیش آمدند چاره نشد و مجبور شدند که خانهای خود را ترک کنند و در  
کوهستان سنگنا بگریزند و تا این چند روز ایام محسوس بگذرد و در آن موقع اگر شاه بودید و حال زار عین بجا  
را مشاهده میکردید که در حالت چهار و ترک کردن اساس ایلیت بی قابلیت که در تمام بخت زنده گی دایمی  
گری خود بزحمات زیاده جمع کرده بودند و لسان میسوخت و حکمرانان بحال بدبختی آنها آب میشد شیرینی  
گفت رعایا قریه شاه را دل کرده اند و گریخته اند و دل من بحال اشخاص گریز پاهای گریخته و سوخت مقصود  
شما از این حرفها چیست و اگر این خبر بجای می شاه عرض شده بود و حکم بقتل آنها صادر کرده و دیده خواهد بود  
منکه این پیش بندی شیرینی یک را شنیدم حقیقت دلم کباب شد با خود نفهم که این رعایای بچاره ایران بچه صفا  
کفرار هستند و دادرسی ندارند غیب محقق آمده و در این صورت چرا ملک ایران خراب و بالایش مفلوک باشد  
بعد که ملاحظه کردم بهمین چیز با از یادم رفت خلاصه که خدای بدبخت بی صدد در کمال عجز و در تیره عن  
کرد که اقای من و شما عرض ما را ناانتها بشنوید و قدری حوصله غنائید و کج خلق نشوید و اگر شما هم  
که بخت حقیق آمده اید متغیر نشوید پس ایچان با که عرض حال بنما تم و ما شب همان روز مجبور شده و اینجا را از  
موقی بود با حیوانات نموده شاه بکوستان رفتیم که اگر صبح شاهزاده وارد شوند اسباب غضب نشده باشیم  
بکوستان که رسیدیم در یک دره که چشمه آب دشت سکونت گرفتیم و در این ده غیر از سه پیره زن مفلوک  
که فو حرکت نداشتند بحد و دی گریه باقی ماندند و شیرینیک مرا مخاطب نموده گفت حاجی شنیدید و  
این چیزهای قیمتی خود را برداشته گریخته و دیوارهای خشک و سه پیره زن منهنی نخوس و چند گریخته شاهزاده  
گذاشته و بعد بکه خدا گفت باقی حالت را بگو و که خدا گفت ما همه روزه جاسوس روانه میکردیم که به بینیم  
شاهزاده و اتباعش چگونه رفتار میکنند و یوم بعد حرکت شاهزاده با خدم و حشم وارد شدند و قتی که دیدند  
اهل آبادی فرار کرده اند باخوس از همه چیز شده مزید رشتند و غضب آقا و نوکر با گردید و نوکر با  
خان بجان کشیده خبری در کس نیافتند تا اینکه بچای پیره زنی رسیدند که از شدت تقاضا در روی بکالمی  
خواهی و وقوه حرکت نداشت با تا مل کج خلقی های خود را الفحاشی و در فهای دشت قدر تسکین دادند

مردن پچاره همه را محو کشیده دست از جان برداشت و آنچه درش خواست در عوض بیهنا گفت دیگر  
 پنجس جرت نکرد که جلو او برود \* شاهزاده در همین خانه منزل کرد و نوکران که دیدند دم و دودی  
 نیست لاچار شده از ده و دیگر زاد و قوت خواهند از شدت غضب در خانه های بی صاحب هر جا  
 که چند منی جنس پیدا کردند همه را تلف نمودند خویش و داس و او سین مار که اسباب زراعت بود همه را  
 شکستند و سوزانیدند آنرا که تمام شد نوبت بدو پنجره و چوب های سقف رسید آنها را هم مصرفانه تمام کردند  
 در این چند روزه توقف اسب و قاطرهای خود را در حاصل جو و گندم پشته مالها تا خواهند خوردند و پایال کردند  
 چیریم که باقی ماند بربیدند و همراه برزند حال بد بخت شده شستیم \* نه نقدی داریم و نه لباس  
 دند زراعت از زمین برداریم و نه فراوانی است نه آذوقه داریم نه خانه غله از خدایمان آلسی را نداریم و منشی را بخار شد علی یک  
 مثل گرگ گرسنه کمر تیر از جانت پیش که خدا را بدست گرفته با دست یکیش شست و بپوشی آن چای میرود بخت نرود که  
 احمقیش بزی این عذر را منجج کی میرود الا آن خودت گفتی که آنچه اشیای قیمتی داشتیم همه را بردیم حال سبکی که  
 دیگر ما تلف و بد بخت شده ایم \* و بیا گردیده ایم \* ماطی مسافت بجهت خاک خوردن نخرده ایم یا اینجا  
 نیامده ایم دشمنی شامشوم \* که در طرآن مردم ریش باخته اند تو فرساق اشتباه کرده \* ما اینجا  
 هستیم که در وقت خواب یک چشم ما باز و چشم دیگران خواب است \* روباتی اطلاع از امورش  
 بیرون نمی آید \* اگر تو گرچه هستی \* ما پدر گرچه هستیم \* ما میدانیم که کلاغ کجا تخم میکند \* تو مرغی مثل  
 منی را گول بزنی \* جاش من میدانم چرخس کجا میزند \* که خدا گفت و الله چنین نیست با الله تصور کنید  
 من کجا خیال گول زدن دارم \* من مکر و حیل نمیدانم \* از روی جدیت حقیقت کوئی نمیکنم \* آخوند و ملا  
 نیست \* که تلبیس و سلاوس کنم \* شما هم که پیوسته که به خود چی گوشتش کوفتان بزم \* از حرفهای که خدا من  
 خندم گرفت گفتم آقا شیخ \* که خدا باین داناتی کریش جودی بکار زدن شیخ بیگ هم در حالت خشم خند  
 گرفت و ملی از خودش بجا می کرد \* که خدا که غضب او را کم دید \* گفت من چه جرت دارم که عرض خلاف  
 کنم \* آنچه ما داریم به باد قافرت \* پوست ما کنده شده یک و ده جنس ما در خانه \* در صحران داریم \*  
 شما چشم خودتان خانه های ما را بگردید \* زمین زراعت ما را لحاظ کنید \* اگر دروغ گفتم چشم مرا بکشم تو  
 بکنید شیر علی بیگ گفت من این چیزها بستم غیبه \* پوستون کنده شده باشد \* جنس ما را بدیداید  
 ما موریت من معین است \* و کارم مشخص \* حکم شاه باید اجرا شود \* شما با اید سیمی خودتان را از  
 جنس و نقد به طور که دستخط شده به پروراید \* یا انکه باید شما بارش سفید می دهم \* یا بیاید \* در اینجا  
 آنچه حکم بشود قبول دارم رشق ثالث ندارد \* این حرف آخر را که شنیدند چپ چپ میان نشان افتاد

و ده هم  
 و زنه است  
 بنون شیراز  
 و ده  
 بکجه میخواند



ختم شده من خواهم ششمین بر این خیال بودم که رفیق من چه صلاح میداند چه آنکه من مظهر خیر است  
 کوشی من و که خدا بود چه من رفیق خود رفیق خود گفتم که از طرف شما آنچه لازم است فساد بود بیان کردم بنا  
 بمصلحت از سنگدلی شما و استادگارهای شما انقدر شرح دادم که مافوق آن متصور نیست آخر الامر  
 کار را اینجا کشیده که میخواهند بختوان با یک ابره تصب بدهند برادر بختیم خوب است غنیمت است از  
 کف دستی که موند و چه عاید میشود و ششتر یک گفت هر چه گفتی خوب کردی لازم تو کرمی برین  
 و دو ختن است مخصوص به آنها گفتم که حاجی بابا شخصی است خاموش ولی در موقع لزوم مثل سنگی است  
 در مقابل خرگوش بچه حرف ماکه نعام شد دیدم که خدا با جمعی دیگر چه چند ظرف سبب و به غسل و قدر  
 پیر تازه آوردند و بطور عجز و ملائمت استند عاگردند که شیر علی بیگ قبول نماید چه پس از آن که خدا  
 دست بلفعل خود نموده بختوان پیران آورد و انقدر از ضلالت خود و اهل ده سخن گفت که دل سنگ آب  
 میداد و دل قلب سیاه شیر علی بیگ انقدر سرموئی اثر نداشت با ستاره شیر علی بیگ گفتم بردارید چه  
 و در بر زید لازم نداریم بچاره با دل نمکست قلب خسته سینی مای میوه را برده است و با حالت پشیمانی  
 بر رفیق خود ختم بر تکیه کردیم که خدا را چه کار میبردش آید به ششتر بیگ گفت کرده ایم با سر دار میاورم قبول میشود یا  
 گفتم بیا خوب که زید پیش آمده و توان را با سر داری جلو بیا بگذار و من بخرم و دم که بخودم چه خواهد زد و چه  
 ششم غیر از ششتر و ایما و انماره چیزی نبردیم آخر خود صلوات سر رفت چه گفتم حق من کجاست بگو خدا  
 گفت قدری تا تل کشید خد متان شما هم میرسد چه قلقلی اتفاقین شده بود و سینه دلی منور مال شما آما  
 نشده است الان می آورند چه بعد از مدتی دیدم همان قصب که چه ششتر بیگ گذارده بودند و قول  
 شده بود به همان را در سینی گذارده بیگ آداب مخصوصی آوردند و هرگز معذرت خواستند بلکه  
 قبول شود چه من در کمال غیض مثل و پوچه دیوانه وار گفتم به این چه چیز است شما چرا نذرید چه خجالت میکشید  
 مرا می شناسید بچه من فراموش دیوان ششمین چه و کشی که عنوان پدر تو را چه بسوزاند چه و بمالای حد  
 کند که بمرقون خواب ندیده باشی چه قصور کرده اید چه که این پارچه شرفه را برای من آورید چه چیرگی  
 سال را بر پشت در پشت بشمار رسیده حالا میزاید به هر چه ندید من بکنید چه حقیقت شما دانی با  
 شعور نذرید چه بردارید بر برید پامی مادر تو را کشید چه معلوم خواهد شد که فراموش دیوان چه طور است پوت  
 از سر دیوان میکشد شما اگر هیچ نمیشد چه میخواستند بر دارند ششتر بیگ گفت بیا رید به یه نیم چه چیز است  
 دست خود را دراز کرده تان برداشت و مقابل آفتاب بجا بی کرم و چه بعد گفت هر چه باشد صبی نذر  
 این برای من باشد اظهار تشکر نمود چه حاضرین که همه استیاده بودند هیچکس جرئت نکرد که بگوید

چراغی در پیش خود خیال کردم که من بچه آن محبت و شرم و محبت بودم اکنون که از دست رفت شورسرم آمد که  
اهل وطن چگونه هستند و بجهت من بر شتی شد که اشخاصیکه ادعای دوستی وفاق میکنند و در دانهار میگویند

## فصل نهم در کثودن قبالت و تا دوم فرارش خانه شدن حاجی بابا

دو عدد بزرگه ملک یعنی شیر خوار که رسیان آنها را بر بنه مایسته بودند من همراه برداشتم که پیش کش  
باشی کنم که لورد و بمنزل گاه سلطانیه ما خدمت نایب اول رفتم نایب اول همان وقت ما را بحضور  
فرمایشی برد و آن موقع اتفاقا خدمت فرمایشی یک دو نفر از رفقای همسر خودش نشسته بودند دیگر محبت  
و خجالی نبود و عظم الیه شیر علی بیگ خطاب فرمودند که چه کرده اید که سیرسات و غله آورید  
یا که خدا یان را شیر علی بیگ عرض کرد که ای حکام که خدا ورش سفیدان که دور اس بزرگه  
خدمت سرکار فرستاده اند آنها دست ما گرفته تمام ده گردانند که چیزی دیگر در آن ده غیر از  
این دو عدد بزرگه باقی نمانده بود و از هستی ساقط بودند اگر چه نخب آذوقه ارسال نشود حتما یک  
خواهند خورد سرکار فرمایشی فرمودند که واقع میگوئی که اگر آن بزرگه دارند لابد پیش هم دارند  
بی چیزی آنها را از کجا تو فتمت شیر علی بیگ عرض کرد که فرمایش سرکار صحیح است لکن عرض بنده در  
مسئله آذوقه و غله میباشد که فرمایشی غضبانه فرمودند پس تو چرا ماموریت خودت را معمول نمودی و  
که خدا ورش سفیدانی اینجا نیامد و مرد که حرامزاده من اگر اینجا بودم که آنها را زنده زنده پیش  
می کشیدم و همارشان می کردم تا اینکه هر چه دارند قبول کنند که بگویم بنیم چرا آنها را نیامد  
شیر علی نگاهی من کرده گفت که باکت و فعل آنها را بستم و بنویسم که بیاوریم که آنچه لازم شد بود نمودیم  
و حاجی بابا به نخب از نوع سختی گفت که اگر وجه ندهند دیگر کسی بر آنها رحم نخواهد کرد علاوه بر آن بهم  
گفتم که سرکار فرمایشی بسیار بی رحم است و خدا مرش اگر کسی بدستان جلیقه امید رانی دیگر بجهت آن  
شخص نیست و کارش طبع معکم الیه به آب جوی در دخانه هم بر سر آید شد فرمایشی رو من کرده فرمودند  
حاجی بابا اینها چه گفتند و چرا آنها را نیامد و در کمال ادب عرض کردم که شیر علی بیگ نایب سرکار است بنده  
اختیاری نداشتم فقط فدوی بملازم مشایر الیه برقم که سرکار فرمایشی متغیر شده به اندازه که دلشان  
خواست فحاشی زیادی کردند و تو بیخ و ملاست فرمودند بعد در رفتی خودشان کرده فرمودند  
این حرامزاده با طغنت کرده اند بعد از شیر علی بیگ پرسیدند که رست بگو بمرن و بنیک شاه  
رست بگو برای خودت چه گرفته بعد از بنده پرسیدند که در عرض این یک ماه چه عایدت شده

لیت  
قت  
هال  
و  
حرکت  
کردیم  
و

هر چه تا عرض کردیم که تقصیری نداریم چیزی عاید مانده بخرج زلفت و هر چه قسم خوردم قبول نشد  
 آخر الامر حکم شد که نایب اول ما را محبوس نگاه دارند تا اینکه که خدا و ریش سفیدان آن قریه بیایند و موافق  
 بشود و ما را که دساق کردند و مجلس شد که خلوت شد پیش علی خواست که هر قسم شریک تقصیر خود  
 بنماید \* و سحری هم از فراق سابق الذکر کربن بدید \* گفتم نه رفیق \* اگر شما نشو خودی و صداع عارضت  
 نشد بهتر نذر که مرا هم تکلیف میکنی \* وضع سلوک افاضی شما بجهت من سرشش شده کفایت حال مرا خواهد کرد  
 بگفتنش \* شش شش بریزی اگر جامت دوازده کیلبر \* جام را و آنکه گرفت از شمار اندیشه کن سینه پول را که  
 قبول نکردم سعی نمود که درادر موقع روبرو شدن با که خدا و ریش سفیدان حسمه نماید و بانیک و بد شریک  
 سازد \* لکن من انقدر بی شعور نبودم که در چنان موقعی با کسی بهم می گفتم یا و عده بهم می نیام \* مشارالیه گفت  
 اگر بنا بشود که خوب و فلک در میان بیاید بهجاس مشارالیه ترتم نخواهد کرد بجهت اینکه سابق برین کارها  
 کرده است که دل همه پر خون است و فیض داشت که دیگر یاد نکافات خواهد رسید \* گفتم هر چه میخواهد بشود  
 من شریک نمیشوم \* تو پاک باش و عیدیش از حکایت پاک \* راند جامه ناماک که از ران سنگ  
 گفت در موقع ضرورت بهجاس با کسی شریک نیست هر چه باشم بسری برم و به پای فلک نمرود \* گفتم  
 خود را بی شخص حاکم نمکنم \* نقش \* چون که بد کردی ز خود این مباحث \* زانکه تخم نیست  
 بر رویانده اش \* خلاصه میگویم سرکار فرشته شیر علی یک اخوان \* بدلول \* اخوان و چنان  
 حاضر نبودند را احضار نمودند و استساک کردند بیان و قهقهه را عرض نمودم \* که مشارالیه از ترس خوب  
 خوردن فرار کرده است آخر الامر اهالی ده را حاضر کردند استساک کردند \* بهجاس متفق القول گفتند  
 نه من کاری کرده ام نه چیزی از آنجا گرفته ام بلکه در آن روز اصرار و مبلغ داشتم که بجهت فرشته شمشیرش کس قابل بگیرم  
 و شکایت بی اندازه از دست شمشیر بیک کردند \* در آخر کار گفتند که زخم زخم تازانیه تمام بافته که از دست  
 جور و ظلم شما هزاره و اثنا عشر به آنهار رسیده بود \* شمشیر بیک تجدید نموده است \* تمام این مطالب  
 بجهت من مفید شد و راه ترقی را برای من صاف می نمود این مطلب واضح گردید و با فواید عموم افتاد \* مردم در  
 به چشم اعتبار و استدلال نگاه میکردند و صادق القول با کفایت تصور می نمودند \* چنانچه یکی از فلاسفه  
 در هر نکته است \* عقل و ادراک بهتر از زرد و مال است و دیگری گفته است \* پای گناه کار سر در آری  
 سر بیک پای دار نمیرود \* مختصر من در نظر مردم اعتبار حاصل کردم و شخص مال منی محبوب شدم \*  
 ضمیر باید دکان شیشه کرنگ است \* عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد \* آخر الامر نتیجه این شد که جای  
 نایب و ووم قرار داده من قرار گرفتم \* عهده می نمود \* و مطلقا نگذاشت که من محترم از سر گذشت بعد از صدق

و کذب عرض مرا خواهند دید و مستحق خواهند کردید و من میگویم که دنیا در تحت قانون نیست و علم و حلم و جدیت و دیانت و در یک موقع با یکدیگر نمیکنند و من دنیا در تحت قانون نیست کاهی حال و کمال و کاهی زوال و مال بسیار ترقی انسان میشود و یک وقت هم دیده شد که کمال و مال هر دو بال میشوند و دنیا در تحت قانون نیست و درست گفته است چنانچه بجهت احترام مترجم این اساس هم بعینه همین طور واقع شده است چنانچه بعد از آن آیه آمده که گویند

از خبری از فصل هفتم و پیشین در کتاب حاجی بابا از دیدار صد ساله و مرگ و مرام کردید و نیز خبر

در ایامیکه من آمده نیابت فرستاده افتخار بودم دولت روسیه بخاک گرجستان مستولی شده بود سکنه حد و دین رودارس و کور و ایران از ایت میموند از این جهت از حضرت شاهنشاهی و بجهت دفع آنها در نزاع بودند و حاکم ایران که بعد از معروف و طرف فرستاده بود لشکر گشی بی ترتیب نمود و قوت دولت به روس میجنگید و عساکر روس دما و قزاقان اطراف را آتش زده و ایران نمود بدانشه خاک ایران آمد و بودند لشکری هم از جانب ایران در تحت سرداری حضرت اشرف و اولاد و بعد کیوان مدد فرمای خطه کبری آذربایجان نزدیک تبریز جمع آوری شده بود و بعد از طهران حکم صادر گردیده بود که متجمل لشکر مذکور کبیل نشود و مشغول جنگ گردد چنانچه مشرف گفت غنیمت را و مغلوب سازند و با اصطلاح تلفظ درباری از قفقاز گذشته تا بدینار مسکو قشون روس را برانند چون حضرت و بعد بخاکهای پایونی عرض کرده بودند که در شرف یرش بصلح مشغول هستند و لهذا سکنه لشکر سلطانیه هم در روزی منتظر نتیجه و فتح بودند و از طهران هفتم مجدداً حکم صادر یافته بود که قشون روسیه را بجای استقبال نمایند و در روز کار آن قوم بدر وارد آورند و در حالیکه عالی و دانی منتظر فتح و ظفر بودند از تبریز جایاری بجله رسید و متارایه جابل پنج راس اسب بود و بار تمام اسباب را برده قشون روس بود و لهذا چایبارند که لشکری مخصوص جوانهای سر بریده را در جلو چادر سردارهای سلطانی خالی کرد که بعضی از حضرت سلطان برسانند و در غرضه هم ظاهر بموقوف عرض سلطنت پناه است دعا شده بود که از لشکر استیاد می شود و لهذا روز دیگر سرکار نامر و خان خون آزار بر کرده کی دوام افزه سوار چار با موکر دید که فوراً به کنار رودارس برود و من باشی میاویز باشی داده باشی تا همه گنج مع سرتب و سرنگ و یاد و نایب و وکیل باشی و میاویز سوارا همه دو چادر فسر استیاد باشی و بهر یک دستور العمل داده شد که پر کنند و گنج چادر بزنند و من هم حکم رسید که باده فراش

خودم بطور جلو با قشون بروم و بسیاری قشون را از دولت حج آوردی که در تقسیم کنم و کار کنم  
 اگر چه مهم بود ولی موافقت لازم داشت که بر حمت زیاده انجام بدهیم و فائده کلی بهم برسم و لاکن سر  
 گذشت تازه شیخ بیگلر از نظرم محو نشد بود و لهذا بر خود حتم کردم که در این سفر اشش طمع خود را به آب  
 صبر و مال پنی خود بوش کنم و در آن خود را ببلوٹ بی استند نیالایم خلاصه من و اتباعم بعجله حرکت کردیم و  
 اطاعت بدست بین راه داده چند روز قبل از ورود و سوارا دارو ایروان رسیدیم و آنجا که رسیدیم معلوم شد  
 که سردار مذکور بعد از شش پیل کاومیش او به مر اجت نموده منتظر ورود فراتشت است و قشونیکه در  
 سر کرده کی حضرت و الیعباد بود به ثور و دیگر زفته بودند که از صمت کفر و شکی و شیروان حمل نمایند زیرا که  
 در اطرف قشون رو سیدی اخذالی میکرد و از اجته استعانت خواسته بودند همینست که سرکار نامزد  
 خان سردار ایروان ملحق گردید و قرار شد که جاسوسی باطراف روان نمایند که بر میند قشون رود  
 کیجاست و خیالشان چیست بر سر کرده است نفر فلک زده نموده جاسوسی روان کردند و بیت نفریم  
 از جانب سردار ایروانی سخته راه نمائی معین گردید که در این لواهی دلیل نایابند و طرف عصری جنگ  
 یک جا جمع شدیم و بعد از نماز منرب حرکت کردیم و از آنجا که محل ملاوشیخ ارمنه بود که ششم  
 و نزدیک صبح به پل اشترک رسیدیم بسبب بخار آب رودخانه و تخته قتل و تپه های مسل اطراف رود مذکور  
 به وقته ی تیره و چنین معلوم میشد که از دست سید کشیده شده است ده اشترک که کنار رود مذکور  
 واقع شده بود که کم از میان کرده و در انمایان شده و خانه های محوره حال و مظهره سابق بطور لگش بنظر  
 می آمد و هرچنین که این آثار و علامت معده ارمنه خاک ایران است و ما از پل که عبور میکردیم  
 آب کف آلود رودخانه که به سنگ و دیوار منجور از کف رود معلوم میشد صد های طاق و طوق ششم  
 اسبان سکان و ده مستحضر مضطرب ساخته و شروع به پارس نمودند از طرف دیگر آواز قاقا  
 کلاغ بلند شده بود و در این برین یکی از سوارهای ما دهنه آب خویش را کشیده و گفت یا علی و  
 پناه بخدا و این چه چیز است و شما ما نمی دید یک چیز سفیدی از پهلوی کلبیهای محرو به بنظر می آید  
 دیگری گفت چرا چرا باید غول بیابانی باشد و چون شک غول بیابانی است و حال موثق  
 که بوقت لاشش میکرد و در غول است که یکی از ما را بخود و منم چیزی میدیدم ولی درست شخص داد  
 نشد و اینها را با روی پل استادم و بنور خط آن سفیدی را میگردیم و هرکس میگفت که این  
 باید چیزی خارق عادت باشد یکی می گفت یا علی یکی می گفت یا حسین و دیگری داد میزد  
 یا امام یا الله و یکی میگوید جزوت پیش رفتن ندانسته و هرکس آیه قرآن و دعا و اخفون تانو



مخوانند و بخود میدهند و یک شخص عراقی که در اصفهان مدت ها مانده بود و گفت بنده زیر جامه تو را  
 باز کنی و ببینی و انصافانی با اگر کسی بند زیر جامه باز کند غول میگردد و ولی خان بر تشنه و گفت این حرفها  
 چه چیز است من هرگز ندانم و خود را باز نمی گنیم چرا که شاید بیاید و در میان من برود و آنوقت دیگر  
 خرابیش بیشتر است بهتر است که برون بماند انصافانی شاید بتواند در حسب لزوم غول را جابه  
 ولی من نمیتوانم مختصر مدتی بشوخی و مدتی بجدی گذشت و اسب ما مخمسم از شدت خوف پ  
 زده بودند و تا اینکه خوب هوا روشن شد معلوم گردید که خیال محض بوده و قوه و همیه وایم که از بجهت دفع شد  
 ولی خان و زور بر کاب آورد و گفت که من میروم تحقیق میکنم اسب خود را جولان داده و کاب کش لطف  
 کلیسای خراب رفت و فراموش نموده گفت چیزی را که غول فرض میکردیم و یک زنی است و دهنده شدن با  
 نمون میدهد و گفتم با او چه طور نگاه میداد گفت همین است که عرض میکنم الان همان زن  
 با مردی در سایه دیوار توقف دارند و من محض نیکه رونقی بیاوریت خود به قسم پنج نفر سوار داشته  
 و همراه بروم که تحقیق از حال آن زن و مرد نمایم به بنیم برای چه در اینجا خود را پنهان کرده اند و باقی سواران را  
 همان جا متوقف ساختم و در کلبه باگشتی زدم چیزی ندیدم تا اینکه سه کوشه دیوار که رسیدیم مقصود معلوم کرد  
 زن بسیار روی زمین افتاده آن مرد مذکور سران پیچاده را بدین بدبختی خودش گذارده بود و اگر چه صورت را ضعیف  
 تا یک اندازه زیر روبرونده پنهان بود ولی آثار و جاهت از چهره اش مرعی میشد علی بن اقیاس از  
 بشه آن جوان خوش سیما علامت جلالت و جوان مردی بود و بود و آنم خود چنان جوان خوش  
 قواره و قیافه ندیده بودم و لباس گرجی به تنش و بکمرش قمه آویخته و تنگش را بدیوار گذارده بود  
 روبرونده ضعیف که بسیار سفید و پاک بود چند جای آن لکه خون داشت و تکه تکه شده بود و اگر چه من در آن  
 اشخاص وحشی نشو و نمایافته بودم و از مروت بجز ندانستم و مسدود حال من و همراهین از مشاهدات  
 آن دو فلک زده متقلب گردید و قبل از آنکه من برویم و احوال آنها را پرسیم همه گی بهت زده شده  
 برویم آخر الامر به آن جوان در حالت تعجب گفتم شما کیستید اینجا چه میکنید اگر شما غریبه و مسافر  
 چرا در زده زفره اید جوان بدبخت با صد انجیف و حالت ضعیف گفت اگر شما انسان هستید من  
 رنمای خدایم کمک بدیدید اگر قسم از جانب سرور بگفته گرفتن آمده اید باین ضعیف پیچاده رحم نماید  
 که در حالت سکر است من فراموش از تسلیم شدن میکنم ولی شما بجهت خاطر خدا ترتم به این می نویسید  
 کتم شما چه کار هستید سرور حکمی درباره شما نداده از کجای میاید و بجا میروید جوان پیچاده گفت  
 حکایت ما در آن جوان گذشت اگر شما مدعی بکنید این دختر پیچاده را بجای من برسانم که مرا بجز

شود و در اینجا تفصیل حال منزل خود را منضملاً بیان خواهم کرد و مشارالیه با یک دوی مختصر  
 در جهت قبلی خوب خواهد شد اگر چه زخم و اریست لکن زخم کاری نذر و اندک اندک شما از جانب  
 سر و استیستد برای خدمت استند فایده کنم که جان ما از این تنگه نجات بدید اگر شرح حال بدی بکنی ما را  
 بشنوی و لا بد ترحم خواهیم کرد و در حفاظت خواهیم نمود و هر رشتار الیه بجهت رقت قلب من شرح از  
 ندیست زیرا که بنده مرغ گرفتار نشانی دارد و از حال و بشر و آنرا هر سنگ ولی بود مثل موم نرم  
 با خیال او موافقت کرده گفتم مریض شما را خواهم بود و احوال شما را خواهم پرسید و ولی چگونه اوردید  
 مشارالیه در آن وقت چیزی نگفت ولی روئیده خود را دور صورتش می چید که چشمش را و جگرش  
 نگرده و پیش و پیش ناله میکرد و از دل پرورد خود متصل آه میرد میشد و من یکی از سوزنا گفتم از  
 اسب خود پیاده شود و فوراً مرصه را بجای او قرار داده شد و بطرف آبادی رفیم و بجایهای ده  
 که رسیدیم دم در یک خانه که بهتر از سایرین بود منجیب خود را کویدیم صاحب خانه علی الظاهر از درود  
 ما خوش وقت بود و مشارالیه را بمرزبان سپردم و گفتم که باید بخوابی از این ضعیفه قوه شود و پره زنی  
 که معروف بدو و در آن دادن بود خواهند و مشارالیه را به او سپردند از گفتگوی تن شخص استیاط شد که  
 منی است چون سکه اشتراک هم ارمنی بودند بعد کیراشنا خند مشارالیه مطنطن کرد و یک بهتر از  
 این جانی بجهت او خواهد بود

فصل یازدهم تفصیل حال توقف و مریم

قبل از آنکه من در اینجا توقف کنم باین خیال بودم که بروم کله کوه ابراهیم منزل کنم بجهت اینکه در اینجا هم بود  
 تنگ داشت و هم از نوزاد و بجهت اسب لکن از قراریکه اهل آبادی گفتند و ایلات آن اطراف که انتظار  
 خانه و جمعیت آنها بودیم قبل از شروع جنگ از ترس صدمه و نام تنگ به اطراف گومستان پیش و پرت  
 لهذا مجبوراً در همان قریه آشترک متوقف شدم بهترین هر کدام جانی را بجهت خودشان انتخاب کردند و من  
 نزد یک علفزار رفتند برخی در زیر سایه استیاط و نزدیک رودخانه منزل کردند منم فرس خود را بالا  
 تحت سنگ بزرگی که جای بلندی در کنار رودخانه واقع شده بود و کتردم چون بگو در نظر انداز خوبی داشت  
 و عابراین طرق حدود سیصد سیر از هر طرف معلوم و منو می شد و بقدر دو ساعت خواب شیرینی کردم بعد از خواب  
 جوان ارمنی را خواستم بجهت شرح حال خود را بگوید اما ای ناهشتمانی خوبی بجهت ما آوردند حقیقت منی  
 بجهت ما و جوان از منی بود و پس از صرف غذا و جهت از خواب انتاب هم خوب بالا آمده بود جوان از  
 سر گذشت خود را علی التحقیق بطور تصحیح بموجب ذیل توضیح نمود و از رفتار و گفتارش شخص بود که تمام

و کردیم در تمام آن  
استخوان دراز

مطالب را صدق میگوید اول گفت مرادوی است اندر دل اگر گویم زبان سوزد پش و اگر دم در شدم ترسم  
منفر استخوان سوزد و در خاک قبری بخیزد ارمانه که شعبه از غنای عیسوی است متولد شده ام  
و موسوم به یوسف هستم پدرم که خدای ده کاوش پویشد پسر سکنه اینجا کار ارمانه میباشند و قریه مذکور  
چندان فاصله از رود پر صفای خوش آب و هوای پیاکی نذر و اینجا قریه ماشش است (کج است)  
زبان قلیسی است و از فرخ ایرانی کمتر میباشد) ..... قریه مذکور بسیار خوش  
هواست کوه و دشت اینجا همیشه سبز و خرم چون بهار و صفت مرغزار و انارش مثل باغ بهشت و بسبیل و  
کوثر است از حکمی و صفا اهل آن آبادی همه برفقوا و صورت امانت و ذکور مثل یوسف و زلیخا بلکه شبیه خود  
و عثمان سلیمان است چو اگر چه حکومت متواتر ابراهان و ارستان در فقر و فاقه رعایا خوشحال اند  
و هنوز نفیسه اند که رعیت متمول باعث عزت حاکم و سلطان است ولی قریه مایون دور واقع شد  
نسبت بشهر و دوات نزدیک کمتر بظلم و تعدی دست رس است بسبب دوری از حاکم و کوش  
گیری از خلق بطور سادگی خوش گذرانی داریم عمو می رسد و سر کرده خدام کلیسیا اینجا نیز است  
دائیم ملا و اعطایا و مشروبات از انچه خانواده ما نسبت بایرین بهتر در کج عزت مکنج راحت و عزت هستند  
و عمو دانی من خیالشان این بود که منم همان شیوه مقدس را اعتبار کنم \* پدر من که زراعت پیشه  
میباشد همیشه در اندیشه مسطح کردن زمین و تقداری از اراضی زمین اطراف ده با صاف نموده محبت دو  
سپر دیگرش ذرع و گشت میکنند و ما بجهت همان چرخ مقدس در صومعه قبول نموده اند \* در ششم که بده  
ساکلی رسید ما به اینجا رسیدیم بجهت تعلیم فرستادند و اینجا با قایق علوم و نکات فنون مسائل و معنی دل جان  
مصرف نمودم و شب در روز مشغول درس و بحث بودم چون از شش بهته لازم تحصیل آسوده خاطر بودیم  
در اندک زمانی تکمیل شدم \* متعجب گردیدیم که شش تحصیل حیات بزبان خود بیان کرد و این را به  
هم یاد آمد اکنون بجهت استحضار خاطر مطالب کنندگان عرض نمایم \* علم را هرگز نیابی تا نانش  
شش خصال \* ذهن کامل شوق وافر جمع خاطر بذل ال \* شفقت استادیم باید سبق خوا  
دام \* لفظ را تحقیق توانی تا شوی مرد کامل \* خلاصه آنچه لازمه خدمت کلیسیا بود این بنده باطل  
با قلب سیاه خواندم که پیش خدا روید با ششم کتابخانه کلیسیا که از هر کتب بود مطالبه نمودم و آنچه در  
خانقاه بود بخیرم رفته رفته کتب تاریخی دیدم که در مذاهب ارمانه و حالت ارستان نوشته قلب  
بیشتر بظلم تاریخ و مطالبه همان کتاب مایل کردیم زیرا که حوال حکومت و استعداد سابقین را ذکر کرده بود  
آن وقت من فهمیدم که وقتی این طایفه هم از خودشان حکمرانی داشتند و از وضع حکومت آثاری

بصفحه دور کار گذاشته اند بجهت حالت ابتداء این فرقه هو اسم پریشان گردید بخدا میالیدم و حکام  
با احتشام خود می بالیدم با خود می گفتم که ما چه در بد بخت مستقیم که زیر دست غیر مذنب سده ایم از  
خجور راضی نمیشوند که اجنبی از راه دور بیاید و بر آنها حکمرانی کند اگر چه بحالت اجبار بعضی میتوانستند که حکام  
حاکم بی غرض بشوند ولی حرف در اینجا است که نشود زیر دست حکام که عدوت مذمبی دارد بگذرانند  
و نمیتواند مثل غلام بزر خرید محکوم توهمین تنفس اگر دور اگر کسی بدیده بصیرت نگاه کند و طبع منصفانه ملاحظه  
نماید دردی بالاتر از آن نیست که انسان محکوم قوم اجنبی باشد چرا که حاکم اجنبی بجهت اختلاف مذمبی بالطبع  
ضرر میرساند و حقارت مرتعی مدارد و خلاصه مدعی در این خیالات متاسفانه بسبب بیرون آمدن  
بخود و گفتم که باید قلاوه اطاعت را از گردن برداشت و حلقه بیگناهی اجنبی را از دست کرد و  
در آورم یا باند تحکیمات بی انداز اجنبی ناسم نفست آزادی را به نفقت گرفتاری ترجیح دهم خوش  
و اقارب را از حاشیه بی مشعری و لا اله الا الله بطلب بیاورم و از سلف خلف آنها را مطلع شوم  
بلکه بهوش بیاید و غاشیه برادر حکام جابر غاصب را بکنار گذارند و بکنار آید ایشم از خیالات آنها  
نسبت بخداست مذمبی پوشیدم و بخيال رفاه نوع در آزادی کوشیدم و اتفاقا قاضی روس و این  
تولید جنگ شده که همیشه متعلق بر است در وسط صبر طریقت واقع است با خود گفتم که در این جنگ  
حرست خویش و اقربا از جمله و جیات است با آن خیالات سابق الذکر باید کار می کرد که زیاده  
از و اعطای اسباب فلاح در این بجهت آنها و خود من باشد و از این جهت قبل از آنکه وارد طبقه ملای  
شوم دوستان و هم شاگردان خود را در اختیار من ول کرده بجله جانب وطن باوف اقدم دوست  
هم ستان خوش بیکانه از من پذیرائی کردند و از خیالات من که متدرجاً مستحضر گردیدند و در و در  
غنیست شمرند بجهت اینکه غارت گران روس و ایرانی بخيال ویرانی بدو مات اطراف تا خست تاز  
میشوند طرفین ابد انشعزند بشک که این گونه جنگ و جدال بجهت امتداد آنها حاصل نماند و نتیجه شش پامال  
شدن جان و مال رخایای بی گناه است الهی قریه ماشب و روز در حشت بودند و گفتم که آباد  
ما از قتل و غارت دشمن بر باد خواهد رفت یا از عبور شمرستور دوست نما که حکمران خود مان است  
پهنا خواهد گردید حاصل نزع ما را خواهند چرانید و گله ورمه ما را خواهند دوانید و اهل و عیال  
ما را دست گیر و اسیر خواهند نمود و معذرا محض حفظ جان و قوت اعضا مشغول رعیتی خود مان بودیم  
لاکن بی اسلحه قدم بر نمیداشتیم و شب و روز به انتظار غارت و غنیمت میردیم و اگر یک اجنبی  
از جمله بخور می کرد یا وارد میشد بر سر بود ما متفقاً بجهت دفاع خود جمع میشدیم بر این دلیله چیزها

سپهر بردیم و زراعتی بجهت قوت لایموت نموده به ترس و لرز میگردانیم و اکنون از وضع بنام  
عطف غمان نموده حال شخصی خود را عرض نمایم و دو سال قبل که عتق درو حاصل شد بر حسب  
معمول صبح زودی برخاسته منسلخ شدم و بزراعت و در دست خود مان بجهت درو رفتم و در حالت  
درو کردن دیدم یکی از سوارهای ایرانی زنی را به ترکشیده از طرف دامنه کوه نسبت دره کبریت  
میرود و من از جای خود بجهت تماشا راستیم از حسن اتفاق ضعیفه که مرادید بنامی بنیق و زبده گذشت  
زیرا که سوار ایرانی وی را بجزیر میرود به رضا و من هم بعجله درنگ لاجنا سنای دویدن نهادم که جلوتر  
از سوار مذکور نمایم و از دور دست بشمیر کرده به تشر کفتم و ایسا به است نزدیک که شدم و تمام  
دهنه پیش را بگرم و چون ترک پیش سیاب زیاده بود و نه شمشیر کشیدن داشت و نیم غیبت  
تفککش را از گوش بیرون بیارده و لذا چاره جز جولان دادن بسب و فرار نیست با شمشیر برهنه حمله  
نمودم پیش دم کرده چپ را و شد از سرعت حرکت اسب دست بجنبه از نو سوارول شد و بزین افتاد  
سوار مذکور که از سربار سبک بار شد میخواست دست بقضه تنگ کند لکن مرا که با شمشیر برهنه مستعد دید  
فرار برقرار چنان داد طوری بعجله رفت که مرا در خشم ندیدم و من فوراً دیدم که ضعیفه را  
از زمین بلند کنم از لباس مشار الیها فهمیدم که از منی باشد و مشار الیها از صدمه ضرب مدحوش  
کر دیده بودند و چاره پیش بی اختیار باز شده بود و محض اینکه نیم بصورتش بخورد و جانش بجای  
چادرش را که برداشتم دیدم لغبتی است بس با زنده ساله ولی از ماه چهارده بهتر است و لم بی اختیار شده  
محبتش چنان مرا جذب نمود که ملاحظه نا محرمی از مغرم پرید سر آن پری سیکر را بر داشته بنشیند و محبت  
خود گذارتم و هیچوقت آن حالت محبت را فراموش نمیکنم چرا که در آن وقت چشمش شعله و روی زیاده  
رخسای او چنان بر من اثر کرد که بغیر از محبت او دیگر همه چیز فراموشم شد اگر مشار الیها در آنوقت چشم خود را  
نمی کشود دل من تا روز قیامت بجهت آن قید و قاست باز نمیشد و چشم سیاهش روزگار سیاه را  
چون روی ماهش سفید کرد و سخن او لیشن بقیم چنان اثر کرد که گویا روح تازه بجسد غده بد من  
دمید و لکن خوب که بهوش آمد و خود را بسینه نامحرم دید بطوری ناله و ندبه پیشه کرد و من که جگر مرزبان  
رشته نمودم کم کم بر او تسلیم دادم و ملائیش کردم و مرا که هم غریب خود دانست قدری مطمئن شده  
بچشم محبت نگاهم کرد و علاوه بر آن که نعمت سیباب نجاست او من بودم نقرتش به الفت  
مندی که دیدم من پیش خود کفتم که گاه محبتش مرا بسندیده است و بخمال دیگر افتادم و  
زاهد گریسته و خانه خالی و طعام و عقل با و بکنند که رمضان اندیشد و مشار الیها بنامی

مرحمت و مروت نهاد و زبان طاعت کشود به آه و ناله افتاد گفت سرم را از سینه ات برده  
و دست از دامنم بکش چو از از آن خنای من که هنوز شوهرم ندیده است چشم پیوش و برده  
عصمتکه بن زلفش اراننه بسیار گرانهاست مدرسه داغ ناشادی بدلم کنار چو بن حجاب  
و اقوان شر سارم ساز - حرفهای دلگدازش بقلب سیاه من اثر نداشت خدمت اعلا ف بدار  
اصرارش باب ابرام من کردید که برایش آتش اشتیاق مرا مثل نفت و روغن شده بیشتر مشتعل گردید گفتش  
اگر من نبودم شما بدست قوم بیست گرفتار بودید و اگر بسبب وجود من نبود شما در زیر چاه حبس الدم  
گرفته قطع حیات میشدید و حال تجر و اموات بودی چو حرفهای من ابد پیش او اعتباری  
نداشت و بیخ تصویر نمیکرد چو گذشته میباشید چو بهر حجت افسون قیل قدری قلب سناکش را نرم  
نمود چو کفتم غیر از من کسی از از تو با خبر نخواهد شد چو بجای خدای تکوا و حق سلیب بی همای چو بخت مولانا  
گر بگوری مقدس که تا زمان حیات سرتورا فاش نخواهم کرد و از این قبیل حرفها که بعد بیکتاب  
موعظه بود صحبت داشتم چو آخر الامر رضا بقضا داد در همان وقت بقللم اثر نمود که اگر در زمرة ملائکه  
داخل شده بودم این گونه مواعظ و خدعه از من بظهور نمیرسید و با ما محرم حرف نمیزد ما را کیوان  
و مقرب چراغ زلفش چنان دل مراکزید، بودند که بغیر از تریاق وصال و مکدن لعل لبش دیگر مداوا  
سرخ نداشتم پس از آنکه فی الجمله از بذل محبتش زخم قلم التیام یافت کفتم سرگذشت خود را بگوئی  
چه کاره چو با این شخص اصنی چگونه در اینجا آمدی چو آه سردی از دل پرورد کشیده گفت چو از باب  
این سوار ابد او را نمی شناسم همین قدر میدانم که ایرانی است و مقصودش را جز فرودش مرغ  
نفصیدم چو چند روز قبل زود خود را خفنی بن ایرانی و گرجی باوق شد چو گرجی با مغلوب شد  
ایرانیها که غالب آمدند جمعی را دست گیر کرده به ایران بردند چو چند روز قبل از این قصه دیدم  
از سوارهای ایرانی پرسیدم چو من هیچ تصور نمیکردم که غارت گرم مرا گرجی تصور کرده بجهت فروش  
نمود چو امروز صبح زودی بر خواستم مشک خود را برداشتم بر دم آب از جوی بیابورم چو یک مرتبه  
این سوار از پشت دیوار خرابه پرون آمد و خنجر آبدار کشیده گفت اگر از پیش زودم مرا خواهد گشت  
دستم را بیاورجی گرفته بر پشت خود و ترگ کشید در وقت حرکت چند نفر دخترهای دیگر که بخت آب  
آوردن میرفتند ما را دیدند صدای بای و هوی نفس بلند شد چو امیدوار شدم که مرا از چنگ  
این ننگ رها خواهند کرد چو ولی می دانستم که گرگ و ملنگ عصمت من تو بودی چو مشارالیه  
از بی راهه دکه و دره اسب خود را تاخت آخر الامر قمار خود را بخت چو امانی ده را که میدانید

از اسم سوار ایرانی قبض روح می شود \* باز رسیدند \* تا اینکه شمارا دیدم شکین قلب بستم رو  
داد و فریاد و فغان کردم اکنون بد بختیم چه کسود \* که از چنگال کرم در بودی \* ولیکن عاقبت کرم  
تو بودی \* صحبت شیرین لب غلیش جاری بود و حالی داشتیم که در آن اثنا چند نفر را از دور دیدم  
سر اسیمید و ندیکی سوار بود و باقی میاده بطرف ما می آمدند \* قدریکه نزدیک شدند جویو بسیم  
من به آنها شناخت رکبش مثل گل سرخ شکفته گردید و قلبش چون صبح صادق روشن شد \* یکمرتبه  
لی اختیار فریاد کرد و \* این است پدر من \* و برادرهای من آنها هم از اطون \* اگرست \*  
و او انس عموهای من هستند \* خوب که نزدیک شدند بر خاسته از وجد و خوشی آنها را بغل گرفت  
من در طرف خوف بودم که مبادا جوانی بیاید و او را در بغل بگیرد \* اما از خوش بختی کسی نیامد غیر از همان  
خویش و اقربای مذکور \* آن دختر که گفتند \* که ما از خوش بختی هنوز بزرگتر زفته صدی غم غما  
دخترهای دورا شنیدیم مادیان بش کشیده سوار شدیم و دیگران ششم بیاده بسترست دویدند \* و در آنجا  
تا زده آن سب سوار همه جا آمدند تا به اینجا تو را دیدیم الحمد لله مقصود خود رسیدیم در من ششم چند جا  
از دور می دیدیم که شمارا میرو \* تا اینکه از جای بلندی او انش \* دید که داخل دره شدید \* مشارالیه  
در بداشت جواب داد که بد راست است \* و شکر خدا و گریه مولا را بجا آورد \* که از دست  
سوار نجات یافته است \* بعد شکر خدا را بجا آورده و قلبش از دیدن پدر و برادرش شکین یافت قدری  
تا تل نموده بطرف من اشاره نمود و گفت راننده من این است که می بینید \* همه آنها بطرف من از دور  
تعب نگاه کردند \* پدرش که مرد سننی بود مرا مخاطب ساخته پرسید \* شما پسر کی هستید \* گفتیم  
پسر خواجه پطرس \* که خدای قوی کا و میلو هستیم \* متعجبا نه گفت \* آه \* پدر شما از دوستان  
حقیقی من است ولی شمارا نمی شناسم \* شاید شما همان پسر کی هستید که بجهت تعلیم در کلیسا شما زفته  
بودید که درس و بحث مذهبی نمائید و از شنیدن این مقدمه ما بنگاه اهل ده مر حبت کرده اید \* من  
جواب دادم \* بله بله هانم \* پیرم و خوشوقت شده \* گفت خوش آمدید \* قدم شما مبارک بو  
که در آن ده آمدید خانه شما آبادان \* ممنون احسان هستیم \* که جان دخترم را از دست آن اهرمن  
نجات دادید \* تا قیامت اعدان از جلودری شما دارم \* لکن حال باید به اتفاق ما بجا ناله گفت  
بیاورید \* همان ما بشوید \* حال موقعی است که بجهت مقدم شما بجهت کشیم و از شما پزیرائی نمانم  
خاک قدم شما را بجای سرمه چشم بچشم و شمارا بر خود مان نشانیم چرا که شما باعث حیات مریم شد  
اید و الا بکثیری مسلمان میرفت و داغ فقدان او تا قیامت بدل ما می نشست \* پس از آن برادر

و عمو با هم لغات زیاد کردند و بجهت رفتن قدر اسرار نمودند که نتوانستیم هیچ بهانه مقتدر شوم چنانچه  
ملاحظه محبت مریم نمودم و دشت نروم و دایم کیسوش و چشم مفتوحش چنان مرا مجبور کرده بود  
که بعضی با پنجه‌ها او بسیر بر فتم و آن مختصر مقداری که طی مسافت نموده و گوهر و پیر ویم خانه مریم  
بسیار یوسف زندانی پیدا کرد و بدیدار رفتا قریب در آن مسکن مقصود من بود و از دور نشان دادند  
دیدم که ده خوش روحی و گوشت گرم کوهستان بین و رخسار واقع شده بود و سمت هوش مسدود بود  
و سمت شمالش که طرف دریای قزقم بود طبعی مضطرب و همیشه هوای رخت افروان فضای غمناک  
میوزید و سمت دیگرش هم رودخانه یکسانی جاری آنهم فرج بخش دل گشا و سرسبز خوش نمایا بود  
و به اندازه فاصله قار و کلبا واقع شده بود محل مذکور اول ثغور روس بود که در بالای مری اتفاق گردید  
و فخر آن مقام سبز زر و گلزار با صحن و سر و چنار و سفیدار بود و آن قصه قدر که نزدیک ده شصت  
تمام سکته از خانه‌هاشان بیرون آمد و مخصوص زنهار و طغیان همه از بلندی منظر بودند که بریند مریم است  
آمد بانه مریم را که سلامت دیدند و دیگر بجهت اظهار شوقی آنها حد و حصر نبود قصه پر غصه گرفتاری و بخت  
مریم را بیک آب و تابی بیکدیگر بطور مسالحت حکایت میکردند که جفا و راز بوده است و سرجن مذکور  
از آهین است و دست و پایش از فولاد لشتش کشته آهینی است و سب سواریش بطوری باد و باد که  
بطرفته العین که در صحرا بحر و رابرق آسا قدم پیمایند تغییر دماغ پیش مثل صدای رعد و توب در کوهستان  
پیچیده بود و بر کجایشان محض آسانه چینی افروخته بودند و میگفتند فرشته بصورت برزگر از میان  
زمین و آسمان در کوهستان معبر آن معصومه فرو داده باشمیری از قش که بدست دشت پرست  
سوار حمله نموده پس از آنکه مریم را بخت داد و رکب و مرکوب را سوخت و خاکش کرد و فیکه مریم از  
اسب افتاد بیوش کرد و بدید که بهوش آمد و دیگر آهاری از اسب و سوارش ندید و معلوم نبود و میگفتند  
کوچه عبور میکردم میگفتند این برزگر منظر بیان فرشته است لهذا توجه تمام الهی ده بمن بود چیزی باقی  
نمانده بود که الهی ده مرا ستایش کنند و گفت کامله الحی بدانند که در این بین چو پان لیری از شوخی  
خالع آمد پس سخ عقیده آنها را نمود و گفت این فرشته کجا بود و این پسر خواجه بطور دس است آتش سحر  
میرا شد و ابل کاوش است چو پان رسن گردیده بودم بسبب بدقتی همان پسر چو پان از در  
فرشته نزول نموده شیطان محض شدم و بچشم تحقیق و تعذیل بخود نگاه کردم دیدم حقیقت همان است  
که پسر چو پان گفته تمام نقص را همین طور تصور کردم و منهدم و دم و بچشم تلف احترام میکردند و خوش  
دعا رب مریم در کمال اتمال بجهت خدمتی که کرده‌ام بذل محبت میفرمودند و لکن تمام احترامات و اعتبارات



بین الاقوان بنظر من هیچ بود زیرا که عشق و محبت حریم و خیال فراتس مرا از مقام مراد در تش کذارده  
 میکند خست بند چرا که از آن به بعد دیگر بشمار ایها را نمی مقصد چهار ندیدم به همان یک ساعت وقت سخن  
 بود پس از آن ستاره اقبال خود را در نهوت نمیدیدم مهندا خود را تسلیم میدادم به که مجبور بودم  
 منکه بسبب نجات و حیات او شده لابد چشم پوشی از من نخواهد کرد و قیمت ازلی که ما را با هم موافق خواسته  
 بحر قدرت کامله خواهد بود دیگر کسی نمیتواند از هم جدا سازد به هرگاه از من گناه کند شیوه سواران  
 ایرانی پیشه میکردم و او را بحیرت و حسم بود در این اندیشه ما گاه گاهی بشمار ایها را با چا دیدیدم به اگر چه می  
 تکلم نمیشد به ولی در زیر چشم نگاه قلبی محال نبود به چشم عاشق نتواند دخت که معشوقه نبیند به  
 نای کل نتوان بست که بر کل نسراید به به اندازه محبت من بچشم آمده بود به که با محبت ایرانی دیگر  
 مجادله کنم و او را یک دفعه دیگر در افش کشم به لمح که گذشته با خود اندیشه کردم به تو گیتی به چه کار به  
 یک ارمنی سچاره بشیر نیستی و طبقه مختری پیشی به نهایت توانی که گله بدرت را از درک می گفت  
 کنی و چوچی بی لب و دیراتی را تنها دید از زراعت خود خارج سازی خلاصه تمام آن روز را بهین تحکات  
 در قریه چکلو به محل نذر و نیازها بود بر دوم و روز بعد را به حطه بی ثانی پدر و مادر و خود و مرثیت  
 کردم و تشریح حال خود را بنصلا بیان نمودم به در اینجا که قدری توقف کردم خود را چنان مجذوب  
 محبت مجبور دیدم که تمام بچشم تیر به تمام خیالاتم حیره بود به لهذا مجبور شدم که از مقصود  
 خود عنوان کنم و از خود را افتانمایم به والدین گفتیم که از قوه خیال عالی ندارم حسی مرا فرود و متحرک نموده  
 مسیح منشی شما اگر شامل عالم نشود خیال وصال او را پامال خواهد کرد بجز الله او لطیف خداوندی است که  
 رشد و تیز رسیده ام قوه کار کردن و تحصیل نان نمودن بهم دارم و علوم و فنون حسم فارغ تحصیل خود را  
 قادر است که گفته نانی بجهت یا بجهت عطا نماید که با هم سر خود بجهت بگذرانم دست پدر را بوسیدم و  
 مادر را بسینه چسبانیده عرض کردم اگر چه خلاف ادب است و اظهار این مطلب جبارت است  
 ولی چون میدانم که شمارا دوست دارم و عشق و محبت مجبورم نموده است که کشف زان نمایم اگر ممتنی کنید  
 و مریم را بزوحیت بمن برسانید که با روح تازه اقبال مجبورم دیده اید به والدین که از در و دل نا  
 بخیر بودند به جواب دادند که در این موقع اضطراب و انقلاب شادی کردن ناصواب است که شسته  
 از آن مابولی نداریم که صرف این کار کنیم مگر عروسی کردن حلواست که خوردنش آسان باشد هر عقبه  
 دارد به رخت میخواست به اکثره شال لازم است شش و شیرینی و چا در قصب هم میاید به  
 رخت خواب و رو پوشش هم می شاید به پول مغرب و ساز هم نداریم به اسباب مهمانی میانیست

بجهت همین مخارج از کجا پول می آید که تمام فرمایشات صحیح است و بدون ملا شرفی و آقا قرا  
 هیچ کاری در عالم نمیشود و گذشت از آن بجهت احترام خانواده شخصی و نمایش محبت نسبت به روس  
 البته پول لازم است و دلی محبت او مرا می قرار و بی اختیار نموده است اگر شما اقدام در جایی من نمائید  
 خودم میتوانم که قرض و قوله کنم در ایران و کلیسیا نژاد است و انقدر دوستان خلاصه دارم که بمن قرض  
 بدهند و قرض خود را بجا آورده بعد متذکر ادا کنیم بعد از عروسی تا بتوانم از خرج کم و کسر میکنم اگر دهم  
 که باز کفایت نمیکند و سبب صعوبت بجهت مجبورم میشود و درز و تاجری بخدمت گذاری میرود  
 در نوکری را ایستاده ممکن است که از تاجری اجرت خود را پیشگی بگیرم و قرض خود را به پردانم نوکری  
 بخارقی مانند نوکری ایرانی نیست که بعضی موجب تخیر بشمارند البته در عوض خدمت رؤفتمینانند  
 لابد بجهت مساعد و مساعد خود بپند گردید یک سفر که به سلاطین و اشرافان بروم انقدر فایده تجارت  
 بمن خواهد رسید که قرض من ادا شود و بجهت اشخاص قبل موجب است ولی سبب مجبور به انقضائش  
 لابد باید قرضی شقت بچند تالیر شیرین یا مخطوطه کرد و شاعرانی گفته است که کنج و مار و گل  
 خار و غم و شادی محسوس اند مختصر انقدر از این صحبت ای تا بناتک گفتیم که دل آنها را آب نموده  
 و رفتن بخانه والدین بریم را اقدام کردند روزی را مقرر نمودند که پدرم مع دانی و مادرم و عموم  
 ده پدیده چیلکو که منزل مقصود من است بروند و از بریم خوشگاری نمایند و محض اینکه شاربها  
 و خانواده اش بی اطلاع نباشند همه روزه بیگ سازه طی مسافت نمودم و خود را مجبور به پیرساندم و از  
 خیالات باین و آن خود دستخوش میافتم که مبادا کسی قول و قرار می بدهد و بکمر بیاورم و تنفرش  
 بسوزاند روز مقرر پدرم با اقربان خود بجهت اقربائی رفتند و بطور خوبی پذیرائی شدند و مطلب  
 خود را عنوان نموده در کمال اشتیاق قبول گردید و نشسته فوق العاده مبارک باد می خوردند و قرار  
 دادند که همین قدر ملزومات تهیه شود شب فراق و اشتیاق بصبح وصال منور گردید بعد از سه روز  
 دیگر هم مادرم و دو تازن کاظم برداشت با اتفاق تلای ده تقریب چیلکو رفتند و نام زد کردند  
 منم همراه من بودم پس از نامزد کردن روز عروسی را مقرر نمودند و آنروز را ما را ان عروس  
 بیشتر از روزیکه پدرم رفته بود خوش و دوش نمودند و مطلب را کشوف کردند مادرم گفت که از طرف  
 من دو دست لباس بروس خواهد داد و یک دست ابریشمی قرمز و یک دست پنبه آبی و دو عدد  
 کفش با هم خواهد داد که یکی ساغری بنفشه بلند باشد و دیگری تیماج زردی پاشنه نعل کوبیده  
 منم ببلاده آنکس گفت یک چهارقد چواری چایی و شش عدد پیشانی بند و دستمال دست بهم دادند

مادر عروس گفت که باید بنیاد پیاپی بجهت خورده مخارج و یک کردن بند فقر که دستش اشرفی ایرانی  
باشد بجهت عروس لازم است بجهت گشکونی کم و زیاد می یار آن عروس شد ولی در آخر ختم عمل کرد  
در این بین یک پیره زنی که مدت ها در خانه ایان ایرانی خدمت کاری کرده بود یک فضولی نمود بین طرفین  
مباحثه در گرفت و تولید اشکال شد پیره زن می گفت که ما باید یک چیزی بهم بجهت شیر بها بدیم چون  
در تمام این رواج است بجهت یاران داماد بجهت گفت که این رواج من ارمانه معمول نیست بلکه شیخ است  
زیرا که تمامی ما میگویند که اگر پدر و مادر دختر باین اسم چیزی بگیرند مثل این است که دختر خود را فروخته باشد  
فرقه فحاصم ابرام مینویند که ما من مامروم است بالاخر کار بجهت بحث کشید نزدیک بود که بشت و  
لکه رسید یا اینکه رشته قرابت بکشد که دم آتش بحث طرفین مشتعل شده بخیال خراب از آب لایست  
ساکن گردیم بحسب رست خودن در داده بمادر هم شکم نقلی ندارد و بجهت مستند نیست ده یا ستر هم علاوه نمائند  
خدا مخارج عروسی البقیه حاجی بچمن دوده نرم راز و میرساند بجهت خرب من قلب طرفین از نموده مسووع  
کرد بجهت و منازعه ختم شد بجهت صحبت های خصمانه بدوستانه بدل شد و طرفین را غمی شد بجهت یا  
خود کشم که احکامات کلثوم زنی بی اثر نیست بجهت اگر تاثیر نبود ایراد بجهت پجاره افتد بجهت مواضع آنها  
نمیشد بجهت بین آنهاست که قرار داد ختم شد و عموم را داخل اطاق خواندند بجهت عموم مر الصیت نمود که  
مسادانی ادبی و نامعقولیت از من سرزند بجهت یا اینکه خنده و تبسم بجا بکم بجهت زیرا که بقتضی ارمانه  
هرگاه کسی در ملاقات اول عمل ناشایسته کند بدشگون میدانند بجهت وقتی که من داخل مجلس دیدم مادر  
بین دو پیره زن سابق الذکر مقابل مادر عروس نشسته است بعد از ورود من مریم هم وارد اطاق گردید  
مادرم انکس بر معمولی را به انکس او نمود بسیار تاسف شدم که برنجی بود بجهت معلوم است که هر بی ارع بجهت  
برنجی برنج می پوشید بجهت در این اثنا شراب آوردند گیش کلیسیا جامی سلامت جضار و عروس و داماد  
بسر کشید سرش گرم شد بیغض انکس و زوجه راقعت نموده لباشست فرمود جضار مجلس تبرک گفتند  
و هر یک بسلیقه خود استغاثه بیهودی ما را از غم شملت کردند اگر چه هنوز جسم از قرب محبوب  
منوع میشد ولی بسیار مبسوط بودم دوست جضار را بوسیده بگوشه نشستم انقدر بمن دعا و ثنا بخشودند  
بجهت نصیب نشده بعد از ساعتی مادرم با همزایش بخانه محبت کردند و ببول شاد بجهت حصول مراد و شوق تیر روی کردیم  
و ابد انجمله خود تصور نمیکردم که عاقبتی روی دهد و اسباب تحطیل وصال من گردد بجهت در خانه گفتگو و  
صحبت مخارج پیش آمد هر یک چیز میگفتند و بخیال خود بخوبی میرزند بجهت مخارج من نتیجه حصول مبلغ بودم  
که دیدم پدرم در اطاق مباحثین وارد شده کیسه پول بزرگی میان نهاد اسباب نصیب من کردند

تجارت  
نزد عروس

شار الیه گفت این است پول اینها هر چه باشد من که خدای ده گامی شومستم از فرزند عزیز خود چنانچه  
از پول مضایقه میکنم چه بگویم سفت این کیسه ده توانی است بر دارن و چشم هر چه میخواهی برای عیالت بگیر  
که بجز ارباب در نزد همسایه بیاریات شرمند و کرد و منکر آن محبت را از او دیدم و این نعمت غیر مترقبه را شایسته  
کردم در کمال آستان بر خواسته هر دو تن را بوسیدم و بر سر و چشم خود گذارد و عرض نمودم عید خدا ساز شما  
کم نکنه خدا طول ثمر شما بدید خداوند توفیق خدمت گذاری من عطا کند که در زیر سایه شما رحمت کند  
عموی من که این سخاوت را از برادر خود دید خون غریزش بچش گوید من گفتم فرزند شما که میداند کیس  
ما مثل امام زاده سلطانان موقوفه ندارد از این جهت معلوم است که تنگ و مجاور جای بلا داخل فقر نباشد  
ولی حال کجبه خالی نبودن عریضه این بیت خیالی نمیدارد که بجهت روزیاه خود نگاه داشته بودم شما  
مهمم از من قبول کنید و بمصرف برسانید شما که مطلع هستید اگر چهار شاهی هم از بانی میرسد باید خرج این  
بکنم که چه میخواهد که بمصرف خود برسانم ولی چون بابت مارسی که بخرج میخورد و از دید بیشتر ندانم و مثل  
متمولی سلطانان از او دهمم و در علمهایش و اقارب آل او و ملا و خود را بی مروت میکنند و انداخته عزیز خود را به  
اختیار غیر می سپارند و میبویزند و قتل و دایم میکنند خلاصه پول عمدم را هم که رده می قسم گذارده بودم بر تمام  
خضار و محاشی قسم بلا حاطه هم چشتم و مالی هر یک بفرخور حال بنده مال کردند و پولها را جمع کردم دیدم  
القدر شده که دیگر لازم بقرض نباشد شکر بسبب اسباب را اسباب آورده از تمام محسنین خود اهل و اقارب  
نمودم پول باران که در کیسه قرار دادم دیگر بجهت خریدن اسباب وصال محبوبه دلم بهتر است میخواستم همان آن  
بسمت ابروان حرکت کنم چرا که نزدیک تر از آن مکان جائی در اطراف فغان نبود که بازار بیج و شر داشته  
باشد لکن از اینجا که اطلاعی از خرید لباس زنانه نداشتم قرار بر این شد که مادرم سوار خان شده همراه بیاید  
و منقسم بیاده بالاتفاق به بازار ابروان رفته خرید چادر و قنار و سایر لوازمات خانمان بنمایم  
بخیال را و منزلت نگاه افتادم مادرم گفت در بین ممبر ایالات چادر نشین هستند و همیشه منتظر مسافر باشند  
که هماننداری کنند در ابروان بهم من یک آشنائی روسی دارم منقسم یک دوست از ناگاه آید  
خواهد کرد چه کنم مادر چو نزد خانه آشنائی شما بایم خجالت میکشم مادرم گفت فرزند اگر بخوای این  
خیالات را بکنی از کار دنیوی عقب می افتی و کلیه هر کس این ملاحظات را کرده از کار و امانده است  
قدری پابشرهای بزرگ بگذارد قدرت پروردگار را بین که چه خبر است روز دیگر مادرم بحسب قرار  
داد سوار خربی هماره ملوک شده به برین جهت مشغول گردید منقسم شمشیر حمال و تفنگ برداش  
اندخته عقب سرش فرشتش را شک میزد و میو میگردم نصف امانی بمشاییت از او بیرون آمدند و بیجا

دور نشو  
بطه بدو

ما و عا میگرد و میفکند + این سفر کرده که صد فاکه دل بهره است ۲ هر کجا میرود اینجا بخت و آتش ۳ مخصوصه بدیدم  
 این شهر را خود بنزدیک بخت و آتش و بار آتش رفته رفته بگذر که ابران رسیدیم \* دیدم که مقدار زیاد  
 چادر سفید در اینجا بند بند میخ میخ کوبیده اند \* در وسط آنجا خیمه بسیار بزرگی زده بودند معلوم میشد  
 که متعلق بسیر کرده اینجا است \* سواری عبور میکرد و از او پرسیدیم که اینجا کیستند \* گفت خیمه و خرگاه  
 سردار یرو است چون خبر رسیده است که شکر روس و گرجی خیال حمل اینجا که ایران دارند لهذا  
 سردار بجهت جلوگیری آنجا آمده است \* مادرم که این خبر را شنید \* وحشت بر او غالب گردید \* گفت  
 بیانا بر گردیم \* کفم مادر تا اینجا آمده ایم نزدیک ایروان هستیم چگونه برمی گردیم محبت مشوقه باین خبر  
 بیشتر اثر نموده بجلد هر چه تمام تر از محکم ایرانی دور شدم و طرف حصری از گوشه کوبی سواد ایروان  
 پیدا شدند رفته رفته آفتاب غروب گردید و هوا تاریک شد و کوه ارادوت هم که بالای ایروان است  
 پیدا گردید چون ایلات بملاحظه صدمه شکر در اطراف بخش و پره شده بودند ناچار بار کناره راه بالا  
 تخت سنگی منزل گردیم \* و همان باقی مانده غذای شب گذشته قناعت نمودیم \* در موقع خواب  
 خود مان را بخدا و سنت گریز می سپردیم \* آنجا که مادرم خیالی نه است خوابش برد و اولی از عشق مجبور  
 و ترس پول خواب نمبرد و تمام شب را بیا و بکسوی او و اسب از پیشی میگویم و واضح است آن  
 ستاره شمرده و آنجا از آنجا میخاندیم \* آنها یک قبلا میخواستند که من چه میگویم \* امی خواب  
 نگردد دیده عاشق در کمر دهد یا دیده جامی خواب بود یا خیال دوست \* قصه سفیده که دیدم ماه  
 بیدار کرده براه افتادیم منتظر خوبی که در سپر شدیم و آفتاب گرم شد بسایه و ایروان گردیدیم  
 صدمه در راه بمن و مادرم نرسید چنانچه من اشتیاق وصال یار و ترس پول خوش بخیار را داشتم \*  
 مادر هم خوف سوار را داشت چندان از گرسنگی و تشنگی متالم نبودیم لکن آن خرنی زبان هیچ  
 که از عشق و ترس بخیر بود و از همه ننگ و ناموس بی اثر بجهت گاه و جواب بی تاب شد و بود دیگر  
 نمی توانست راه برود \* پس از دخول بشهر چند کویچه و منبر که طی کردیم خانه دوست مادر وارد  
 شدیم نظر محبت سابق پذیرائی خوبی از والده نمودند آن لطافت و سرگذشت ما گذشت روز دیگر  
 مادرم با خانزاده و دختر بچه خریدار و بار رفتند \* من هم بر گردش و تمام شام رفتم جایجا هم چو  
 باز میگردم و به نگاه خیر تفکر میکردم و هر جا جمعی گرد شده بودند پسکو آنها می ایستادم و استماع صحبت آنها  
 می نمودم \* جمعی از بابت سردار گفتگو میکردند و میفکند همین روز با جنگ سختی قیون روس و ایران  
 خواهد شد \* و همان ملاحظه در قورخانه و جبهه خانه ایروان زیاد و اوقات جنگ و بار و تنگ سالقا

ایرانی نمیدانست تیره میشد بعد آن زمان خود روسی بعضی چیزهای جدید از نزدیک و بعد یاد گرفته بودند و میخواستند در این جنگ بجهت نام و ننگ استعمال نمایند لکن من چنان مشغول خیالات و کار خود بودم که ابد اعتنائی بر این خواهم نداشتیم و به این خیال بودم که اگر در قریب و جوار ما میدان جنگ واقع شود بتوسط قلا و کدخدایان کاری کنیم که سردار از ما رضایت حاصل نماید و با او بی خودی و یکایک کشتن از منوط بماند ولی خوب که ملاحظه کردم دیدم که لابد باید از طریق مستقیم متخرف بشوم تا اینکه خیال من انجام بگیرد و لذا صرف نظر کردم که بگذرد و در تقریر خود و در حال حبس برسم و موقتاً بجهت محافظت در راه شمشیر خود را حمال نمودم و تشنگ را بدوش انداختم و از همان راهی که آمدیم رجعت نمودیم و ولی برکن عجله ممکن نبود و چون که الاغ بی زبان را برش سنگین بود و ما در هم بهم سر بارش شده بود و خود و منم مقتدری بسبب علاقه بر تشنگ و براق بدوش کشیده بودم و درین راه بکوه ابران که رسیدیم دیدیم که هنوز خیمه و حرگاه سردار در همانجا است لشکر و دستگاه توقف دارند بجهت عداوتی که قابل الذکر باشد بجهت ما واقع نشده تا اینکه سرزنش از قریه بکامیشلو رسیدیم بعد ما در مضطربانه گفت این چادرهای سفید را چرا اینجا زده اند و فرزند چه چیز است به من چه چیز است مثلاً کلبه شیتا قم سخته مجرب بود و غیر از خیال او چیزی مد نظر نداشتیم و گفتن می بینم و تحمل است که تیره ضیافت عروسی است و شهنشانه گفت و چون ریش شوهر من با حمال تو و عقلت گنجارفته بعد این باید عساکر روسی یا ایرانی باشد و در دوات ما چادر و خیمه سفید گنجاست و در آن کی این تیره شده که برای تو نبود و شتر در خواب بیند پنهان و نه کسی تپ تپ خورد که دانه دانه و مثلاً است تشنه که میگویند و ز در غم جان و قصاب بخمال پی می باشد و عسکر روسی یا ایرانی هر کدام که باشند بجهت ما خانه و برانی است و ما مشغول همین صحبت با بودیم و بطرف خار شتاب می نمودیم خوب که نزدیک شدیم فهمیدم که مادر مراست میگوید و پنجاه نفر باده نظام از سر بازاری روسی است که درخت حکم یک پنجاه دانی و ده بخت مار مشرف شده بودند و معلوم میشد که اینها پیشرو فوج شدند و ابالی ده مجبور بودند که هر یک چند نفری را در خانه خود مسکن بدهد و لهذا خانه ما و عمو که بهتر از سایرین محسوب میشد خود پنجاه باشی منزل کرده بود و هر کس میتواند ملاحظه نماید که در آن وقت از مشاهد این حال ما بد بخت با چه احوال داشتیم و چه قدر شوش و مضطرب بودیم بخصوص من پیاده که ملاحظه سوء اقبال خود می نمودم و بگفتم از نحوست طالع این بد بختی و وقوع باقه است که عروسیم تا خیر نشده و تحمل است که از منم هم ساقط شویم و در نیستی پامال و در بدر گردیم خیال تباهی بر من غلبه نمود و باز فکر شادی ما یوسا حاصل شد ولی محبت محبوبه چنان جاذب شد که مرا به هیچ وجه چاره و تسلی مخون دار با دیهیمیا قریه جلیلو که دیار

بار وفا دار است نمود اینجا که رسیدم معلوم کردید که قریه مذکور چپ راه و از بعضی سوانج محروس است لکن  
سرگذشت ما را که شنیدند و عدمات فرا و اطراف را که استماع نمودند شرمگینم و فرین بهوم در وحشت  
و اضطراب شدند و مریم بنده خدمت از سرگذشت ادبار با یقین را بدلائل بر حسب رسم و بار نمیست  
امین و نگار افکار اندوه آشکار نماید بکنایه و ایما کفر و سرکه نه در راه عزیزان بود و بارگانی است کشیدن  
بسیب پاک و کیسوی تابناک تو قسم است که هر صدمه واقع شود و هر مصیبتی روی دهد صورت دلم از چهره ما  
گردانده نخواهد شد و هر که دشمنی ظاهر شود یا امید لب شیرینیت تحمل خواهیم کرد و غرض هرساعت و هر بار که  
آن مجبوره خوش رفتار را رد و گذری میدیدم دل شقیقه را بکنایه و ایماست علی میدادم و معلوم است که شرح حال  
سشتافان دل بدل تواند گفت و کین بنشیده فاصد بین و کار مکتوب است لکن از مایوسی و محاسن  
در رخ و بخیال از پیش چون پنخ در آتش بودم و هرساعت و دقیقه به نظر قضائی میگذاشت و اگر قشون  
بهین منوال همه روزه با یک دیگر ملحق شوند حال عروسی من چون شب تار خواهد شد و چنین موقعی عروسی حال  
اسباب مسخری شده است و آتیه خدایند که چه برایش چهره کشاید و ذکر و فخر من بود که مبادا ساخته  
روی دهد و دل چون آتشی را نداشتم تن بر ضا داده و تحمل صعوبت قضا بودم پس از مرخصیت از زیر دامن  
ماهی بفرایق صورت ما و دخال زیندانش شب و روز من گذشت و آنچه عروسی ندا و میان امانی ده  
و قشون اوسی بر عکس مایوسی دوستی کردید و برخلاف عادت عساکر ایرانی با بطور رؤفت سلوک کرد  
بجهت اینکه آنها هم مثل ما عیسو بودند متعقد بسیب و عقید لبادت و طاعت در کلیک ما بودند و نکوست گران  
و شراب را استعمال مینمودند هم جنسی آنها اسباب هم در می با شده بود و بیگانگیست تمامه بین ما و  
شد و ذره کاندین ارض و سماست و جنس خود را پس چوگاه و کمر بست و سر کرده آنها  
که شخص تربیت شده بود بفرزاد و محبت مینمود و درین مورد اگر سر باز ایرانی بود ما را بحدای خود رسانیده بود  
سر باز زیر دست خود را در کمال مواظبت قدغن آگید کرده بود و شخص او نهایت خند ترس و فوشته میرت  
بود و مشارالیه بسیار طالب اطلاع رسم دینی و رسومات اخروی ما بود و همیشه با ما میگفت  
اگر هر حاجی داشته باشیم در قضای آنها حتی الامکان کوتاهی نخواهد نمود و لاجائی و عطف و فتنش با  
اطلاع از عروسی من گردید و سپس از آنحضرت بزل محبت و رفاقت نموده گفت چرا در این تیرت  
شرید و بجهت شما مانعی نیست و ما از شما حرامت میکنیم و آنچه لازم اسباب است بدون مضائقه  
خواهم داد و از حرکت و اقدامات لشکر ایرانی اثری محکوم نیست و بقدری لشکر درسی مثل مورد  
در صحرای قلیس بجهت تقویت حاضر اند که قبل از قیام آیر خود را ببارسانند لهذا ممکن است که شما را

خیال میکردم

و امنیت مشغول عروسی بشوید در این موقع که ما هستیم زیا در تخیلات عروسی بخاطر صحنی خواهد شد و علاوه  
بر آن وعده داد که مقداری فیت طلائی گرجی بافی قسم بیرون بکشید خواهد کرد و پیچ و رنجه و دانه‌های  
نقد هم سبب سوار شدن بجاریه خواهد داد و آخر الامر هر پنج نفر و خوش و قارب عروس نمود  
که باید به تعجیل تیره عروسی بشود و روز بعدی بجهت عروسی منتظر گردید اگر کسی دیگر بجای او این همه صبر  
و ابرام در این کار ننمود بدو گفتگو بسبب تنه و رقابت من میشد ولی چون مشارالیه بسیار که نظر  
و دیو صورت بود تولید خیالی نسبت به من نمیشد و یقین داشتم که بسبب وجاهت من و بدگلی او  
بر من بصورتش نگاه نخواهد کرد و اگر صورت مخدوش او را ببیند مثل این است که صورت میمون را دیده  
چند بجای صورتش نگه میس داشت نموی سرش مثل خاله چو لبرنگ کاه قطار کشیده بود و چشمهای  
گردش مثل کجی و ستاره شبیل که در قهر جا باشد در عشق حدقه چشمش میلرزید و دماغش مثل کب شیو باز  
شده بود و در بخشش مثل دُر میمون هندوستان رخ و بی موب و رنگ توکی موی پشت لبش مثل سر نخار دیده  
مانند دم خراوخته بود و پایهای درازش در چک مثل تنه درخت نیم سوخته سیاه و براق بود و اگر بر پشت  
الیه را ببیند زیا تر از آنوار ایرانی که هست خواهد کرد و من هر دو شب مثل دیو پری بودم بر این خیالات  
خود را شلی داده طغنی از فسادسته خیالات او بحدادت نمی بردم و بخیال عروسی بصر روز مقرر میس  
و اشیاء عروسی را در سینی و مجموگه آرد با سلا و نقاره که در دایات معمول نیست بدام و دوم به بخانه عروسی  
فرستاده شد و دسته مطرب دانه‌ها و طبله و میزنند و میرقصیدند بجهت مزید تخیل و دست دوسی بایک نقاره  
بجاریه دادند و هر نیم یکی از پیچ و پاش بگردان انداخته میزدند و تاپ تاپ میگردان نقاره عاریه  
بشتر سباب جلوه عروسی شده بود بعد از فرستادن اسباب چند دقیقه گذشت علی الرغم ملکوت  
شهم بخانه عروس رفتم و از جانب عروس برسم بدیده یک جفت شیطاب و یکی نمون و او اند میس  
بر بوم مال نموی و تفرود و زایان که گرجستان تصرف روس نموده بود و همی علیم در نزد والی آنجا مستحق  
بود و شیطاب مذکور را تحویل کرده بود و دیگر که دوم و حال بود و پیچ شیخ زودی کن و کار نیم از خواب  
بر خواستم و از در بسیار فرج ولی با تندی می وزید چند روز قبل هوا از بار تیره بود و حال بارش داشت  
تمام آفتاب از ابرهای سفید پر و ترکم بود ولی شب گذشته ترشش بارشی شده هوا شادمانت داشت و صبح روز  
بر حسب وعده اسب خوردا داده با نذره استعد ازین دیر می کردم و لباس خود را سر با تبدیل نمودم و بجهت مزید  
حسن خطا فیسنگ و تفنگ بگردن و سینه بنتم و شیطاب را بیکه زدم و قطار فیسنگ مال سر در بود که  
بجاریه نمون داده بود چنان بنظر می آمد و دیگر آن هم میفکند و کل خوبی خود را ساخته بودم و بصر جز با روشن



و در باره دوست و دشمنان به انتقام سرگردان و نایاب و از آب شده غارم خانه عروس ششم بهرامی  
و در جانب من صفت کشیده و فزونی به آوازه خوانی میرفتند و اظهار بشاشت میکردند و بخانه عروس  
رسیده و خوش و قافله پذیرائی کردند و سبب رحمت ملا فرام آوردند و تمام اهالی ده تبریک آفرینیت  
گفتند پس از مدتی آنها هم علی الرسم تهنیه عرض کردند و اتفاق عروس محل خود را و دست کنیم زیرا  
که عویس برنج تدارک خوبی در خانه دیده بود و مجدداً من سوار شدم عروس از سر تا پایی لباس ابریشمی و زعفران  
پوشیده و بسیار سبب پذیر خود کردند و برادرش به و طرف سبب را گرفته محافظت میگرداند که از سبب  
پرست نشود و پناه پنجمین ما را منده مرسوم است که یک گوشه شال را بدست و اما دو گوشه دیگر را بدست  
عروس داده بهمان طریق وارد کلیه میشوند ما هم معمول داشتیم تمام دوستان و خویشان مع جو انهای  
بعضی سوار الاغ برخی پیاده جمعی سوار آب بهرامی مادی ما بودند هر کس بوضع اظهار خوشوقتی و بشانتست  
مینمود یکی آوازه خوانی دیگری سخنری و شوخی میکرد مختصر بهین ترتیبات از قریه بکنده آمدیم تا اینکه نزد یک  
رده خودمان رسیدیم و اینجا صیقله مشول تدارک کارهای عروس بودند هر یک شمع بدست گرفته در انجا روشن  
کردند و از آنجا بر روی آتش میزدیم و عمو و دانی من که در کلیه با شال آمد بودند استیانت یک دیگر  
تصادف حمد و آیه های نعت زیوی میسر بودند و پیشاپیش هم میرفتند و سر کرده سر باز تا با عین خود را لباس  
رسمی پوشانیده بطریق و دخل وارد کلیه ناشدیم هر اهی نمودن آنها نیز بدست شال سوار شده بود و  
خلاصه به جتنای تمام وارد دروازه کلیه شدیم و گوشه شال بدست عروس گوشه دیگر بدست من بود و آن  
تا اینکه قریب اوق شب رسیدیم با وجودیکه چند آنکلی نداشتیم معذرت زیاده از اندازه استعدا و گل و کلاب  
و عطر آفرین فرین شده بودیم دست مریم را بدست من دادند و در بروی بگد گیر نشاندند پیشانی ما را هماده  
بگد گیر کردند و انجیل را روی سر ما گذاشتند و آغوشی ما را بگد گیر نشاندند و آواز را استماع نموده در سوا  
البحر و در جهت بر نهما رسید و ایجاب و قبول خطبه و صیغ کوشش زد و خواص و عام شد جلای به آواز بلند  
خودشان را بصدا می تار و طنبور هم آواز نمود و خل و شور نمودند و قدری تاریک شده و علم بود که آفتاب از پیش  
آن خاک غروب کرده است از حسن اتفاق شدت با و کم شد و هوا تیره تر گردید غم نمک باریدن گرفت و بعد  
دیرق دور دست بنظر میرسید باریدن بامان و غره برق سبب انجیل کار با گردید همان با اجازه گرفته رفتند  
و موقعی که بهترین اوان زندهگی را میثاقی است رسید و من خود را بهترین ناس تصور میکردم من مثل ماهی  
از آب بی تاب بودم و مرغ جانم هیچ طایر مجروح در نفس قالب در اضطراب و انتظار ساعت معین بود که  
نزد تر بجلاوت لعل زمین آن طوطی شکر شکن نائل گردید و چنگامی فراق را شیرینی وصال تبدیل سازم و

دشمنان و قاصت او را در آن خوش گسستم و مع بی بان خود را پس سعادتی از نندگرم گداختم و ندانم بخیزد ذات پروردگار  
که فردا چه بازی کند روزگار و آن آخ از آن است و اگر حالت آفتاب زیر خورشید را بیاورد و در حقیقت  
غالب و سبب تلذذ میشود و هر وقت آن ستاره صبح را بخاطر می آوریم و دلم باره پاره میگرد و شما ملاحظه  
نمایند که در آن وقت چه حالی داشته باشیم و آن رخ مرصوم به خضار میگویم قبل از آنکه این دوستان را از دست  
مثل بدارم و منزه شود سبک تفرقه ما از بهم جدا گردد و پیش از آنکه به تنهایی محنت خود را به باب وصال  
نسکین کنیم این چرخ بخت را بر سر نهاده و بر سر ما را از کینا و بوس دور نموده و حرمت را بخلقی خود زبانیده  
ناک جان سوز قضا غنای حکم چنانست که مراد دست نذر دل اگر گویم زبان سوزد و دردم در چشم  
ترسم که مغرور استخوان حوز و منس آنیکه بخوبی از دود درو نیم مطلع شوید اول حال نازد و دانی خود را معوض  
میکنم که بخوبی مستحق گردید ناهای این مصیبت گزینان و در فتنان اغلب در زیرین واقع است و در  
از مغرور بالا فرامیدهند و اگر کسی در پشت بام خانه ها وارد شود تصور میکند که وی زمین عبور نماید و علی الرغم  
خانه ما هم همین طور بود و حمله خانه هم که بجهت امین کرده بودند یکی از بهمان قبیل الحاق و وصل بهمان مکان بود  
ولی یکدری بجهت تنفس هوا داشت و علی الرغم از آن راه را از عروس باید و در حمله وارد شود  
و در وس بیاید گشت و جرباب او را از پاستین بیرون بیاورد و پیش از آنکه صورت خود را بکشاید با چرخ  
را خاموش کند و در وقتیکه آن دلدار وفادار پیش آمد و متغول ممولات گردید شدت بارش زیاد  
شد و صدی رعد و در دشتی برق در که و صحرای بیجان بود و چادر غنا صریح و دوقلای شده که با طوفان  
فوج تخته بند شده یا صور اسرافیل رسیده و غوغای محشر را بر پا گردیده بود و چنین کسنا خیزی مریم چرخ خاموش گردید  
روی چون ماه خود را اندر پرده نقاب نمایان کرد و بعد از آن شب تار دست گیسوی محبوبه مالیدیم و با خود  
می بالیدیم که خداوند چنان وقتی را بجا رحمت نمود و بعد دقیقه نگذشته و آن سرو قاصت بر است در کمال  
نشسته بود که صدی میا هوی فوق العاده بگوشتان رسید که بهوشمان را با خنیم صدی هم بود حردان و  
ناپس توپ پای اسبان بار عدو بر برق غزل چنان بچشم آمیخته بود که گویا قیامت برپا شد و در  
وایمه و اندیشه بودیم که یک صدی بعد آمد و فضای الحاق روشن شد و صدی طاقت چیز سنگینی مجموع  
نشته مضطربانه گفتم العاذ بالله و بختم ثابت بر چشم سلطان از آسمان افتاده است یا خداوند دریای  
قدش بخش آمده که کوشش نشان را به جنبه خالصان سیلان داده است از بوی گوگرد سرد و مدور آن  
آمد گفتم عزیز بنیان ساعده از آسمان می آید بر خیز جان عزیزت را و نهنگ بیرون بیاورد و بی اختیار در پی تو  
نموده بفریاد و دخیال فرار بودیم و مگر بگریه گفتم ترا بجان عیسی بگریه و فرار کن مشاء الله

نشار لیا میزوست که چادر بر کشد و از خانه بیرون رود که دوم به صدای چاکیدن تفنگ بلند دروشتن کند  
از صدای مجدد و بوی گبریت چنان هولناکی روی نمود که گفتم بدون تشبه در دوزخ افتادم به بیت  
شراره نار چنان بر من گشتولی شد که از هوش رفتم قدریکه گذشت دیدم من سنگ لایح و بعضی اسبابها  
افتاده ام پیکر گشت در پیوستی من و چه قدر طول کشید نمیدانم ولی همین قدر میتوانم بگویم که صدای دوم  
دوم که با انفجاری روشتنی بلند شد که کو یا ضحای خموشان بود پیکر کم که عالم بجا آمد دیدم نقص در جنبان  
نیست و میتوانم همه عضو خود را حرکت بدهم تعجب داشتم که چگونه در اینجا افتادم و دستها و پاهای من منظم نخوا  
بوده است هر چه می شنیدم صدای تفنگ و هیاهوی جنگ بود که یکی دیگری را میکشت و صدای ناله و شیون  
بلند بود صدای طاق و طوق آمد و شد اسب گوش افراک را گرفته بود و دام و دوم تفنگ سیاه سکه خط  
چاک گردانیده بود پیکر با آن حالت خراب از بخیال مریم و فلک را افتادم و گفتم به حیف در چشم زدن صحبت  
یار آخر شد روی گل سیر ندیدیم و بهار آخر شد که لو بخند نمود و استغناء میکردم و با خود اندیشه می نمود  
که در کجا هستم و انجام شب تا دم صیبت و غارت کرد لذت کم گیت درین اثنا صدای جیق و زجه بی بگو شستم پیکر  
مجموع صدای اوست که از من پوشیده شده بود که در آن گردیده بود کجاست یا بزم هر عزیز جانم  
روح و روانم از جبار خوسته لباس عروسی که بقامت ناموزنم مسکین شده بود سر سیمه از  
تن گندم سینه چاک زدم و صدای مریمیم با فلک رسانیدم و واقعه شب را بنان در بان قوه بحر  
و تقریر نذاره آتش شوق روی کلنار می جیب مرا از گوشه خرابه بیرون کشیده دیدم سوارهای ایرانی که بجهت  
کعبه ویرانی دل پریشان من آمده بودند با شمشیر برهنه بر این طرف و آن طرف تاخت و تار میکردند و ندانم  
و اوایلای زن و مرد و بزرگ و بامیر رسید در این برین برقی شعله در گردید و دروشتنی برق دیدم که یکی از  
سوارها با شمشیر برهنه میدود و بدست چپ سر بریده که خون را او میچکد گرفته بود او شنی برق که موقوف شد  
از مشاهده این احوال روز روشن چشم نمائند معلوم شد که سوارهای ایرانی قشون روسیه را خواب غفلت  
داده بیک مرتبه تاخت نموده اند که ده همه مثل گندم برشته در آن بادش منقلب احوال بودند طولی  
نکشیده باز صدای تیر و تفنگ بلند شد و که و صورا ایحان در آورد کله های بی نین در معر افتاده گلای  
بی صاحب بعضی را بر نهاده مضطرب الاحوال خود را از چنگ سوارها بگریختن تنگ گردانیده و بطرف  
منازل بشیر و تنگ رفته مختصر واقعه شب را همان قوه بیان ندارد و اگر ساکت از هر دو قسم  
بیان شود که اگر از بعد عشرت بر نیامد است که شکر خدا را بجا می آورم که در هیچ شش مرا محفوظ نموده است  
که به چشم آن زهره زمین و آن خوری بهشت بویین که کوشش نمایم از تفتان آن حور لیسین چمن

به چنین داشتم و از مخالفتش مثل قالب بی روح بودم صدی ز تجرش بلند لکن تاریکی هوا مانع از دیدن  
 آن رهتار گردیده بود و تصور میکردم که در حالت نزع هست و از گوی خود بی اختیار خرخره میکند و آخری  
 تاب شده خود را بدو از سخن خروبه انداختم و از کوشه دیوار حجله خانه مثل دیوانه که جنونش خفیان کرده باشد  
 شکل مسلح بیرون آمدم و دیدم مالوسان پانها دم و دوزن روی گسان خود را مثل کرم نزدیک  
 خانهای ده که رسیدم باد صدای دل کلاه مجبور بپوشیدن رسید به اثر عدو رقم دیدم که چند سوار باد قمار مثل  
 برق از جلدم گذشتند از روشنی برق دریافت نمودم که به ترک یکی از غسانانی می باشد و رنده اش را که دیدم  
 فیدم و الا باز هم معلوم نمیدادم غیر از مجبور بخیال بچکپس هیچ چیز نبودم در عجب آن مثل بزگویی دیدم  
 روشنی برق موقوف گردید تاریکی شب مانع از دیدن من شد مجبوراً در سرتل و اما دم و و متحیر بودم که  
 چه سمت بروم و چه خاک بسپر کنم و در بریم و از گنج پیداکم خلاصه بهنگامیکه از جبهه خانه مجنون و درخت و غیره  
 با صد پای برهنه بیرون آمدم از شور جنون بود و قدری که دیدم بارش بادیدم و پایم بسبک خیز  
 از صدمه روزگار سرد شدم سر ما از خم پا سر آمد و داغ جگرم گردید مجبور شده روی گل و گل سر تپه نشستم و بجهت  
 روز سیاه خود در آن شب آلوده میخوادم تا اینکه سفید صبح دیدم قدری شودم بهرم آمد بفکر روزگار خدای  
 اقدام به با خود میگفتم چگونه من تا اینجا آمدم چه واقعه چه کشود و روزگار خدای چه شراب ناگوار ایجا می بخشد  
 من رخت دیو و عفریت کدام سرزمین رفته و باید بختان آمدند روشنی قرص قیاس در افق بی ابران صحرای وایسا  
 دیدم و تراوت صبح بدانغم رسید صد آغشته طیور و پتو گلب و تپو و به به به گله با کوشم خورده هوش آمدم  
 و بیا دخیلش و اقارب و دوست و آشنای وطن خود افتادم حال من خیال میکنم که در آن موقع هوای آن  
 جالات و حشت ناک من عارضه مرض بوده است ممکن است که در ایران آسمان نیل در سپهر جای میفرم  
 و در سپهر جاشتری من خویش و گسان خود را مقتول به نیم و آبادی خود را آتش کشیده و محراب مشاده نمایم  
 ای ظالم بی رحم ای قاتل بی انصاف کجا رویت که من ز غوغا و خود دور باشم و دشمنای حادثات را  
 مشاده کنم آن وقت بهترم زده بود حال بجهت آنوقت گریه میکنم زیرا که در حالت بهت گریه نمی آید  
 که گریه میکنم مغز من سبک میشود و بغض رگوم باز میگردد و بهر جهت برخواستم و بجانب دشمنانم خوب  
 نزدیک شدم تمام آبادی ویران شده بسکن خاموشان گردیده بود و دو دو یکی از بعضی جا بلند بود و بجهت  
 بی صاحب متفرق شده معاشران ده بپراورده اند بهشت خاص بعضی را دیدم سوار شغال بعضی کارا داشتند  
 از اهلین بپای که تازه از خواب بیدار شده بودند پریشان خاطر و در مسجع جمع شده متحیر مصائب وار  
 بودند و منی دیدم که این نصیب از کجا رسیده و چگونه بختی نمایند و اما ناگاه منی کسی خود را که میکردم با خود

نگفتم که بعد ما پنج صائب هست بمن تنها خواهد رسید مضمون شد که تلاش آقارب و شاینا خراب آنها گنجی  
کنیم (لاحظه حال) در میگردم میگردیم که در این دوزخ بد بخت ترین خلق من چشم میزد زیر آینه خیال دارم بد  
بود در روز خوش واقارب میزد و دست میزد و این خیالات و همیشه وارد قریه میزد  
میگوش که شدم اول ما درم را دیدم که تمام عیالاتش محفوظ نمودن من بود و بعضی دیدن دست نگرد  
اندخت و گریه شوق بی انتحار کرد و همگی خیال قبی اولی و قدر کم شد گفت که بدست خود میزد  
و بدست و سبب ضرب زبانی که بسر و مغزش رسیده حالش مثل روزگار من خراب است سید  
خوش واقارب سلامت است لکن غار بسیار خراب شده است و اغلب از ساس است ما را چون  
اند خصوصاً از حجر زفاف ما دیگر نام و نشانی نیست همه روی خراب شده است و دیگر گفت که سر کرده  
روسی اول کسی بود که مقتول شد بجهت اینکه بعضی شیدن قیل و قال میگویند خانه ما را آتش زدن مشارالیه ازین  
بیرون شده که بنید و خبر است قورسورهای ایرانی و از قتل رسانیدند و سرش را از تن جدا کردند جدا گفتم  
باید همان سر باشد که من در بدو ابر دیدم پس از این صحبت ما در این ای برده لباسی که ممکن داشت پوشانید  
سوارهای ایرانی فایز البال مشغول قتل و غارت بودند و ایل و اقامت اعتنائی نداشتند آنها را بجهت کفن و دفن  
اموات روسی مرده بودند و آنها را نسی نفر بودند که سرشان را بجهت عدالت ظفر برده و تن خش آنها را بجا گذاشته  
بودند پس از آنکه پدر خود را سلامت دیدم خانه و ما فی البیت را همان حال گذاشتم و خیال حصول محبوبه از بخار  
خاستم و از در میخیزم و شدی از سوارهای ایشا را به ترک نشاندن برده بود و بقریه معلوم میشد که ابرو  
رفته است زیرا که اول بازار فروش ابرو آنجا بود و بهرجه شمشیر پیشاب و تنگ من که از جگر زینت مجله خا  
بود در زیر مخروبه باز رفت بود و پنجاه پیر و دردم و پاک و پاکیزه بجهت محافظت خود کردم قدر کم پول  
بر داشتم و قریه کاویش را و دروغ گفتم با خود عهد کردم و نذر نمودم که تا مزیم را بدست نیارم بقریه مذکورم حجت  
کنم ازده خارج شده بجله هر چه تمام تر غارم ایدوان گردیدم محض اینکه زودتر بیرون بکشم ازده و ابرو بفرست  
رفتم از یک دامخو کسی که در شدم و سوار بودم که ساز و سامان ایشان و خودشان شین ازده و هر  
دیدند میزدند که گشت از کامیابی و بکجا میرود برای چه کار میرود من بی اختیار بطور خفتنا  
شجاعت حال بد بختی خود را کردم که شاید بطریق ثواب بدایت شوم اگر چه غفلت گفته که اشتباه است و در بابک  
و مذنبیک لکن بطلان الغریب نیست بخل حشیش مجبور بودم که عنوان غنایم با آنها هم یک اندازه اطلاع داد  
ولی اطلاع می که بگویم از آن خبر پاره پاره شد و از تر نمای خوف بدطنی چنان مضطرب شدم که دنیا پیش  
چشم سپاه کردید بقیین که دم که آن محبوبه بر مصوبه بی گناه و آن ماهعت و جیبا و جو که نزع و کس بود

عصمتش بپوشد و باغ بنامی آوردند اکنون بید و هوشند و جنس غیاس طایفه ای افتاد که از تنگ و نامرغ  
 و یکدیگر نب و در روزگار شوق رستی و ناکاری و بدستی است بنان ماه یکبار یا یکبار دیگر حالتش بخوابد  
 و بپوشد و روزگار را بای مخصوص سردار بودند و شرح عیاسی واد باشی وکی گفت خود را از روی نصایح  
 اظهار نمودند و من مجد در پرسیدم که آیا طبیعت سردار خودی و بپوشی عیسی عیسی است یا آنکه در علم و فنوت  
 بهم گاه گاهی دارد و شما مسلمانان به حد و مدغم که با انانیت بلحاظ عیسی و عشرت خوش سلوکی میکنند ولی  
 آنما بپوشد و خدا بپوشد و حکیم علی در اطلاق که آنها را خلق کرد و محض آسایش و رفاه و بخت سار و خوش  
 خلق نمود که خازن واری و غیره از غیبت خود نماید چنانچه از وضع پرده بهم و احتیاج معلوم میشود و این باب  
 در هیچ درخت شومهر باشد شمعین که در نمای صادقانه و موافق مشاغل و شایسته و انبیا و ائمه و  
 گشتند و چنانکه اصفهان خود را بکنند و این چون رسد که بخت نرسد و این شتر صالح است یا خیر  
 و جبال و از ملاستین نو و نو و یکدیگر به حرم سردار داده شده باشد مثل این است که گشتند و بپوشد  
 سعدی شیرازی علیه الرحمه فرموده است که با فواید باز و بپوشد که با فواید بپوشد و این خود را بپوشد که  
 بهترین است که شارب گردید و از خیال زان خود منصرف شد و فکر دیگری کشید و کم است زن بسیار  
 نصایح بی غرضانه بخت بخت من اثر کرد و دیگر چون و چنانند و در راه و فادام قدریکه از غرق خیال  
 و اگر قهقهه غم این سردار شدت که با خود و ندی نیست که انقدر جفا و ظلم با او یک نفر بد و ناچار عیسی نماید  
 و از حکمت بالغه و از فضل و کرمش و درست که پس این بر سر رخ رحمت عطا فرماید و دران خیالات  
 میرفتیم چشم بجنبه گاه سردار افتاد با خود و غم چه خضر دارد که عیسی با بوسی یک سری بهم و اینجا بکشم شاید  
 سر اخی از مقصود بدست بیاید دست توکل بدین نوسل عروه الوثقی زده و آیه شریفه ان مع العسر یسر الا  
 شایطرا درده بطرف خرم گاه سردار رفتم که نمایان شده از حالت مریم بستمم اگر هم او را به خیم بسلاستن او را  
 اقبال دل خود را بکین بجم و در او وی سرور که رسیدم شندم و دیدم که دلو له بی انداز و دین فشنون  
 سردار بجهت رسیدن لشکر تازه ایرانی دفعه و ظفر آنها که شب قبایش دروه ما واقع شده و سردار  
 و می را بجلالت فبروزی بردند و جلوه عیسی سر کرده خود که اردند بر پایا شد و از وقت بپوشد و بدو  
 نماش پیمان خالی بود که غیب و خوشوقتی آنجا را ملاطفت نمایند و سردار می بخود تنگ روی و ملک  
 پاشی کرده که متعطل نشود و یکسختی بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد  
 که با هر علامت نصرت متبادر کرد و در عین عالم خوشوقتی بیجا که از سر حد ابروی رسید و غم و غم  
 اثری بر او وی سردار رسانیده چیرت بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد

زیرا که اطلاع سوار جاسوس این بود که فوج شنب که رفته شهابک روی رسیده شکر زیاده از جانب دولت  
 روس حرکت شده و احتمال دارد که فوج شهاب بر روی سر دار برسند و سر سردار ای ایرانی را بسر دار  
 نمایند رنگ ایرانی ایرانی غرضی گردیده پامی جمله بر زده و رفته عرشه پاندم با افتاد و فوج سر دار بد کردار حکم  
 به حرکت فوج و تمام اردو بیجا از جا برخاستند و چهار انداختند خیمه های انداخته را حمل قطرها کردند و توبه  
 و اسباب کار را از حالت زار با شترها کردند و ساعت گذشته تمام اردو سمت ایروان کوچ کردند و با خود  
 از جا و محل نفس باقی نماند بر غم من آمدن قشون روسی از کوچ آنها بوج بود و می گفتند که گریزی به کام  
 سر بر جای بود باز پهلوانی سر بر سر پیکار فوج خصلتان روسی رسیده بود و دلان اردو شست و بشوید کرد  
 بفرقه العین رو بر ایروان نهادند و دیگر و حرکت اردو خبری از مریم نشنیدیم با خود گفتیم اگر آن آهوی  
 رسیده هیچ ندیده بکنند قدری سرخون خوار افتاده باشد لابد در حرم سرا پاندم می باشد بهتر این است  
 منهم بخت اردو و اثر آن گل رو به ایروان بروم شاید در عین اضطراب آنها زحمت من بر تریقت  
 شود و نفقت رختگی من بر نفبت و استکی و دفع گردد و بجای تمام و مبالغه آن هشتم رفتم تا اینکه پاندم  
 و پیش زنگی رسیدم از روی بل محل عمارت و قصر دار نمایان بود چون کسی مرا می شناخت کسی ازین خبر  
 نه نمود جز به لاجاره باد سوار با عبور کردم قصر سردار بقاصه قدری از بل روی من واقع شده است و روزی از  
 کنایه های تل تل قل کرد و مسکن در سنگهای برآمده کف رود و بیشتر به سبب و شتاب عبور رود که گشت  
 یکسپل رفته بالایی رود زنگی است که ماه خروج و ورود و سمت ترکستان و گرجستان پیداشد سردار اندک  
 از قواست شود چندان عقید بنام و تگانه بود و حرم سرای خود بالایی سنگ های تپه قرار داده بود و قصر  
 در محله های اطالش سمت معبر و رودخانه بود و محل مخصوص خودش میگویند و تپه و باقی عمارت را بجهت حرم  
 سردار اندازده کرده بود که از ریچه اطافا آنهاست با همسم بخوبی دیده میشدند و سکنین آنجا هم با وجود  
 چهره و شبکه شناخته میکرد دیدند بهر جهت من نفقت کردم که چندان فحاشی از عصمت خود ندارد و منحصرا  
 بطور حکم شرع عقید نمیدارد و عابرین شرق همه آنها را میدیدند گفتم اگر مریم هم جزو این اثاث باشد لابد از خود  
 شناخت بعد با خود گفت که همسم را ببیند و بد حاصل دارد و بدین او بجهت خودش زحمت و برای من نصبت  
 خواهد بود و دیگر غیر از این نتیجه ندارد که بر او ریچه جای لب که بجهت او غیر ممکن است برفوش که خودش را بر ت  
 کند یقین است بلکه نخواهد شد جان غریزش از کف رفته بدست من چیزی نخواهد آمد اتفاقا در حقی درین  
 کرد و دیدم بود گفتم اگر در احاطه حقیقت این دخت را بایل نمایم احتمال دارد که چندان حد نمیدارد و رسد و در نتیجه  
 دت میدی بخیا زات او در نزدیکی بل مقابل بیان بل استیادم بعد با خود اندیشیدم که مردم که میباید کسی نفقت



مغنت حال شفته من شود لهذا از اینجا رقم ولی قصدم این بود که عصر یا هر وقت که مناسب بدانم در حجاب  
 نود نمازیم مختصر زیاده از یازده روز بهین خیال و بهین منوال همه روزه شصت مرتبه می آدمم و قدم میردم فطش بودم که شایسته  
 آن ماه تابان سر از درجی در آوردم و چشم مرا بدیدار خود درویش کردن انداز اتفاق روزگار و ماسا عدت  
 یک روز عصری دیدم نزدیک همان درخت زنی از پشت پنجره در پیچه را باز کرده تماشا باطله افشیکند  
 نقشم را حبس کرده خوب نگاه کردم بنظرم همان آمد دست خود را بلند کرده پنجم دست خود را گشود  
 فهمیدم که همان است و در شناخته است و نفسی از دل پروردگشید گفتم همچون است باید خودش باشد  
 بلد مریم است و الله مریم است بدون ملاحظه و زبرد غایب چشمه گشود که از آب گذشتم زیر نگاه  
 بود که رقم روبروی مریم ایستادم چندین مرتبه دیدم که در کش و قوز است مثل اینکه میخواهد خود را پریشان  
 من مضطربانه اشاره نفی نمودم گفتم محض رضای خلد چنین کاری نکن تا وقتی روبروی هم ایستادیم ولی پنج  
 یک قدرت تجلم ندانستم چو بسیار شاق بودیم با ایما و اشاره قلب یکدیگر را شسته میدادیم آخر الامر  
 در پیچه را بجله بسته و در بجات یابوی و خیال گذارد و رفت مدتی ایستادم دیگر علامتی ندیدم درین مابین  
 مجدداً در غرقه باز شد و صورت حور العین پدیدار گردید ولی نگشاید که او را مضطربش بود و من  
 بنحو ایستادم از واقعه حادثه استفسار نمایم دیدم در حالت اضطراب است بعد از آن شده سر خود را پیش آورد  
 مکرر پیش می آمد و معرفت تا اینکه یک مرتبه او را درین بین و تمسان دیدم منزل لرزل و پریشان کردیدم  
 مرغ روحم از قوه وحشت طیران نمود خوب که چشم باز کردم دیدم که بناخه های درخت لباسش گیر کرده  
 آذران است بی اختیار جستن نموده از درخت بالا رفتم و او را بی حس سینه چسبانیدم در آن وقت از  
 قدرت کا که خیال قوتی بضمون آمده بود که او را از درخت پائین آوردم و از آب گذرانیده بدوش  
 کشیدم و ازین جمیعت آمده شد کبریت با باد سنگین دیدم که احدی مطلع از یار و نگین من نشد غیبت  
 این واقعه در جانب الله بوقوع رسید و ولی آنچه از من صادر شد حق داشتم و مستحق این نعمت بودم  
 که خداوند عالم از خزانه غیبش عطا کرد حیوان غیر ناطق حساس با عدم شعور از حس مشترک مرفوع  
 ز رحمت الان خود نماید منکر کاری نموده ام این زحمات و بجهت چیزی کشیده ام که در دنیا زیاد و بران دیگر  
 چیز قیاسی نیلیم با بار دو ششم بعجله هر چه تمام تر رقم تا اینکه کجی از قوه فساد افتادم معلوم نشد  
 که هنوز جستی در بدن محبوبم هست شش را بسیار درشت دیوار از آیه بسته برین گذاردم و ملاحظه نمودم  
 را کردم دیدم جانی از غیبتش نشکسته ولی ضرب زیادی از اتفاق در آن رخ داده است  
 و خون از زخمهای آن یار منجول گرد و در میان جگر بود و ولی شادان هیچ کم بحال آمده چشمش را باز



کرد و با من هزار شد در الوقت از شدت خوشحالی دیوانه شده بودم و او که بهوش دیدم در خوش  
 کشیدش لبش را کشیدم و بر دیوانگی خود مزیدم و خوب که بهوش آمد و مرتبه بدوش کشیده بجهه هر چنان  
 ترزه پ کوه و کمر شدم ولی در بین راه بیادم آمد که آب رود آشترک در خفیان است با بودن بار بار  
 و فادار رفتن در آب بی اعتبار است لهذا راه را چپ کرده از طریق بل عبور نمودم و در زیر بل رفیع  
 خشتی میخیزدیم که صد آفتاب ستوران شمارا شنیدیم اگر چه از صعوبت سابق بجای خسته شده بودم ولی بهر  
 نحو بود از آنجا بر خورسته مجبوره خود در پشت دیوار کلبه کاشته بر دم بخصیکه او بر زمین نهادم شمار دیدم که  
 عجله شمار که دیدم ختم کردم که از جانب سردار بخش و آزار ما بدستمان دل نگار آمده اید غرض از این زحمات  
 و حکایت لا ظایل بی حاصل این است که اگر مرحتی بچند دین دل شکسته های جگر سوخته را بوطن برسانید  
 اجر عظیم دارد و چنانچه ما را احاطت فرمائید و به خوش واقارب برسانید علاوه بر اینکه ما دام عمر عزیزان  
 احسان شما می شویم خود را آزاد کرده شما می بینیم شما هر کس رسید و بقب هر کار که میرود البته دست از غفلت  
 خود بر نمیدارید خداوند و مدد و عوض شما اجر دنیوی و اخروی خواهد داد اگر چه ما با شما ایستادیم ولی ممکن است  
 که بطریقه خود از درگاه قاضی بحاجات استغاثه مطرح عالیات شما را بنجامیم و از در عطوفتش دعا های مصلحت  
 شکسته گان را قبول نموده عزت و نصرت شما بدین بندگان میرسد و عا حسیه امان به امید حاجت رسیدن و خواهد

ایرغ کر

### فصل دوازدهم انجام قصه سابق و نتیجه آن مع اراده حاجت جابجا

جوابی از منی که قصه پخته خود را به اینجا ختم نمود و مراد حیرت و تعجب از بیانات خود انداخته من متفکر و متامل  
 شده گفتم عجالتا بر و عیالت را عیادت کن و بر من حالش چه طور است و از احوالش بر اطمینان ساز به من  
 بعد از رحلت حالش چه قسم باشد نشان دهنده دیدن زوجش رفت من هم در بحر فکر غوطه ور گردیدم  
 با خود گفتم که من گشت اندوهناک و بی بدون شبهه صحیح است و بدین مجروح و تن عیالش دلیل متقن گواهی  
 می باشد مع هذا اگر او را بگذارم بسلامت بقریه خود برود و این مسئله بسمع سردار رسد البته دیگر بجهت من و قری نخواهد  
 ماند گذشته از آن که از عجز خود خارج میگردم احتمال دارد که سردار کوشش و دعاغم خواهد کرد و مقوله نصیحت  
 لقمان بخاطر آمد که گفته است هر کس بفرغ حال خود عمل نماید سباب و منش نمیشود چنانچه این بیاس  
 شیر در آید بین الاقوان محترم نخواهد بلکه خفیف تر در لطف شیر و خنجر خواهد بود \* عراب هم در همین  
 باب مثل زده است \* من حج عن زید فده در \* بیان ملاضات در بوک و گرفتارم گاهی میگوینم  
 که ازیت این دل خسته طریقه مروت و قنوت نیست گاهی خیال عذاب و عقاب سردار زهره ام آب میشد

متخیر بودم که بشنودم یا خبر بکوشم در حالت تردید و ترس زل یوسف فرجعت کرده گفت که بسبب  
 راجعت و تیمار حال بیمارش قرین عافیت است لکن بسبب کوفت و ضرب صدره و صعوبت و خون  
 زدن از مغز و تشنگی و نفاست دارد و بحدی مخصوص جهت آن زخمیکه از شانه دخت برنش رسیده بیشتر احوالش  
 متعجب است و تأیید میدی احتمال بهبودی ندارد و بحدی پس آن گفت که احتمال دارد و سر و کار کسی را  
 بعقب دارد و نماید و بحدی بار از رفتن بقریه خود مانع گردد و محروم سازد و ناکنون بسبب ضعف و نفاست  
 و قوی بدست نیامده که شرح حال دهد اکنون که دست در بهتر شده بطور اجمال بیان احوال نمود و قرار  
 مذکور مشارالیه را داد و نفر سوار ایرانی از حمله خانه بیرون بر نداشت و در حالیکه بر سرش کپچا در تنها بود در  
 روشنایی برق لایحه حال او را کردند و دیدند در کمال محضات جوانی و جمال است او را قدری دور تر برد  
 معائنات یگانه دیگر بزرگ آب کشیده و تقیما در خمیه گاه سر او بجهت فروش بردند و سر او هم قبول خرید نموده  
 آمد و کرد که مشارالیه را بر جرم ستری بیرون ببرند که مشغول خدمت نگاری باشد بجهت پریشان حالی و افسردگی  
 او و بگشاید و زرد و پیر و زده کرده بود و از اتفاق و اعتنائی ننموده بود قلباً مضطرب شده بود و بخصوص در  
 سو قبیح حالت عیاشی و افقناج اعمال خود سندی سر و دار که شنید با طبع منزه حر گردیده همیشه مختص  
 خود را از آن شوهر نگه میدوید گفت بلاحظه اینکه دیگر کسی طبعی نکند و او را جز از این کاره بشمارد و در  
 زمره خدمتکاران محسوب شود و از قضا همین طور وقع گردیده کسی منقطع از کارش نبود و جز خدمت مشغول  
 خدمات متفرقه بود و لکن از امانت بخت یکی از خدمت حرم طرح دوستی بوی انداخته و همیشه  
 و بچونی از مشارالیه میگردم که از آن بکار خدمت بای عیاری شنید بلاحظه و عدا با همایی وی باز دل  
 خود را افشا نمود که بگذرد و در اسباب خاتش گردد و بی آن بکاره خانت نموده تفصیل حال او را مختص به بود  
 با آن خود بیع سر و دار رسانید و سر و دار بگذر و از بکاره گی وی مستخر گردید بقیه را شده او را حضوراً احضار  
 کرد و بجا احوالش شد که مشارالیه را قرار نماید و آن وقت مجبور بود که حماقت خود را با تصریح اظهار نماید  
 مشارالیه بجنس استماع بخدمه خادمه گفت که او را اختیار لباس بپوشد و در خدمت سر و دار ببرد و آن وقت  
 فهمیده بود که خطا کرده از بی شعوری سر خود را افشا نموده است و دیگر چاره نداشت با خود عهد کرده که قتل  
 رسیدن خدمت سر و دار هر طور باشد بگذرد و لکن بیکه سرش بگذرد و تا وقت ابد انجیال جسم انداز  
 و عشق رود خانه شود و بقیما از شدت نفقاری خستیدار در آنجا آمده و چشمش من افتاد امیدوار شده قلبش روشن  
 گردیده و بکوشش حکم شده و با خود گفته بود که خود را از اینجا بپرست بگذرد و بپایه که نکند شود بهتر از آن است  
 که اطاعت شخص هواری را نماید و پرده عنایت خود را بداند و بحدی اتفاقاً یک دو ساعت بعد قرار شده بود

که از خدمت سر دار بگذرد و بجهان ملاحظه تمام تهیه شده بود که او را انجام برده تغییر لباس داده شود و سر دار برسد و دفعه اول که در حجه باز کرد و بقیل سبت جهتش این بود که زلفش آمده بودند و او را به تمام بزم و تغییر لباس بدیند از اینجا متوجه شد و در است و رفت بعضی معاذیر کار حجام را به تاخیر انداخته زینهار او تمام برون کرد و مجدداً دم در حجه آمده قصد خود را انجام داد و یوسف شش حال مجبوره خود را هم بدین طریق تفصیل داد و منتظر بود که قصد و عقیده مراد باره خود بفهمد و بعد از آنکه استعانت و طلب قوت و همراهِ از من کرد و آن وقت دیگر نزدیک نظر بود و سوار با مقصود سفر شده است و مرا حاضر کرده بودند که بجهت تحقیقات ماموریت خود حرکت نمایم و بجهت نتیجه حاصل کنم سر گذشت یوسف و خیالش اسباب احوال کار گردید و خبر بودم که با او چه کنم قوت بخرج دهم یا شقاوت نمایم مرد بودم که چگونه بفرماید آخر لا مرا و از دیگر خواستم و با همگام زمانی شما با این شرح و بستی که دادید محال است خودت اقرار داری که زنی را از حرم سر دار کردی و زنده و بقانون مرد و به مسلمانی هر کس از ملک چنین عملی شود مجازاتش کشتن است زیرا که در منصب شما حرم سر دار است مقدس بشمارند چنانچه بخواهم تکلیف خود عمل کنم حق شما این است که هر دو رکت بته تحت الحفاظه در ایران بخد مت سر دار و اند نمایم ولی در عالم قوت و مروت این کار را نمیکند مشروط بر اینکه شخص شما در این سفر همراه من بیاید و با طراف و اکناف که مقصود است و اکنون قاصد هستیم دلالت کنید زیرا که شما از همه جا این صفیات مستحضر و با خبر هستید و اگر شما رضایت من رفتار کردید و من مقاصد نائل شدم آنوقت شما حق همه گونه مرحمت خواهید شد و ما برده رنج کج میسر نمیشود و مردان گرفت جان برادر که کار کردی لابد است که از شما رضایت حاصل کنم در رحمت و نجات شما که تا می خواهم کردم و انشاء الله آنچه لازم است از شما بخد مت سر دار عرض میکنم و اجازه نجات شما را از سر دار میخواهم آنوقت بدون ترس و بیم شما را بقل مقصد روان نمایم و تا زمانی که ما مروت و محبت کنیم رفع کسالت و علالت از مزاج عمال شما شده است یوسف چاره که شما دوست دارید را شنیدنا چاره خود را به پای من انداخته دست مرا بوسید و بختگو های من انعام نموده قبول خدمت کرد کرد فوراً دامن جنت بگرفت و زود مقصود سفر کرد و من به مشارالیه کفتم برو نزد عیالت و سر گذشت حالیه را بمشارالیه بگو و متوجه نما و او را تسلی بد که انشاء الله بفتح و نصرت بزودی خواهی آمد دیگر را مقضی اگرام خواهند دید مجدداً شکر گذاری نموده بر حسب گفتار من رفتار کرد و طولی نکشید و مروت نموده حرکت کردیم مشارالیه را آهوی رسید بکوه و اطراف میدوید و بر تپه و تپه می رسید نگاه با طراف میداخت و میرفت

فصل سیزدهم در بیان طریقت استعدایوسف از منی و او نمود حاجی بابا بشماره

ما بطرف خود و در کرجستان روز شدیم و پشور آن اطراف در کوهستان بعیت یوسف عبور نمودیم \*  
 نشان دید چنان از کوه دره پانصد و از صحرای تبری اثر مستخرج بود که سباب حیرت من شده بود \* و اندک فکر  
 خانه و قریه خود علی الظاهر نبود و تحقیقت مطلب این بود که بمن گفت \* در صورتیکه پراوا اجازه رفتن داده شود  
 بهم خواهی رفت بجهت آنیکه با خدای خود عهد بسته باشی که بدون مریم کنه زار دیگر رو بدیار خود نمانی \*  
 بفرمانده و کاشانه خود بود \* خبریکه بسر دارا بستی و رود قشون را کوس داده شده بود از قراریکه ما از طرف  
 دریافت کردیم بخانی بی ماخذ بود بجهت آنیکه ما نخبه را و کسار رودخانه پیمایی دیدیم که در قریه جام لو اثر  
 کرده اند و در کرک لیس خود را محروس و محصور نموده اند ما چندان از قریه جام لو دور نبودیم علامت آنیکه  
 تحقیقات صحیح از عدد لشکر و خیالات آنها بنمایم خوب پیش رفتم بعد خیال مرا در گرفت با خود گفتم ای پسر  
 دیوانه کجا میری و مگر دیوانه شده که به پای خود مسلح میشوی در این اثنا خیال یوسف اقدام \* و با خود اندیشه  
 کردم که بهترین شقوق این است که یوسف را ماورای تحقیق بنمایم چنانچه وفاداری کند و زنجیر نماید مطبعت  
 آمده سباب افتخار و اعتبار من خواهد شد نهایت غنای من و عیالش را بدیش میدهم و اگر ما پایدار کند  
 یا اگر گشته شود باری از دوش من برداشته شده و قویکیم پراو داده ام غدرش بر خواسته باشد \* و در آن  
 خیال او را بدست سردار میدهم و انعام میگرم باین لحاظ نشان میدارم از خود خودم و منم و مطلب را به احوالی کردم  
 بعضی عنوان مطلب را تا آخر دریافت نموده بدون مسامحه متصمم تحقیق گردیدیم \* سر فر کرده خود را تا نزد دم  
 دامن لباس خود را بکمر زده کلاهش را بچنهاده و قنق لوله دراز خود را بکف انداخت و از پهلوی من سببت  
 که بستان شرافت بر عتقی از نظر گذشت که گردش هم میداد \* ولی خان گفت رفت که رفت  
 دیگر ما او را نخواهیم دید \* من گفتم سر و دلبسته نخواهد رفت \* و گویش من است \* اگر چه از منی است  
 ولی عیالش را بدست ما نخواهد گذاشت \* رفیق گفت بلبه حبت اینک میگویی نمی آید همین است که او را  
 و شعبه از مذبح عیسوی است روس ما هم همان مذبح را دارند \* همین قدر که با هم قرین گردیدند  
 مردن را بهتر از آن میدانند که بطرف اولاد مسلم مر حبت کنند \* و خان جوان گفت که اگر خودش مثل پو  
 ثانی پاک نهاد اعتقاد باشد و اگر عیالش مثل زنجاری خفنه محسوب گردد من مرکز باو نمی کنم که او مر حبت نماند  
 اگر شما اعتقاد به حرف من ندرید بر این سب سوار خودم کردم می بدم که او مر حبت نیکند \* و در این اثنا  
 از سواران همراه که صورتش از تابش آفتاب سیاه و پر چین شده بود و گردش مثل گردن شتر چروک افتاده بود  
 ریش و سبیل او مثل جاروب فرشی یا دستمال حاصل \* و خشک شده از دو طرف صورتش آویخته بود  
 آمد و گفت آقا جان عزیزان شما حرفها کذب زنی و بخت بی جا نمیدای سب سوار مال شاه نیست

۲  
 الله این  
 ایران است  
 از این بعیت  
 بر فراز آن  
 بنام سلاطین  
 از این است  
 میرسانند

گروندی ننماید و سیه و خان کرده گفت ای شاه مال من است و مال خودم هم مال خودم \* من و  
زلفها از این قبیل حرفهای خوش تره بهر سه روز و بدل میکردیم و تا مدتی در اینجا با تحلیف منتظر رسیدن  
خبر بودیم و مشتاقان طریف میبودیم چشمان بیکه مرغزار می افتاد نزدیک آن سبزه زار رفیق و ادب  
پیاور شدیم هر یک گوشه منزل موقتی کردیم و توفیق تو را از جنس سبزه زار آورده خوشتر بودیم  
و میخاسبهای خود را در وسط سبزه زار گویدیم ما همراه فرقه الحال مشغول خوردن علف بودند من بر فغانم که  
هرگاه یوسف تا قبل از غروب در حجت نماند شب را در همین جا ممکن خواهیم نمود و در بجهت تهیه شب دو  
نفر از سوارهای قطاع الطرق غارت گردا طرف و خواب رفتند که اگر بزمه پیوه زنی یا مرغ و شیر باشد  
آوردند همراه بیاورند یک دو ساعت نگذشته دیدم سواران بزمه بقاشن این گذشته آوردند پرسیدم این بودی  
از کجا آوردید گفتند در همین نزدیکی کنایه رود خانه ننگه حرامی که این بزمه را برده آورده بودیم فوراً بزمه را بر  
زمین زده سرش را بریدند و پوستش را چنگی کشیدند که گوشتش را کباب کنند و دو تکه چوب درو شاخه  
از درخت بریدند و برهنه فرو کردند یک چوب خدنگی هم در آنجا دست بزمه بوضع سج و اندود و دو  
جانبین چوب بلند ثلثی را روی آن دو شاخه بطریق هموار گذاردند یکی از سوارها مشغول گرداندن چوب  
بالا بود و دیگران از زیرش آفریزی میکردند و در طوطی کشید بزمه بی نوار کباب کردند و در غش را بدل نمائند  
گذازدند و بعضی تکه های او را با ذمه سبزه ننگ کشیدند بهر این مثل یک گرسنه باشش بزمه پیش بردند و بزمه  
و پنجه می بلعیدند محض اقیار کباب سبزه را من عنایت کردند تا مشغول خوردن بودیم افتاب هم غروب  
کرد و از یوسف اثری بطور زرسید \* ما کم تدارک خواب دیدیم دو نفر بنوبه گذاردیم که از سب  
و اسباب حراست نمایند \* نزدیکهای نصف شب که ماه میخواست غروب کند آوازی بگوش ما رسید  
طولی کشید باز صدا قار آمد کم کم صاحب آواز نزدیک گردید فوراً گوش دادیم بعد کم صدای  
و لا غیر صدی او را که شنیدیم جواب داده شد پس از لحظه خودش را رسانید مشارالیه بسیار خسته شده بود و  
تقدیر قوه داشت که شرح احوال را مفصلاً بخوان غناید \* مشارالیه مرا مخاطب ساخته گفت اول  
بقریه حمام نورقم \* اینجا که رسیدیم چند نفری از سربازهای روسی که در آن شب مذکور از دست سوارهای  
ایرانی گریخته بودند مرا شناختند از من پذیرائی کردند \* و در قلعه بودند مشغول گردند و بهر حسن تقوی  
و وقت نمودند بعد از خدمت سر کرده خودشان بودند مشارالیه بعضی تحقیقات نمود و از سب سفر  
استفسار کردند من بهانه داشتم جز اینکه بگویم پنجس عیال خود آمدن و همان بهانه کفایت بهمه چیزها  
داشت بعد هم در مشقه خرابی خانه و تنب اموال صحبت کردم و این سربازهای روسی را مستمر

حراست میکرد

نمودم دیگر بجهت آنکه شبیه باقی نماند پس از آن که سر کرده مطمئن شد بن اجازه داد که در قریه  
بروم و از حال عیال خود تقصیر نایم رفتن در آبادی آنچه لازمه تحقیقات بود از حیث اراده و استعداد  
عساکر روسی بعل آوادم بعد از شرح اطلاعات گفت در آخر کار که از جمیع مطالب استخراج شد من قبل از آنکه  
در دوازده شهر را ببینند محرمانه خارج گردیدم و رو به بین شت بیابان ننهادم که و طول میبود تا آنکه خود را به  
شمار رسانیدم بمشایرانیه شام مختصری داده شد و گفت برو در حجت نمایند ولی حرفهای بی فایده از رو  
واقعیت قیاس نشد و خاطر جمعی از حقیقتی میان ما نقل معلوم نکردم من بر حقان گفتم حال دیگر محل و جنگ  
نیست باید بایرون برویم از جا حرکت کردیم و بمشایرانیه گفتم که به ترک سوار با سوار شود و دروغ  
از خود بنماید راه نزدیکی پیش گرفته نسبت بایرون روانه شدیم از کوه و دره زیاد گذشتیم تا بقریه  
آشترک رسیدیم در اینجا قدرتی کمکت کردیم که از خودمون مالها مون قدری فایده خستیم تمامیم  
گذشته از آن از اهل آبادی خبری از سردار و فرستادش بدست آوردیم بمن بیوشن گفتم بروا حوالی  
عیالت بگیر و زود بیا مشایرانیه رفتن بشا مشورت کرد و گفت همچو احوالش خوب است و قدری  
هم رفع فقامتش شده و از میزبانهای عیال خود اظهار تشکر نموده که خوب توجه از او کرده اند و در  
قدری که تامل کردیم معلوم شد که سردار و فرستادش متفقاً از ایرون حرکت کرده اند و آلان در خاک گرسنه  
نشینند ما هم مجبور شد بدان سمت عطف بخان نمودیم و بیوشن راهیم سره بردیم - (۱۹۷)

فصل چهارم در بیان حاجی بابا بخاری که در خود شرح داد و خود فرین و...

مغنیه تخمین را بر زبان ترکی اویچ کلیسا که مخفی تحت الفظی آن زبان فارسی کلیسا باشد میگفتند کلیسا مذکور  
در وسط صحرائی وسیعی واقع شده و بنائش بسیار عالی بود و خانه از کس و بعضی جویهای متفرق در اطراف  
جاری است ولی از یک طرف بیامنه کوه آگری که به آگری داغ معروف است منتهی گردیده صومعه  
مربور را ندیده عیسو بختیوار منتهی اترام فوق العاده بنمایند و از قرار یک پوشت مذکور نمود در بالای  
تکه سفید آن که مثل برف است کشتی نوح مستغرق شده بود در تمام خاک بسیار بجهت قبول زیادیکه این  
صومعه دارد معروف است و جهان سبب بمینا دوش محکم و جدایش مستحکم است و دوازده ماهش نبات  
پادار است همیشه در اینجا قصص گیر مییافتند اولاهزم مع سایر فقیه و متدینان سباده نشین میکن دارند  
گویند در واقع خزانه عباد و زبیب و فقیر و تارک دنیا میباشد و قصص بزرگ را خلیفه اعظم میگویند  
و در هر جائیش در اهب لازم شود و از اینجا فرستاده میشود چنانچه در سابق خلیفه مسلمانان که

عده ای چون  
خندان و مالهای  
حجری و مالهای  
بجهت اصطلاح  
زنده شده





مکذّرانه دور و دور دست بینه استیاده و سر خودشان را بر زیر انداخته بودند مثل اینکه از هستی خودشان  
مرفوع الطبع و از استحقاق بایگیشان بشمرنده بودند. اسبابها خواصه سرور و فرستادگی و یار و یارست  
گاه بسته شده بود و بیشتر از خطیب و من نماز و معلم ارامنه آسایش داشتند. خواننده های محترم این سر  
گدشت از شکل و شباهت و قد و قامت و وضع و حرکت و فرسبهای مطّلع شده اند زیرا که سابقا عرض  
کرده ام لهذا قبل از آنکه سرگشت و اوقات را شرح بدهم بفرمایید که از شمال و صورت و خصلت  
سرور هم مختصر اما بطریقی را استخراج نمایم. چنین انسان بدقیقا فرعونیت سیرت و دو صورتی و  
نشده است چندی که در بی مرکان آب میله چوبی او در خندق آتش مثل آتیه رنگ گرفته و متحرک بود و می  
نگه میخورد که دال افتاده از شعاع آفتاب میدرخشید و هر وقت تبسم می نمود تصور میشد که انبی دین باز کرده  
و آنان میخواهد کسی را بطلو چنانچه یکی از شعراء شاه هم تشبیه داده است که صورت حسن خان تشبیه بهمان کوه  
اگری سیت و بلند است و خوی زشتش هم همان خوبیت را دارد معروف است که به فی بجه ابر تاش  
آفتاب و اطراف که اگری طوفان شدیدی میشود طسند جهان طور تون فرج داشت زیر خدین نمکش  
و در خط معکوس است قدرت که طبعی شده بود و مثل تنگ کوه سار بوض رشار نظری آمد و دایمی عالم  
استحال کرده بود که بگه خطین مذکور میروند ولی ممکن نشده بود و همان دوا با اسباب مرض گردیده تمام  
دندانهای راجحه بود و بزرگ دانه که باقی مانده و مثل شاخ کرگدن از دهنش بالارفته بود و چنان منظمی آمد که  
دور گدال عمیق علف خود رو و روئیده و در وسط علف دارد درخت سفیداری بیرون آمده است روی هم  
رفته بسیار مثل شکل است که کسی مشارالیه را تشبیه به گرگ یا میش بدیده لکن ممکن است که بگوید مثل نیست و هیچ  
چیزی مثل نیست. خصلت میوهش مثل صورت زشتش بود. همه اینکه هیچ صراطی مستقیم و هیچ  
طریقه مستقیم نمیشد و هیچ تدبیری او مقابل بود و هوس او حاصل نمیکردید. باندک چیزی حالش تغییر میکرد ولی  
جبال و تلال شد موج خیال او نمیشد. با وجود آن خصایل مذکور صفات مذمومه هم داشت که ملازمین  
و دوست و دشمن از منظم الیه ملاحظه نمیدادند. او لامباده سخاوت و قوت و نشاء عجیب و قوت و مروت  
بود و نیاید دولت خویش و قوت پرستی داشت و چنان خیر خواهی از شاه داشت که کلیه امورات ملکی  
بمشارالیه واگذار شده بود و طرف و توق شاه گردیده بود. با سخاوت و مروت است که تمام عیوای  
میوشاند به کسین و وزیران و کوه یا هیچ نداده همیشه مثل شاهزادگان عظام مجمل نیست و بشود و بجه همان تراز  
معروف خاص و عام بود و ریاکاری مثل سایر مسلمانان نمیدانست که بجه نهایت بالصراف بود و زشتش  
سادگی و باز در دستان افتادگی داشت و با اشتیاق که محرم رازش بودند و در عیش و عشرت هم ساش میشدند

خفیه



کمال سروت و محبت را نذل نمیدانند و فرشتگان را ترسب نمود و دل رشت و فرورانی افین او و جوی  
میتد ویران از راه با و دست مسا ولت و عقد مواخات داده بود و هر دو هم و هر از منده بود که اگر کشش کشی  
بر رسید جلوا لاج حرص آنها مثل پرگاه هیچ بود و من باید جلوس بود و نفر نبود که عاقر شوم و نه نفر از  
عاجب منصفان فرشتخانه را بحضور بردند و از مجلس آنها پرسادام تا اینکه شمشان بمان فدا و مواطنت شام  
فرشتباری سخن داده فرمود و حاجی به خدا حفظ بود چون من بگویم سیم جفا روی را گشته اند اگر سرخ  
آوردن بود بیا ربه منم و سر واد طلع کلام او را کرده گفت می چه کرده بود و در دود چه کرد و می است  
ما چه وقت باید آتیا بناریم و ندیدند و تیرات چیده مقدمه بیان کردم تا بدو قایلان و آنچه از تیره و تار  
می آمد کوتاهی نکردم غلام در ساعت خوبی از اینها حرکت کردم و آنچه باید بدم فیده ام جابجایی رسید  
تا جاب مشروعا عرض کنم از قبال جابجایی و سر واد از همه کاری برمی یوم و سر واد از خود خوش قیالی  
سبت ولی بیشتر اتفاقا دم بغرب شمشیر خودم هم می باشد چند در حالت خود را بطرف و شمشیر خود را  
رفقیش هم گشت بدو شمشیر خود را بر واد و است بگریز توپ و غنیمت نیز و تیر هم در قبال است و می باشد  
همه منجهن هستند که معیت سعادت آنها خون نفس گفتار ریخته میشود و سرشان از تن جدا میگردد و بدو بدو  
در بار خودم بگویم چون غرض ششم و چیزی لازم ندارم و اسب رنده و شمشیر رنده و شمشیر کفا  
میکنند که در میدان وسیعی با لشکر کشی باروی ملاقای شوم و در گشته داشته سازم و سر واد از خود خوش  
سبب شتاب چه جهاد داری و فرشتباری جاب داد که او برترین چیزهای عالم است و شمشیر باید که جعفر  
کذاب این شرفی داده است و فریق از راه تا بمای کن و دل بدست آور و هر چه خواهی کن و  
و شاعر دیگر گفته است وانی با ده گلگون مصطفی جوهری است و سر واد از خود خوش قیالی  
نص در مقابل اجتهاد و جمل است و غلیفه ارمنه حاضر و در مکانات مانا طرب و کوچیک یک قدحی حاجی  
بعد روغن کرد و فرمود اول بگویم و حاجی چه دیدی و چه کردی و سر واد از خود خوش قیالی  
و جنتی آنها چه قدر شود و توپ هم همراه دارند و فرقای آنها کجاست و سر واد از خود خوش قیالی  
از احوالات گرجیا شنیدی و سپه سالار روسی کجاست و سر واد از خود خوش قیالی  
فراری ملون کجاست و نزدیک بیامیز و روغنش خود نمود و سر واد از خود خوش قیالی  
قدری پیش رفته در کمال طمانینه مطالب ذیل را شرح دادم و سر واد از خود خوش قیالی  
چیزی نیستند در مقابل ایرانی مثل گند و آنچه من چشم خود دیده ام یک سوار دل کرم ایرانی با یک  
تیره تنها عتاید با ده نفر پیش تراشیده آنها مقابل کند و فرشتباری خوشحال گردید و فرمود

های شیرین بود همیشه من تو را با کفایت و در آتش میدادم \* های اجنهائی که زنده بشد  
 همیشه باشد و دست \* تعریف ترا بشنم که تمام شد \* من نیز آنگاه \* چندان تشون مسکوی و لغز  
 نیست \* پنج شش \* یا هفت هشت عدد لغز باشند \* نهایت هزار یا دو هزار نفر هستند \* بدنه برآرد تا  
 غیرسد \* نهاده میت ای سی چیل توپ دارند \* ترافشان کشتی است \* یک ایست بی رسم  
 مثل سربازهای عراق \* و از دزدانی خودمان میباشد \* بروقت آنها را بخواهند آنگاه که پیدایش \* اگر کم  
 پیدا شوند \* هر یک با نیزه شخصی که مثل یک کاردولی میباشد بدیشان گرفته بجای حریف جنگ محبوب  
 میداند \* سینه نیزه است و آدم کش \* اما اسبها سواریشان یارست \* تپ تکی میکند \* هزاران  
 یک اسب ایرانی می آرد و قیمت آنها نهایت سی چیل پنجاه تومان است \* چشم یا بوی آنها بیشتر از  
 دست و پا شون میدود \* چرا که شمشیر و تبر و نیزه \* و گاه هم در کشتان میباشد لهذا حال  
 اسبها شاون را دارند که روی یک میچند \* فرشباهی فرمود پس از این قرار که شما میگوئید قراق و بابو  
 روس مثل میبونی است که روی خرس سوار شده \* خوب \* سر کرده این کافر با کفایت \* عرض کردم  
 ولی میره است و اینکه مشارالیه باین اسم می نامند جتس این است که بر حقیقت فیه و \* نسبت بشمار  
 قصه های بی شمار و حکایات زیاد میگویند \* بخند این است که شخصی میگفت قران سردار را پاسبان  
 و مردم نشان میداد و میگوید علامت فتح من است سردار به او از ملنگ گفت بل \* این سگ های سزوم  
 زاده \* در سگدشته بسرن رنجند در صورتیکه من در پنج فرسنگی انظار کرده بودم فقط به تاخت و تاراج  
 دست کشادند من چاره ندیدم فرار را بر قرار ترجیح دادم یک پیر برین و شلوار سوار اسب لغتی شده که ختم \*  
 حقیقت تمام چار در دستگاه را میگردند و هر چه بود بردند قران هم خرد و چنان غنیمت بدست آنها افتاد  
 منم تلانی کردم \* و آنچه باید بکنم در قریه کاوش نکرد تا می نمودم و از آنها دست بردار نیتم تا بدیشان را  
 بسوزانم فردوسی فرموده \* پدر کشتی و خیم کین کاشتی \* پدر کشته ای بودی \* خوب حاجی بگو به منم -  
 تو بخت چند عدد است عرض کردم چهار چشش \* میرزائی که در عایشه فرس شده در جهار میگویند  
 بگفته گفت \* در حال است دسی و چیل لغتی \* کدام حرفت را هست است \* سردار متغیرانه فرمود و  
 چرا حرفهای قضاقت میگوئی \* خدا میداند اگر لفاظی کنی و حرف دروغ بگوئی بر علی قسم است که چشم  
 پوشی نمکنم و بدون سزا از اینا بخوابی رخت که مردم از من بختند \* من نه این حالت را از سر دارم  
 پیش تو دهم که بهتر است که این مرد که از منی زدم چک بنیدانم و جان خود را از دست این وحشی خود  
 نجات میدهم باین لحظه عرض کردم که مطالب معروضه را فرمودم ندیده ام از یک جوانی از منی شنیدم

و مشارالیه را مسئول نموده بوعده مریمت سردار امیدوارش کرده پنجس و جاسوسی فرستاد و چون  
 مذکور از دولت سردار و اقبال فرستاده است آمده و آنرا ممکن تحقیق بنمود و سردار محمد آفرمود و انعام از طرف  
 من عرض کردم علی آفرمودند چنین از منی که مستوجب رحمت و انعام من بشود کجاست بنده طلبت  
 بخار گذارده کنایت یوسف را پیش کشیدم و از بدو امر الهی بختسار و معا عرض کردم و بعد در کمال عجز  
 عرض نمودم که در این مجمع سامعین لابد سردار و الا بتبار آنچه را که بنده به خاطر جمعی وعده داده ام بذل  
 خواهند فرمود و گوی بنده بدون شبیه از خوف سردار آسوده نخواهد شد و عیال بالاستحقاق او خواهد  
 خواهند نمود و بنده که کنایت یوسف را تمام کردم سر کرده و سردار از سکوت کردند و همین قدر یا الله یا الله  
 گفتند چنانچه معمول زبانی بین مسلمانهاست بعد سردار را باقی نموده به این طرف آنطرف کنای  
 کرده بیک وضع خاصی متوجه فرمودند چه این از منی عجب کاری کرده و پس از آن قیام خواهند  
 قیام که حاضر شد چند یکی زده قیام که قتل نموده و از دوسو لوح دماغ سردار مثل دو گوش حمام بر  
 آمد و پس از آن فرمود آخر آن از منی کجاست حکم کردند که خلیفه ارمانه هم حاضر شد و یوسف  
 هم حاضر کردند ولی باز نگریه و دل ضعیف و مضطرب الا احوال ما یوسانه است و دشمنان را به بین تضاریر  
 از اشخاص حین و نشانه از جوان مردان شجاع دل نگیان بود و مختار مجلس ادحوص و عام مخصوص  
 و نجات شجاعش شده همه کی ساکت بودند و خود را در چشمش رابه او دوخته بنظر خرداری نگاهش  
 میکرد و بطرف فراموشی مخاطب کرده بنمایه فرمود و فرستادش باب کار است فرمایشی اگر باشد نفر  
 در این اثنا خلیفه اعظم که تنومند و خوش منظر بود با لباس سیاه مخصوص که معمول بین غلامی ارمانه  
 حاضر گردید و دوسه نفر دیگر هم از او بابت زیر دست بقبضش آمدند و قدریکه توقف کردند از آن مجلس  
 یافتند و دوازده نشستند و دستهای خود را چنانچه در این مواقع معمول است روی شکم و زانوهای خود  
 بسته سر کار سردار خلیفه را مخاطب ساخته فرمودند و از قرار معلوم مادر خاک ایران تو سهری خورشید  
 و کار ما بجائی کشیده که ارمانه بطرف حرم سهری ما میاید و عیال و گفت ما را پیش چشم ما ببرند و این  
 وعده بگیرند که بقبر مردای ما توفت نمایند و خلیفه این چیا و ضاع است این کار خداست  
 یا کار شماست و خلیفه که این مطالبه و حشمت آمیز را شنید دست پاچه شد و عرق ریشانی  
 پس پرسشش قناد و چنانچه از روی تجربه دریافت کرده بود این گونه فرمایشات عتاب دار و عکاس  
 جرمیه و سیاه است بود و خواست که رفع غایب نماید بلکه اسب خود را از میدان عذاب بماند  
 عرض کرد و این فرمایشات چیست و ما گت کی هستیم کی جرئت دارد که نسبت بجناب عالی

خدمت گذاران جناب عالی چنین حسرتی کند به ما همه عفت شاه بهیم جناب شما محافظ هستید  
تمام ارامنه در سایه جناب عالی زندگی می کنند به این شخصی که این خاک را بر پای خنجر کی است به سر راه  
اشاره بطرف یوسف نموده فرمود این است به سر به تو کثیر مرزدیدی یا نه به یوسف عرض کرد که خفا  
زا چنین کاری کرده باشند مقصود است به اجازه بفرماید عرض کنم خانه زاد حاضر است سر دار فرمودند  
بگو به یوسف عرض کرد که از نیکه خودش را از دیچه زیر انداخت و چشم از خانه شما و جان خود پوشید قیل و میگه  
کثیر جناب عالی شود و خیال من بود ما به دور عیت شاه بهیم خود جناب عالی بهتر میدانید که ممکن است مشارالیه را به  
خود فرض کنید یا نه اگر چه ما را می بینیم مهند در بره اسبیم در تمام ایران معروف است که شخص شاه بهیم  
دشمنگاه هیچ یک از رعایا چشم بدگاه نمی کند و بظلام و کثیری ادنی ترین ناس را تصور نمی نماید به درین  
صورت سر دار با اقتدار هم چنین خیالی نخواهند فرمود و بصمت کسی دست دراز نخواهند نمود زیرا که هر کس  
ملاحظه محنت دارد به چگونه بشود که در تحت حکومت سحر سردری کسی بی اعتدالی بکند هر کس جناب عالی بزرگ  
کرده که مشارالیه اگر چه چاشند و امیری است عرض خلاف نموده یقین است که اگر هم شخص جناب عالی شخصه شید  
که یکی از زندانی رعایای خودتان است به چوخت او را بعلت قبول نفرمودید به خلیفه از تنهایی دلیران بهیم  
دیگر شده بعدی بلند محنت ساکت باش به ساکت باش به همین ساکت باش به و نیزه به سکو به  
ایران را خواب کرده است به چرا که میخس نه درد به دل خود را می تواند بگوید به و نه خوش عقیدگی خود را می تواند  
ظاهر کند به دولت و ملت متفق شود به تا این دو حرف من چه به و توجه به برخواستنه نشود به دولت  
و ملت ایران را نخواهد کرد به خلاصه سر دار که به چوخت حرف هیچ گوشش نخورده بود بعضی خوشونت  
خوشوقت گردید به به یوسف دست از جان شسته بود که بلکه بچنان برسد و سعدی فرموده هر که دست  
از جان بشوید به هر چه در دل دارد بگوید به من هم مضطرب شدم که مبادا دلیری او بسبب تقدیر  
من گردد از بهر همدارباش است ظاهر بود قدری شکین داشتم و امیدوار بودم که بسبب نجات  
او بشود به خلاصه بصورت یوسف طوری نگاه می کرد که ادا اثری از حرفهای عتاب امیرش نبود به بچه بهیم  
رفع محنت های بی احترامی سابق الذکر مباحثه را بجم بس کن به بس کن به موقوف داشت به یوسف  
ساکت شد به گوشت که گذشت سر دار فرمود به یوسف برو به عیالت را به به زیا حرف بزن چهل و  
در حمام که خدمت کردی به باید بعد ما تو بکن باشی به و از قیل من گذران نمائی به برو به پیش من  
باشی تخلف شما را معین می کنم به خلعت خود را که پوشید فرجست کن به برو به و نموش کن که فرو  
فرستی من بجهت آینه تو بکار خواهد خورد یوسف که این کج را شنید بی اختیار در وند آمده جبار تانه روی فرست دودید

و درین سر در آکشد و بوسید و گفت ای پسر من و تشکر نمود و لب نهید است که بچه زبان عرض کند و بگوید  
 سعادت بخواد و در قوت و گذشت ایرانی ما همین بس است اگر ما صبی که شش و اندی چشم مهر و زبان  
 انصاف تصدیق بنماید حافظ علیه الرحمه میفرماید بچشم عجب و بترنگ خلق مکن بچه که در میان خدایان  
 و را بایش و این قوت را که ازان مرد با قوت دیدیم آنچه شنیده دیده بودیم همه را الطاق لبان  
 گذاریم و گفتیم که بنده خواص خدایان اشخاص اند و حاضرین در کمال تقب از این رحمت بودند و فرشته  
 هم بچشم خون داد و و شانه جنبانید و بعد کش و قوز کرد و دست بینه پر کینه خود زد و خلیفه که گویا  
 از زیر بار گرانی از او شد دست و پایی حرکت داد و چکه عرقها نیک بالاسی برویش ریخته بود و خشک  
 گردید و حال و ششش بیشت تبدیل شد و از این ستمد عموم خدمت خین و تبریک عرض نمودند  
 اظهار امیدواری از بهت مردمی و محسنی معظم الیه نمودند و حکم عادلانه اش را به او شیر و ان معروف تشکر  
 آفرین و مرجا و ماشاء اللہ قلبی از زبان همه جاری بود و از الامر آواز گذشت و وزیر و ادب افواه  
 عموم افتاد و در تمام اردو مشهور شد و سعید یا مرد کجوانام میرد هرگز و مرد است که پیش بچونی بزند  
 در اینجا متحرم که چرامردم کاری نمی کنند که اسباب ناداری خودشان شود و چرا همیشه در صدد خیالی هستند  
 که بعد ما غیر از بخش و کوکوری چیزی ندرند و آنان که راه دارن و بی راه میروند و بگذارتا بقین وین سزاوار  
 و دیگر از تجربه گذشته متعجب که آن حالت غضب سردار چگونه رفع شد و در جمعی بایش آمد هم کس از احوال سردار  
 واقف است هرگز چنین علمی را تصور نمیکند و من میگویم این اتفاق شد مگر بواسطه خدا و هزار و شصت هزار  
 می کنند قصد ملاک و گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک و آید تفر من شا و تزل من و یا آید تفر من و یا آید تفر من

فصل نهم شرح حال و رفتن حاجی بابا بقونین و نتیجه ظاهر شدن صبر کردن

چهار کرده خودم فرستادم مع سردار آنچه باید گفته شوند از من و یوسف از بابت فوج دریا موج روسی و قسار  
 و عدالت حربیه آنها مفصل مسموع شدند هر دو سردار کج رفتار تو همسم اینکه ما در گاه و بیگاه طرف  
 حمله اعدا کردند حکم کردند که از دو طرف قریه جام لک کوچ نمایند بقونین ایرانی که حکم ایضا رسید جنگلی در  
 لک و دو افتادند اعضاء تو پخته بسبب عدم رست مسطح بولان راه در صدمه بودند ولی پای و نظام و  
 سوار زنده از چپ و راست عبور میکردند و من نباید فراموش کنم و مطلب فهم راناقص بکارم و  
 قبل از آنکه کوچ بشود یوسف نزد من آمد از دور و او را شناختم چرا که اول کلاهش پوست بز و بر این کرب  
 واری کوتاهی پیش بود و کفش چوبی که عبرتی قعباب میگوید پایش و قمه لنگی بکمرش بسته قشقی \*

بدو شش اند خفته و این دهنه که آمدیم از خود میگویم که غلظت قمری داشت که جاف و دهنه  
 کلاهی و طمانی بود و یک کشیری از غلظت بکشت بسته بود کلاه نازک دست بخارائی سرش یک برگی  
 بود و نهضای شل کلاهی خود را نهاده نموده بود و علی الظاهر خوش کل تر از آن شده بود و هر مردی بر او  
 عیان میگردید و نهضت لطیف او و یکسختی او شده بود و نزد یک من شد سینه خود را  
 پیش کرده و درش را بر آسمان و دهنه بود و خوب نزدیکند و اظهار جلت و شرمساری از محبت  
 می نمود و اغلب از نشان فتنه الهاده کرده گفت که حقیقت میجو چه میدی ندانم که مورد محبت شوم  
 بلکه فتنه و دشمنی که جان خود و عیال از دست بویانم بدرفت انداخته و ن خوف حرفهای دلیرانه زدم و دیگر  
 گفت که این اخیر نیست من به جهت شخص فانی نه دارم چرا که من غلبه انیم همیشه شکام حکمای بی قاعده سر داشتند  
 و چشم تو کم بوی و باشد و ندانم محلی بی حرفی بین الاقوان بشوم مثل من این است که عیالم بسودی کامل  
 فانی و محمل نامن خود بر سیم بود و این چنین است که بر او خود بر مهم فو و دایع و حاسم کرد که از چرانی در کشتن  
 از جتان به آزادی صدها چه بفرستد این است که بغضای بجهت فانی زیرین حق محققان ایرانی باشم  
 این نگردد و دل شوی و محبت را من بذاق خود نمی پسندم اگر بکسی دیگر هم چنین طور رفتار کرد و متذکر شد اذیت  
 هر چه میباید من بگویم که شسته از آن شاعر است و پامی در بخیریش و دستان او بیک بابکایان در کلاهی  
 از این متذکر است از این اهل بیت را شاعر است و اشارت در حالت ترجیح گفته اند اعتمادی بشعر نیست  
 اعتمادی بشاعر ندانم بلکه دنیا تحت قانون نیست بهر گفت میج است و بحث در آن باب نیست لکن  
 تصور من آزادی است آزادی آزادی انوس که ایرانی اند و آزادی میدانند و همیشه در صد گرفتاری  
 خود هستند و خیال که میکنند که دارند چرا که ندیده اند و لذت او را ندیده اند اگر کسی کیفیت جامع و اطفال خیر  
 گوید چه میداند و هرگاه کسی که گفت شراب را در نزد وادی ذکر کند چه میداند و حرف ما را اینجا ختم شد و از کج  
 را و نه چنین نیست که از قصه شترک که شترک بونف بر حسب استندای خود از سر کار سر در آید و از آن شخص حاضر  
 بود که نزد جرم برود چون مشا را لیه طرف محبت سر کار سر در واقع شده بود و یکی از مقرران ملازم کتاب  
 خصوصیت چند بخت را از حرام بر او سبب خواهد شده به اثر محبوب خود روانه شد و در بین تزیین کا و میشلو  
 از این تزیینات که در میان سرور و خوشبختی خیال حرکتی داشت حکم صادر شد که بعضی اسباب غیر لازم در  
 میان جاتمه چیست باشد و سرور و خوشبختی دو عاده خوب و سوار بی مخصوصی شخص ایملر بهر داشته  
 قارن غریب حرکت کردند و ناگه بطرف میدان جنگ در پی نامیس رنگ می فتم سردار از تاختیر حرکت  
 کردند و چنانچه محمل است که اشخاص یکباره تو برین میکنند و حیرت میسازند بر حسب این قاعده جناب سردار

# حکومت ساجی پانزدهم از کتاب دوم حاجی بابا

طیله دوم

۱۷۹

سربازهای پیاده و زانی بصرف فیهده حکم داد که به اتفاق سوار با ملتزم کتاب باشند ولی بدو بنویسند و در  
 اینجا من از مضطرب بر کرده خود چیزی نخواهم گفت و ولی همین قسمد اجتناب میکنم چون که منظم الیه  
 بطریق همیشه کی رخصتانی نمیکرد و دو وطنی نمیداد و میگفت رستم و ستان گنجاست که دستش را به بندم  
 سام زبمان کی است که از اینک رستم جگر شیر آدمی آوردم مستقیم بر آمدند و من یکدیگر را با هم شکستم این  
 گوز صحبت با دل خود را شادمی کرد و دوازدهمین را تحریک و تشجیع نمود که منم که سوار میدان غزا و منم که  
 اشغایا دیگران این صحبت با را باور می کردند لکن سنده هیچ بدان میدانستم که حرفهای او زمانه است و صحبت  
 در خانه است و منظم الیه را خوب می شناختم که بزبان ترکی می گویند و ساق و تنی واری و قوی و پویه  
 نس در اشخاصیکه در میدان جنگ جلو کوله توپ و تفکات میروند او بنود سرباز می بازی بازی نیست و همان  
 دادن کار هر تازی نیست کار هر تازیست خرمن کوفتن کاو و زنجار و در کهن در آخر کار می گفت  
 عدوی کینه جورابیک حمله از میدان میزنم و سپس از آن میل سرکار حکم داد که سربازهای با دران هم در  
 لشکر با اتفاق یکدیگر بر جام کوبیایند و اندام بجهت تمیز امر سر کرده خود عقب ماند و بیخیال میروند این بود که  
 قبل از طلوع آفتاب به جام کوبید و امالی را مضطرب ساخته از گذار و خانه بیسایکی بنزد و من هم با هم  
 بیخیال همان نقطه مستقیما کوچ کردیم که قبل از وقت اینجا برسیم که اگر بجهت سردار ایستایی برسد و عقب نشینند  
 کارش بشویم تمام شب طی طریق نموده اکنح صادق بخارهای رود مذکور رسیدیم فرستادشای هم با اتفاق  
 پانصد سوار و پیاده می آمد و ما قریب به گذار شدیم در حالت گذار کردن بودیم که یک مرتبه با قشون روسی  
 سیند بنشیندیم و آنها در آن طرف رودخانه بودند و ما در این طرف دو مرتبه صدای شیب و غریبی کرد  
 ولی هیچک با نیندیشیم که چه میگویند بجهت فغان من مطلب شکی کرد و من تیز روی ما بکندی منتظر کردیم  
 فرستادشای مثل مرده متحرک پیش آمد رنگ از چهره اش پریده منطش ساقط شده بود و بر خلاف عادت که  
 همیشه فریاد میکرد و آهستدگی گفت چه خبر است ما چه میکنیم که با ما برویم و مرا مضطرب ساخت گفت  
 حاجی بابا شما تفکات انداختید و گفتم خبر پیش تر از مشا اینه خوفناک شده کفتم چه خبر و تفکات در  
 نکردم و چنانچه غول درین سکوی است همین طور در اشتراک من از منده باشد و طول کشیده باز  
 صدای وحشت ناکی بلند شد و مجددا صدای تیر تفکات استماع کردید و آنوقت خوب آفتاب بر درون  
 آمده قشون طرفین معلوم بود و ما فهمیدیم که در آن کناره رود و نفرات قشون روسی است و درین قدر که  
 سر کرده که خود را در خطر مقابل خشم دید بخش بر افشاده شده پای ما را یکی در کتاب جلاوت و شراست استوار  
 شد و بنصره و گفت بروید و بگریید و بنشینید سرشان را پیش من بیاورید و قراچند

سجده  
 بر بنده خدای  
 در ظاهر و در  
 توکلانه و غیره  
 برود

و بدست من  
 چو دانش بید



نفر با شمشیرهای برهنه بآب زدند + و نفر سرباز روسی که این کار دیدند + دست بالای تپه را  
گرفتند + به ترتیب نظامی بنای تیراندازی بنویس کردند + رعب و شجاعت خود را بقلب شمشیردارهای ما  
انداختند + و نفر از نصف تنگه پیش قدمی کردند بکلوه زدند آن دو نفر که افتادند سایرین پیش رفتند +  
دیگر احدی خود را حذف تیری بر تن نمود + فراسنگ هر قدر قسم داد + التماس کرد + بجز آنها را مقابل کرد  
و تطبیع با انعام نمود + کسی پیش زرق عموما از خیال سر آوردن منصرف شده بفرمان خود اقامت دادند +  
آخر فراسنگ از جنگ ناستی که بغیر از عیال چیزی نمیدانست در کمال عجب و تعجب گفت + خودم میروم +  
پس بروید + هیچ کس همراه من نیاید + بعد تا ملی کرده + روغن نمود + گفت حاجی دوست عزیز + جان  
شیرین + میروم + سرخصا ایستاد + اگر این کار را بکنی هر چه خواهی بومیدم + دست بگردم کرد + برو  
برو یقین دارم + تو حیوانی سرتنار برتری بیاری + مادر گفتگوی چه میشود + چه میکنیم بودیم + که  
یک کلوه از تنگ آن دو نفر خارج شده غوغا بفرمان آمد و برکاب اسب فرساشی رسید +  
مردف است که دیوانه زنی است + سر کرده ما چاره بی اختیار چشمش از خواب بیدار و روشن شد  
شد بکم گفت سوارا بر گردید + شمارا بخدا بر گردید + لعنت برش او نیا باشد + برادرشون  
بر مادرشون لعنت + لعنت بجد و آماشون باشد + و لعنت بکسی باشد که این طور دعا میکنند +  
می کشند + می کشند + مردم را میکشند + مثل اینکه از راه می کشند + بینید + بینید چه قدر وحشی هستند  
اگر شما بروید آنها نمی گیرند + بدتر از درنده هستند مثل بهائم هستند + وحشی صرفند + با الله  
ای خدا اگر کشته شدن دکار نبود + معلوم میشد که ما چه قدر ضعیف هستیم + قشون ما از گناه زود کن  
کردند و ایستادند + سر کرده ما میدید که دو نفر سالدارت روسی پشت به پشت هم زده در پشت تپه  
نمکین گاه قرار میدهند ولی نمیدانست که مقصودشان چیست آن دو نفر معنی اتفاق و این شعریه بفارسی است  
فهمیده بودند و عمل میکردند بر خلاف ما ایرانی که معنی شعر میفهمیم و نه اتفاق را میدانیم + اگر دیوار موافق  
زبان یکی سازد + فلک بیک تن تنها می تواند کرد + بر خندان شعر اتفاق را خوب میدانند + بلکه  
در این بین سوارهایمان شد معلوم بود که از دست خصم گرفتاری تنگ تنگ کنان با سوارهای خود می آمد  
از این معنی بهمیمه تحریف خود را داشتند که بغیر از فرار چاره نیست لزومی نداشت که مفصلا شرح بدین سوار  
سوار را نشان کنیم + بخصاص می گوئیم + تمام آنها وحشت خیال و خست حال بودند + و چنان فرزند  
شده بودند که از حالت ساقشان + واضح میشد که مستقیما پشت بچنگ روی تنگ نهاده سمت خانه  
خود میروند و عقب سر خودشان را همسم نگاه نگاه می کردند + لکن تعجب اینجا است که هر قدر آنها را



و ساکت بودند فرستادش با همان قدر اظهار شجاعت می نمود + انقدر اظهار شاد و خود را کرد  
و تذکار رسیدن کلوه بر کاب خود نمود و نور و غرور بر سرش افتاد بود که آخر الامر دست پرتو  
خود را بچالان در آورده پایا قی می نمود و حمله نمود و آلتا بیچاره را از سرس جان در یک و چلو صاف پنهان شد  
معهذا بقوت هر چه تمام تر بر سرش آورد و سر نیزه اش را بشال که آن بیچاره فرو کرد + باین طریق منتظر شد  
و آوردن سر او قی یابی با نجاته رسید و بجهت فرستادش مدام البحر اسباب لاف زنی و تن تر است  
کفتین باقی ماند که همیشه افتخار و بکبر نماید + و متر مد تبریک + تمجید باشد + منعم با اشنا صیکه دورش را به با  
اسبهای خود پزیده بودند بودم و معظم الیه مشغول رجز خوانی بود که سواری از سردیش آمده عرض کرد  
که سر دار حاجی بابا را خواسته است حب الاله معظم الیه با اتفاق سوار خدمت سردار رفیق لدالور و در رسید  
یوسف کجاست زنش چه شد با کمال ادب و ملائمت عرض کردم اطلاعی از آنها ندارم + اقامی سردار  
او قاش تلخ شد غضبش بجوش آمده قسم یاد نمود که ملافی از خودش از اقبیلش و از اهل آبادش  
بماید و هر کس بهم که با او مراد داشته باشد و طرف نسبت باشد مجازات سخت کند پس از آن بروین کرد  
گفت یقین دارم که شما ابد از دوازه قرارش اطلاع ندارید ولی اگر روزی روز کاری بشنوم و بگویم که بچه  
سرموی ارواح او دستخیز بوده یا بشید وجودت را از صفحه هستی نابود خواهیم کرد با خود گفتیم رسید  
بود قضای ولی بخیر گذشت در این صورت اصلح آن است که نتیجه پیش بینی و مال اندیشی یوسف غافل  
و جوان کامل را بیان نمایم لهذا خیالات یوسف را عرض کردم و از قرار که بعد استماع شد نفس تازه سردار  
سر کشی نموده حکم داد که جمعیتی از سوارهای خودش بقریه کجا و مشهور بوند پدر و مادر مع قارب را اسیر نموده بیاورند  
اموال آنها را مال و غارت کنند آنچه مال منقول است تصرف نمایند غیر منقول را تن بزنند ولی  
ولی یوسف و خادار و سی پوشش بیا لاک تمام این مطالب را پیش از وقت فهمیده بود و بجای هم سابقا برین  
گفته بود همین است در که بیدار مجبور باشی شاد و شاد و بخانه خود رسید تبه آتیه را دیده بود که از جور ظالمین  
و دغابین دولت و دین محفوظ بماند مشار الیه بازن قارب و خوشان و کسان تمام با یکجای خودش  
بروین شاک رویه رفته بودند وقتی که سوار مار رسیدند غیر از زرعیت و دیو خشک خانه ضری اندیشه  
و از قرار مذکور لدالور و دانه جانب دولت رویه احترام فوق العاده در باره آنها سبذول شد  
زمین و بستی به آنها دادند که مشغول زراعت خود بر است باشند و حکم هم شده بود که چند سالی هم علاوه  
بقانون فلاحه از آنها هم مطالبه مالیات زمین نازده اجیا نشود تا اینکه رفع خوارت از آنها بگردد و  
بدل کسی مشغول کار خود باشند از امت قدیم انتخاب هم زیاد داده اند از بهر می کردند در این جا

لازم و گفتن واجب است مملکتی که این گونه دیو صورتان و دد خصلتان سر کرده و حکمران باشند از کجا  
آسایش و آسایش بجهت رعایتش خواهد بود و در جانی که این گونه خود پسندان این باشد بجهت ترقی نخواهد کرد  
طریقه مملکت داری آن است که به پخت و پز و جایش گردیده و وظیفه لشکر آن است که دو نفر در سر گرد  
بجهت حفظ جان خود و دولت و ملت از میدان بیرون گردانند و فرستایش را به لشکر کشی بکار گویند و سرگرد  
حفاظت کرک + چنانچه بهر بدیهی است که در هر جا احکامات بطور دلخواه باشد همه بلا تکلیف است و یک  
داری قانون نخواهد بود طریقه شرع و مذہب طریقی بجهت آبادی کار افرادی است روشن مملکت داری را  
که اسباب امنیت و آسایش دنیوی است راحت آخرت فرد میرسد که مقدمات دنیوی آنها می باشد  
نیکو اندک شب و روز در ترس لرزان و وبال جان هستند طبقه که همیشه در فکر تحصیل قوت و تحفظ جان و مال هستند  
البته دیگر قلب آنها جای اندیشه آخرت ندارد و خسر دنیا و الاطره خواهد بود اللهم احفظ لک الشیخ

### فصل شانزدهم در صحبت کردن حاجی بابا به اردو شاه در روز و غیره و نسبت

سرور پدیدار که در فاش تمام کرد من ترسان لرزان اجازه نمی خواهم مصلحت حاصل کرده در خدمت فرستاده آمد پیش  
خود و ملاحظه سختی و وضوح اقتدار بزرگان خود را نمودم که در باره زبردستان بیچاره چگونه مرنی می دارند  
تقدیرات و توبه سلوک سردار را سر تا پا شرح دادم معظالمیه متغیر گردید من میخواستیم اشتغال تمام  
بلکه من این و آن نزاعی بر پا نمود + دلی انقدر مطمئن از حمایت فرستایشی بودم که از سردار می پرسیدم  
میش خود تصور کردم که رفیق از اینجا جستن از مملکت بیاید همان ملاحظه از سر کرده خود اجازه مرغی گرفتم  
که بطهران بروم فرستاده خواست که اقدار خود را بسردار بنماید و بگوید که هیچکس بهتر از خودش طریقه خود را  
نمیداند از اینجا بجهت برضا و رغبت اجازه دستور العمل داد که چگونه در خدمت وزیر از بابت جنگ نشدیم  
کنم و دروغ بیافتم بخصوص از سیاست او که چگونه تصور کرده یا بخت نموده است فرستایشی گفت شما خودتان  
در مکر و جنگ بودید و دیدید که چگونه بی ادبک با یکدیگر در جنگ بودیم و تعریف کنید اگر چه ما نمیگویم که گویم  
تختی کردیم زیرا که بریده نفرستادیم مهنداشت هم خورده ایم + سردار فراموش + بوفش است که  
نظر تو سخنان باشد یا سردار پیش بنده اند با سوارهای شخصی بیک قصبه حمله برد + و جای تعجب است  
که هیچ سوار کوچکی چه طور در وادای بزرگ را بستند و از برج منار الیه شلیک کردند + معلوم است که  
نتیجه از این جنگ مقصود نبود جز بذلت که تفتن و روی خاس و عام شدن + اگر من سر کرده کل بودم  
و داشت شما میفهمیدید که چه کار با صورت میکنم و با وجودیکه سر کرده کل بودم مهند انهم دور و شدینه سینه را می

نمودم و زخم ملک منگری خرم برگاه برین دوا رو دادند فاصله نبود یک نفر باقی نماند ایشتم که یکک خود بخیر برود حاجی عثمان  
 سلطان شرح بدو در بسطش که تا می کن این توصیه یا دستکای من داد که تمام کایت بجبهه وزراء منا دوست و آشنا بود  
 پاکت بزرگی هم عیجود داد و قلعن کرد که این عیضه مخصوص ذات ملوک و صفات اعیضرت شاه است و بعد از آن  
 نمود بطی مسافت بهار مصیبت نموده بطران رسیدم اعیضرت شاه با وجودیکه موسم سرما نزد یک  
 شده معهدا در سلطانیه تشریف داشتند لکن خیال حرکتی بود سلطانیه بقم و به اتفاق چند نفر چایا مرقه  
 اطراف بخسور مبارک وزیر بی تدبیر رسیدیم ابلاغ رسالت کرده مکتوبات را تقدیم نمودم چشمش که من افاد  
 مراد کرد + فرمودند خوش آمدی + شما سخا در حمام لو بودید + این کار با هم آخر جرئت کردند که  
 باغ لباس مقابلی کنند + آه آه + سوارهای ایرانی + باین رجز خوانی مواج با آنها شدند + آه  
 از قزاسوج خان شمار می شده است + حقیقت بهترین نوکران جهان است + باز هم بد نشد +  
 شما آتش افشانی جانین را باید دیده باشید هر چه وزیر می گفت غیر از بد بده خیر خیر + دیگر حرفی نزدیم  
 و چیز غیر لازمی نکفتم ولی خیلی خوشوقت بودم که همین قدر بگویند فلان کس از جنگ برگشته و از نام و تنگ  
 حسته است وزیر بعد از استطاق روی یکی از میزهای مخصوص نمود + فرمودنش باشی + زود چند قی  
 نامه پر آب و تابی بنویسد که اطراف ارسال کرد و مخصوص بجبهه خطه خراسان که اقامتیش بیشتر است تا اینکه  
 خوانین آنجا سر از رقبه اطاعت بکشند و از یاغی گری منصرف شوند شرح و بسط را طوری بدید که رعب  
 پا دشا به حجاب بقلب یاغی های کج کلاه مستو کرد + و بعد هم مزید کن که فتح نامه تا نوعی عجا قریب است  
 و اهیست دارد + از دست وزیر بجات نیافته گرفتار میزهای خورده گیر شدم + میرزا رسید + که عدد و مقام  
 چه قدر بود + متفکر بودم که چه بگویم که قبول شود متحیرانه کفتم بسیار بیاری حساب بی شمار + وزیر که پیش  
 بزر بود بالا کرده به آهسته کی گفت به نویس پنجاه هزار + میرزا و مرتبه نکاهی بوزیر بوزر جهره نظیر کرد و بعد  
 مرا مخاطب ساخته پرسید عدد مقتولین چه قدر است وزیر پرتو ویر بعضی من جواب داد + گفت من  
 از ده الی پانزده هزار مقتول در مکر که قتل کا پنجاک و خون غلطیده اند + این فتح نامه با بجبهه بتدید بفرست  
 میرود و از راه دور آمده اگر هزار و دوه هزار با هم نوشته شود بجبهه سلطان که شان است و البته باید طور  
 بنویسد که از مکر که رستم و فرسیاب بیشتر باشد و باید طور جلوه بدیند که لشکر اعیضرت همایونی خون  
 آشام و قاتل نام اند + و رعایا بالا از این تصور میکنند + وزیر اعظم گفت + نوشتید + بدید  
 عیضت باشی که نوک قلعش تیز تر از شمشیر دوم بود جواب داد + عرض میشود خدمت جابجالی نوشته ام  
 وزیر اعظم فرمود جوان بدینیم وزیر که این حرف زد شسته در دلم اثر کرد + کفتم شاید وزیر اعظم ننواید

که کشش میگوید بنویس و بخوان از شناسایی که با اظهاری بودند و نزدیک من ایستاده بودند پرسیدم که برقع  
شبهه شود + یکی از آنها که مدت ها نوکری کرده بود گفت + وزیر عیسی هم د با سواد عربی دانی است  
ولی شان خود را نمیدانند که چیزی بنویسد و بخواند + حکم انی خاک بر سر ما + پس میرزاها هر چه میخواهند میکنند  
گفت صدارت در بنات اینجا از ما بهتر دانستند + تو که بخت از راه دیگر شده است + میرزا مشغول  
خواندن شد من قطع گفت کوفه کوشش بفتح نامه دادم + نوشته بود + این کافو که میامی مسکوی که  
خدا لغتشان کند و از آتش عقیق آسوده نباشند جرئت نموده با چاه همدار افکند که همه تیغ آبدار تفنگ  
شر را برداشته بجا ب خاک ایران قدم جبارت می نهاده اند از طرف اعلیحضرت شاهنشاه فرافوج  
موج کسبل گردیده بجنس ورود پانزده هزار نفر از آنها را طعمه تیغ آبدار نمودند یکی ز قوم مرکب شده راه سفلی  
السا فین اعیش گرفتند و به اسلاف خود ملحق گردیدند + و انقدر اسیر نمودند که در بازار برده استیاقیه  
علام و کتبی قصه بحدود پانزده کم گردید و آخر چنان کساد شد که بخت هم کسی منجرید وزیر غلظت فرود  
بارک اند + بارک اند + مر جبا + دکان منشی کری خود را خوب رواج دادی + بد و وظیفه نوکر ملک  
حلال همین است + که اگر مطلب هم و رعیت نداشته باشد از اقبال سلیمان جایی شاهنا صورت واقع با  
تشکیل بد صدقت خیر عده است تا سداقت نماند بار بار بکشود و زینده نمی نماید + میرزا که ب  
بالای زانوش نگاه داشته عرق بد فرایش جبا بجا صحن است چنانچه شیخ سعدی علیه الرحمه میفرماید + درو  
مصلحت میزبان است فتنه اکثر است + وزیر کفش پوشیده و بر تنیکه دها جبا چا دستاده بود او  
شد که بخدمت شاه شرف شود + و مطالب را بجا کپای اعلیحضرت برساند منم خود را جزو ملوک و پادشاهان  
نموده با سایر نوکران در قطار افتادم + چشمش دو مرتبه بین افتاد + فرمود برو + مرضی برو و اثر جت کن  
شخص نکته چین ذره بین کجا تا ب سکوت دار و چگونه می تواند که خاموش نشیند + حقیقت در این سفر که  
این واقعات را دیدم و کذب و مهملات را مشاهده کردم دیگر عید نمودم که سلطان کتب و سیرت منم چرا  
تمام چیز با همین طور تصور کردم در این صورت چنان انسان از خواندن خبر ضعف ببرد نماید -

استیسیا

پیر خود

### فصل هفتم در حکایت کردن حاج بابا قصه را که نتیجه پیرایه خود بود

بعد از چند روز دیگر که حکم کوچ شد و شاه بقیس لاق طران ترک و دبدبه سابق مر جت فرمودند من همان  
نایب دومی فرستاده منصوب بودم + و فرستاده بلا این طرف و آن طرف بکشت و خدمت مشغول  
مینمودم + که بوقت خوبی سراوان کردم + حکمی صادر شد که مأمور روانه شود و خبر بدست مظهر و بازی

اگر داده شود که انفس در سلیمانیه که در کنار رودخانه کرج است مذکور شد که از شهر تا اینجا فرسخ است  
 میایند و از حضور شاه بگذرد بخصی که این حکم شرف صدور یافت زینب فراموش شده سجا طرا آمد  
 تمام احضار و جوارح من از تن کاران روح روان و راحت جان دیده کردند از مقالات آن قمر  
 دو هفته هفت ماه گذشته بود با وجودیکه با مردمان خوش و دین هفت ماه معاشرت داشتیم و نتیجه معاشرت آنها  
 سسنگ دلی بود ولی خیال او که ندانم میکند چنان وقت میشد وقت روی بنمود که قلیسم مثل سوره میگردد  
 با خود میگفتم که ایام مصائب او نزدیک شده و بسبب بدبختی او من کردیدیم در این خیالات گفت باید دید  
 که چه میشود چند روز دیگر سلیمانیه برویم سلامت و با کاش معلوم خواهد کرد دید سه روز درود من پیش رفتم که بنیمه قصر  
 در لوازم است از ترتیب داده اند یازدهمین قدر بدیوار منزل بادی که ما رسیدیم صدای آوازه و ساز و سنبل  
 آنها بلند بود و کوشش فلک چهارم را که میخواندند که من زینب را میدیدم یا با او تکلم میکردم البته جان خود را قربان  
 جانش نمیشودم ولی در صورت ندیدن اگر همی از او می بردم اسباب شبیه و خطر جان طرفین بود بلکه  
 اگر چشم به آن طرف میکشیدم و داغ و کوشش بر بریدن میرفت هرگاه در قصد دین کار بر می آمدم نتیجه بد  
 زمانی نکند صدای زنبور که که علامت ورود علیحضرت بود بلند شد پس از قلیان کشیدن که علامت  
 را مرض فرمود بدیدم سر اشریف بردند همین قدر که داخل حرم می شد صدای تار و طنبور و غل و شور  
 آواز و نور بلند تر شد تقریب معلوم کردیم که همه به استقبال قدوم سر خود ما لزوم دانسته اند جدو  
 جیدی کردم که صدای زینب را بشنوم الاکن بی حاصل و خیال باطل بود تا برفتن و طاقت توقف  
 انداشتم من خوف و رجا مبهوت بودم تا اینکه حکم ماکدی صادر شد که میرزا احق از و بسا درین اوقات  
 تحلیلات که در قلب انسان میشود صورت واقعه عیان میگردد و در کار ما شادی شدنی را سر و شغنی الهام  
 بنماید آخ آخ امان امان از آنچه ترسیدم رسیدم یقین داشتم که احضار حکیم مسئله زینب است لهذا  
 آمدن شاه را تصور کردم که یک آخرت آمده است و زینب را قبض روح خواهد کرد بخيال آن آهوی حید  
 و آن نا شاد غمخیزه دیده ام پیرازاب خون در دهنم خشک کردید میرزا احق بهم شتاب رسید و از حرم  
 سر آمده و طولی نگذشت برخص شد دم در باغ حشمت بمن افتاد دست مرا گرفت بگوشه کشید مضطربان گفت  
 حاجی شاه بسیار متمیز است البته یاد شماست که کنیز گریه در ملاقات حیدر و در پیش کش علیحضرت کرد  
 شد حال کنیز که مذکور در میان مضطرب و نازند آمد نمود از قرار مذکور مشارالیه تمارض کرده است علیحضرت  
 شاه هم مایل بملاقات مشارالیه است حال علیحضرت بنده را احضار فرمودند که او را حلالی کنم و بخوبی  
 او را از سرش بیرون نمایم و با او بفرمایم که اگر خود را سرپا نهد و چاکهای مبارک حاضر نشود بهای

اسباب رو سیاہی من خواهد شد و ریش مرا بریدن خواهد داد و لعنت خدا بر آن ساختنی بیاید که روزی  
 کثیر من شود و آن فانی باشد که شاه بمنزل من بانهاد کاش فلم کثیر که کردن من خورد شد بود و آن روز را ندید  
 بودم که اسباب روانی من شود + خدا را چه حکیم خاک بر یک را ز دل مختصر نمود و بطهران عازم شد که یک  
 جازم نموده خدمت شاه برساند منم در چادر خود رفیق در حجر اکهار خود و کردیدم که آیا انجام بد بختی آن معصوم  
 بجای خواهد کشید فلان خود را مطمئن نمیدوم بر اینکه لابد سبب علالت بوده است که شرفیاب نشد و چنانچه حد  
 من بخلاف رفقه باشد و کسالت شاربها حقیقت داشته باشد + البته حکیم جلیه بجهت حفظ او خواست که  
 پس از چند دقیقه که بمقتضای خیالات شفا و بروم عقل را بری زد و تشبیه نمود که این خیالات بجهت کار است بخود  
 و نتیجه چیست اگر خوب شود بر طبقی متون دارد و هرگاه بد شود غمی بتو میماند و شکر یکی از شغری مثلای بخت که  
 یا رجفای کاشش بوفائی دید و دل خود را بر آن شعر شکی داده بود بخاطر آن آمد تر هوس خود را بسک آن  
 مضمون گویدم که زیاد بر آن اسباب خون من نشود و اکنون مضمون آن منظوم را تر اعرض میکنم که  
 مطالع کند کان محترم مسبوک کردند و دل موم خود را بدست سنگد لان نهند (دینا من حضرت سبک چشم شرم  
 و یک قدر غنا و یک روی زیبا که خود را بجهت بخوری او زنده بگویم چرا انقدر بر زم دیکه از من بجهت صغی که یکیش  
 شتوانی ندارد) مکر نشیده که شاعر دیگر گفته + بر چمن که رسید کلی بچمن و برو + بیای کلی من شین انقدر  
 که خار شوی + به این طریق مضامین این اشعار غور میکردم و قلب سیاه خود را مسرور می ساختم و مثل  
 مسلمانان تارک دنیا مجسمه خوان را از تخمیل خود دور می نمودم + بهمهذا نمیدانم که بجا بروم چه کنم را  
 مخرج زیب پیش چشم مجسم شده در هر دقیقه و آن تردد می نمود و بر آمدن پیاخت شب و روز در چنین خیالات  
 بصنوعات میکردم تا اینکه یوم در و در بطهران شاه مقرر گردید + در روز سلام عام رسید  
 و آن روز بسیار مایل بودم که حکیم را به بیغم چنانچه مقصر کرده + من از خود را اشت غلامی و دفع شب  
 کنم + افسوس افسوس که عصر جان روز و در وقت ازلی از در بجهت تقدیر طالع کردید من در ارک سبک شرم  
 در حسب اموریت بفرشتهها امر دهنی نمیدوم که حکیم باشی از در عمارت خلوت شاهی بیرون آمدی شاربها  
 یک دست بکر زده و قدش را بیشتر از پیشتر خشم کرده در عالم تحیر چشمش را بر زمین دوخته میرفت + من را  
 سوخته در معبرش رفقه مقابلش که رسیدم سلام غرائی کردم و از سلامتی حالش استفسار نمودم بر بالا کرد  
 جواب سلام را داد + و گفت پی جورتها بودم بیای اینجا + دیشتم را رفقه بکوشه برده گفت حاجی واقعه بتر  
 اکثیر می رخ داده که جگرم را از هم گسخته و خاک مصیبت بر من بجسته است + گفتم چه میفرمائی گفت  
 کثیر که گروی آخر الامر اسباب رو سیاہی من شده نام یک چندین ساله مرا یاد داد و آبرو



چندین ساله در خاک ریخت + کفتم + و آمد + گفت از و آمد و بالند گذشته است + جنون شاه  
ملکیان نموده بحقیقه خود قسم یاد کرده است که آنچه در بیرون و اندرون ذکر است از وزیر گرفته الی آخر  
سراپه را قبل عام نماید و فرموده است که اگر من آن مقصره را بحضور رسانم اول کسی را که سر به بردم  
من کفتم کدام مقصره کسیت + کجاست + چه چیز است + بیان و قهرا توضیح بفرماید + گفت  
همان زیب + زیب قطومه + آه - فهمیدم - آه - زیب را که شامخیل دوست میداشتید  
حکیم محض اینک مباد خود مشکوک به واقع شود متوحشانه جواب داد + من + استغفر الله + پناه بخدا  
حاجی محض رضای خدا + از این حرفها من اگر ذره طرف شبهه شاه واقع شوم + فوراً را قبل میرسانم  
کی شما دیدید که من زیب را دوست میدارم + از کجا فهمیدید + منم محض اینک بی غلطی کنم + بیشتر  
مبالغه کردم و کفتم آن اوقاتیکه - در منزل شما بودم از هر کس صحبت محبت طرفین را می شنیدم + و هر  
متعجب بودند - که شخص عاقلی مثل شما که لقمان زمان و جالینوس ایران هستید - مفتون یک کردبچه شوید  
که از نسل جنه بیاید - و هر جا قدم نموش برسد - مملکتی را بر باد میدهد تا چه رسد بخانه واده شما چنانچه گفت  
قدم نامبارک محمود - چون بدو ریازند برادر دود - حکیم گفت + حاجی شما البته راست میگویند -  
و سر خود را بجان میداد + و تش را بجز زده + آبی می کشید + و آنحضرت را سفاک نمیداد + مگر یکوقت +  
آف - آف - عجب چشم های سیاه گیرنده داشت + حقیقت چشم نه بود + آلت فتنه بود و جلال  
محض + بلکه میشود گفت که خانه شیاطین بود + اگر شیاطین در چشمهای مشارالیه نبود + چگونه بقیه  
عمر بقر مسافر معزوف میشدم + از همه چیز گذشته حال چه باید کرد چه خاک بر کفتم + من کفتم + چه دیدم  
شاه با او چه می کند + مگر چه کرده است بخدا رحمت برود و بخندت شاه نرسد + بیا چه + حکیم تغییر  
گفت بجهنم برود بجای خود شرم از جهته او متوحش میشم + من بلم بحال آبروی خودم میسوزد که بعد از چندین  
سال در این آخر عمر + دامن محبت را بلوث بدنامی آلوده کرده است + و مطلبی را که من پیش میدادم  
بالصراحت گفت که علیحضرت شاه غیبه عفت او را شکفته و مر واریه محبت او را سفته دیده است + شما میدانید  
حاجی + که از سابق محبت زیادی بشما داشتم در زمانیکه شما کاشانه داشتید در خانه خودم مسکن و ادم +  
آن خوبی که از شما توجیه کردم + و اسباب ترقی شما شدم + رسم دنیا بجهنم است سزاوار نیست که  
در عالم اقبال این گونه واقع شود + و از شما این حرکت سر زدن و مشارالیه آبتن کردو + حال هم خودتان  
بکجهنم چپ میزنید و مرا مجرم مینازید + که کرد و بدید + بشوشت و دزد کردن و دگر  
بعد از آن دست چپش را مواز کرده باریش من باز می کرد + و گفت + میدانی من میجو هفتم چه گویم



گفتم خیر + عظم میرسد + گفت خوب است هر چه شدنی بود شده است ولی حال شما + این تقصیر را بگذر  
خودتان بپذیرید + چرا که اسباب تنگ ابرو و احترام چندین ساله من میشود و برای شما مسئله نیست  
هر طور باشد من از شما محافطت خواهم کرد + گذشته از آن شما جوانید و باره شخص جوان این تمسبات و آداب  
و اسباب تعجب نیست + ولی بوجه شخص کامل که است من از ترس جان و منصب سلطان در محال و حجت  
گفتم + هر چه میخواهید برای شما بشود + پس از آنکه جان من گرفته شود + دیگر محبت شما را میخواهم حکم + (دینا  
پس مرگ من چه اریا بر مراب) شما دیوانه هستید + یا مرا بفنون غرض میکنند + من چرا حق بخشش بروم -  
شما چرا + بی بجه خون مرا بگردن خودتان می اندازید + و در راه کج دلالت میکنید + رفع شر از سر خودتان  
این طور مینمایند که جان من تلف شود + هر که چنین حرفی میگوید + ولی اگر کسی پرسد که گفت  
که شما تقصیر ندارید بجهت آنکه از ترس خانم جرئت این کار را نداشتید + ولی هرگز نخواهم گفت که من مرتکب بوده ام  
چگونه کار کرده اید قبول میکنم مگر بیک خورده ام + چرخس کشیده ام + خلاصه دین حرفها بودیم که نوبت  
سراشی پیش من آمد و گفت حسب الامر خواهد باشی یک نایب پنج نفر فرستاد در نیمه شب با تاقی زیر برج  
کنیدی حاضر شوند و لاش مرده را بجهت دفن ببرند + چیزیکه در انوقت من توانستم بگویم همین دو کلمه بود  
بچشم و سهر + ولی حذر رحم من کرده که دیگر نخواهد سر انوقت نکرد و الا از تغییر حال و بشره من سوء  
ظن می برد + و احتمال داشت که تن از سرم جدا شود + حکیم بخت هم که از من مالوس شد در ایدام  
حید و پیش دستی خود ناید حکم خواهد سر او کشیده انجسم فوراً رفت از استماع این حکم دنیا بچشم تیره و نار  
شد و حشت فاش شدن از چنین مسئله کردید که تمام بدنم عرق سرد کرد و چشمم را بغبار گرفت پایم از  
رفقار و زبایم از گفتار افتاد + اگر ترس دیدن مردم نه بود + و در وسط ارک واقع نمیشدم تمام خشم میکردم  
ولی وحشت بی پیرامین در انوقت دستگیری کرد + و حالات اضطراب بر این خیالات افتاد و گفتم +  
کنایت نه بود که باعث موت او شدم + قاتل او هم باید بشوم + گذشته از آن قبر کن فعل خود بشوم +  
باید بخت در بی حیوانی و فایا بشم که تن سرد شده او را بقبرستان ببرم و نقطه خود را در قبرستان پیش داد  
بگذارم + ای دنیا - چرا من باید در چنین موقعی حضار شوم + آه بی رحمی + آه تنگ دلی + چه خاک  
سیر کنم نه قوه انیکه عدول کنم + نه یاری انیکه منم خود را پاره نمایم + نه طاقت آنکه چاره کنم ناچار از تقضا  
و ادم + گفتم + این مصائب سر نوشت من بوده + پنجه باروز کار نتوان کرد + با قضا کار از تو است  
حکمی که بفعل قدرت نوشته شد + حکم نمیتوان کرد و عدول نمیشود نمود + ای دنیا بی وفا + ای  
عذار + تو چستی - چه چیز با با و داری + هر قدر بنی نوع پرده پوشی می کنی تو پرده داری میکنی



شاعر خوب گفته که دنیا به اهل خویش قهرم نمیکند + آتش امان ننیدد آتش پرست را + و حال که  
 شاعر دیگر برضای این گفته نیست - چوب را آب فرو می نبرد وانی چیست - شرمش آید ز فرو  
 بردن پرورده خویش + اسی فلک عادت دیرینه تو همین است که همیشه مظلومان را می چرخانی چرخ  
 با حکام جبار + و باد حشیان خوشوار کاری نمکین + زودت بجز غیر مد + پای که خرار میسکینی +  
 خیالات اسلاف بخاطر کم گذشت با خود ختم + این حرف داشت به این زدن است - فلک را  
 عادت دیرینه این است + که بازادگان دائم بکین است + حکام جبار و مردمان خون خوار  
 را هم مرده دیدم + اخلاف و افتادگان را هم سیم که بمکافات بگذردند شاه نمودم گفتم این حرف  
 و خیالات چه سود دارد بهتر این است که نقب کار و مردم خیالات و امیات را بکار گذارد و به جمع  
 فرستاده ختم ولی شدت جان غلبه نمود که گویا کوه دماوند با تمام گوگردش بقلب و سرمن گذاشته شد  
 زیر باغچه میسوختم + و دوی سیم از سوختن مرئی نمیشد + خلاصه چند نفری را خبر کردم ولی هیچکس  
 نمیدانست که چه خبر است و برای چه کار لادم است + آیا مرده کسی خواهند کرد + یا خودشان آتش  
 هستند صند پیش نظر آنها تا زکی گذشت چرا که معمول همیشه کی بوده است + این طرف و آن طرف  
 خود را مشغول نمودم تا اینکه شب شد و موقع کار گردید + خورشید این فانی گاه گاهی با قمر می ابر و غروب  
 میناید و ابر را در اطراف که کوستان البرز ترکم میشود + و اتفاقاً ما هم از وسط ترکم ابر دیده شد  
 و غایب می گردیدیم کم تا در یک میشد + من در افاق کشک خانه نشسته بودم که یک مرتبه نعره گشجی بلند  
 شد و آواز مآذن از مسجد نزدیک بکوش رسید طولی کشید و بعد معلوم شد + که بی - نصف شب را  
 می نازند صدای تیر و تدا آنها مثل تیر تیر بکوش من آژ کرد + گفتم ای دانا + ای فریاد + که قطع نمودن رشته  
 حیات آن بیچاره بگینا نزدیک شد - دوازده نفرم + به بالا میرفت و چاره جز سیر نداشتیم + صدای  
 قراول و نعره مآذن هر اهل + که مقدمه بکوش من میشد شدنی مناسب شده منظر خبر و خلق شدند +  
 بی اختیار نزدیک برج خون بار رفتم خوب که نزدیک شدم دیدم فریاد و آتش اند و ابدان بکوش بردن  
 هم نیستند که باید و اورا بمنزل جاودانی برسانند + چون غمناک شدم تو میخاکویم + بکجا می کشیدند + معمول عقیده  
 آنها جواب دادند + هنوز نشده است + پس از جواب هیچکس سامت شد و بقیه خدمت تصور نمودم  
 که کار از کار گذشته است بغیر از اینکه من همراه تابوت میروم و دفن می کنم و دیگر کاری ندارم بر خلاف  
 تصور هنوز کاری نشده بود و مرجهت بهم نمی توانستم بکنم + ناچار توقف کردم + در حرم سرای شاه  
 برچی است هشت پهلوان و هشت دس رخ از قنقار دارد و بالایی آن منزلی ساخته شده و اغلب خود شاه

سجده متقنس بود در آنجا میروند + برج مذکور آنقدر بلند است که تمام طهران و اطراف طهران را می بیند  
 اطراف برج را بر زمین است و بلند سنگی است و پهلوی در اندرون واقع شده است منزل فوقانی  
 یک درجه دارد و یک پیش بام + آنجا همیشه چشم در آنجا بود و بهیچوقت فراموش نمیکند + آنجا  
 بعضی توقف که چشم در آنجا دوخته شده بود دیدم نه نفر آندند + اتفاقاً لکه ابراز روی ماه کعبه رفت  
 روشنی موقتی ماه تابیده فهمیدم که دوزن است و میبرد + معلوم میشد که قربانی خود را می کشند و درج خوبی را  
 بهیچ خوبی آورده + بعد از زجه او بلند شد و در هوا چیده همه ما شنیدیم لکن مثل مجسمه آلات و مناسبتی را  
 بودیم + در آن شب تاریک آن بلبل هزار مثل خنده دوانه بکوشش من و لکهار بود + جلگی مثل مرده بی دم  
 در تخر و ضاع عالم بودیم اگر چه آن پنج نفر بذات ناپاک جمع میگردید ولی من در آن شب بیدار بجا میماندم  
 تا بانگ و سینه چاک او بی حس و حرکت بودم + اگر کسی از من پرسد چه واقعه بود شرح آن شب و آنوقت  
 چگونه شمره شرح میکند با وجود بی حالی باز آنچیز میگفت احساس غمخوار + آخر الامر صد آنجا آمد  
 موقوف شد + طولی نگذشت که چون آنجا رفت لاشه بلند کردید و وحشت بر همه ما غالب شد +  
 در آخر علامت انجام کار پدیدار گشته بعضی افتادند لاشه بی اختیار از جا برخواستیم + دیدم زینب است  
 زینب نیم جان مثل مرغ بیل دست و پامیر خون از اعضا میسوزد + دیدم که هنوز  
 نفس میزند ولی درج و تاب جان کندن بود + اگر چه از هوش غمخوارم خون مثل کردن بره جریان داشت بعد  
 با یکا غمخواری که هنوز زخم زفته بود چیزی می گفت ولی دست مفهوم نمیداد + اما مثل اینکه - بگوید غم غم غم  
 با ظلم ظلم معلوم میشد + چون از شدت غم و محبت منظم تحرک شده بود دست فهمیدم و یکتاب  
 نیاوردم + و لحظه جان خودم از نظرم محو شد بی اختیار خود را به نقش آن + بقرار انداختم صدای عجیب  
 از حلقه شش می آمد و من مثل ابر بهار در کنار آن سر و خوش قرار گزیده بودم + با وجود این همه جان با  
 آنکه لاشه زنه از مطالب درونی من مطلع شدند چنانچه بقدر سه سو فی مستحضر بودند جان محترم در من  
 هلاک میبود و چون خود را به انتقام رسانیدم دست مال خود را بخون او ترک کردم و محض اینکه رفقه شمع خام +  
 کفتم تجر باطل السحر خوب است ولی مقصودم این بود که همیشه روی قلب خود بگذرد که تا سوز جلگه شدت کند  
 که تبه صدای چینی از بالای برج بکوشم رسید + هوتم بجا آمد + دیدم میگوید + ضعیفه فرد + یکی از  
 گفت + ما + مثل جا دهنده است + باز صاحب صد گفت + پس بر بیدارش بهیچم بروید +  
 فرستاده مثل نبات النعش دوران قهر و غمته جمع شدند و در تابو شش گذاشتند و دوش نهاده گشت  
 قبرستان که منزل آخری عموم است روانه گردیدند قبرستان بیرون شهر بود آنجا که رسیدیم قبر آما

دیدیم معلوم گردید که قبل از وقت خورشید بود چون در حالت اضطراب بودم خدا دور از تابوت میفرستد در میان  
 هم بالایی سنگ قبری دور از هزار و بیست و هشت + ولی بی اختیار چشم بطرف افعال و اعمال فرستد بابا  
 دیدیم آن بی رحمان بدن نازنین آن حور ببدون غسل و ببدون سدا و کافور در کورنهایند خاک سپا  
 لودی صورت چون ماه اور میخشد که قبر بزرگ گردید بالایی قبر آن کشته بی کسی بسته ساختند دو تخته سنگ بزرگ  
 سحر پای و گذاشتند خدمت خود را که انجام دادند در من آمده + گفتند + نایب دیگر کاری نداریم +  
 شش بریم + گفتیم شما بروید + من را دعوت می آید + انخاب بشهر رفتند من در قبرستان میخندم + هنوز  
 شب تاریک بود و صد غره رعدی آمد + صدای مختلفه که موقوف شد که شغال و روباه بلند شدند  
 معلوم بود که عجب طعمه در قبرستان میگردد که بلکه لاشی بدست بیاورند و سدا جوی نمایند هر قدر که بیشتر  
 در قبرستان توقف کردم زیاد تر از خیال منزل و این قسم نوکری منصرف میشدم از زنده کی خود میرشد  
 بودم و مایل بودم که از دنیا دست برداشته بچوشه مشغول عبادت شوم و از تمام مواردات و مشغول  
 دنیوی چشم بپوشم + در آن وقت بنظم درویشی خوب آمد گفتم بهترین است که بقیه عمر را در سکوت و درویشی  
 بسر برم و از این دل ریشی دست بکشیم پای قناعت در کوشه از واقعه گذشته تو به بنایم و بجهت  
 آمرزش ندم کنم و بآیه مؤثوق قبل آن متوقوعل بنایم انقدر از کردار و گفتار بی باکی و لا ابا بی کری نسبت  
 به آن موجودم کردم که بلکه طوری بشود از غم هستی و از هم و از مصیبت بجز و فراق بجات با هم چشم میزدیم  
 صبح میدجو شدیم که از آن خاک بروم زیرا که هم خطرناک است هم خوفناک + کلیه از شهر طهران و نوکری خود منصرف  
 بودم فلذا با خود گفتم که از همین جاست چنانکه کرده میروم و دیگر گردنم را بگردانم و بگردانم و بگردانم و بگردانم  
 و از اینجا با قافله افتاده خود را به صفهان میرسانم و مدتی در میان خویش و اقارب و وطن خود رست بکنم  
 اقل خدمت پدر خود میرسم و بر سر سایه اش زنده گی می کنم و بر آخر عمرش میرسانم + در این آخر عمرش  
 بقای خود نشادمیکنم و عصای کور و پیریش میخوم + بعد با خود اندیشه کردم که تا این طریقی هست اینم نوکری  
 بگردن من است بیشتر هیچ کاری ندارم + وقت آن است که پانصد باره کنم و خود را بجات دهم از جا  
 گذشته استغفار و تو بکنم + مختصر چنان خیالات کن چشم شد که اگر همان سرگرمی پیری خیالات خود کرد  
 بودم و بهمان دل گرمی دست از کار کشیده رو بخدا رفته بودم هر چند کامل بی بدلی میشدم و مرید حق گیر  
 دور خود جمع میکردم

فصل هجدهم قلم نمودن حاجی بابا که در قیام قدیم خود در طهران و از راه بطریق صحیح

دست مالیکه هنوز از خون زینب تر بود از بغل خود بردن آوردم و با کمال اشتیاق بر آن غور غورده روی تو  
 پس کردم ندانی بود که ترک نماز و دعا کرده بودم بی کسی آن بیچاره را بنماز و تلقین وادار کرد + پس از نماز  
 فاشه خواندم و طلب مغفرت کردم قدریکه از کرد و زاری عقد دل خود را باز نمودم و بسرو سینۀ زدن قلب  
 خود را ساکت ساختم مصمم ترک طهران شده طریق اصفهان را پیش گرفتم - تا که راه گرد - آثاری از  
 قافله ندیدم و اندیشۀ مسافرت افتادم دیدم تنها رفتن دارم زور برآه آوردم که خود را به عوض سلطان  
 برسانم و در آنجا شب را توقف کنم - نزدیک کاروانسرای عوض سلطان که رسیدم از دور پیاده را  
 در لباس و عیث عجیب دیدم + که بحالت مسخره که تنها با زمین بازی میکند و با چیزی که روی زمین  
 افتاده صحبت میدارد + نزدیک رفتم دیدم کلاه خودش را قدری دور کرده با او صحبت میدارد و در کمال  
 سرگرمی + خوب نزدیک شدم صورتش بنظرم آشنا آمد + بخودم گفتم + ای این کسیت + خوب که غور غور  
 نفهم باید یکی از رفقای قدیم باشد محفل است همان درویش مشهدیت - حقیقت همان درویش قصه کوی  
 مشهد بود - اگر کسی را همدم ندیده و دلش از روزگار گرفته شده بجهت کلاه خود بطور قصه راز دل می گوشت  
 بھنیکه چشمش من افتاد مرا شناخت صحبت مرا نعمت غیر مترقبه شمرده فوراً مرا در گرفت و بسینه پر  
 زد و خود چسباند پس از معانقۀ قبلی الهام داشت فرمود گفت + چشم من روشن جایی شما خالی  
 احوال شریف چه طور است + و ما بخون چاق است + کيفتون لوگ است غرض از این قبیل صحبت  
 های متعارفی زیاد رد و بدل شد + سرگذشت خود را از زمان هجرت الی آنوقت بیان کرد بطور  
 اختصار صحبت های سفر و زحمات حضرت را عنوان نمود که بچشم تحسین ثانی بجهت محبت در این مدت  
 کرد پس از آن آن شخص را فرمود که الا آن از قسط طعنه فرجت کرده ام و خیالم این است که موسوم بشان  
 در اصفهان بکنم و اول مصاربه دهلی که پای تخت هندوستان است بروم + اگر چه از رنج و  
 عنان که غوطه دار بودم بمنحو استم کسی ملقت شود و بی شدت امواج دلجوئی رفیق شفیق مرا بهیچان  
 آورد که از گوشه و کنار در بای غم را سیلان سازم لهذا از زمان رفاقت درویش صفر و از آنجای  
 برب خود غم الی زمان ملاقات خود را مشرو و جابیان کردم + جبهه حسه که قصه از تقاع مراتب تحسین  
 آبروی خود را میگفتم + بحشمت احترام نگاهم میکرد و گوش دجدمی شنید و فتنه حکایت از دلجی نیت خود  
 کردم حال او را نیست بخود طوری دیدم که گویا میخواست بدین سجده کند + زیرا که در آن منصب لازم  
 اطاعت را داشت + لکن نهی نکرد که انجام قصه بر قصه مرا شنید که بجهت خاطر کنیزی جان خود را مسما  
 کرده و آبروی خود را بر باد داده عزت و احترام کران نصیب خود را بعبثت از دست داده و دست از

ملازم عالمیه خود برداشته ام و ترک طرآن نموده ام و پای بی شعور در جاده اعوج اصفهان گذارم  
کم کم از طاهران حالش فهمیدم که بحکم قنارت مشایده نموده + و از بی مشوری و در بدرگمن فتح عمارت  
شده بودی اختیار رب ثببات گشوده گفت + ربایس عزت و آخرت که خیاط قدرت بجهت قامت  
بریده بود + قدنی قابلیت شایستگی آن قرار داشت + در صوبه نیکه اعلی حضرت شاه و خیرک  
سلطه غیر عقیقه را غیازات کند چه ربطی بشما دارد اگر بخون وی شما هم سیم بستید ولی کسی مطلع نبود و بجهت  
شما فحاطه مقصود نمیشد - که چنان در جاده علانی را که هزار خون جگر اتفاقا بدست شما افتاده ترک کنید  
و بخالی و اهیات مجنون وار سر بجزر بگذارید و دل خود را بخت قوش نمائید + خوب خود دانید -  
قدری سکوت کرده مجدداً گفت + طرق آسایش و فتح بجهت منی نوع انسان بی شمار است + بعضی  
معلوم نزدیک حصول مقصود میروند + برخی راه دور را قبول می نمایند + اغلبی هم بخال خود طریقه  
پیش میگیرند + اختراع طرق جدیدی می کنند - لکن من از حافت شما متحیرم که تمام طرق مستقیم بجهت  
شما مفتوح است منهدم طریقه کجی پیش گرفته اید که تا بداند هر چه منزل غیر مسعود و از فردوسی نسبت  
انفکات زمانه و قنون مزاج سپا داد این بیت را ختم کلام خود قرار داد که در آخر کار مرحی بر خیم  
دل فکار من گذشته باشد + چنین است رسم سری درشت + کشت بر زمین کسی زمین نیست -  
در بین صحت کاروانی از راه اصفهان پدید آمدند شقیه بکار و نسری حوض سلطان رفتند که شقیه  
در آنجا منزل کنند + درویش خیر اندیش که در خوش مشربی محرم راز بود گفت + حاجی غم خود را فراموش  
و این شر را در گوش کن ۳ شب عشرت غنیمت دان و داد خوشی بستان + بسی کردی کن  
کردن بسی یل و نشتار آرد ۳ بهتر این است که امشب را در این کار و انرا با تجارت و مسافرت و با قاطری  
سر بریم پس از شام خوردن بفرزخت قصه که تازی در اسلام واقع شده بجهت شما نقل کنم و یقین دارم  
که این قصه تا کنون در ایران واقع نشده است و کسی نمیشناسد + فرمایش درویش را بجان  
دل قبول کردم چه که میخواستم خود را مشغول کاری بنمایم که اسباب فراموشی حسرت دلم نشود و از خیال  
و اهیات منصرف کردم لهذا متفقاً برخواستیم و راه کار و انرا را پیش گرفتیم + در کار و انرا که رسیدیم  
اشخاص مختلف المکر را دیدیم که مشغول پائین آوردن اسباب سفر خودشان هستند و هر یک طاقی را  
نموده منزل کاغذ شده اند + پس از طی مسافت این شوره زار صحبت آن درویش خیر اندیش  
مجلس آرا بجهت من غنیمت و فیض عظمی بود + پس بختیصل و خوردن غذا که در واقع درویش خیر اندیش را  
قافله که بجهت تفرقه بودند در یک طاقی بر جمع نموده و خودش را در وسط آنجا قرار داده قصه خود را

اغاز نمود هر قدر خواستم پنجم دل بقصه بدم و قصه نمود و فراموش کنم قشای شب گذشته حامل از راه  
 بود و ممکن ندانم که گوش خروش دروش دهم + لکن همین قدر که مطلب خوشی می آمد و مردم از استماعش محظوظ  
 و متعجب میشدند قصه خنده آنها بلند میشد منم در عالم بهت تپتی میکردم و خود وعده میدادم که در موقع دیگر  
 دل کرخت خود را نیز بخیرش می یابند مکنم و قصه را میشنوم و ضبط خواهم کرد اگر چه در اثنای حکایت سب  
 پریشانی حالت ابتدا تلفقت نمودم لکن علی الظاهر بر نقای آسوده خاطر چنان بشاشت جلوه میدادم که  
 کند طاق از دست قصه خنده و غوغای ضحک و خوشی دیگر جاند اشت + حالت خوش وقتی ولی فکر  
 آنها را که مشاهد میکردم غبطه می بردم که وقتی خواهد آمد که منم مثل آنها می فکر و حرقه کمال باشم با خود گفتم  
 که جنود غموم در قلب انسان که هجوم آورد دیگر تبه صدمه سم ستورانش از صفحه دل محو نخواهد شد مگر در ایام  
 که صبر صفت بوزد و از یاد برود چنانچه چشمه آب که در موسسم بهار چرخان دارد هیچ چیز مانع از برش و ان  
 آهن آب نخواهد شد جز اینکه تدریج وقت کم گردد و تپشانش فرو نشیند - خلاصه در ویش تا غروب جانا  
 قصه کوئی کرد آسمان مثل کون بناشست ستارها مزن کردید بسبب رعد و برق و بارش شب گذشته نشب  
 بسیار صاف بود و ماه هم کم کم رو نداشت بود که سوار کرد و آلودی سطح مثل باد صرصر وارد الان کاروانسرا  
 شد مختصرین قافله هنوز روی سکوی طاق نشسته قیام می کشیدند و از خصایل قصه حکایت و بحث میکردند  
 نوکرهای مختصرین هجدهم بخش پر شده و مشغول رخت خواب انداختن اقایان و جابجا کردن اسباب  
 بودند + قاطری بارین بار و کف و قلابه های خودشان جا خوش میکردند منکه بجهت یک غم دست از همه  
 چیز برداشته بودم و خود را محتاج نموده به این خیال بودم که روی دوشک همین شده زمین بخوابم و آسمان  
 را بوضوئ لمانف بر و کشم و سنگی را بجای منگازیر سر گذارم سوار مذکور از تاریکی دالان کاروانسرا در صحن  
 ورود کرد و خیال من دل پریشان را کند و ترک دید + بقیاس از قافله او شناختم که یکی از فرستاده  
 حامل تا بوقت زمین به بخت است که تحت اطاعت خود من بود مقصود سفر او را فوراً فهمیدم که بچه کار  
 آمده است + لذا ورود از اهل قافله رسید + که از کجی می آید + و بجا میرود شخصی را به این لباس  
 و بر این شکل در کجا دیده اید + چون نشانها مقصودش خود من بود و دیگر یقین کردم که عجب من آمده است  
 به اسم بکلی پرت شد + و شهادت کلمه خود اکتفم + در ویش جبار دل ریش هم حدت خود را زد که شکل  
 خیانت و خدعه پیش آمد بدون مسامحه از جانب تمام قافله جواب داد که این قافله عموماً بطهران میروند +  
 من و رفیقم الان از اسلابل می آیم + چنین آدمی که شما در گالوپس هستید من دیدم که در حالت زار نفم و  
 اندوه گرفتار بود و مجنون دارم بصحرای گشته میرفت + طوری نشانه و علامت مرایان نمود + که

سوار باور کرده بی قرار شد و پستانهای عدی دروش سوار شده پیش رفت که مرا برگرداند پس دست در که  
 مشارالیه از کار او نرسد و بر دل رفت دروش دست را گرفته بگوشه زد + و گفت اگر میخواهی که از دست  
 این سوار نابکار محفوظ بمانی بهتر این است که الآن حرکت کنی بجهت اینکه قدری این طرف انظار داشته باشی  
 می کند و شما را می بیند لابد دست گرفته بر سیکرد و در بین کار این سران وقت برای شما دیگر مغفرت نیست +  
 من گفتم آنچه لازم است میدانست میکنم که بدست او گرفتار نشوم + مخصو صا مشا الیه + بجهت گرفتار کردن من نماند  
 و از آن توقع رحم ندارم چرا که این حرام زاده ارا خوب شناخته ام که غیر از پول دیگر خدا را هم نمی شناسد  
 در این موقع من پول هم ندارم + لهذا گنجاب روم و چه بکنم هر چه شما بفرمایید میکنم + دروش قدری با من  
 و گفت شما باید بقیه بروید من از آفتاب بمحسومه رفتم میرسد + بجنس و دود خود را در دست تان بمحسوم  
 فاطمه برسان تا خود را آتش صحن مقدس ز سانی محفوظ بمانی استی اینجا که رسیدی بستان به نشین که دیگر  
 شاه هم غیو اند بشارت کاری بکند و صد به برساند اگر خارج از صحن محسوم بدست این خدا شناسان  
 گرفتار شوی دیگر بخدای خود دستا میرسی + و منیر هم علاج نمیکند + گفتم خیلی خوب از رفتن بفضای  
 ندارم ولی اینجا چه بکنم + و چه بخورم + دروش گفت او ناملش با من + باقی را هم بدست من بگذار  
 خود را بشما میرسانم + و از اینجا با اطلاع بستم + و با مالی هم شما بماند شتم + انشاء الله ترمیمی میدهم  
 که شما از همه بجهت آسوده باشید + چرا که یک وقتی هم بجهت خود همین اتفاق افتاده است + راه و  
 را میدانم که چه باید کرد و چه حق باید زد و حاجه حاکم فرموده است که + این کارهای مشکل خدا کار است  
 گفتم کن اتفاق افتاد و چرا + گفت چندی قبل - یکی از زنان حرم بهر اینجو است هموی خود را از هر  
 اتفاقا حامل زهر من بودم مطلب متکشف شد + حکم صادر و یک سر را بر بند چاره ندیدم جز بستان  
 شاهزاده عبد العظیم + پنج دقیقه بعد از دود من میرخص و فرانشها به خوشجوی من آمدند + مرا تحقیر  
 در صحن حسین دیدند + یونجشان را و بجهت برگشتن مرا معاش من از شخصی بود که بجهت نماز و زیارت میرج  
 اما نادهای آمدند کاری بستم ندانستم که زحمت من باشد هر کس بقدر استطاعت چیزی بخیرات و قربات من  
 میداد نفعت میخورد و مفتی گفتم + بخصوص طبقه انان که بجهت تقیج به بهانه زیارت می آمدند از همه  
 چیز دستگیری می کردند که آسایش کاملی داشتم + آن نوع آسوده کی شاید در وسط بیست هم  
 بجهت کسی تهنیت نشده باشد + خونی که در دست هست این است که اگر شاه مردم را بداند آن آسوده  
 نماند بماند دیگر انسان باید محصور باشد که کسی بمیرد ولی در شد شما گمان نمی کنم که این حکم جاری بشود  
 و واسطه در این باب باشد + لولا الزامی غیر از ترک فکری نیست + ثانی شاه افتد کنیزهای پری او



و سبقت دارد که بفکر او + و شمایست + مثال این طوری که ایرانی بقصور اردن می کشد در جای دیگر  
چیز با نیست - ان الله واسع فلا یحسب رزق منحه یکب جانیت همه جا رزاق حاضر است و  
قادر + خدا که حکمت بر بندد وری + زلفش کشاید و دیگری + سعدی علیه الرحمة فرموده است  
ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند + تا قونانی گفت آری و لغت مخوری + در این صورت  
اضطراب شما بی جاست + کفم اضطرابی ندارم و ممنون محبت و هدایت شما میباشم - آدمی که  
احسان فرموده شش گز شاید در آینده ستاره طلعه بدرخشد و ریش خود را بدست شما بدیم و شما را مختار خود  
نمایم + شما حاجی بابا را از سابق می شناسید + که مثل بعضی بی حقوق نیست + من کسی هستم که این شرفی  
حال من است + ای من را نداده بر کف دست + عیب با را نهفته زیر بغل + من شرم و همام که در دست  
بودم قنای فروشی دوره گری بیایست و بشما پیوستگی است من از کسری در دهانم کف خیال جو  
شما بخیر حرکت کنید با من مسالمة نمود و خدا حافظ گفت - تا وقتیکه از در سرون بر ترقیم باز هم پاک نمود  
که در راه شوره زار موجب خود باشم که نشاء الله سلامت برسم + قبل از طلوع آفتاب کعبه مطهری حضرت  
محمود را دیدم که از دور رسید خند + بحال خط خان قوه تازه به اعضا ام آمد + قرب حصار شهر که رسیدم  
دیدم از دور خراش بدتر از تباش شلاق کش می آید و یک طرف پس و پیش و تیار و عین نگاه نکردم یاد نمودم  
خود را داخل رنجیر بست انداختم فاصله من و سوار همان رنجیر بود و الا اسیر میشدم - مثل کسی که از چهار شسته  
خود را بکنار ساحل بنیاد زمین طور خود را در صحن مقدس انداختم و فوراً سجده شکر کردم که از دست این نشان  
خدا شناس خارج شدم + کفتم به امید خدا و تغییر و علی مرتضی دیگر محفوظ می اختیار استانه آن حضرت را  
پوسیدم و به اطمینان خاطر نماز صبح را خواندم + در اطراف صحن و بارگاه نگاه میکردم دیدم فرش مذکور  
هم پیش از یکی پر خودش وارد صحن شد سلام سرسنگینی من کرد و احوال پرسید + بعد گفت نامم  
هر جا شما را به بنی حکیم و حضور شاه ببرم + کفتم با وجود احترام و ان خیال من است که تقیه عمر را در زیاریه  
ایمن محصور مثل مسلمانها با اعتقاد ببرم البته جبراً مرا نمی توانی بری + چرا که اینجا غنوم رعایا و  
مرج خصوص شاهستان است و آنها بیشتر از رعایا احترام می نمایند عملیت گفت + پیر حاجی چه  
باید کرد + شما میدانید که احکامات شاه برو + و برک و میت + احتمال دارد که اگر بی شمارم  
کو شش را عوض شما می برند + در حال اطمینان قلب کفتم نشاء الله + به تغییر گفت + شما ان شاء الله  
میکوئید دینی میگوئید - این همراه آمده ام که هم قطار را بگوئید خبر است + و نوکری نکرده است + اگر  
من شمارا به سره دیگر - که مرا آدم کوئید + بنای یکی دو تا شد خلق بیگار هم دور ما جمع شد

۱  
ج

پیش پناه



همیشه این قبیل اشخاص بیکاره و بیچاره در امام زاده و مساجد بسیار اند - چند نفری هم از خدمت و سوا  
امام زاده از طاق بیرون آمدند و تفصیل گفتگو پرسیدند + من گفتم قایم بسبق هستم + پناه به امام زاده  
آورده ام + این خبیث می خواهد مرا بکشد + شما اهل عد و بند و خاص خدا هستید و پیر و ائمه هدایت  
من را دارید که من بیچاره را از زیر سایه هیچ معصوم واجب التحلیف ببرند + بکلی حمایت از من کردند  
و گفتند حتی چیزی در تمام ایران اشاع نشده و واقع نکر دیده + بعد رو به او کردند و گفتند + اگر شما  
بخواهید این کار را بکنید علاوه بر اینکه خود امام زاده مجازات میکند تمام علمای هم سر بر میدارند و سرت را  
بسنک میال می گویند + اگر بزرگوارترین باشی هر گاه گوشت بدست سکی خواهد افتاد +  
فرش منجر بود که چه بکند + کلمات گفت که تکلیف تو کوری را بجا آورده و الا می بیند ام که شما را ببرم  
پس از آن گفت کوی زیادی کرد و نتیجه بردن مرالنت بخودش عنوان کرد که چنین و چنان در با او خواهد  
شد + اگر هم زیاد و اصرار من نماید سبب اقتصادش خواهد شد - گفتم حق داری اگر من هم بجای  
شما می شدم به تحقیق خود عمل می کردم ولی من با و حال کردم که بابا در بودن هیچ جایی دیگر بحث بشمارد  
شست و من طهران کاری نکردم چیزی نیاورده ام بمن گفت که چنین است اسبابیکه در طهران دارم  
من پنجس + گفتم بخشد این حرفها را برای مادر ت بزن از هر جا آمد پشور و کم شو کورت کم کن +  
بگذار مصیبت زده های بدبخت بحال خودشان باشند + احمق مایوس شده بر تو است و رفت و بعد  
که حکم خود را اجراء و تیر خود را بسنگ دید و مجبوراً بطهران برو و لهذا فرمان را بجا کم قیم داد که هر گاه مراد  
بیرون بست بر بند کت و لغم رابطه بد را بخله روانه نماید پس از آن معلوم شد که آن حرام زاده خودش  
اسباب بدنامی مرا فراهم آورده که بکند بجای من نایب بشود + و بعد از صدور حکم سرخو رحیم را باز کرد  
هر چه رخت و لباس داشتم با اساس لوازمات برداشته بود حتی زین و برک و یراق اسب مرا هم  
نموده بود مهندس میخواست بلکه حلیت بطلب + باعث فساد خود ملعونش بوده و در اینجا دل سوزی میکند  
عقل گفته اند که از زیر دستان احتیاط لازم تر از بالا دست است - فی الواقع نصیحتی است حکیمان زیرا  
که بالا دست تفرق احترامی دارد و زیر دست مترصد ربه بالا دست است -

فصل نوزدهم پناه بردن حاجی بابا در بقعه مقدس معصوم

فرش مذکور که از کربلا هم دست کشید و قصد بفرغت نشتیم صدی نفره در پیش بوشم رسید که  
به عا و مناجات تسبیح و تهلیل می نمود و وارد صحن مقدس گردیده اظهار بشارت کرد و من هم سرگشت

خود را کتم + مشارایه بامن قرار داد که بدقی بامن هم منزل باشد + اطاق ما نزدیک رواق و صبح  
مقدس بود + از طالع بلند و به نقدی که از خود سرای داشتم بر حسب اتفاق در جیم بود و بغیر از قرآن  
سفید مست تو مان اشرفی زرد داشتم + مقداری از آن و بهر اصراف لوازمات نمودم + منجمله  
حصیری که رفتم که روی زمین خشک بناشتم و کوزه یکی که رفتم که شب نصف شب از تشنه کی هلاک نشوم  
لویسنی هم بجهت تظمیر خریدم + قبل از آنکه سایر لوازمات زندگی تهیه شود در ویلای من پنجاهم بعضی چیزها را از  
شمار یافت نمایم و بجهت بعضی موارد شماره آگاه کنم فیهذا قبل از آنکه مطالب واقعه بیان شود شرح پیش بینی  
و مال بخشی در پیش را بعنوان می کنم + در پیش گفت + شما بهیچوقت نماز خوانده اید کامی روزه  
گرفته اید و ضوابط توانی مرتباً بسازی موافق مسئله طهارت غسل میتوانی بجای آوردی چنانچه مادر شده  
مرتب و موافق ریاضات بودیم شما هم عادت دارید + من کتم چرا این استیلاات را نینمایند -  
و چه کار نماز کردن و نکردن من دارید - در پیش گفت این مطالب بجهت من حاصلی ندارد ولی بجهت  
خود شما مفید است که بدانید شهر قم جایست که سوامی مطالب مذهبی و تحقیقات ملی که کی مردود است  
و کی مقبول و کی ناری و کی ناجی دیگر گفتگو نیست و بجز مباحثه علمی و مکالمه جلی دیگر هیچ صحبتی در آن  
نیست هر کس را که ملاحظه کنی یا به نامه بنویسد یا به خود رسید میداند یا به نامه سفید خود را بجهت خود میخواند جمله کتی  
بباس ریاضت ملتبتند و قائم الیل و صائم النهار خود را به شمار ندرنگ سرخ صورتشان و چشمشان  
از اثر جهاد عیالست + زاهدان چون جلوه در محراب و منبر میکنند + چون بجلوت میروند آن کا که می کنند  
هر وقت من در اینجا می آیم بر حسب افعال مجاورین رفتار میکنم و تغییر وضع میدهم تا اینکه از کید غیب برهم دور  
قدیم کرشان نیفتد + و بر حسب عادت معمولی آنها همیشه کسافت را بنصافقت تبدیل و ترجیح میدهم +  
در اینجا هر کس بخواند زندگی کند باید چرک و حلم بکرد اگر لباس شسته و پاک پوشد خارج از دوا و  
اتهام نیست یا میگوید صوفی و با بی است یا اینکه در پیش میدهند در هر صورت خوش ببرد است پس  
باید همیشه لباس چرب بپوشی گشت و لازمه لباس چرک کیفیت پیش است آنهم در اندک بدقی فراوان  
میشود در مجلس و منبر باید همیشه دست و کریان باشد و بطریق انحراف رفتار کند + کتم این مطالب  
در خراسان هم بود + گفت بله این قیودات بدیختری در مقام ایران است که عموم مردم مجبور به ریا  
کاری هستند نهایت ضعف و شدت دارد ولی در سایر ممالک نیست شما میدانید که من تازه از بلاد  
خارج آمده ام و بچشم خود رسومات تمام ملل را دیده ام غلق همه جا در حد و اصلاح امورات و نیروی  
در امت یکدیگر ندارند الا اهل وطن ما که همیشه در رحمت یکدیگر تجدید اند + خواجہ حافظ علیہ الرحمہ بجا گفت است

جعی بی دیند کردی بی دنیا + پچاره تو را بد که نه آنی و نه اینی + چه خاک بسر کنیم میدانید کمین  
 کارم قصه کوئی است و عمر خود را صرف سیاحت و مطالعه تواریخ و قصص کرده ام تواریخ میهند و سهند  
 و پنج و شکار کابل زابل عرب و عجم چین چین را خوانده و اغلب جاها را بچشم خود دیده ام در هیچ تاریخ آسیا  
 ندیده ام که کسی بخمال عیبت و ملت بوده بلبه همین قدر نوشته اند که فلان کس انقدر کشتار کرد و انقدر دولت  
 آتش زد و خراب نمود - فلان کس انقدر تجمل و انقدر تمول داشت و ارای انقدر تکبر و تجبر بود که یکس در کس  
 قوه نگذشت و حال اینکه همه اینها مذمت صرف است چون ما عادت کرده ایم قبح این عیوبات را  
 نمیفهمیم و علت کلی همین است که همیشه زیر دست و زبردست ایران از یکدیگر نفرت دارند - زیر  
 دست میگویند من باید ملک القاب باشم + زیر دست میگویند من آلت اقدار تو هستم و خرفی  
 از اعضاء تو بیا ششم اقدار تو به وجود منست + حتی نذر که تجبر بخرج میدی هم لقمه مگر این مطالب  
 در خارج بلاد نیست گفت ابداً حاکم و محکوم با یکدیگر دوست اند سلطان و رعیت با یکدیگر موافقت اند  
 رعیت حق دارد که با سلطان و حاکم در دول کند و رفع ظلم نماید حکومت و سلطنت را بکنار بگذارد از اینجا  
 اگر کسی از روی عقل مسئله از فلان ملا میبرد + بعضی اینکه رؤف کند و حل مشکل نماید - میگوید  
 برو مسئله بشارت را درست کن + تا اینجا برسی + هیچکس جرئت نطق هم ندارد + که بگوید با جان  
 جواب را مطابق سؤال بده + در خاک و سیر نفتم دیدم که بطر کبیر کار را در این مدت قلیل عمر خود  
 کرده است که بختش راست نمی آید آنچه لازم در راه انسانی است قرار داده است و آنچه منظر حال  
 ملت و مملکت بوده رفع نموده است در تمام کار را قانونی نهاده حتی در لباس رعیت هم دخل تصرف  
 کرده اصلاح نموده است شنیدم یکی از ملاهای خودشان اصلاح لباس را اگر آه داشته خود بطر جواب  
 داده بود که لباس لازم ملزوم مذهبی نیست و در هیچ کتب آسمانی حکمی نازل نشده که حمله این وضع باشد  
 لباس داخلی عذمت که عقیده قلبی است ندارد سایر ممالک هم به یکباره بجهت برادر اگر میخواست محفوظ نمایی با  
 به آداب مملکت رفتار کنی حکم شرع هم همین است + من که هیچوقت با یم عادت دوزانو نشستن  
 نه است حال محمود که نماز پیش کانه بخته رفتم شبیه در صحن در و اوق بخوانم و در تشهد و قنوت تقدیر یک  
 کتاب دعا بگویم در وقت نصف و خود را با یرف غسل و وضو و نماز بنجام میهند در و سیش با یرم میگویند سنگه  
 میچوقت قبله را نمی شناختم حالا چنان بلد شده ام مثل اینکه بقیه را بدین بگذارم - من بختم تهنه آنها  
 صحیح است ولی نتیجه این خدعه ما و زحمت ما چیست من در حقیقت مسلمان پاکی هستم و اینکه نه گید  
 شید ندارم - در ویش بختست + استعمال این کار را لازم است که هم از کس شکلی نمیری و هم شمشیر

نشوی و جانت در معرض تلف نباشد اگر علای اینجا بقدر سرسوی و چشمه سوزنی کمان در بار دلی  
 اعتقادی تو بر بند فوراً که نکه خواهی شد ولی بظاهر که لب را متصل کمان بدی و تسبیح دانه دانه  
 بنیازی و دیگر شمار مقدس میگویند و لوانیک در دست شمع بدی یا حساب خرج بومیه کنی و چنانچه  
 بقدر خردلی در باره شامش برود که در مسائل دینی شکی داری یا قرون را محضره می نمایی و در صورتی  
 هستی بجان مادرت و پدرت که همان آن قجه قجه خواهی شد و هر کجه کوشتت بچنگ کلاهی خواهی  
 افتاد زیرا که بقیه طریقه بهشت این است + حاجی دوست عزیز + شاید شما نمیدانید که اینجا  
 محل سکونت آقای جناب حاجی میرزا عبدالقاسم مجتهد است و امروز چنان نافذ القربان است  
 که هر کجی بکنند اجرامی گردد + و اگر امر نماید مرده بدخست شاه را از تحت میکشید + ولی روی هم رفته  
 خوب آقای است غیر از اینکه بدراویش و صوفی یا می سپید و خاک پای خود میداند دیگر عیبی ندارد  
 حقیقت مجتهد جامع الشرائع است + کفتم بله + منم اگر مرید خردا شتم حکم نافذ تر بود + گفته اند این  
 حرف با نزن + انصراط استقیم شرع یا بیرون منه + چون کسست از رشته سوزن زود خود را کم  
 کند + نصاب رفیق شفیق را که شنیدم قدری متنبه گردیدم و بجهت بی اطلاعی از مسائل متالم شدم در  
 آن وقت لازم بود که تحصیل نمایم که در انظار علما و فضلاء و مترقیان داشته باشم که شسته اند آن  
 اسباب میبایست باشد + که اقلاً از دست حکام بی انصاف هم محفوظ بمانم لهذا مشغول فرائض و ایجابات  
 و مستحبات نوافل و اوارد شدم و بجز نایک همیشه بنظم و شمار و اگر او را نوس گردیدم چرا که رفع  
 زحمت دروغم و سودا و الم از مشغله نفع بود همیشه در اول اذان بر میخاستم و احسان بخیر خود را بگویش  
 عموم میرسانیدم و در عرض صحن موسسم گریه و سر ما بود و وضو میکردم و در صف اول جماعت نماز میخواندم و بعد  
 خلص مقدس شده بودم و صورت خود را بطوری خشک و داغچه بنظر با جلوه میدادم که هیچ مرتاضی  
 این نیتو است بکنند حتی خود رویش که مقتدی بی بدل بود در کار کاری و او را خوانی بیای من نمیرسید و  
 نمی توانست به آن طور سر بریزد از دواحق فریبی نماید و عجب و تکرر و تقصیب بخرج بدهد + حقیقت  
 ملاحظه کار خود را که نمی کردم در هر کاری که قدم می نهادم بحال میرسانیدم و همین میشد اسباب شکیبایی  
 قلبم بود که در این صغیر روز کار بسی بیا و کار نخواهم گذاز و طولی نکشیده معلوم شد که شخص مقدس در دست  
 محصور شده و بر ریاضت می گذرانند و فوایدیکه در این صحن گفته بود هر چند بود + چنانچه شاعر فرموده  
 بی زیانمت نتوان شمره آفاق شدن + هر چه از غر شو و انکشت نامی کرد + و شاه را بقدر زور  
 کشود + حقیقت درویش خیر اندیش + شهرت بی گناهی مرا بسمع عموم و خصوص رسانیده بود و همین

نشین کرده بود که همه میگفتند چاره اعدا ب محصیت حکیم لایم مبتلا شده است با مردمان محترم شهر بم  
 آشتانی شده و مکر می گفتند که چنین شخص مقدسی دیده نشده بعضی ها گفتند که اگر من در اینجا منزوی و محصور  
 نبودم در مسجد خورشان بجهت پیش نمازی میبردند بیشتر فائده من از سکوت عاقلانه و تسبیح کردن این  
 احمق افسانه ام بود + متصل تسبیح بازی میکردم و لب خود را می جیباندم پند سعوی یادم آمد +  
 تا مردغن بگشته باشد + عیب و هنرش نفقه باشد + همیشه سکوت محض بودم + غیر از یاد +  
 لا حول و لا قوة الا بالله + و آنچه لغو و دیگر چیزی نمی گفتم که گاهی هم که صورت خوبی از جلودم میگفتند  
 سبحان الله والهم الزقنا منو انذم + از بر قبیل غذا بجهت ما می آوردند که من در ویش از تمام محتاج  
 بی فکر بودیم مخصوص نهما که احتیاجات ما می پیدا کرده ما را از تمام موارد آسوده کرده بودند شب و روز بجهت  
 ما میوه نوبر + و شند و شکرمی آوردند برب یک چیزی در خور حال داده میشد بچری دلشاد می کردید بعضی  
 دعا میدادیم برخی را شام میکردم - جمعی را هم بطلبیات راضی می ساختم + اگر چه بواجت میگفتند  
 ولی بر بطات و کمالات بود دل رفیق بسیار گرفته بود و مرد دل وزنده بگور شده بودیم محض سبک  
 صرف اوقات بشود و از خیالات فارغ گردد لم رفعت قلم که قصه بگو در مسیحی موقع بیکاری بی عار  
 بکنیم و هر روز یک دو تا قصه نقل کنید + مخصوصه قصه که در آن روز در کاروانسرا گفتید بفرمایید بجهت  
 صرف اوقات گفتن قصه طریقه خوبی شده بود + اسی مطالعه کنندگان محترم + شاید شما هم از بطات  
 سرگذشت من کسل شوید پس بی مناسبیت که دفع کسالت بگفتن این حکایت نمایم + چنانچه  
 از استماعش دفع کسالت از من شد احتمال دارد که در شما هم همین اثر را داشته باشد + و هرگاه  
 پسند خاطر شود اقل از دل پر دروغی که در شهر قم مصور است تضرع میکردم که چگونه شنیدن  
 این قصه غصه خود را فراموش کرده است + ناله مرغ گرفتار شانی دارد - هر مرغی بل خوش بگویند

حکایت کله سوزنه

ناقلان آثار و طوطیان شکر شکن شیرین لغات چنین حکایت کرده اند که خون کار عالی درم یعنی سلطان ابراهیم سلطان  
 الوغرم و نادر الجکم در تحت لای شمع همین نهایت متین است و نزدیک بر بر سلطنت جلوس فرمود و اول من  
 این بود که در زمان سلطین سلف پدر و ایاام بدعت و رسومات طحاند در امور سیاسیة خسروانه سرایت داشت  
 طریقه خلفای عرب و سلفای اتراک بکلی از میان رفته است اراده سینه عالیه ما این است که رسومات کفر  
 مذکوره را از قوانین سیاسی بکلی خارج نمایم و بجهان طریقه مستقیم که در قرآن مبین و پیشه اتراک درین  
 اجر نمایم لهذا ضمناً بنا بر مصالح خرم و رعیت داری خرم نمود که بلباس سبیل

تحقیق مطالب محرمانه نماید و رفع ظلم از مظلوم کند توسط اشخاص موثق و غیر خواه دولت و ملت  
 بیوس زیاد می باشد اشکال مختلف بجهت این کار آماده + نمود و ترتیب حرکت خود را طوری داد که همان  
 موافقت با مردم بدون عین یقین ظلم یقین نداشتند و در طرف قلم رو ترکستان اسباب و لنگی نسبت  
 سلطان گردیده و خوف این بود که مبادا در شهر اسلامیل شورش عام شود + و یا غی کری بر پا  
 کرد + این مسئله بی اندازه اسباب که ورت خاطر سلطان گردیده خواستند که منشأ و این فضا  
 را علی تحقیق بدانند و بانی فساد اجتماعی شناسند و از عقاید عموم الناس مستحضر کردند + لهذا  
 سبب بیدار مغزی و جواز نشی اراده نمودند که یک دست لباس تهیه نمایند که طایران محرم بهم بلند  
 و مقربان حضرت بهم شناسند مگر خیاط متفرق را در اوقات مختلف بدر اگر غیر معین حضور فرمودند  
 یکی از غلامهای محرم خود را که خواجه منصور می گفتند خواست و امر نمود که برود خیاطی اسم در فقیر را  
 در نیمه شب محرمانه بیاورد + غلام خوابه سر تعظیم غراند و عرض کرد - باشیم اوسته - به زبان  
 یعنی بریم + پس از تعظیم بجهت انجام خدمت روانه گشت + نزدیک بازار بزاز با خیاطی را دید که در  
 بسیار محقر کوچکی نشسته مشغول دوختن جبهه است ولی سجاره و کانشانقدر کوچک است که  
 قوه جمع ندارد + بسبب زیادتی از حمت پشتمن حنیده و شمشیر کم سوشده بود + بسبب کم سوش  
 چشم عینک زده بود و بصورت بچہ میرزد + خواجه سر با خود گفت شخصی را که من میخواهم سہم بین  
 یقین دارم که این سجاره را کسی نمی شناسد و غرق ندارد + چنان کرم کار بود که ملاحظه سلام علیک  
 بهم نداشت + منصور پیش رفته + کت دست نهاد و گفتند + سلام علیکم + سر خود را که خیاط  
 بلند کرد و شخصی را با لباس احترام مقابل دید سر خود را بر انداخته جواب سلام معمولی را بهم نداد  
 چرا که هیچ وقت تصور نمی نمود که چنین شخصی به سہم بدینجی سلام بکند + احوال پرسید که نمود +  
 فهمید که سہم طرف مقابل بر او بوده عینک را از چشم برداشته و دست از کار کشید و میخواست  
 که خود را از خجالت بگذرد و خواجه منصور می بیند از ده که خواجه منصور مرا آتش شده خواست نمود  
 که این کار را نکنند + گفت رحمت کشید و بعد پرسید + اسم شما چه چیز است + خیاط گفت عینک  
 نوکر شما ولی دوستان و اهالی شهر + بابا دول می گویند + دنیا است هر که هر چه خواهد بگوید +  
 منصور پرسید + شما خیاط هستید یا خیر + گفت بله + خیاط و مؤذن مسجدی فروشها +  
 دیگر چه کار از من بر می آید + خواجه منصور گفت + خیلی خوب + شما میل دارید یک کار بر پا  
 بکنید + بابا دول گفت + کار من سہم که کار فائده مند کنم + چه کاری هست بفرمائید

منصوری بملایت گفت یقین بدان بختن سرویم ما + میل دارید که حشمتان را ببندیم و نصف  
شب بجهت کاری شما زبیرم + بابا دول گفت مستلک کشته شدن چیز دیگری است + سر برید  
فراوان بود بخانه ما + بسیار سرها بریده شده و بسیار تنهایی سر کرده و سرمن که عزیز تر از سر وزیر  
و کتبان پاشانیت + اگر اجرت خوب بدهید همه قسم لباس میتوانم بدوزم و لو برای شیطان بچشم  
و اجناس باشد + منصوری گفت بسیار خوب قرار ما همان باشد + و دو عدد اشرافی برسم بخانه  
بکف دست بابا دول گذاشت + بابا دول گفت ظاهر جمع باش + قبول دارم چه باید بدوزم + چه  
وقت می آید + قرار مذکور گذاردند که منصوری در نیمه شب درو که بابا دول برود و با چشم بسته او را برود  
منصور که خدا حافظ گفت و رفت + بابا دول بفکر فروشد که چه کاری کردنی هست که این همه اهمیت دارد  
خواب است که خیال خود را از خوش بختی و اقبال مستخر سازد و شریک ریخ و خوشی خود نماید + لهذا عصر  
ترک دکان خود را بسته بخانه رفت نترس چندان دور از مسجد ماهی فروشها که محل اذان است  
نبرد + بخانه رسید چون اسم زلز و لغریب بود از درالان صد کرد + و دلفریب پیر + چاره چنان  
بیشتر از خودش خمیده و شکسته شده بود + به جهت تفصیل حال را بعیاش گفت و هر دو اشرافی را بدست  
و او بخمال اینکه بعد از هضم چند عددی بدست می آید از خودشان همانی کردند + کتاب ترشی  
شیرینی مویز و غیره میا نموده خوردند پس از آن هم قهوه باب دندانانی درست نموده صرف کردند +  
مض ایفای وعده بابا دول بدکان خود رفت + منصوری هم همان وقت وارد شد + بدون  
کفکلو منصوری چشم بابا دول را بسته و عیاشش کردید مقدار کوچکی و او ایچ کشید + تا آخر یکم  
سرای شاه رسیدند + لمح دم در توقف کردند تا اینکه در آهنگی باز شد + منصور دست بابا دول  
گرفته تا محل نشین شاه برد و در اطاق مخصوص شاه وارد شد و شمال روی چشم بابا دول را در جای  
تاریکی باز کرد + چشمش جانی را ندید خبر همان چراغ اطاق خوب که مشاهده نمود اطاق بسیار شنی  
بامیز و نیم گت بسیار اظهار دید و فرانس زربفت و غالیجی های کرهها پر و نامی طلسم زری در شمره  
آویخته و مخدع های قائم و سحر گذارده شده بود و عیاش مات و چشمش خیره شد و خواجہ منصوری نشین  
تا بهین بایم + بعد از چند دقیقه بقیه زیر غیثش گذارده و هنگ هنگ و از شد + بابا دول بوقتی  
باز کرد و دید یک قسم از لباس درویشی است منصوری لباس را که نشان داد پرسید که قیونی  
این قسم لباس بدوزی و چند روزه میدی + پس از آن لباس را در بقیه شال کشیری پشمید +  
و بر بابا دول بخت شد پاشید تا من برگردم و بخانه برسانم + در غیاب منصوری بابا دول

لباس را زیر در و میگرد و تصویر خیه و شال آن را میفروشد خوب که مستخر کرده و مجدداً سجد بجا آید و  
 گذارد و بعضی گذاردن شخص بلند قامت مجلی وارد شد بدون تکلم بقیه را برداشت و رفت خیاط سحاره  
 از هیئت هیئت ناک آن شخص نزدیک بود و غش کند پس از رفتن او بخیال غریب بودن خود فکر  
 میکرد که در اینجا من اجنبی هستم و شخص مذکور کی بود که باین طور آمد و رفت هنوز قلبش ساکن نشده بود +  
 که از دست دیگر در می باز کردید و جوان عجب بلباس فاخر وارد شد و تقه بجهان قدش  
 بود تقطیم به خیاط خود تقه بایش را لای خیاط گذارد و زمین ادب بوسه داد بدون تکلم و سر بالا کردن  
 او اطاق بیرون رفت + بابا دول با خود گفت + باید یک خبری باشد و یک چیز خوبی باشد من شخص  
 بزرگی هستم هر چه میخواهد باشد لاکن من یقین دارم که بودن در همان دکان و وسه کردن لباده بهتر  
 از این کار است و او هر چه فایده باشد باین هبل و لوله آتش نمی آرد + کسی میداند که ما برای  
 چه کار اینجا آورده اند + این آمد و رفت مردمان بی زبان ظاهر نتیجه خوب ندارد کاشش من کمتر +  
 تقطیم کرده بودند و جوخ آن باین حرف زده بودند که مطلب بدستم آمده بود + و میدانستم که  
 چه بکنم + خدایا بنده بتومی برم + می شنوم که زنها را بکلمیم بیج کرده میدوزند و بدریامی اندازند  
 خدا میداند شاید تقسیم منم خیاطی همان کار نوشته شده باشد + در این مکالمات وحشت  
 ناک بود که خواه منضوری وارد شد و بابا دول گفت که بقیه را بردار تا بروم بابا دول با بقیه رجوع  
 بطور سابق همیشه رابطه بجل اولی بردش بابا دول به ایغای وعده مجبور بود گفت لباس منو بر بگرد  
 سه روز آماده میشود بیا شید از که بر بپوشید ده اشرفی دیگر هم بشما داده خواهد شد حاج منضوری  
 حاضر گفت و رفت + بابا دول هم بمرعت تمام سمبت خانه شتافت چرا که میدانست عیالش بجهت  
 دیر آیدش مضطرب الحال در انتظار است در اثنا راه بخوش مبارکبادی میداد که آنچند لسه کاظم بر حسب  
 مراد واقع شد و در این آخر عمر روزگار هم عاقد شد که ز خیره بجهت موت و حیات بدست بیاورد و در  
 این خیالات بدر خانه که رسید سه چهار ساعت بصبح باقی بود + بخصیکه دست بخلقه در زد و در خانه  
 میخورد عیالش حاضر بجله دوید و در بابا زد + به و و اطاق گفت مرده بجهت خوش خبری بد  
 به من کار خوبی که آورده ام + تمام که بشود اجرت خوبی بمن خواهد رسید + پیره زن افرستگوش  
 به حرفهای شوهر داده استم میکرد و غریبه خری میزد + بابا دول بزنش گفت + بیکر ایا و یک  
 کوشه بگذار تا صبح خوب نگاهش کنم + حالا بشو بزم بخوابیم و لغزب جواب داد + پیش از رفتن  
 برخت خواب من بخوابم بر بزم چه آورده تا آن را بنهیم تو هم نمید گفت چه دیدنی دارد +



پارچه است پیرزن گفت هر چه باشد باید دید بابا دول مجبوراً چرخ را پیش آورد و ضعیفه بقیچه را باز کرد و که بریند نه شستم محترم به بینید ملاحظه کنید حال آن زن و مرد و چاره را به بعضی باز کردند بقیچه دیدند بوض لباس سرخسید بریده و بیجیده شده است + قوه و آنچه بر آن بپاره با چنان مستولی کردید که دیگر قوه نکند آشپز در حالت تحر و ثبت بصورت یکدیگر نگاه حسرت میکردند تصور حال آنها با مطلقه کنندگان است که چه حالتی داشتند قدر که بحال طبعی آمدند ضعیفه خواست سر را بر زار و از دستش پرت شد و تندر یک رزخ دور پرید و دیگر هوا سبجه آنها باقی نماند + سره زن با حال خراب پریشان و چشم کر بان گفت + به به + کار آورده + به به عجب کاری است + عجب عده است لازم بود که این همه راه دور بروید و با این احتیاطها سر بریده بوض لباس بیاورید و این آخر عمر خود را در تله بگذارید شاعر خوب فرموده است + آدمی سیرچه شد حرص جوان می کرد + خواب در وقت سحرگاه عیان می کرد + بابا دول سحاره که حرفهای طاعت آمیز و غضب انگیز زن خود را شنید بی اختیار گفت + و سینه گورینه + آنا سینه آغزینه + بابا سینه او قوه لغت آوسن یعنی بقیچه پیش + بدین مادرش + لغت به باباش باشد که مرابند اندخت همان وقتیکه خواجهر سر پدر سوخته گفت خاموش باش + یواش حرف بزنی سپشت میندم بقلب من اثر کرد + که یک بدبختی او بمن کرده است ولی من تو را بکلام آغز آغز + که حرف او پدر شک را قبول کردم که بوض لباس سر بریده تو بقیچه بچاند + سپیدم بوسینه باشینه + یا الله یا خدا چه خاک بزرگم + مرغ زیرک که میرمید از دام + با هر زیرکی بدام افتاد + مثلی است هندی که کلاغ عیار با آن زیرکی نجاش میخورد + پیرزن از کار گذشته چاره کن + خانه خراب شده اش را هم نمیدانم که یزدم سر نخوش را بدامن ملوئش بیندازم + اگر این وقت شب بروم میرسم بدست کشیک چی و پاساها بدزدان سک گرفتار شوم و متهم بخون کردم احتمال دارد که پای منی گناه من بر داری و دیا مراننده زنده بدریا بیندازند + آخر دلفریب فکری کن + و کرمای زنانه بکار بزن + جان عزیز بگو به بنیم چه کنیم + دلفریب پرفریب گفت حالا این سر بر دختان ما آید کف تاسف مالیدن حاصلی ندارد باید چاره کرد + چه در طاس لیزنده افتاد و مور + زمانده را چاره باید نه زور + پیره مرد گفت دیگر این وقت موقع مثل و مثل نیست الان صبح میشود هر کاری کردنی هستیم باید بکنیم + پیره زن بکار گفت که چاره جوئی سهل است + الان یکی از آنها را که احسن است میگویم + حسن بان با که در همسایگی است همین وقت تا نور خود را گرم می کنند و نان بقیچه مشتری های صبح می پزد + از خانهای همسایه متصل

گفت

در این موقع اشیاء مختلف در ظرف خوشایندی می دروند و جهت خنق در کوان سنا را میسند از به این  
 این سر را در ظرف گلی می نیم و سرش را می پوشیم بر طرف دیگر آن میگذاریم + تا وقتی که سرش بر طرف  
 معلوم نماند بردارند + و دیگر عقیق ظرف خود نمی دریم و سر برید در خانه او نماند و با فارغ البال میسوم  
 معروف است که از من بدر بچال کاهی + خیاط از تدبیر پیره زن و با وفائی او بهوت و بسود شد  
 در این اثنا ضعیفه مشغول کار گردید + سر را برداشته همان ترقیب از خانه بردن برد + کسانیکه در کوان  
 حسن بودند پس و میش شدند خوب با یکدیگر کسی نباشد قدم جرئت میش نهاده بچال کی طرف خود را  
 داخل ظروف دیگر آن نزدیک تنور حسن بچاره گذاشت و سرعت ترکشت + نوج و زوجه خانه  
 در خانه خود را بسته بر جرئت نشسته و بطور دقت ملاحظه بقیه شال کشیم میکردند و بغیر عفت آنها  
 نشو قتی از حصول آن نمیدوند + آنها را بچال خود بگذارید و حکایت حسن را بشنویید + پس از  
 آمدن زن و شوهر حسن بچاره با سرش محمود مشغول گرم کردن تنور شدند خس و خاشاک و تراشه  
 چوب در تنور ریخته گرم شدن می ریختند + در این بین صدای خور خوره سکی بلند شد + انگلی از سک +  
 در کوان حسن مشتبه بای ریزه و پاره نان بودند و حسن و سرش هم که مسلمان دل رحیمی بودند  
 آنها را هیچ روی نکردند باری آن زنبب بوی که آدم سک مذکور بیشتر بهر دمی کرد و پارس غنمود +  
 حسن به سرش گفت + فرزند بر و بر من چه خبر است + محمود نکاهی کرد و علی الظاهر کسی را ندید به  
 پدرش گفت + بیز را دقتد + بر شمی بقدر + کمک بله آنقدر + بش باقر + یعنی چیزی نیست  
 سک بی حبه پارس می کند + تشری لبک زد و گفت گت گت گت جنم اول باشی آغره + یعنی  
 ای سک برو بجهنم سرم را در دیار + فرود نیفت سک موقوفه نشد حسن خودش دست از کار کشید  
 پیش آمد و دید که حیوان بی زبان همه چیز دان که با وفا تر از انسان است خروفت میکند و میر و بطرف  
 ظروف روی دستگاه که حصین خیاط گذاشته بود میباید کاهی خودش را لوس کرده بطرف حسن  
 میجد و کاهی کوس بسته روی ظرف سری امید و در خیال کرد که این حیوان زبان بسته بی حبه این حرکت  
 نمیکند لابد چیزی باشد که این اشارات از او سر میزند شاید بر زیر کاسه بود و نیم کاسه + حسن از آن  
 پیش رفته سرش ظرف که را برداشت محض دیدن هوش از سر دقت او و پیش رفت چون  
 خوش طبعی و دل قوی بود چنانچه باید خود را بناخت گفت الله الله پناه بخدا و به آرامی سرش را  
 بجای خود گذاشت محمود اصد کرده گفت فرزند زمانه ناچار هست و خلق او بد کال و شرارت شعار  
 یک بدجت خاک ببری سر را بجهت خنق فرستاد و احمد بعد که از حسن غیبت تنور را بلوٹ این صحبت

الودہ نشد محمود طالع بلند و دراک این سبک هستیم کہ بعد اوقت خود با دست و دل پاک لغتہ نانی بست  
می آوریم و مشغول الذمہ کسی نمیشویم آن شیطان کا فر مشغول شیطنت خود میشود و بکمران او را غور  
دید شیخ سعدی فرمودہ کہ از ما خورده باشی + اگر کسی میدید کہ ما سر آدم بجهت تختن داریم دیگر کی با  
بدکان ما میگذشت + ما باید دکان را بہ بندیم + دیگر باید بغاوت کشی بقتیم + اگر کسی دیدہ بود یا  
بر خدا دیگر بجای صلب اعتبار از ما میشد و ہمہ میگفتند کہ خیر مایہ دکان ما از بی و چرنی سر آدم است  
و اگر خدای عز استہ بگوئی در نان ما پیدا میشد حتماً می گفتند کہ موی ریش سر بریدہ است + احمد بعد کہ کسی  
ندید + محمود جوانی بہت سالہ و با غم و اندوہ بدر شریک و علاوہ بران عاقل و سودا وائی و کلمہ خشک  
و بدر و سودا وائی بود واقعہ عاقل و متبحر فرض کردہ سبز بریدہ بدہم کل غور نمود و خندہ کرد و پدرش  
گفت بودن این سرمنہوس در اینجا بہتی ندارد + بگذارید بہ برم و در دکان غیور دلاک بگذاریم +  
آن دکان باز کردہ است چون یک چشم دارد آہستہ پناہ خودم میگیرم و داخل آل و اشغال و کاش  
می اندازم و بر میگردد کسی مرا نخواہد دید + زود باشید تا ہوا روشن شدہ بدہمید + حسن قبول کرد  
محمود سبز بریدہ را پناہ خود گرفت در دکان غیور علی رفت اشارہ الیہ بی خیال تہ کو چہ مشغول او را و غیور  
محمود آہستہ سر را در طاقچہ یا تختہ دکان و داشت و لولنگ دورش کشید کہ همچو معلوم شود کہ سر بریدہ  
و بجهت تراشیدن نشستہ است با حالت شیطنت ظلولیت بدکان خود پرکشت و از دور سر کشید  
کہ بہ بین دلاک با مشتری خود چگونہ قرار می کند + غیور علی لنگون لنگون خزانہ خزانہ بدہم  
کرد + آنوقت ہنوز ہوا خوب روشن شدہ بود + کہ از چجرہ کاغذی دکان نوشن باشد دکان  
در تاریک و روشنی چیزی خطر می آمد + چون ہمیشہ آدم کر سہ و شنہ نان و آب در خواب می بیند  
لہذا کم و بیش سر را دید تصور کرد کہ چہا مشتری است کہ بہت بد یوازہ و منتظر تراشیدن است  
احتمال دارد کہ با پیش پی فرمون روانہ اش کردہ محض اینکہ کارش پس نیفتد سر تراشی خود را بشن  
انداختہ است بخور علی دل خود را بہ این خیالات شاگردہ + سر بریدہ را مخاطب ساخت تہ  
سلام علیکم + امروز شما خیالی زود آمدید + شاید کار لازم دارید + بخشید شمار ما دیدم قدر  
بہر ما شد آب سر تراشی ہنوز گرم نشدہ + ما میدانم عجلہ بجهت رفتن دارید + فینہ خودتان را  
چرا بہ این زودی از سر برداشتہ اید مغز و ن میچات + یعنی سر شمار ما بخورد + جوانی نشند +  
دلاک تا بی نمودہ یا خود گفت شاید لنگ است یا کہ عیبی ندارد + منہم و احد العین ہستم +  
فتنی ندارد قریب القیاس و قرین انجاس ہستیم + محمود آہسہ بریدہ رو کرد و گفت اگر چہ من

یک چشم ندارم + ولی پیره عوی شما خوب سر میرا شد بجهت اینکه تیغ من بر شما چنان سیراب است  
 مثل اینکه شراب از کوی من فرورود + پس از آن چنانچه معمول است مشغول تبه حساب شد  
 اول لنگانی را از سر منجه پایش آورد بعد کف ساقش را درست کرد + پس از آن تیغ را بر داشته در  
 روی سنگ طاق طاق کرده در آخر کار به تنه که بگوش آویخته بود کشید + همه خبر را که آما ده نمود  
 ظرف آبی را بدست چپ گرفت و بدست راست میخواست که مشت آب پر بچند تنگ مشتری  
 خود را نم کند دست آرامی بر مشتری زد + و پس کشید + مثل کسی که دستش بسوزد + گفت دست  
 عزیز سر شما که مثل بخ سرد شده است با چشم تو آبی نشیند + و لاک دل خود را مضبوط کرده خواست  
 ساقون ببالد دست بچشد که یک مرتبه سر بریده از میان لنگ بیرون آمد و طاقت کرده برین  
 خورد و لاک چهاره دست پاچه شده مضطربانه بنا کرد و فریاد زد + امان + امان + بدوید  
 بدوید آوی افتا کاری بمن نداشته باشید + سنگ و تیغ و ساقون + لنگ و جاره و دگون برای شما  
 باشد + کاری بمن ندارید من میروم + کاری بجان بمن نداشته باشید + اگر شما اجنه هستید چرا حرف  
 نمیزنید + مرا از سر تراشی معاف بدارید + به بخشد چاره مثل بید موی میلزید و غذا تقصیر میخواست  
 مسکفت عطای تورای بقای تو بخشدم + ندید که گذشت و صدائی از سر بلند نشد + و درش تبا آمد  
 نزدیک سر رفت و موی پیشانی آن را گرفته نزدیک چشم خود آورد + و گفت ای سبلی تن تو چو  
 اینجا آمدی + تو میخواستی مرا مفتضح کنی رسوائی + گوشت گندیده و تو که نمیتوانی جد تو هم نمیتواند  
 من رسو کند + اگر بخیر علی یک چشم دارد + با جهان چشم دیگرش دور من عالم است + اگر کسی  
 حرام را ده حسن آورد و نگاه نمیکرد آلا آن تور را دور و دور دکان آه می انداختم و می چلیم که چشم آن حرام را  
 نیز ترا من است خیالی برت کرده ام + جانی تو را می برم که دیگر صدمه ات بمن نخورد بر یاناک گور  
 کبابی تو را می سپارم + نشان را به تو را جزو روده و شکم بقیه ات خواهد کرد و بیشتر بپای گنده خور خود  
 خواهد فروخت که بری در شکم کا فر با همضم بشی + سمن بریده را در لنگ پیش بند خود بخت و یکدست  
 گرفت بدست دیگرش هم قلیان برداشت و بطرف دکان گور + کبابی یونانی خزان خزان رفت  
 چون در دکان مسلمانان می تو نیست شراب را به اوادی بخورد اغلب دو دکان مذکور میرفت و از روی  
 تجربه میدانست که اغذیه تازه کجا کزاده میشود داخل دکان مذکور شد و چشمش را بر این طرف آن طرف  
 انداخت چشم صاحب دکان را پاشید میانه سر را در گوشه تاریکی پهلوی همان نمره که بجهت کباب کردن  
 گذاشته بودند انداخت کسی از محل او مطلع نشد + بجهت اینکه هنوز چندین هزار روشن نشده بود در قلیان

خود را اول از آتش زغال و کان چاق کرد و بعد محض آنکه کسی بی خبر دگفت آسان بود که یک طرف کباب  
خوبی بپزد بنام نرسید و یا یکی استاد با سلیقه بود پس از رفتن بخوبی سینی و بشقاب را با پاک  
شسته و شغال کرد و سیخ های کباب را پاکیزه کرده و بخت کند آتش روشن کرد و شربت درست نمود  
و دکان خود را جار و بسازد و تمیز ساخت و پس از فراغت بسج رفت که گوشتی بیاورد و بجهت سلامتی  
تبریز شتانی نماید و یا یکی شخص یونانی و بسیار زیرک محسوب میشد و خیاری مکاری فتنه اخیر سیخ  
شرارت بی نظیر بود نسبت به زیر دستان تنمکاری و بازیر دستان برداری میکرد عثمانی را از توین نمود  
و متغیر بود لکن اگر بربسب اتفاق پست ترین آنها می نمود و طعنت میداد با کمال خلق و جاهل و بی سواد  
میکرد و تارفع شبه نبود این طرف و آن طرف سیخ نگاه میکرد که بلکه گوشت متخلف سمی بود کرده  
پیدا کند و ناشتای بجهت مزین بسازد و پیش خود اندک میکرد و میگفت که هر چه گوشت کندیده بود  
شد و باشد مناسب شکم بزرگ است و ملاحظه از بالاتا پائین لاشه بره کرد و گفت این شقه باشد  
بصرف دمبه بره نگاه میکرد که چشمش بر سر بریده افتاد دست پاچشد و چند قدم عقب ایستاد و گفت شما  
ایستید که چشمهای خود را دست میدارید و جوابی نشنید و مکرر پرسید و اول بکلامت بعد بخجسته  
مجنون جواب نشنید و قدری پیش رفت و دید خبری نشد و جرئت حاصل کرد و دست خود را بطرف  
کله و گردن او باقی مانده گوشت و شکم و روده را دراز نمود و سر بریده را برداشته ترس و لرز تماشا  
کرد ولی خائف بود که صدقه نرساند بعد که مطمئن شد که سر بریده است و از کالاش فمید که سر سلطان است  
گفت لعنت بر شیت باشد و اوفی و کالاش همیشه از این سر بایست من می آمد و قف بصورت باشد  
که همه را کباب میکرد و این سگ های اسلامبی را بگفت میر میوم و کالاش همه شما این طور میشد  
و لاشتان نصیب کس میشد و همه یونانی این سعادت را داشتند که هیچ سوزی را به بینند و که سر  
شما مثل گوشت و زیر پا افتاده باشد و قی با میخورد و بعد از مدتی که این حرفها را زد و قمنی از خند نمود  
در حالت خشم و غضب سر بریده را زمین زد و گفت و او دینه سیکم و یک یک و غولی و شیش شک  
پس از زمین زدن بخمال پنهان کردنش افتاد و گفت اگر کسی این سر بخس را به بیند حتما خواهد گفت که این  
کشته ام در غلای و جد و فریاد کرد و این برای خانه یهودی خوب است مناسب احوال اینها همان بود  
با مبتد که در زنده کی خود در یکباره امور ایشان را داخله میدهند و ابد اعتراض ندارند و جا کار پر فائده  
باشانی است برخلاف اروپائی بر یهودی سپارند و اتفاقا دزدیکی همان محله لاشه یهودی افتاد  
بود و سر را برداشته میان دو پای یهودی پنهان کرد و در اسلامیل اصطلاحی است که اگر

مسلمانان را قتل کنند و مرش را محض اقرار بیهود و نسا از زیر بغل غش میکنند و اگر بیهود و نصارا باشند سر از زمین  
و و پایش می نهند که علامت سبکی و غفلت باشد در هر صورت یا نانی سر مذکور از نزدیک تفرقه مقتول نهند  
و بر کشت چون خوب هوا روشن باشد کسی او را ندید بجهت رفع شرمی که از خود کرده بود و خصوصیت یک نیست  
سیر ترک نموده و دل خود اظهار داشت میکرد و میگفت سر خالی را خوب به ته بیهودی چون دم از دهان  
در همان ایام یک یهودی را به بخت و دیدن و کشتن سیر مسلمانان قتل رسانده بودند و اغلب یهودی  
در هر جا که هستند این کار را میکنند و چنانچه معمول اسلام است \* است جماعت مسلمانان قاتل را بدون  
شبهه میکشند و قاتل روز دفن نمی کنند میر غضب که مشارالیه را کشته بود بخشش میجویش در ده خانه یکی از متهمین  
یونانی عهد آموخته بود که صاحب خانه کراهت نموده چیزی میر غضب بدید که از آنجا بر داور و آقا  
غش مذکور در خانه که یکی که نزدیک دکان یا نانی بود آویزان شده بود که مبلغ زیادی بگیری و بر داور  
ولی یونانی متحمل آن کار نشده در خانه خود بسته بود که تیر طبع میر غضب با سنگ محرومی بیاید بعد از غش  
بهمان حال آویزان بود که موعده سه روز معین منقضی کرد و غیر از اشخاص متعصب و دلیر دیگر کسی از  
طبقه یهود و نصارا جرئت نمیکرد که از ترس مسلمانان آن کوچه عبور کنند و بجای میکش اشش آویخته بود پسند  
در این موقع دم کبابی شده بود که سر را بر لاش فرو بر تخی نماید و کسی او را ندید و خوب که آفتاب بالا آمد  
که کم مردم آمد و شد کردند و سر الحاقی معلوم شد و اجتماع زیادی در کوچه مذکور گردید کم کم مسئله متعجب  
افواه عموم افتاد که یک یهودی دوسر وارد این واقعه خارق العاده در تمام شهر شرت یافت و مقام  
ایلی شهر بجهت تماشا دویدند همانندیم یعنی عیسویها گفتند که اتفاق تازه از این واقعه خواهد شد را بنیس یعنی یهودی  
با این طرف و آن طرف میدویدند که شاید ن و سر را از دست جفا کارها نجات بدهند لکن چون ایام  
آنها بخش بود یکی از جانبیهها که فرقه است از مسلمانان خبر تماشاچی ها ملاحظه کرشسته تازه میکرد  
در عین تعجب و شک فریاد کرد و گفت لا حول و لا قوة الا بالله این سر برای کفار نیست یکی از آن دو سر خصوصاً  
سر مولانا قاضی جانیسری است کجایی بطرف رقتای خود کرده به آنها سوزد و سر بریده را نشان داد  
مجنس شناختن یکی غضب در آمدند و بخت دست از خاک طای آنهاست و دیدند که اطلاع بدینند از خبر و  
از این واقعه مثل آتش سوزان بجز من فرقه جانیسریها افتاد فتنه هولناک برپا شد بجهت اینکه نا آن ایام چنین واقعه  
بجهت شخصیکه ستایش میکردند و برگزیده آنها بود در اسلام پای تحت خال عثمانی شده بود و جمله  
جانیسریها متفق گردیده مشوره میکردند و میگفتند نه بخت خا و خیانت ما کرده اند و سر سر کرده  
و پیشوای ما را جدا کرده اند و ما را بدین فتنه انداخته اند بلکه ما را خفیف نموده اند و تنها طبقه ما را

خفت دادند تمام رفیق مسلمان را قتل ساختند این مصیبت گفتی نیست و اشخاص غیور نمی توانند  
 بشنوند که امر مقدس میثاقی قومی را به عضو نجس پیروی که از لیل طبیعت و جثت اقوام است گذارده شود  
 به بنی نژاد از قوه تحریر و تقریر خارج است منتها بی خفت ذلت و دین است و غنی بیکر ملنگ داشته اند  
 بلکه بر عزت و ابروی اسلامیان نه کف داده اند که تا دامن قیامت التیام نکند و مدبران عالم بتوانند  
 بسایه این سیاست رفع نمایند و این که توهمین از صفیه تواریخ دنیا محو خواهد شد گر اینکه هیچ دین تمام  
 فرق عالم از جایگزین شود و مخلوقی تازه احداث گردد و نیز میزدیم کدام سگ مرکب این فعل شنیع شده  
 و چگونه این سرمقدس بجای نجس مقرر گردید + محتمل است که کار و دیر سگ خلعت است یا اینکه کار  
 رئیس بهائم صفت باشد + و احتمال هم دارد که کار سگ را در فرنگها ..... فرنگها ..... باشد  
 و اندک باند نماند بخانه کعبه مقدس تا تلاقی نکنیم دست بردار نخواهیم شد در اینجا همکاره از و بام و قهر  
 و غضب مسلمانان را با اختیار غور مستمع و امیکدارم + و استعدا میکنم که تصور حال آن همکاره را  
 بنماید که چگونه پیروان میگردد خند و جان خود را از دست ترکان خون ریز محفوظ میدهند تر که با  
 جوقه جوقه دست و دست بقاعه شمیر تر و نیزه خون ریز نموده با پیشطاب و قنقار مثل شیر میگریزند  
 و همچو ببر هر کس را که بمیدید می دریدند در این مورد مستمع ملاحظه خواهد نمود که در این کوه های تنگ و تنگ  
 خشت خام ترکان با احتشام چگونه بجای خام قتل عام میکردند سگی با لباسها متفرق اللون و مختلف  
 الوضع در حالت کینه دیرینه غضبناک بجایال گشت و برشت بی باک بودند خیالی نداشتند جز اندوه  
 واقع فوق العاده و تصور میکنند جز تلاقی فوق الطاقه متفق اللسان حرفشان شعر فردوسی بود  
 پدر کشتی و تخم کین کاشتی + پدر کشته ای بود آتی + مشنل قتل و غارت بودند و یکدیگر را بر این رباعی  
 تشبیح مینمودند ای هموطنان ز خواب بیدار شوید + درستی و کبر و ناز هشیار شوید + از غفلت و از  
 نفاق دوری جوئید + در حفظ وطن بیکدیگر ایستادید + فردا بود و همسرم مثل کرم بجهت حفظ جان لول میریزد  
 باری دقیقه بدقیقه آتش غضب خود را به آب خون ریزی تواموش میکردند شرح آن بسیار است من از  
 مفصل آن فقط مجمعی گفتم + تو خود حدیث مفصل بخوان از آن مجمل + جنگ ناموس و تنگ آنها با بحال  
 خود بگذرانید و عطف تو من خیال را بیجا بجرم سزای سلطان اول العزم نمائید و از واقعات  
 باغ روزگار مویه عبرت بجینید + در همان شبی که خیاطی ایتیم حاضر شد فی بود + سلطان سکی از  
 مستعدین و مجاهدین خود فرموده بود که سر سر کرده آن قوم فاسدین را از تن جدا ساخته بنظر سلطان  
 برساند زیرا که همیشه توکم اسباب اخلاص دولت و اضمحلال سلطنت عثمانی بود لهذا سلطان هم

افندی

چنان اشتیاق بدیدن سرفتنه انچه از طلا و هشت که حکم کرده بود در هر موقعی بریده شود همان آن نظر سلطان  
در همان طاق بگذرد + معتمد الیه همان ساعتی که خیاط جالس و مقنن مرخصت منضوری بود کار خود را انجام  
داده وارد گردیده بود + از شدت بشت خدمت خود لاله و دین اوب بسد داده + چنانچه  
اگر شد بدون جواب و شوال تخرار نزد ملک قدوم خیاط نهاده و مرخصت کرده بود + چون سلطان  
منجواست که منضوری هم مطلع نبود از کارش بجهت اشتباه کاری در منزل دیگر رفتند که بقیه دیگر بیاورند  
و به منضوری بدین منضوری نظر آمدن سلطان نشده در طاق خیاط مرخصت گردید بقیه جلوی خیاط است  
تصور نمود که سلطان فرستاده است لهذا فوراً خیاط را همراه بر سلطان مرخصت با طاق نمود و کسی نیست  
مضطرب شد فرستاده عقب و هم طریقه عقل بود مجبوراً تا نقل نمود که خودش مرخصت کند و بجهت رفتن را پرسید  
در این اثنا خیال دیگر کردن معتمد خود و امور سرافقا و شخصی را بقلب مشار الیه فرستاد که نسبت تا خبر را  
منضموم نماید مشار الیه حاضر گردیده صورت حال انجام خدمت و تقدیم نمودن را عرض کرد بهوش  
امور و هواسس آمرطین کرد + چاره نداشت + در عالم تحیر گفت + جان ریش من جان ریش من +  
خیاط بقیه را برسد البته بقیه را بسته برده است آن دیگر بفرمان منضوری فرستاده و بی تاب شده بود بخت  
خواب رخت میرفت بهنگام ورود صدای نانی که آمد شاید بختیار مشار الیه را خواسته فرمود منضوری  
بقیه سرافقای پیچری با بقیه لباس درویشی که بجهت نمونه باید ببرد تبدیل یافته است + آهای منضوری فوراً  
بدو برو سجان خیاط و معطل مشو تا اتفاقاً نیفتاده و سراز میان زرقه زود در و بار و منضوری قدغن  
اکید شده که زودی مرخصت نماید + منضوری پیچاره پیشان حال در را میرفت و با خود میگفت عجب کفایت  
سحر که شده ام + بعب آفتی گرفتار گشته ام خانه اش خراب شود که مرا خارج بر کرد + روش سیاه باشد  
که مرا فروخت و زندگی را بسوخت آخ آخ دانی با راست گفته اند + نون جوید که کوش خو +  
ملکه خانه آن پدر سوخته را هم نمیدانم در این نیمه شب بجای روم از که بپرسم اگر این آقایان چهار روز بجا  
نکرده باشند آن وقت قدر خدمت تو که را میدهند تا آن کسی که از روز تولد تو بهر طرف کرده قربان  
وصدق میشوند + بله آقا + بله قربان دیده است آن چه بگوید + اگر ابرو خم کند + حکم مرخصت به بر  
کوشش به بر + نفی بلدش کن + آخر جیش کن + چوبش بزین صادر خواهد شد در این صحبت با که تنها  
متحیر میرفت بدلان خیاط رسید در آن وقت شب البته خیاط نبود متحیر آتش بر و ششانی افتاد نزدیکی  
دید فحوه چی مشغول تدارک مثر بهای صبح را میاید از مشار الیه جویا شد سراغی بدستش نیاید + تا اینکه از  
حسن اقبال خاطرش آمد که منزل خیاط نزدیک مسجد ماهی فروشهاست بسراغ مسجد رفت نزدیک



آن محله که رسید و بد که انکارا صوات مؤذنین در منارهای مساجد بلند است پیش خود خیال کرد که آن  
 ملعون را در حالت اذان نوا هم یافت ستان ستان رفت تا بد مسجد رسید دید فریاد و غنا  
 و قیل و قال بلند است ناچار صبر نمود و چند مرتبه در وسط مناره کشتی زد و اذان خود اتمام کند شارا لیه  
 و حصد از سرش در رفه از پائین مناره چندین دفعه اشاره کرد و هر چه آن چپاره اشاره میکرد مؤذن عدا  
 کننده میکرد و تجامل نموده که از قاره آتش مردم بیدار شوند میاد اگر قمار سوء کردار خویشش کرد و آخر  
 الامر که دید خواب منصوری نمیرود و مجبور شده برآید و در پایه مناره را قفل کرد و از مسجد بیرون آمد نزدیک  
 منصور که رسید دیگر جمال منصوری نداد و در کمال تشدد گفت شما شخصی نیستید که با مرد محترم فقیر مثل من  
 سوء سلوک نموده خانه بدختری مرا بفرقه استخوان قرار داده اید و گمان میکنم که حالا برای قیمت خون او آمده اید  
 منصوری گفت دوست عزیز این فرمایش ما چه چیز است شاید شما سببه شده باشید + بابا دول گفت  
 تشدد نموده گفت واللہ باللہ اشتباه کرده ام + شما اشتباه کرده اید که بقصد رحمت مردم بچاره بران  
 باللہ یک نفر بکلیش خدی کند که یک دست لباس بدوزم + دیگری نموده را میبرد و سومی سر بریده بجا میماند  
 میکند و یا اللہ یا جبار غنیمت یا ما که اگر این + من بدنام شتی حرام زاده مکارا قمار دادم و گرفتار خلق  
 شده بودم + خواب منصوری که دید بر راجع میکند دست خود را بدش که پشت و گشت بس کن + بس کن  
 ندید و دگر + میدانی چه خاک بر خود میکنی + و بگفت ملاحت بمنائی + بابا دول گفت مندانم و نه عفتان  
 دارم بفرموده میدانم آن کسیکه سر بریده بپوش نموند لباس نمون داده ملک کا فری است خواب منصوری غضبناک شد و  
 خود را بهسم فشر و گفت پنبه دوز احمق + خرمقدس ریاکاری شور غایب را سک کا فر میکوفی خواب منصور  
 از جا و رفت کلی خدمت محراب خود را فراموش کرد چند پس کردنی با وزر و بخردش و آه گفت دیوس  
 عزیت چیست نسبت بد کسی میدی که مرجع و لمجا عالم است + چه که میخوری چه غلط میکنی چه خاک بر  
 خود مییزی مرد که بیا اینجا بینیم + بگو لغیم + سر بریده را چه کردی + زد و بگو + الا سرست بریده  
 میرود بابا دول که پس کردنی خورد + و محش معقوی شنید دید که زیرین بفت است کپ خود را باز کرده  
 چسب چپ بصورت منصوری نگاه میکرد و کما حرف او را میخواند است از راه زمین لشبند قدری تا مل مؤذ  
 و گفت امان + خیل هوا سم بخانود که چه میکنم خراحمق نادان هر چه بخوفی هستم + بسم اللہ بیارویم  
 بجانم قدم رتبه بفرمائید خانه محقر را بقدم مبارک خود تان فرین سارید + یکناه مرا غنم کنید و از خطای من بگذرید  
 در شوال نیست که در انتقام نیست خواب منصوری گفت من کار دارم کار خود دارم فرصت آمدن نیست شما هم  
 جا بگو نیز سرشوی جانسیر بهار چه کردید کجا است بی چاره خیال منی نوا که اسم عشوی جانسیر بی باز شنید غنیمت



جلو افتاد و نماند با دلاک هم عقبتش تا جائیکه بنی اسرائیل فتاده بودند همه آنها را سر کور و معایر  
مشاره کردند مطلب مجهول معلوم گردید + یا ناکا کبابی مسئله دریافت کرد که مسجد جایی لوث نیست  
انچه نقدینه در دکان داشت برداشت پدید و گذاشت تا از شهر خارج شد + منصور را تا وقتیکه نزدیک  
لاش پیودی رفته بود کجا نیکو که کبابی یونانی هم همراه رفقا آمده است روی خود را بر گردانید و پرسید  
کبابی کجاست ما باید تقاضای دست سلطان برویم + دلاک گفت + اینجا که نیست شاید کجاست است  
حاشا من بختا ز رفته است + بانی فساد شخص است و این سرزادی را خود او به لاش پیودی می شناسد  
در این صورت خواهی منصور را باستی سر بر دلاک چون پیر و ان سر با شمشیر و تیغ و تیر اجماع کرده و در حد  
تلافی و تقاص مرتکب این کار بودند اقدام و انظار مطلب خود را خارج از حرم دانست و انجا پان سه نفر را بجهت  
شهود خدمات خود خدمت سلطان برد + در موقعیکه خواهی منصور بجای خدمت اعلیحضرت سلطان رسید  
و از واقعاتیکه بجهت سر بریده اتفاق افتاده و از اجماع و از دام طبعه جانیری عرض نمود مطالبه کننده و مستمع  
محترم حال سلطان را بهتر از خبر صادق قیاس خواهند فرمود + العاقل فی الاشارة کافی است + تفصیل اول  
و مذکوره اشغه کی آن وقت حال سلطان موجب کسر شان مضطرب است و مورد تسخیر می گردد لکن نامقام  
که اشتن تخته هم نازیا متصور شود + لهذا رشته مطلب کخته را مجدداً پیوند میدهم + که فساد و فتنه طوری  
شعله ور گردیده که اطفا آن غیر ممکن تصور شد که یاغی کری و سرکشی رعایا احتمال اسباب عزل سلطان بود که  
از جان عاری و از تاج و تخت تاری گرد + تا مدت مدیدی در اضطراب و خوف و رجا میگردانند و بابت  
چپ و راست سبیل خود را تاب میدادند و اخلاص از تاب ناچاری بخمال علاج در آمد و وزیر اعظم و محضرم  
احضار نمود + مکرر + یا الله + یا ربنا + یا ستار العیوب میگفت وزیر مفتی که احضار بی موقع شدند +  
احوالشان تاسی از پریشان حالی سلطان کردند ولی ناچار تن بقضا دادند سر خودشان را بکف دست گذاشتند  
پا براده اند تا خدمت اعلیحضرت سلطان الواعزم رسیدند سلطان مضطرب الاحوال حکایت از دام  
و جمعیت شورشیان را انظار فرمودند آن وقت آن چهار را از تشویش جان برین شدند و به تدبیر کار درو  
مشغول گردیدند + پس اندکی که دور اندیشان نمودند و غور و تأمل در کار سیاسی کردند قرار بر این شد که  
شهرین استطاق شوند لهذا در جلوسند مفتی حاضر گردیدند مفتی فتوی داد که دلاک و نمان با و کبابی مقصد نیستند  
که آن بنی متفقاً سر اجماع تر کشیدن و خنثی و کباب کردن دوزیده اند و باید از عهده بر آیند چون مطلب معین  
میست و به خون را بجانیه بیا بدهند ولی از اینجا که بانی فساد و توهمین کبابی کافر است سرش را ازین جدا  
سازند بمقتدای پیروی بکند اند + اعلیحضرت سلطان که فتوای مفتی را بدین مفتی دید محض دلجوئی و استقامت

طبقه دیگر بسیار بوزیر حکم نمود که بجهت آنکس را بزرگدوکی و ارشاد معین نماید هر کس را که انتخاب کنند  
و مستوجب این عهده بدانند خلف ماسلف بالاستقلال باشد و جسد مولار با احترام و چشم و فن کنند کل  
احکام بغیر از قتل کبابی کا فر که گزیده بود و اجازت و پای تحت اسن گردید و نهایت و موبت ملوکانه را هم  
اغراض نباید کرد و علیحضرت سلطان وجه معین فتوی مفتی که بجهت دیرخون حیاطان با و دلاک باید بدین حد  
فرموده صلاوه بر آن هم بجهت خوشنودی دفع زحمت مبلغ زیادی بدو آغا مرحمت نمود و اینجاست درویش  
کیش گفت من این قصه را بطور مختصر بیان کردم بخصوص هنگام درو و منسوری و شرح و بیان اورا  
بسیار محل کثرت هرگاه مفصلتر برسم در اویش و قصه کو با شرح و بسط میدهم بسیار مطول میگردد و بسیار صطیع  
متبع میشد آنوقت کتاب جدا گانه میخواست فن قصه کوئی و رسم تراص دارد و این علم مخصوص همان است  
که هر شکل بخواند از روی سینه واداک اداء مطلب مینماید که طرف مقابل محفوظ شود چنانچه خود در پیش هم  
که ممکن است همین قصه را یکماه تمام بگویم و ناتمام بماند لهذا بنده هم حکایت خیر الکلام قتل و دل نمودم و سلام

### فصل بیستم در مصاحبت حاجی بابا با اهل بیت و پیران گاشدن خود

تذاتی که جهان و طیره گوشت از او سر بردم آقای میرزا عبد القاسم از نه و پیر کارای زن مطول گردید روزی بنا  
خرج مسطره حضرت مخصوص آمد و مرا بخدمت خود احضار نمود و این مطلب اسباب تفکر و حشمت من کرد و دیدم  
که علم و اطلاعی از طریق مذمب نداشتم متحیر گردیدم که چگونه رفیع این واقعه نمایم و کسیکه از ارکان ایمان  
و بنای اسلام ربطنی ندارد چه حیل خود را محفوظ نماید که ششستش بار شود و لهذا آنچه میدانم بخاطر حاضر نمودم  
و چیزهایی که میدانم این بود و اول آن شخصیکه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را پیغمبر مرسل نداند و علی بن  
کافراست و محمد و چنان شخصی قابل گشتن است و ثانی آنقدر قسم میدانم که تمام مردم بجهنم میروند الا فرقه  
حاجی اسلام که قابل ایمانست و پیغمبر و خلافت حضرت امیر المؤمنین علی باشند و نصار و یهودی هم بخشند  
و آنها هم جتنی بدین شرب خمر و اغذیه غیر برسم حرام است و دیگر میدانم که نماز پنجگانه هم واجب است  
و وضو بر خلاف تشن لازم است و باید از جبهه پائین و از مرقع شروع کرد و دیگر از رخ بر پیشانی از میج  
دست مرفق جایز نیست و خلاصه لوازمات علوم مذمبی را که ذخیره کرده بودم می شمردم که اگر خوب باشند  
لیست و اصل کلام در این اثنا درویش و فاکیش خیر اندیش از در حجره وارد شد از پیشانی خود دانه ها نمودم چرا که در  
محرمیت او شک نداشتم و درویش در عالم تحیر فرمود شما انقدر بدینا زنده می گردید + و بنمودند از دست  
که بهترین کمالات انسانی بجهت این زمانه بی شرمی و قناعت است و پیش رفت کار با بدین سستی و قناعت

در هر از منته هر کس در قیامت نکند بر جنت موهوم و در روز نه رسید + این همه که من در ورش صفر  
 بشما در شهد سفارش کردید بگویش شما و زلفت و بپوش بنامید که قیامت فنی خلاف سیاست بلکه غین  
 بهالت است + یکی از شعرا گفته است + تا قیامت فتم گشتم روز کارم تیره شد در زمان جاهلی کارم به  
 عاقل گذشت + من گشتم اثر آن حکامات بقلب من کا انقش فی صخر است و آن چوب بائیکه بکف پای من  
 خود بصیحت پدران است و یقین بدینکه فرمایش شما و او را هر وقت فراموش خواهم کرد + سخته یا دشت  
 فلک و نانی بی سر معاوی است بی نظیر + چنانچه از فرمایش شما شنیدی منم حکم خود مان بوض چوب سنگسارم  
 نمائید و از این نظر حاضر شدن بحدت آقا خاظم را آسوده نمائید + در پیش گفت اگر شما نتوانید یک  
 کول بزنید یا فریب بدید من شما را حاجی بابا نمیدانم شما هم مثل آنو + ای بی علم ساکت بنشینید بوجون  
 متکلم آه کشید + بعضی جواب ستاندگان بهرید + همیشه بپشت غالی نگاه کنید میفهمد که شما آوید یا خن  
 سکوت یکی از محسناتی است که ایمان محکم است و آقا بان ملت دوست میدارند شایع هم گفته است +  
 سخن چهل بود و خواستی از آن بهتر + چرا که غنچه شکفته بوی اویش است + آقا بد + آقا بد + معمول  
 مملکت و مدوح عموم است + لفظ چارتر است + من گشتم در این صورت خدا کریم است + لکن این هم یکی  
 نوع بد بختی است که انسان بخوان مصیبت خود موعود کرد و در هر صورت فرامیثات درویش اسباب نسی  
 خاظم کردید بجهت شرفیابی خدمت مجتهد قدم جرت پیش نهادم از بد بختی خود شاکرم + که در تمام شهر کسی  
 بمثل من ریا کار و مکار نبود چنان سر خود بزر انداخته در تر ویر بودم که گویا سالها مشق این کار را کرده بودم  
 از ادبیات سودی علیه الرحمه که در اخلاق در اویش فرموده است خاظم آمد مطمئن شدم و پیش رفتم فرمود  
 که وقتی از شخص بزرگی پرسیدند درباره فلان زاهد چه میفرمائید + جواب داد که ز طاهرش عیب نمی بینم و از  
 باطنش غیب نمیدانم + هر که را جامه پارس بینی + پارسا دان و نیکی در دلتکار + و رندانی که در  
 نهانش چیست + محتسب را درون خانه چکار + و در نهان خیال بودم که از همان مقال صحبت  
 دیگر بایدم آمد که درویش در پیشی از بعضی امتحان مثل من بی سرو سامان در آورده بودند چنانچه خود را که  
 از سوم تن دید دست بدمین چایلو کسی زد و گفت افضل بی مانت آهله و لا تغفل بی مان آهله +  
 که کش در جرم بخش روی و سر بر ستانم + بنده را فرمان نباشد هر چه فرمائی برانم + خلاصه دل خود را  
 باین مضامین مسمی نموده نزد یک آقا رفتم درین نماز ظهر و عصر حجاب آقا بر سجاده نشسته مشغول تفکرات  
 بودند بموم مقلدین صف کشیده بودند و آقا در حجاب بسیار و عین ملاحظه میکرد و خشمش بسوی چه چشمش  
 راست + تا بکه سلاش کند از تنم و مضطر + سلام خوانی کردم جواب با قرآنی شنیدم یکی از آنوقت

که مرا این شناخت از من معرفی کرد + آقا که مرا شناخت فرمودند بیابانشین + تعلیل فرموده بگویند انرا  
با کمال ادب نشستم + و خمر گردیده در عین فروتنی دامن قبا و جای آقا را بوسیدم + فرمودند خوش آمد  
من شرح حال شمار از مقدسین شنیده ام + حاجی ایست + بعد قدم شما مبارک است + حاجی بالا میروید  
عرض کردم همین جا خوب است در زیر سایه جناب آقا هستم در جوار آقا هستم آقا فرمودند خیر ببالا میروید  
خوب + خوب + دیدم اصرار دارند و با محبت مبارک خودشان اشاره میکنند + محض اغفال امر ایست  
کردم دست خود را از عجا سرون آورده و در آن تو در کمال ادب نشستم + مجدداً فرمودند که احوالات  
شمار شنیده ام که بنده خواص کردگار هستید ان شاء الله من الذب کن لا ذنب له + زهد و تقوی پیشه کرده  
افعال و اقوالتان را یکی بخوانید مثلاً بعضی مسلمان ماریش و رنگ نذرید مسلمان صورتی و کلاه  
مجنونی نیستید + عرض کردم خدا سایه جناب عالی را از سر این ذره بی محنت دارم بخواند و طول عمر عطا فرماید  
من یکی از زیست ترین غلامان شما هستم که سر بر بستان عبودیت می سایم + بنده همان به که ز تقصیر خویش  
عذر بدرگاه خدا آورده + و در سزاوار خداوندش + کس نتواند که بخاورد + صحبت من مجتهد گرام  
شد حضار را گفت کوفت آوازند + جناب آقا هم قدری سکوت نموده سر حرف برداشته + فرمودند سخت  
در خواب است و صمت از شمار و گردان شده که در اینجا آواز آورده اید + من و دنیا از یکدیگر فیر کرده ایم  
فعلانیات من صحبت خوشوقی بدارم و الا پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که الانسان و امرأة الانسان لا یفر  
من نفسی است که دیگر را دست گیری کند و هر مقبلی پریشانی نوع خود را ایل نماید + و کسانی که بصیرند که  
به است نمایند + و اشخاصی که گفت دارند بفرما رحم فرماید + این روایات را که از جناب آقا شنیدم  
وقت قلب حاصل کرده بعضی عبارات سعدی علیه الرحمه را عنوان کردم و خود را قفای محض قلم دوم که در  
حقیقت حضار مجلس بنده را شنید صرف تصور کردند + بعد که مجلسی از سر گذشت خود گفتم شعر سعدی را  
هم خواندم + سپردم تو بیا به خویش را + تو دانی حساب کم و بیش را + جناب مجتهد را تقوی و تقوی  
من خوشوقت شده فرمودند + حال که چنین است اینحضرت شاه بجهت زیارت این بقعه و بارگاه بخار  
این ماه تشریف خواهند آورد شاید خداوند مرا آلت عدالت خود قرار داده باشد که در باره شما عمل آورم  
حضرت ظل الهی مرا بخشیم عطف نگاه میکند + خاطر تان جمع باشد که در باره شما آنچه لازم چه است گویند  
خواهم کرد و در نبات شما تصور خواهم نمود منقسم در جواب عرض نمودم که زبان بنده حقیر دلیل از ادب  
تکرات آن شریف دارد و الایثار قاهر است ان شاء الله در جور آقایی و بزرگواری خودتان است نسبت به این  
عبد ضعیف خواهم فرمود + آرزو دارم که خاک آن قدم + و توبتای چشم سالم دیدم + منصف الله

نوش و وقت کردید فرمودند بدی است که شما از خود میستید + گواه عاشق صادق در آستان پید  
القلب بیدی الی القلب دلیل نیست واضح سلمان صادق یکدیگر را بقلب معنوی می بینند نه به جسم ظاهر  
پناهی شنیدام که در یک فرقه فرنگستان بهم این مسئله جاری و منتهی شود رسانیده اند و آن طبقه را فرست  
نیکویند + آنها از یک حرف + یک اشاره + و یک نگاه یکدیگر را می شناسند و لایکه در بین مبرالفر  
باشند + از فرمایشات و علم اقا صدی العبد کبر + لا اله الا الله متعبیان صلی الله علیه و آله پس از آن حقا  
آفریننده را می طرب ساخته فرمودند + شخص عجبی که خود را در ویش مداند با شما هم منزل است میگویند همه  
شما است + واقعیت دارد + کتم چه عرض کنم + نمیدانم که مشارالیه سخن باشد یا نباشد لکن همین قدر  
میدانم که شخص فقیری است و لمن خدمت کرده است از آنجه ملاحظه از او دارم + نمی از او خود مانده قدر  
پیر و نزدیک رشتنه بود و گفت شما باید ملاحظه احوال خودتان بنمائید + هر چه درو و کینه بر است درین  
طبقه پیدا میشود + جناب محمد فرمودند بدیست میگوید + منظم الیه همیشه دست بگر خود میبازند و صحبت  
میجویند منظم الیه که دست بگرزدند مرده و صحابه نمیدانند که خیال فرمایشی دارند سر و شان را بجهت  
پس آورند + جناب ایشان فرمودند + بدیست همین است کلیه این طبقه موزی هستند + خواه  
نور علی شاه میباشید + خواه ذمائی باشند + خواه نقش بندی باشند + خواه طبقه اولیسی باشند +  
کلیه کافران و منافقین همه آنها واجب القتل هستند کلیه فاسد العقیده میباشند میگویند از زور و زور + و غل و  
طهارت لازم نیست شرط بندی خدا شناسی قلبی است نه جسمی + خلوص قلب کفایت پارسائی است  
تکلفات جسمی و قیام و قعود لزومی ندارد + ذمائی معتمد بقران شریف است و از سایر چیزها نفی تمام  
فرمایشات پیغمبر و آراء اولیاء العبد را باطل میدانند جذب اداء و فیضه نمایی را بدور هم جمع شدن  
و دمای دیوگردن کفایت میدهند و به اندازة هوش می کنند و جوش و خروش می نمایند و قیصر نمند که  
بدیشان گفت می آید + و از واجبات مذهبی می شمارند + فرق نقش بندی به اعلا درجه معتقد را بدو  
تقوی هستند + بر ریاضات شاقه خود را از شکل و شمایل می اندازند و القدر بصعوب نذر و عهد معتقد  
هستند که از شکل است خارج میشوند لاف زنی و ریای آنها بیشتر از خدا پرستی است + اولی شرک  
نزد همه آنها است میگویند که ما قوه جارق عاده داریم از شریعت طریقت معرفت حقیقت واقف هستیم دم  
از حق یقین علم یقین میراث فی الوجود قیام الذات و قیام العبد هستیم بقدرت فوق الا  
عالم ماسوت حکومت جبروت لاهوت را سیر میکنیم از تحت اثری تا عالم عرش معلی آمد و رفت داریم +  
کرشده و خرق عاوات و کرامات را دعوای می نمایند و کلمات کفر ابر حق می شمارند + لذا اند و بسیار

آنچ میباشند و بهار است و بخت از غنایند چنان تشبیهات و استعارات نمایند که خود میفهمند و  
 دیگری به حلال و حرام نمیدانند و کافر و مسلمان مثل آنها یکسان است خود را فرقه سونی میگویند و فناء  
 اندی بخوانند از مشرب و باستان و مالک و لایب هر چه باشد استعمال میکنند و هر چه چیز ندارند خود را چراغ هدایت  
 میدانند و خصله و عقله و شلایین است که خودشان را نور هدایت میدانند و حق تعالی اقامه بر خدا نیست و خدا را  
 و هدایت آنها باشد و خصار مجلس که بان کنند آیین یارب العالمین و جمع را که خوشنود و دیدم محض  
 از بد خوشی و بخت هم گفتم لغت خدا بپدر و مادر آنها باشد و لغت به آل و اولاد آنها باشد و لغت بخوش  
 و اقرارشان باشد و عجب هر لغتی خصار مجلس آیین می گفتند و جناب آقا که در فانی می گردند و فانیان  
 تمام شد خصار بزرگش را حفظ حال مری گردند که آیا بمجلس این فرمایشات اثر کرده است یا نه و مطلب ندارد  
 فسیدم طوری خود را می گفتم که همه را فرقیته حال خود نمودم و جناب مجتهد چنان گرم موعظه شده بودند  
 آیین صلیحان محرک گردیده بود که اگر در آن وقت درویشی بدیشان می آمد بدون مشقه و خجسته میگردند  
 من بخود مبارک بادی دادم و گفتم حالا دیگر نفس گرفته است و کثرت در دست شده بمقبر مردم مسلمان یکی  
 جلوه کرده و یکی از قبیلین محبوب میشود و در این صورت میتوانی جذب قلوب کنی و به آسانی زنده کنی  
 غنائی پس زحمت کشیدن و غلامی کردن دیگران جتنی نداده که انسان خود را محکوم نوع عالمی مروت نماید  
 و در انقلاب و تنگه بجهت شمس موهومی بیندازد و شکایه نوع درنده خود سازد و محفل است که بهتر از این نیست  
 فراهم نخواهد آمد خلاصه از این خیالات پیر زنی پسند که همیشه قبل ما در حجرات مدرسه و اطاعتی تنگه  
 و جنبه یا می کنند در همان یک مجلس بمن اثر کرد و از خدمت آقا به عزم پارسائی حقیقی مریض شدم و به  
 خودم حجت کردم به رفیق خود را محمد دادیدم تمام واقعات را مشروحا گفتم و مخصوصه مطالب که درباره ایشان  
 گفته شده بود شرح و بسط دادم و توضیحش نمودم که موافق قلب حال خود باشد و در مقام غیر خواهم گفتم بهتر من  
 شقوق رفتن از اینجا است زیرا که تمام بهم این جماعت مصروفیت اذیت شماست به احتمال دارد که اگر بهانه است  
 بیاورند سنگسار نمایند و ای دوست عزیز از شهر خارج شو و قلب خود را از زلزله آسوده کن و در  
 احوالات غصب خواب داد خودشان را سنگسار کنند این فرقه خود را از کجایین دارند و اینها چه فقهایی دارند  
 که همیشه در صد و قتل اشخاص بیکجا هستند از زمانیکه من در اینجا آمده ام نظریه شنی و شیعه و صوفیه را ندارند  
 با کسی مرا فرقه بخودم که برخلاف عقیده اش رفتار و گفتار کرده باشم همیشه بیخ وقت وضو نموده نماز پنج گاه  
 خوانده ام و گزیر با خود آنها در نماز جماعت بوده ام و چشم کورشان دیده است همه از خیالشان آسوده  
 شده است و در صد و اذیتهم هستند حال که اینها هیچ صراطی مستقیم نیستند و غیر از هواهای نفس خیزی ندارند



از اینجا میروم شهر نجف و ریاکاران بخودشان از زبان باشد + بر آنها بگو + زاهدان منعم کن از کار  
 من بدو رخ میروم از این تو را بیا شد بهشت + این بدیشان خیال میکنند که طریقه خدایستی این بهشت  
 را دانند + و این سخن حق است بمالان عالم فرموده اند + شنیده اند - شما از گفتگوهای قدیمی بی خبر هستید  
 حال شما و آنها یکی است + اغلب با مذاهب مختلفه انیس و جلیس بوده ام + هر یک از مذاهب را که در خطه کرده ام  
 بر این گونه خلق از آری ندارند + و این همه در صد و قیل من شخص معصوم می باشند در یک بازار است و در  
 است می کنند با یک دیگر مراد و در با لویه طمانند + بخل و حسد نسبت با یک دیگر ندارند + این عبادت  
 آنها با آن بخل و حسد کی مقبول شود + چه دلیل میگویند که مانا جی متهم اگر دلیل موجود می است که یهود و نصاریز  
 هم میگویند + زبان جسی آنها چیست اگر تقیاج و قعود خود و مغرورند آنهم معلوم نیست و همین یک بیت شاعر  
 جواب همه آنهاست + خدا غنی است بحیوان و گشته کاران + طبیب را چه زبان از شکست بر میرست +  
 این رحمت پنج وقت وضو و نماز که من تحمل شده ام بجهت حفظ جان است + فرمایش پیغمبر است که تقید واجب  
 میباشد + تقید + خدعه + حیل + مکر + یا + فریب + دعا + تدلیس + اینها همه الفاظ مترادف است  
 نهایت هر یک موقف دارد + رفتن از اینجا برای من در اویش غیر از رفع زحمت و وضو و نماز و دیگر چه ضرری  
 کرد حافظ فرموده + می بخور منبر سوزان آتش اندر خر و زن + ساکن بجانه باش و مردم از آری کن +  
 و در جانی دیگر فرموده باش در بی آزار و هر چه خواهی کن + که در طریقت مانع از این کنایه است +  
 همیشه این بدبختان از ماضی و مستقبل حرف میزنند و احق فریبی بجا میهند و این صورت من افعال حرکت میکنم  
 حقیقت من او عان نیامم که از غم درویش + دلش نبودم + و نیز مگر بند چرمی خود را که بنبج زیادگی و  
 بود که بستاند و فاشش خوری و ترید خوری و هر چه جسم من درش نمود + من بر تو استم پوست + او را بختش حکم  
 نمودم دست دراز کرد و تشاء آهنی خود را برداشت و بستاند خود گذاشت + کفش کلدونی را هم دست  
 پست گرفت و دست رفت و این حرکت خدا حافظ طاهری بر او کردم مشار الیه مرا تخلص بداد و این  
 گذارد + و خودش در کمال سبکبازی قدم بکوه و صحرانما و از ظاهر حالش معلوم بود که اعتنا به شر او نداشت  
 بهشت یا بما فیما زوجه بود و نظر آخری گفتم + خدا بهر اوست باشد + اسی زند قلاش + خدا پایت را بخت  
 بگش کند + و زبانت را محتاج نقد کوئی ننماید + با پای برهنه و زبان شیرین عینانی تمام  
 عالم قدم بزنی و گذران خود و دیگران را بهتر از تمولین تحمل شوی + و ای بحال متمولین که بجهت دانا  
 ترین چیزهای حالت آلامی بخاوند - و در دست غلامی نو و دراز  
 شمارند و میگویند - در چشم شما بدیدم که این کلاهش بختی خرد

من بملک



## فصل طیب و یکم اتفاق در دیدار حاجی بابا و محتاج بن تفصیل پیش

چند روزی به عسرت بی انتهای تنها در گوشه انزوا بسر بردم و شب و روز فقط آمدن شاه بودم و نجات خود را  
از خدا شسب نمودم با خود اندیشه کردم و وقتی بلیضت شاه قلم مشرف میشوند لابد باید شش جبهه داشت  
جناب مجتهد پیش کش شود و علی الرسم ملکات باید قرار گرفته و اتفاقا بعلل بیاید و بجهت آن خیال نمودم که چه  
چیز مناسب است ولیکن من دایم همین قدر بود که پس از نجات چند روزی حرج کنم و آنقسم انقدر بنود  
و همان خرن را هم در گوشه مکان خورده خورده زیر زمین و قن کرده بودم و آخر بعد از تا ملاقات زیبا و کثیم  
احرامی بجهت زیر جاما زهر نیا ز است چو که همیشه بالای آن کج و قیام و قعود دارند البته از نظر شان حساب  
احرامی می نمودند چنانچه نفی قدح کردم که احرامی خوبی بیارند و در این اشیا بخال دادن بهای مرغ گیسوا  
ل رفتم که کتومان از آنها قربانی راه خدا بجهت نجات خود نمایم اما آن اذوقتی که دیدم جاتر است بجهت  
حال اوقات هر امضا کنندگان محترم ملاحظه خواهند کرد که در چنین موقعی آن چه احوال دارد و بچه انداز از این  
خون سیر شود و از دنیا باوس میکرد و چه قدر از نوع بی اضاف خود متفر نشود و از ندیدن سیم سیر شود  
میاسی باری آورد و آن وقت از حال طبیعی بیرون رفتم و بی اختیار قلم آوی و رنگ و شکسته و گوی  
با درویش دل خسته به حقیقت تو را بکشتی تیر از خطره جان بکناره آوردی لکن بدون لنگر گشتی و خطره  
به تو تلخ نماید و مانع یافت نرسد به همیشه است کرم و آبت سرد باشد خنای حاجی بابا را که اساتذ  
خدا تو را قتل کند و محتاج این نوع و شست سازد و ای نظیر زمانه به عتقا کردی که از در درج با خبر شوی  
چاره جز گریه و ندیده نداشتیم زیرا که در ملاکت بودم با وجود خیره خیرات اهل قم معتمد انفس صرف بودم  
در چنین حالی مرض مایوسی بیشتر شد و بیاید و آن وقت حال من پریشان تر از وقتی بود که موی پریشان  
زینب را بخوان آشته میدیدم و قلق مایوسی قلم بیشتر از محوسی بود بخت در متالم شدم که اگر زهر میدیدم  
جان را سهل می انگاشتم و فراموشی کشیدم و در این اشیا افروند که مرا نیست بحال درویش گشته نمید و هر چه شود  
بعضی مشاهده شرح حال خود را معاینه نمودم و زار زار گریتم شکست جان گذار من قلب سیاه این پریشانی  
آب کرده افشرد و خاطر نمود و درین گریه و زاری قلم های جناب آقا شاکر مرعیه ساختند و نسبت بکار خودم  
پند بردند بود و ولیکن بشا به روح بود از کثرت رفته و جسم بی جان باقی مانده است و این شهر غریبم  
دشمن و دوست ندارد که توان داد و دینار و شاخه را مرغ چه داند که نفس خواهد شد و لعنت خدا بر چنین دوستی  
باشد و ای قارو بکی کنم شرح احوال بگویم جناب شیخ فرمودند بله حق درمی و زار و شکست مشابه

## ساخته بیت و حکم از کتاب حاجی بابا

اوج بر تن + بی زرعیدی است در کفن حیده + لکن فرزند خشمه مخزن ندب مکن خدا کریم است + اینجا بهیله  
 هیچ ندارند + زنده نیشد + شاید خدا میخواد شما را بجز بر برساند پول رفت + بدرک + جانت سلامت  
 فتد چون رخت + کار تو بکشاید در روزی + ز سنگ آسیا دو کوشم این آوازی آید + اگر جان در استخوان  
 جهان هست حرفهای آخوند احق بشیر و کباب کرد کوشم + خدا چه چیز را میخواهد امتحان کند این قیاس  
 چه چیز است که بخداوند نسبت میدهند مگر خدا مافقی شناسد که تازه میخواد امتحان کند + جان و استخوان  
 من میتواند برود از درویش پول بگیرد + آخوند تو را بجز این حرفها را بگوید + اگر کجاستی و ازید شرح حال و خیال  
 مرا بجناب افاد عرض کنید که سبب رسیدن خدمتشان چه بوده و علتش آراسته مرهم اظهار نمایند که اقرار دارند  
 من بحال تقدیمی بودم + روز کار خدا مرا بتاخر انداخت جناب آخوند وعده داد که در موقع مخصوص عرض خواهد  
 شد و از جلوا مقام رفت بعضی وقت خبر رسید که فراموشی پیش خا آید که تعیین جا و منزل و لوازم است  
 فردا هم شاه خواهد آمد و رواق بزرگ صحن مقدس را فروکش از غایبهای که آنها نمودند و خود صحن را جاروب  
 و آب پاشی کردند و قاره های حوض و بطرا بچین آوردند و معبر خواص را مرتب ساختند جمعی از ملاها را بجهت  
 استقبال جمع کردند آنچه لازمه شئون است نظر الهی بود فراموش نمودند + من در فکر تفرقه غوطه میزدیم که  
 آیا چه خواهد شد + زیرا که مدتی بود از گذارشات طرآن اطلاعی نداشتم و نمیدانستم که دوباره من مریض چه  
 عرض کرده اند + خدام و مجاور مشغول اینجا بکذا اینجا بر دار بودند من در گوشه تالابی قماشای و دوشنی میکردم  
 و تا سب قید و پایی پندی میکردم + میگفتم درین قفس دنیا مرغ زنده کی چه سببش دارد و تالابی خود را  
 در آئینه خیال متصور نبودم بعد از مدتی گفتم که عزیز از بریدن سر خبری نخواهد شد و بجز این اظهار عراوت  
 غضب شاه نخواهد کرد و دید پس از آن عقل می زد که ای حق شخصی مثل جناب مجتهد ذمه شفاعت بعهده  
 گرفته است چرا القدر بی تابی میکنی شاه که با این خیالهای بوج پا در هست + قدری تسلی خاطر حاصل  
 شد + اتفاقا یکی از اعیان فرستاده را با چند نفر تا بیرون آوردمی شناختم + خود مایب یکی از رفقای من بود  
 من خود را به آنکس نشان دادم که بلکه نزدیک بیایند و از واقعات طرآن استحضاری حاصل کنم یکی یکی روشن شد  
 و اعتنائی نکردند یکی از عقلای دوران گفته است که حال شخص گرفتار گشت مثل پول قلب هست بدست  
 هر کس که آمد زودانه خود دور می کند چنانچه سعدی علیه الرحمه فرموده است - بقر خدا اگر کسی اوقاد + چه  
 او پای بر سر نهد + چو میندا اقبال و تش گرفت + ستایش کنان دست در بر نهد - آنها را به طور بود  
 پیش کشیدم و بطلب چای پوسی حقیق نمودم + اگر چه من خود را عزالت میشن و تا آنکه دنیا میدانستم و چنانچه  
 گفته میشد شخص منزوی محسوب میشد مگر با این بشیدن واقعات روزگار بودم + آنها گفتند

که فرشته باشی از جنک روی مخرجت کرده + و محض اینکه در آیه مقتدا به جلوه نماید بجهت اعلی حضرت شا  
یک کینه و غلام کریم آورد با بعضی اشیاء و نقیصه برسم سوغاتی تقدیم کردیم و یا هم قول کرده  
شاه فرموده بودند که اگر از شراب و سبب قمار تو به ما یاد مورد خلعت و مرحمت میشود و الا فلا  
! وجود که آنها میداشتند که من بعد از این که قمار شده و مقصود کرده ام مهمل افکند که نیامدن و رخص  
نکردن زینب اسباب غضب شاه کرده حکم فرمود که ریش حکیم را دانه دانه از ریش بکنند نصف ریش  
که کنده شد مجبوراً پیش کشی زیادی برسم داد که محض کرده + هرگاه آن کینه که گریه را فرشته باشی نیامده  
بود هیچ وقت معفو نمیکردید از قرار که میگویند چشم خورشید چنین صورتی ندیده و کوشش با نیت است  
همش طاووس است اگر شاه قاتل او ندیده بود تا قیامت هم حکیم عفو نمیشد + حقیقت کینه نیست  
که هر صدف ملاحت وجه هر کان جمال بچه کمال است صورتش مثل دهن تو چشمش چادوی نوع بشر است  
سینه مردمی و کمر باریکش با گوی سرین و باق بین چنان موزون است که گوئی سر و روان پیدا شد خند لبش  
دم سیجا دارد چال غنچهش حکم کلبه و اود چنان جذب قب از شاه نموده که دیگر روی او لطف کینه تمام  
نیت چنانچه در این حالت نباشت مقداری پیش کشی بدی کارت پیش نبرد و تقصیر اتست عفو میکرد  
برسم پول که در میان آمد و غم تازه شده آه سردی کشیدم و مجدداً لعنت و طاعت بدو پیش بندیش نمودم  
و گفتم اگر روشن دست نما این کار را کرده بود من تکی دست نمیشدم ولی ضمانت که یا فرموده بود که اسباب بید  
واری کن کردید + روی فرشته نمایان هوس میکشیدم و دامن عروۃ الوثقی گرفته بقبمت خود را که بودیم و گفتم  
آنچه حکم ازلی شده خواهد شد + و الصبر و مفتوح الفرج را آویزه کوشش نموده بودم + الغرض اعیضت شما را  
روز دیگر در خانه که بیرون شهر زده شده بود و عذر و فرمودند + اوقات گرانبهای خوانند محترم را بطول  
ضایع نمیکند که چگونه استقبالی شد و چگونه مرحمت در باره عموم نموده و بی اجازه عمل خود خواننده به اختصاص عرض  
نمائید که مقصود کلی ایشان زیارت مرقد منوره مصوره بود + لکن مطلب هستی رضایت خالق و مخلوق بود  
که حکمت علی حاصل نماید + نسبت به اهل فضل کمال فروتنی نمودند که در نظر خالق و مخلوق عزیز و محترم  
جلوه نمایند + علت اینکه با فضل و علما تواضع فرمودند این بود که رک خواب علوم اناس به بید قدرت  
این طبقه میباشد مخصوصه بجهت جناب اقا میرزا عبدالقاسم پاینده تشریف بردند و معظم الیه را اوان  
جلوس فرمودند و قریب یک ساعت در حضور شاهنشسته بود و این اتفاق بجهت سایر علمای شاهزادگان است  
علاوه بر آن محض جذب قلوب تازمانیکه آنجا تشریف داشتند همیشه در شهر پیاپی تردد میفرمودند مبلغ زیاد  
هم تقرا دادند + مخصوصه بعضی چیزهای نفیسه و تحف برسم هدیه در روی خراج مقرر گذاردند اعیضت

سلطان و ملازمین رکاب همه گی بر رسم ظاهر السلطانی رفتار کردند از این مطلب بسیار خوشوقت شدند  
که من متناهی نکر دو دنیا عالم بر تقدیر است آن وقت معنی شعر عرفی علیه الرحمه را فهمیدم که فرمود است  
چنان باینکه بدو سخن که بعد از مرگت عرفی + سخنانت بر منم می شود و بلند و بزرگند + وقتی که در  
طهران بودم شنیده بودم که اعلیحضرت شاه بطاهر سلطان و در باطن با طبقه صفوی بودستان هستند  
ولی یقین نداشتم تا اینکه یکی از ستو فیهای شاهی که معمم شده و لباس زهد و دوع پوشیده داشت نزد تان  
کردیدم صبح روزیکه اعلیحضرت شاه بجهت نماز و زیارت آمدند منم در گوشه رواق رفتم که جناب محمد ریا دار  
داشت نمایم بلکه بر عده خود وفا نمایند + یک ساعت قبل از نماز طاهر اعلیحضرت شاهنشاه با علما و فضلا اکابر  
عظام در محنت مقدس ورود نمودند معظم الیه لباس مشکلی پوشیده بودند لباس مشکلی با صورت سفید شاه در  
حک بود در دست مبارک عصائی بن کار می که قطعه اش دانه نشان شده کوفته بودند تمام زویر که همیشه  
می پوشید بکنار گذاشته بودند حتی خنجر مرصع را از کمر برداشته بودند و لباس غیر رسمی بجهت زیارت آمده بودند  
چیزیکه از اشیا نفیس قیمتی همراه داشتند یک تیغ مروارید بود که نشانه از ملاخیم بخرین خود بود و پشت و آرم  
حقیقت بسیار آبدار و عظمایان بودند جناب آقای محمد همیشه سه چهار قدم عقب تر حرم قرار داده بطرف  
دست چپ شاه می رفتند + هر وقت فرمایش میشد محتر با جواب عرض نمیدادند جناب آقا سرایا گوش بودند  
همین قدر که وجود بجز اعلیحضرت شاه نزدیک نشدند صاحب منصب با بکنار رفتند + مرتجع غنیمت شمرده من رفتم  
و تعظیم غرائی کردم و زمین ادب بوسه دادم به آواز بلند عرض کردم پناه بسلطان السلاطین و ملحا و غنیمت  
تو را بحق صاحب این قریه فاطمه طاهره مرابعشش + و بعد ذلیل رحمن کن + شاه فرمودند جناب محمد این کیست  
این کیست + بستی بشما دارد + جناب میرزا جواب دادند که بستی است و استعدای هفتاد و یک نفرم  
اعلیحضرت ظل الهی دارد + و چنانچه معمول خسروانه آن شاهنشاهی است استعدای نمایند + آنچه وای می بود  
خسایا اعلیحضرت ظل الهی اقتضا فرماید مطاع است شاه روی مبارک بقصد ذلیل نموده فرمودند کیستی و چه گو  
چرا بستی شده عرض کردم بقصد وقت شوم + غلام جان شایکی از نواب فراسخانه قبله عالم بود  
و دشمنانم خانه را در مقصر قلم داده اند و در صورتیکه تقصیری ندارم و بی جهت عظیم گذاشته اند اعلیحضرت  
شاه تاملی نموده فرمودند + یا فتم + دانستم مبارک باشد + مرکب آن کار شایکی شده است  
یا حاجی بابای ملعون + یا حکیم مرده است + لکن انجامش این بوده که مال سلطان آتش گرفته است  
این مطلبی است حسین + آقا میرزا عبد القاسم چنین گفت + آقای مقدس جواب دادند که مبارک  
شاه همین است که مسئله بین زن و مرد را در میان بهتر میدانند + شاه فرمود این مسئله بدی است

لاکن حکم شرعیست + کینه شاه از میان رفته است + و دیه خون ادنی نفس واجب است  
 و لوانیکه این فرنگ و سکو باشد + چرا ما باید بجهت رضایت حکم مخصوص + یا نایب فرشته خاتم  
 از قیمته مال بپوشیم مخلوق خدا هر یک دید دارند و خون نباید بدر برود + جناب مجتهد خواب دادند  
 فرمایشات اعلی حضرت صحیح و متن است لکن احکام است عفو و غناض هم داخل است + پیشانی عفو  
 تو را پرچین سازد جرم ما + آئینه کی بر هم خورد از شستی تمثالها + الکافین العاقین عن الانعام  
 دلیل است واضح + و عفو و صفو بر مانی است قاطع + بهتر این است که حضرت ظل الهی بر آید و انبیا  
 المحسنین عمل فرمایند + بخشش این بیکاه و تابش بیشتر از قتل سبب کاف و صوفی است چنانچه بقصد شتران  
 رفتار فرمایند مناسب است که گفته اند + در عفو لذی است که در مقام میت + اعلی حضرت شاد  
 بر آید و میت فرمودند که در صورت اوله و بر این بشاکه از آیه شریفه قرآن مجید اقامه نموده اید بخشیدم +  
 و بند حقیر را قضا طلب ساخته همان آواز فرمودند + مرفعی مرفعی + بی من محض شفاعت اقا بخشیدم  
 و دست مبارک خود را بر آستانه افتاده مرفعی بدوش اقامه دادند و نیز بنده فرمودند برو و از پیش  
 من برو و هر جای خواهی برگرد + کورت را کم کن + اقامه فرمودند مرفعی

## جلد سوم از سرگذشت حاجی بابا

فصل اول رسیدن حاجی بابا به افغانان در محلی که پیش از حال تنوع بود  
 دیگر منتظر اجازه ثانوی نشدم بدون اینکه نشستم سر خود را نگاه کنم ترک تم و علمش را نموده مثل سکی که قلعه  
 اش را بر و دارند راه افغانان را بخمال دیدن بدو وارد پیش کر فتم + از مالیه دنیا چیزی ندانستم جز چند ریال  
 قضا و تقاضای آن را میگویند و همان هم کفاف چند روزه زاد و حاصل مرا میداد و اما سببه منزل کار و منزل  
 با من متحد بود و هر جا که میرسیم سرم را بکوشه گذارده میخواستیم شامی داشتیم که دزدید برد و از ایمانی داشتیم  
 که شیطان و وسوسه نماید اگر چه جوان بودم ولی اعتنائی بدین نداشتم و از دنیا سیر شده بودم + اگر مدتی  
 دیگر دو چشم مانده بودم و همان حاجی که و او شده بودم رفتار کرده بودم بدون شک و شبهه تمام غم را بر زبدم  
 دریا میخور بودم که به تفکر بگذر فتم و یکی از مرده اقا میرزا عبدالقاسم باشم + بسبب سکوت و زهد و خجسته  
 یکی از پیروان آستان پاک پیغمبر محسوب میشدم لکن شایع ازل پارچه نعلبند رنگ بجهت من باقی بود و خط  
 ابد فشن بود تازه بجهت من ساخته بود (شد) و (فشن) بر دو بعضی طرح کلاه + و نمند قضا و قدر بطرز

دیگر میدان جوان زندگی را مستطیع نموده بود فکر میکردم که مصائب متحمل منور نصف شده است بهتر  
غیر از عاق والدین تصور نمیشد زیرا که مقصود پدرم این بود که مرا تا بمشایب خدمت خود نگاهداری کند  
و عصبای پیری خود سازد و احتمال داد که با من صحبت در شد آیه باشم با خود گفتم + که تو پسر بختی هستی  
زنانیکه در کار و بار دنیا افتادی و اقتداری حاصل کردی بجای والدین خود را فراموش نمودی + بنیاز از انو و عیب  
کاری نکردی + بمصدق آن اربابان لطیفی آن راه استغنی رفتار کردی و شکر نه نمودی + تا اینکه دان  
کفرم فکرم عذاب الیم + بطور رسید + حال که دست از کارها خارج شده و پایت بجل چسناک و درخت  
سرت سنگ خورده در عالم فحاکت و عین هلاکت خیال بانی وجود خود افتاده + وقتی از تسلیم خود شنیدم  
که میگفت اگر خزان عالم داده شود دوست واقعی بدست نمی آید + کدام دوست حقیقی بهتر از پدر و مادر است  
آنها را یاد می نمودم و بر حالت زار خود گریه میکردم + و میگفتم لابد هنوز هم چنان میکنند که پیری دارند + و  
بخدمتشان میرسم و یقین است که پس از این بدست حیرت دیگر نبوض هلاکت روقت خواهند نمود + در این  
سروش غیبی بخوشم رسید + که وقت مفیق است عجل کن + یکر به خیالات والدین و اصطفیان از هر  
پرید + و واقعه زینب و ترک طران و امید واریهای گذشته بخاطرم خطور کرد زیرا که قبل از واقعه زینب  
تمام حادثات فکرم از نموده بود آن وقت قیم ترزل شد که آیا چه واقعه وی خواهد داد + در این خیالات  
شب در روز طی منزل نموده تا اینکه چشم به کوه کلاه قاضی افتاد و دیگر خود را قریب اصطفیان دیدم  
دلم طیش در آمد میگفتم + والدین خود ما چه حالت خواهیم دید + متعلم یعنی زنده است + بقا لیکه در همسایگی  
خانه بود همیشه بر پول دزدی سر تراستی خود می کشیدم از این میخبریدم مکن است بر نیم + دوست قدیمی  
قایم جی کاروان سر که متصل از آمدن ترکمن می رساندش در حیات است یا اینکه در حیاتش به کجای حیات  
سته شده است + در این بوک و مکرمه را در بره می آوردم وقتی سرم بالا کردم بمشاهده منازهای اصطفیان  
دیدم بوجد آمده شکر خدا را بجا آوردم که بسلامت و صحت از زیارت برگشتم مخصوصه بجهت سجده شکر ایستادم  
و با خدای بی نیاز دراز کشودم پس از آن سنگی بودشته روی سنگ دیگر گذاشتم که عذارت نیت است  
و گفتم یا علی ابن موسی الرضا من بعیج و سلامت خدمت والدین بر رسم یک برتر نذر حضرت عباس گفتم  
و دیگر بوشن بدیم سوری بخونیش و اقارب بدیم + بگرد و نوای شهر که رسیدم عبور نموده داخل شهر گزاف  
باقب ترزل از کوه و باز در جدم همه جار بحال خود دیدم در طران شنیده بودم که اصطفیان آباد شد  
خوب که مشاهده کردم فهمیدم که چنان حالت اسلی کسی باز در دکان بقالی و قنادی لول میزنند و در دکان  
مختصاتی علاوه بر بگس از بنو ما هم دنگ و دنگ میکنند همان بوی عفت و دکان صباغی همه جا می آید

میرسد کچو و بازار بهمان حالت پُر از گرد و خاک است کن سها بایل های قاشقی مشغول کارند الاغ ها  
 بابارهای نجاست آمد و رفت میکردند و تخافا با سبد های میوه و کلاهای دو گوشه و بادیه های جایی  
 این جا میگردیدند و بخار از کساد و بازار نشسته می پرانند لباف ما و تلافی مشغول حیرت بودند گفتیم  
 عجب شهر تهای بی اصل شنیده بودم و خیر سیکه باین چیزها عادت کرده و خو گرفته بودند و قبح آن را  
 نمیدانست در اندیشه افتادم که خدا کند که درویش اجنبی نیاید و این چیزها را نبیند که مشت ما باز بشود بلکه چیز  
 که آباد و دخیانان و چهارباغ شاه عباس است و بهرجهت بخت مستقیم از راه بازارهای سر پوشیده طاق ار  
 بکار و نسرای شاه و دکان پدرم رفتم و در دکان پدرم رابسته دیدم و کسی آمد و شد میکرد و قدری متفکر شدم  
 بعد پیش رفتم و این مطلب را بدشگونی فرض کردم که در بدو امر بسته بودن دکان چه باعث دارد ولی در نظر  
 نفیدم که شب جمعه میباشد و پدرم بسبب که دست من بشیر واهی شده است که در چنین اوقاتی بر رسم نهان  
 دست از کار کشیده است و بهرجهت بطرف کار و نسرا رفتم دیدم باز است و چنانچه سابقا اوضاع اینجا بود  
 بهمان حالت باقی میباشد بسته و بلکه قماش و مال التجاره روی هم چیده بودند و شتر و قاطر و چار و دار  
 داخل بهم چسبیده بودند و گروه و گروه و خریدار و فروشنده دور هم جمع بودند بعضی نشسته برخی سر پا  
 میگفتند و دیگر گفتگوی بیع و شرا میکردند جمعی می آمدند دسته بیرون میرفتند و من داخل آنها و جستجوی فقی  
 بچه کی خود یعنی قاپی چی بودم و ترسم این بود که مبادا او هم در اوطاق خود رابسته باشد در این زمان دیدم  
 که با قد خمیده قیام تکی خود را دست گرفته اینجا اینجا عقب نش میگرد و که سر قیامش را چاق کند و  
 گردنش در جاق سینه اش فرو رفته بود و بیشتر از پیشتر قد سروش مثل گمان هاتجی خم شده بود و در دور  
 ایام یاد کاری هم از پینه برانوی او کزاده بود و قدری نزدیش شدم بغیر قماش کردم دیدم همان است  
 گفتم اگر دروغ نگویم همان است از دماغ کج شده اش شناختم که همان است زیرا که چندین دفعه بیس زین  
 و مانع را بدست خود چیده بودم و آخر الامر سلاش کردم همیشه مشاغل عادتش این بود که هر کس سلام و  
 علیک میکرد جوابی میداد ولی سرش را بالا نمیکرد بهمان حالت زیر بوزی جواب می داد و گفتم اقا علی محمد  
 مرغی شناسی سرش را بالا کرد و با چشم خون آلودش نگاه می کرد و گفت و عزیز من و کار و شرا  
 تمثال کتبی است و یکی چه آید از آن در و بد شد از در دیگر و در این صورت بجهت عابر حسابی  
 و نمیتوانم که همه را بشناسم گذشته از آن و یکا علی محمد پیر و کور شده در یاد داشتش فتور پیدا شده است  
 مورد گل نیست گفتم خوب گویه ندارم و من حاجی بابا هستم و حاجی بابا کوچک هستم که سابقا سرش را  
 ریش و بیلش میزد و اقا علی محمد در کمال حیرت گفت جل جلاله و عظم شان و شما حاجی بابا هستید و او



فرزند + حاجی شما خالی بود + آخر آمدید + خان علی بن موسی الرضا علیه السلام که در طایفه حسن قبل از مردن  
پیش بلائی سرش رسید + من گفتم که چه طور + بگو + بیم پدرم کجاست + چرا دلکش بسته است  
چرا حرف مردش میزنید + ای حاجی پیر مرد سلیمانی سرتراشی آخری را کرده + طولش مده زود برو  
بجای که بلکه قبل از جان دادن به بالینش برسی + هر چه ندانم بپوش + منم عفتش میروم دنیا آید است  
پناه سال است دروازه این کاروان سر را می بندم و باز میکنم و میدانم که لذت دنیا بجای از لذت من نیست  
کلیدهای این جارا همیشه من ساییدم و خودم را با خاک یکسان کردم + من دیگر تاب نیاوردم که من فرزند  
علی محمد را گوش کنم از جاکت نمودم سبب خانه والدین رفتم + نزدیک خاق شما که رسیدم دیدم  
دوتا آغوشه نخوس دور خانه قدم میزنند + گفتم + مای + طایرین لاش خور منظر پر دارم و روح کسی  
هستند که لاش او را طعمه خود سازند + اینها را که زیر طاق خانه دیدم دلم برتری رحمت و دیگر طاقم  
طاق شده بدون سلام علیک با آنها پا بدو + در خانه رفتم + مستقیماً در طاقیکه پدرم بود داخل شدم  
دیدم که پیر مردی را روی زمین خوابانیده و جعبی و دوشش را مثل سات انش اگر گرفته اند خوب که نگاه کردم  
شما ختم که پدر خودم است چون در این ملق هر کس وارد شود من انش نمی نمایم لهذا مرا شناختند و مرا  
هم بخود در طاق جکی نشسته قیام می کشید فهمیدم که بد نام کننده عزرا مثل کار خود را کرده است و یک طرف  
آغوشه پیر مردی نزد دیگر رخت خوابش نشسته و سر خود را در سینه مرعیه برده حرف میزند و او را شناختم که تنگ  
و دوست سابق پدرم بپاشد + و دوست خود را در مردن تسلیت میدهد + میگوید من غضب نپاش  
هنوز مدت نداد و نازنده نمی خواهم + خدا بزرگ است + انشاء الله حاجی بابا را خواهید دید + و عاقبت  
خواهد آمد + لکن وصیت مبارک است شما اگر وصیتی دارید بکنید و تحیف داشت خود را تعیین نمائید +  
کسی هم قیم خود قرار بدید پدرم آهی کشید + و گفت ای بابا بگذار بحال خودم باشم + حاجی بابا کجا  
حاجی بابا ترک ما را کرده است + دیگر او را نخواهم دید + او دیگر برای خودش آمده شده + بجا پدر  
فقر خودش بنظمی آرد + او دیکه قابل وراثت من نیست + این حرف او بمن اثر کرد و دیگر نتوانستم  
خودم را بشیر پوشیده بدارم بگریمه نصبت دارم + گفتم + حاجی انیماست حاجی بابا آمده است که  
این دم آخری حلیت از پدرش بخواهد + من پیرت هستم + مرا از خودت دور کن + چشم از من بردار  
تقصیر است مرا اغماض کنید + عفو بدارید بعد از این حرفها و لا شدم و دست مرعیه را بوسیدم و گریه  
و زاری کردم بجه اظهار محبت فرزندی ششون کردم که مبارک و این آغوشه نام وراثت کنند ارادت  
فرزندی خود را بشود و سازم چنان بوره + بوره دادم و سبک بک کردم + و من فرزند نمودم که دل سنگ

حضار مجلس به حرکت آمد در حلقه چششان اشک میغلطید ملاحظه حال حضار نمودم بعضی از آدم هم می  
شدند + و برخی اعتقاد دیگر دارند + و جماعتی سخن میگویند + چشم پدرم آنوقت روی بهم بود و با عالم  
نسبت میکرد + و من آنکه مرا ببیند و بشناسد باز گروم شناخت دست رعشه دار خود را به آسمان بلند کرد  
گفت ای کاش فرزند دقرا العین خود را دیدم + و وارثم بالینم رسید + پس از آن رو من کرد و گفت چشم  
یعنی شمار اول کردی و رفتی خوب کاری کردی + چرا زود تر نیامدی + احتمال داشت که باز هم حرف  
بریزد + لاکن صغف و نقاست غالب شده و شوق دیدن منم میزدش شده + و همی طور یک سرش روی  
مستکاف بود از پیش رفت + آخوند هم شناخت گفت حاجی صبر کن + و یک حرف نزن + بگذار  
حالت بجای آید + تا وصیت نامش بنویسم + و آنکی از پائین اطاق گفت رست بیکت + ولی دیدم  
که چشم ضحوت من + بریزد + نگاه میکند + بایست دید که حقیقت این حاجی بابا بس یازد + و بفهمید  
که آن جوانک برادر زاده من اولی بابا هست + و منظر بود که دو سهم بیشتر مال پدرم را صاحب شود +  
پس از آن کسی پرسیدم که باقی حضار مجلس گفتند که از قوم و خویشان همان شخص هستند که جمله  
منظر غارت کردن مالی میباشند که آمدن من اسباب محرومیش شده است + چنانکه تعلم و پدرم  
شاید قویتر نشده بودند قطعاً آنرا مراد غا با ز قلم میدادند و بشود جعلی مرا از ارث محروم میباشند  
و داداسی بهم دیگر نداشتم سمعند اشک بباریدم اتفاقاً مادرم در ودم را بشنیدنی اختیار کرد اطاق  
مردانه دوید و مرا به بر کشید آن وقت شب بود عیان رفیع کرد و دستار الیهام رسید چنانکه گفت حاجی  
کجا بودی قدمت بچشم آنوقت جانم نور بصرم گما بودی + گفتم که از غم سوختی از دره جانی را +  
بفکر روز محشر طول دادی هر زمانی را + همین قدر که خودم را نشانش دادم دست بگردن من انداخت  
و مرا بسینه چسباند آنقدر اظهار محبت کرد که بغیر از او قوه دیگری نیست من آنیک پدرم را از دست  
و شکست ظاهری بهوش بیاورند حکیم جوانی تریب داد که مریض بخوراند + در وقتیکه من میبیدم که مریض را  
بلند کنند و او بکفش بپزند از قضا پدرم خطبه نمود و حضار گفتند صبر آمد در دن و نور من و او تنگ نماند  
و باید که وسعت صبر کرد و دیگر کسی جرئت دادن دو انگر و جوارش در کاسه ماند تا اینکه تخمین ساعتی گذشت  
یک نفر از آنحضرت که قوه دهنش کمتر بود گفت بابا کشته این نقص را نذر چند تا معلولات بفرستید و حلقش  
بریزید استخامه یک بیشتر عجله داشتند و میخواهند بلکه وصیتی کنند که کاسه ای بشود و او را بلند کردند و عین حسرت  
و حیرت دیدند که پورا مثل سنگ نستان نخ شده است محمد امانی که حاضر کرده بودند دست بر  
سرش نمود و گفت برخیزید شاه و الله وصیت نامه شمارا الان بنویسم + ولی حرف او را دیگر نمی شنید

باینه آب جاقش ریخته و پاش را به قیاط بطرف قبله کشید پس از قطع امید آخوند مرد و خور به شد و  
آوار کشیده فرج شین و لون غنّه و عین و قاف را بطوری قوت نینمود که گویا هفتاد و شش عرب بوده بیاور  
به برستان گذر نموده بود و کچش را با دستمال و شش هر دو پایش را به ریان بستند که میا و ابجر زد و به کل  
شمالش را گفتند بچاره نازنده بود و شش از دست جملگی خون بود و بعد از مردن از شک خودشان  
سیون و چون جاری گردید مخصوص آن جوانک حرام زاده که گویا چشمش چپه رود خانه پیشین امریکا یا ملین  
رود و جفا و کینا بود و مقدمات شرعی و رسمیه را بجا آورد پس از آن که صدای ملا و گریه عبد الله بلند شد  
خبر حشمت اثر بر ناله خانه سرایت کرد صدای شیون بلند شد و یکی بر میرزا دیگری بسینه یکی حبه اسباب  
گریه میکرد و دیگری برای دینگی از آمدن من بچه پاره میکرد و دیگری بجهت بردن اموال چاره میکرد و خنده  
خوش و قارب دوست و آشنایان و بیگانه جمع شدند و خستار یکدیگر خود را دوست قلم میدادند و نفس  
پدرم جمع شدند و صد بنوه و شیون بلند کردند و آن دو نفر آخوند سابق الذکر هم پشت بام رفتند و  
و به آواز بلند سخن گوید و لجه غیر صحیح کلامه خوانی کردند چونکه در ایران رسم است که بجهت اطلاع مردم این کار  
نمکنند با وجود که است صورتشان که مدلول انگر الا صوت بود مانع نشدم زیرا که برای تشییع جنازه آمدن  
مردم لازم بود گذشته از آن شناختن خود من واجب تر بود بر جبهه آواز آن دو آخوند که بکوش نمود رسید از  
همسایه انانیت و ذکر و دید خانه افزای و در بانم سر اگر دید صدای شیون و گریه یا آهنگان میر میزدند  
صدای زننا که مثل کرم در بر اطاق خیال خود لول میزدند و مثل دسته شغال و گله روبه لاله می کشیدند  
مردم پدرم بسبب حسن سلوک و بردباری با عموم داشت طبقات نام را ملوک محبت خود ساخته بودند  
از هر حرف و پیشه انجا جمع شدند و ما مردم که فن خود گری را خوب میدانست و یکی از ممتازین علمای موت  
محبوب میشد هم کارهایش که احوال او را شنیدند او را و نزدیکی دیدند چنان عزاداری کردند و نوحه  
گری نمودند که در موت محبک از خوانین محترم این قسم ماتم داری شده بود و اما من که خود را از دنیا  
روزگار میترسدم بلاء خطه زبان خلق ماتم زده در گوشه محال خودم گریه میکردم و میگفتم بعد از این دست که بجانم آمد  
که قمار مصیبت و بقای راحت نشدم نه من برید برگریه های دورخی حصار شده بود و در این اثنا یکی  
از آخوند های پیش من آمده و گفت گریه کردن تنها بکار منجوز و اگر میخواهی که مردم محبت شما را نسبت به  
باور کنند باید بجهت خود را بدری چنانچه اجازه بدی من بجهت قیای شما را طوری بشکافم که قیایم ضایع نشود  
و قیای من برای شما نماند گشته باشد من هم بلاء خطه میراث که انگش اساس و حجه قیاس بود قبول کردم  
شماراییه با خاتوی قلعه شش تریج سینه قیای مرا بطوری شکافت که بعد از دو و شصت ابد معلوم نمیشد

رود پیشین  
باز کرم رود  
خانه نام داشت  
همه را بکاف و دفع  
چند  
جفا و کینا  
در زندان  
سکریه

و در این دوسه روزه اویران بود و بعد از آن گشت اگر خواهی خزن و اندوه خود را بدرجه اتم جلوه بدی  
 سرت را برهنه دیات را بهم می کنی و آنرا جسم کردم و بعد معلوم شد که مدحان ازین حرکت  
 سوادای من خوش وقت نبودند و ما درم شال عرابه کشیده بودای خود را پیشان نموده چنان خرج و فسخ  
 می کرد و حکایات لغت خود را نسبت بشوهرش بیان می نمود که در سبک آب میشد و هر کس آمدنی بود  
 و عبور کردنی در اینجا بجهت خواندن قرآن یا شنیدن قرائت جمع شده بودند چرا که در این مواقع ثواب میزدند  
 در میان آنجا جمعی بودند که مردم را از گریه و زاری و باختلاف سلیقه و اصطلاحات تسلی و دلداری  
 میدادند و یکی می گفت ای بابا دنیا بکی و فاکرده است پدر و مادر کی زنده می ماند همه خاک میشویم نیکی دید  
 میماند و خنک نمک که گوی نیکی برد و خوشحال کیانیکه همیشه همشان در صفت روزگار به نیکی برده میشود  
 و ای بحال اشخاصیکه بدی می کنند و پست ترین گناهی هستند که ظلم و تعدی بنمایند و این روزه دنیا عا  
 خود را میخروشند در این مواقع صبر و شکیبائی لازم است و در کف شیر ز خون خواره و غیر تسلیم و رضا  
 کو چاره و پیچاره جانشر لب آمده بود و روح در سینه اش مانده بود و شکر کن که تو را دید و راحت شد  
 و در این موقع چنین فرزندی دارد که عداوری کند و هزاران نفوس جان بجان اقرین میدهند و کیر اندازند  
 که آب در حلقشان بریزد و آنکه صد که مثل شام فرزند سعادت مندی و خوشبختی مانده است که فخر خاندان و  
 مخصوصه استخدام و دست مرا گرفته به پیویم نیست و بدلداری کردن بد طولانی و شت گفت ای فرزند  
 دلند و ای شاکر و سعادت مند و بد پدر شامرده است و مرده باشد و تا غیر کسی بنا کاسه  
 و یکیری شاد و کام نشینند چه چه ضرری بشمار رسانده و موت و فاجعه تمام موجودات است و از  
 مردن کسی تمام کارها معوق نمی ماند و فرزندی مثل شما دارد که یاد حیات است و عمر خود را برسانند  
 خورد و بکشند و نرد و هر که آمد عارست و فاساخت و رفت منزل دیگری برداشت و عمر خود را  
 کرد و کیست که نذر او نکرده باشد و شما جانیشان او هستید و حال شما تنه و رویش هستید و شام  
 و برک بهم میزنید شما را به مثل خوشه خشک شده بود که با داس ابل بریده گردیده جزء خرمن اموات شد  
 الا ان روحش در جان با غلمان و حوریان در عین امان شادان است و غنائی شما در اینجا بی پایان است  
 بوض آب پاشیدن بسز و دایان و درین جوی بشیر و شهد بانان خوش گذرانی است شما در اینجا گرفتارند  
 ز قوم حسرت هستید و شکر خدا را بکن که با ایمان صادق در محبت اهل بیت و این دنیا رفت و انداخته  
 جلال خود را برای شاکر داشت تا میتوانی بخور و تقربش لکد بزین پیچاده و دگر خودش غذای لذیذی از پول شخصی  
 بخورد و به از حاجتی که بمقت میرسد خود را اشتید میکرد و در این آخری چندان کسی نمیکرد کارش فتن بخانه

مشته بیای متمول و لایقیدی بود منتظر و عده گیری بهم غنیش آجیل هر شش و قایم مقام هر فرشتش بود با ناله  
 و یک خانه خودش گرم غنیش همیشه کاره لیس و کلاش بود هر جا دودی بلند میشد در آن خانه لاش بود و اگر  
 ظاهر الصلاح بنظر می آمد ولی دین و ایمانش مشبهی قرانی و حاجی اشرفی بود شکر کن که ترک نه بود و ایرانی بود  
 حمد کن که طریقه سنی گری پیش گرفت و شیعه خلص محسوب میشد یک مان بخور خندانان صدقه بده که غنیش  
 و موسوی نشد و در زمره اسلام دین داشتند بلکه کفایت تمام عمر روز و وبال نمود و در رحمت برای شما کشود  
 هر چه کرد برای شما که بد نبود خلاصه آنچه لازم محبت بود در شیت دادی کوتاهی نکرد پس از آن که قدری مرآت  
 انداخت خود را داخل سوکولان ساخت در این اثناء ده شومای بخش العین بآب آبوت منوستان بخان  
 شدند جمعی پیش من آمدند و بامن مشوره کردند گفتند مرده را با آبوت پریم یا با ماذ جمعی میباشان بر تابوت  
 بود و برخی را ایشان بماده بود که با شال و علم و دستکاه مدفون کرد و شخص من متعلم من اصراری داشت که حتما  
 باید در ماذ گذاشت چرا که بجهت خودش آبرویی داشت اما چاره قبول ارا ده گل را کردم چرا که من جنود بودم  
 نفس او را با چادش و قرآن خوان ذکر که مرده شو خانه بردند و همان مرده شومای بخش منوستان شست و شو  
 شدند اول با آب شستند بعد با سدر و کافور من زدند و کفنش نمودند و در ایتفاق جمعیت زیادی از غسان  
 خانه قبرستان بردند و بنجاک سپردندش بلا حلقه محبت سابقه و بجهت ثواب جماعتی در تسبیح جنازه اش حاضر  
 شده بودند و شانه خودشان را هر چند قدم بزمیر ماذ میزدند و اغلب اظهار بشاشت میکردند که خوب جنازه  
 بقدرت میرود و میفکند که رفتن بشتاب علامت ثواب کاری اوست ولی میدانستم که مردم که سینه منده بودند  
 و میخواستند که دود برایش و پولی برسند و بعضی را بآجرت مشکوک به نائل کردند و خیلی سخن اواندشت  
 محض اینکه سوء ظن در باره ام نه برند و سنگسار نکنند بفقیده عوامان آنها را ابله مایه مایه + میگردم + ولی  
 من خودم دست بخار نه هم نزد من که با داخل مس میت لازم شود و دور دور جنازه میرفتیم دوست داشتن  
 و خویش و اقربا هم عظیم می آمدند نه تا اینکه قبرستان رسیدیم مرده را بقبیر گذاشتند و منم بر حسب عقیده مردم  
 یک طرف مرده را گرفتم که بداند اقرب ترین منم او را آریسته در قبر داخل کردیم و صدای بسم الله علی کلت  
 رسول الله بلند شد و پیش از طرف قبله گذاروند و بعد کفنش را باز کردند قبر کن ایام اصطلاح بناش من می کرد  
 و خاک برایش میریختند پس او را که قبر را منسج کردند تلقین گفتند بعد از تلقین عموم مردم دست بقبیرش گذاشته  
 فاتحه خواندند و قرآن خانی مخصوص بجهت سرقبرش گذاشته پس از فاتحه و دورود از اینجا بالا حجاج  
 راجعت کردیم در مرتبت مراد جلواند آمدند و همه عجب عجب گفتند که ای آمدند هر کس بذاق خود حرفی  
 نسبت عیت میرود یکی از آنخوند که عماره اش بزرگ تر بود و محض دل خوشی من گفت بل آن مرحوم کفن

خود را پیش از وقت چنان در سبک ریاضت گذارده و کدورت نفسانیت و مشوات جسمانیت خود را پاک ساخته بود که دیگر در بازار حشر زگر قدرت ذهاب و فتنه اعمال او را بکوره نبرد که یا قبل از وقت بقیعش اثر کرده بود که قلب زلزل و دود نسبتانند در بازار شتر به خالص باید که از آتش برون آید سلیم به ویداست که ان الحسنات بیدهنن البیات است از این جهت خداوند قادر جسم فرزند صالحی به او عطا کرد که امروز مردم از حسن نیتش بی شبهه باشند به باری بالا جماع بدر خانه رسیدم مجبوراً فاتحه خوانده شد و مردم متفرق شدند که مانند باید بروند و رفتند و شاخص ماندنی با من در خانه آمدند به هر کس برانجشم و ارادت نگاه میکردم و با کفتم که باید نذر خود را بدیم اعلم از اینکه باشد یا نباشد در این موقع بهم نذر خود را ادا کرده ام و هم پیش چشم خود جلوه نمودم که عطا کردند الولد سر الابدیه است به لهذا چشم خود را بستم و دهن خود را باز کردم گفتم که آنچه لازم استومات نیست عمل بیايد به و اطلاق خانه را فروش کردند به یکی بجهت زبانه و یکی بجهت مردان بخیر بلندی فی ما بین حیات کشیده شد که زنها خوب عزا داری کنند به علی الرستم من که صاحب مرده بودم به تمام شش پیران و انانث و ذکور خانه چهار دهنای وادم و نفراتون بجهت قرانت و تلاوت قران آمدند ختم علی الرستم گذارده شد و سه دسته بوقه بوقه مردم بفاتحه خوانی می آمدند و قهوه و قیاق صرف نمودند و میرفتند یکسای خود هم سر قبر تلام و دست مشغول بود بجهت او چادری زده برایش شام و نهار فرستاده میشد و بی ایمان نیست نذر که کور ببرد و چگون خود را ادا کردم چنان رسم است بعضی سه روز بعضی ده روز بعضی یکماه مانم واری می کشند به من خیر الامور و سطوار البعل آوردیم به در این پنج روزه هم هر یک از خوشان چنانچه رسم است خرجی دادند روز آخر یک نفر زن و مرد که بزرگ ترقیل محسوب میشد لباس پاره عزا دارانما دو خند و مجد و انروز را هم محاراجی کردم جماعتی جمع شدند و هر یک سی پاره بدست گرفتند بالا جماع یک قرانی ختم کردند و فاتحه دادند پس از آن مادرم و بی انجام بودند به و به اصطلاح از مشکلی پوشی که لباس نام است بر پوشش آوردند به دست و پای او را بجناب محض نمودند لباسش را هم تبدیل دادند به این کار آخر عزا داری و خوشنوی من بود پس آنرا بر اجمال خود گذارند که مشغول ترقیات امور خودم باشم بجهت نذر خود

ختم کذا هم  
ختم کذا هم

## فصل دوم در ارت شدن حاجی بابا بخیر معلوم و مشکوک به ماین آن چیز

پدر من که بی وصیت فوت شد و من بلا مانعه وارث بالاستقلال شدم که اینکه منتظر ارث او بودم و

آمدن من محروم شدند + هر یک مذاق خود پشت سر حرفی میزدند و فحش میدادند + یکی می گفت فلان  
فلان شده لاند هب از کجا آمد + دیگری می گفت که این کوچک ابدال در اویش سر و پا برهنه و این شکر  
لوطی های تنگ چپ چه طور آمد + یکی میگفت مرد که خدا عالم کجائی چگونه وارث شد خلاصه هر کس از درد  
دل چیزی می گفت + چون من اراده توقف در اصفهان نداشتم حق آنها را کف دستشان میگذازدم و از  
آن فحشهای آب کشیده که بگوشتان نخورده بود میدادم چیز بایک در هیچ قوطی عطار پیدا نمیشد و من  
از زمان طفولیت از لوطی های شیرازی یاد گرفته بودم از همان بهشت خوشبختی آنها میگفتم + چندی که  
گذشت و قدری خیالشان منصرف شدند و مادر من با هم یک روز نشسته بود و دل کردیم مشارالیه را با هم شو  
وایش حرف زد و من از هجرت پدر + پس از آنکه و ناله طرین من گفتم + مادر میان من و شما بدین بیانی است  
راست بخوبی بنیم که بلای حسن چه دارد + وجه ندارد + او شما را دوست میداشت و از شما چیزی پنهان نمیکرد  
شما بهتر از دیگران از حال او مستحضر هستید + بیان واقعه را بگویم مادر من مثل اینکه مضطرب شود و بعد گفت من چه  
خبر از چیزهای او دارم فرزند + گفتم مادر صبر کن دست پاچه گی کن + شما که میدانید وارث مجبور است که قرض  
میت را بدو و محتاج سخن و دفن را بدو + امروز دست من تنگ است و حالم مثل روزی است که  
تولد شده ام بجهت ادای قروض پول لازم است اگر بموقع خود داده نشود آبروی حیزین ساله مادر و خود من  
میان میرود + و زبان دشمن دراز میشود + آن وقت بن غلبه بیایید مشارالیه بر قول معروف شده بود  
و الا این جماعت در عین الوقت که مثل زالو خون مک هستند دور مادر و رخت خواب او جمع غنیشند +  
و اگر من بیایم بودم متفرق نمیشد و دیدند مادر شما ختم بگوئید که پولهای خودشان کجا میکنند + پیدایش شما  
قرض میداد و مدیون حالیه او کیا هستند + و بغیر از این چیزهای ظاهری مایه تنگ حسیست مادر ما داد و گرفت  
بایانه این چه حرف است + پدر شما مرد فقیر متدینی بود او پول و سبائی نداشت بیگ آب بارانی سر  
می بردیم نان خشکی میخوردیم و بهمان قناعت میکشیدیم + هر وقت قافله تازه میرسید سر دیادی میترانید  
و باز درش رواج میکرد احتمال داشت که آتش مایه لقمه پلوی یا بیخ ناری کشت بخنی داشته باشیم که  
دریزی مایه بکنند + نادر + انهم و زنی در اصفهان است + اگر هم خیلی حدت میکشیم + و توانی  
کباب بازاری بود + و الا در سایر اوقات بهمان حالت گذائی بودیم + یک تکران و یک خورده  
و یک سرباز با یک کانه ماست خوراک مدامی ما بود و خرمای اسفهان بیشتر از مایه میخوردند در این صورت  
شما غیر سید پولش کجاست + نقدینه اش کجاست + این خان را شما می بینید + و کانش را هم  
که بلند شد شما بگردید و ببینید چیزی هست باز آن وقت حرف مرا اعتقاد میکنند + فرزند عزیز

شما بوق خود رسیده اید همان کار را که بدست دیگران انشاء الله دست بابرکت است در دست  
 سرمایه هم میزنی + گفتم مادرشاید جنگ میکشی یا در این آخرت عاشق کسی شده که عقلت پیر جانیست +  
 مرد که پنجاه سال همین کس را بنی و صوبت کرد + چهارشاهی جمع نمود - سلیقه شما دست از آن  
 بردارم و خودم تازه مشغول کار بشوم + به به دست مادرم مرزا + الان فال گیر درقال می آورم مادرم  
 مضطربانه گفت فال گیر و رمال میخواهی چه کنی + مگر مالتم گم شده + فال گیر برای وقتی است که مالی  
 گم شده باشد + حاجی این خیالها را از سرست بیرون کن ببادت تحمت دزدی مزین + برو از دست  
 خودت و یار دیرینه بدست پیرس او از همه کارهای ما اطلاع دارد + و یقین دارم که بیان واقع را بجهت شما  
 خواهد گفت + گفتم حرفهای پوچ زشت مزین مادر + آخوند من با خبر از روزی است دوست چه خبر از پول  
 او دارد که کجا گذاشته است + مهندس البسری آخوند از خانه بیرون رفتم مشارالیه را در کوه مسجد یک مشت مال  
 قبل دس میخواندم سید کردم بهمان طریق شاگرد ما دورش را گرفته نشسته بودند + تا مرادید شاگرد ما را منقص  
 کرد و بر آنها گفت که قدم حاجی با تانبارک است هر جا که پای حاجی میرسد خودش و دیگران بر حجت  
 و فرقت هستند از برکت قدسش همه بغیض میسرند + بعد از سلام و علیک گفتم لای آخوند مرا شیخ می کنید  
 تحقیق بنمایند - سخت از من برشته است + الان روزگار با من نامساعد است تصور میکنم که از فقدان پدر  
 چیزی بدستم می آید و از بچ فلاکت میبرم + حال هم پدر از دستم رفته و هم ازال او محروم مانده ام گذر  
 از اول هستم آخوندم سرخس خود را به آسمان بلند کرد دستی بر شش مالید سرش را گنگی داد + گفتش را  
 بر آتشش تالید و مزرعه کرد و گیت خدا یا تو میدانی که مال که بلای حقین کجا است و رو چن کرد و گفت  
 بله فرزند رسم دنیا همین است + و همین طور هم بوده است تا انسان از خواهاشات نفسانی چشم  
 پوشد و در بند مالیه دنیا نشود + دنیا بقلب او نمی آید هر قدر انسان بی اعتنائی بدینا کند دنیا بیشتر بر او در  
 بیناید + گفتم جناب آخوند شما کی تا حالا انقدر صوفی و مقدس شده اید و تقویض لامر الله گردیده اید  
 که این گونه موعظه مینماید شاید از زمانیکه اختر طالع من به برج نهبوست قیام نموده شمارا میبینم زهد و ریا  
 واداشته است چنانچه بجالت خود باقی بستید افکار من بوالم دیگر است پس از آن ماجرای گذشته را  
 منفسل گفتم و از بابت مترو که پدرتغاف نمودم + مشارالیه سرفه نمود و سینه خود را صاف کرد و اخلاطی  
 بدیوار انداخت بیک حالت طمانینه و بقیسمهای غلاظ و شدة و برائت اطلاع نمود و با الهامه گفت  
 که اطلاعی از نقدی ندارم و حال آنکه کلیه اضطراب من از آن بابت بود + و اما از بابت ضیاع  
 و عقار بهمان اندازه که خودم می دانستم بیان کرد + حرفهای مدعا را ورا که شنیدم متحیرانه تا دست



خواهش شدم + پس از آن غضبانه گفتم + پدرم شخص مقدسی بود و من از او طبع خوب اطلاق دارم  
که با وجود ممکن یوں خود را قرض الحسنه میداد و از احمدی بدلول حرم الربا + سود و نیکرفت انقدر احمق بود  
که همیشه میگفت برکت با خداست + چنانچه وقتی عثمان آقای اسد سبلی + که من سابقاً نوکر او بودم  
و بهی لا ریشش شد و تنزیل کزانی بهم قبول میکرد + مهربان عفتش را بدست اخوندی داده بود که همان  
آخوند شخصاً و اعطای غیر متعظ بود و از همان اوقات سرمایه خوبی داشت و بطریقه مذمبی خود بموجب قانون  
شرح مختصر شاعشری رفتار میکرد و در زمان حیات ترک واجبات و مستحبات نکرد + از هر خرفاتی  
سکون و بیکر متعالی شدم و از مسجد بیرون رفتم و راه دکان پدرم را پیش گرفته در اندیشه آئینه زندگانی بودم  
توقف در اصفهان بدون شبهه من اشکال داشت + چرا که بالطبع از طبایع اهلش متعجب بودم + دست  
طبیعی و خود پسندی و غیر غرضی بجای از طبیعت رفته و نظر بلند و فروتنی در عالم العادت کمال طبیعت مانی شده  
بوده کلیه بهم مصرف بتوقف طرآن بود با خود میگفتم + ز آب خوردن می خورد خیزد + نهنگ آن  
باد را بختیزد + آخر هر چه باشد طرآن پای تحت است و مسکن اقوامی قوم و اشراف فوج است  
هر کس به اندازه همت و پیش آمد کاری میتواند بکند بخصوص بجهت شخص مثل منی جائی است بسیار خوب  
انسان در جای بهل بشویم کاری میتواند پیشه گیرد و پیش بر برد + بلبل باغ و خجند بویانه تا خند +  
هر یک بقدر همت خود خانه ساختند + و اگر در جائی مثل اصفهان سر بردن بصوبت لزومی ندارد  
سعد یا حسب وطن که چه حدیثی است صحیح + نتوان مرد و سبختی که من انجام زادم + بچه دلخوشی این  
اصفهان با دست طبعان بسر برود + مولوی فرموده + گفت مشوقی ب عاشق کی فنا + تو بفرست دید  
بس شهر ما + از کلامین شهر ما نیکوتر است + گفت انجامیکه در وی دلبر است + که ام لذت بهتر از  
عزت است + و چه عزتی بالاتر از آزادی است صرف نظر از مقام عیوبات و محسنات تا کوهر از  
قهر بجز بخت + و تا یا قوت از قید خاک بیرون نرود قدر و قیمت نیاید در هر صورت باید جمع آوری کرد  
در رفت لاکن خیال نقدی از سرم محو نمائید و فکر صورت حاجی اشرافی و ملاقرانی از آئینه دلم غمخو  
همیشه میگفتم که لابد یک روبا به بازی نه نقدی بسته زبان را بسوراخی پنهان کرده اند + دستم بودم که  
در این شهر غریب احوال عجیب خود را بکدام حبیب بگویم و کدام منافی را با خود موافق سازم که علاج  
در درونم نیاید آخر الامر میگفتم که اظهار مطلب را خدمت قاضی بنایم شاید مکرش رفع فکرم را کند و از جمل  
پدل حواله ام شود باین خیال اندر کار و این برای شاد رو د شدم اتفاقاً پیر مرد قاضی جمی دم در بسته بود  
که دم گفت علیکم السلام عمر و دولت زیاد + چشم روشن چه طور است احوال شما + گفتم + که بخوابی

بدانیم احوال حال که به حال ملک حال شمال - آرخ - چیزی که مندا نم عالم در نکت و وضع بقا که است  
 دیگر دلم از دست اهل شهر شما آب و جگر کم کباب است علی محمد شیراز گفت بران زودی دست پاچه شد  
 دیگر چه میخوای + چه خبر است پدر خدا بیا مرز تازه مرده است + و وارث بالاستحقاق او هستی + و آن  
 هستی ما شاء الله خوش بخت و عاقل هم هستی دیگر چه میخوایی + گفتم فرمایشات شما صحیح است + و وارث او  
 میاشتم لکن این در اشتباه کار من میخورد چه فایده دارد غیر از یک غارت خشتی و یک دست فروش پوشیده  
 و چند تا کاسه و کوزه شکسته و بهاب پاشیده و یک دکان دلاکی با چند تا تیغ زنگ زده و لکن خورده شد  
 و دیار تا لنگ رنگ رفته باشتی قرض دیگر من چه رسیده که بنظر شما جلوه وار و همه انتخاب اراد و هم بچوبند  
 و بریزند عاقل یک بگی نشود و عشر قرضش و انگیزد و تقف به این در اشت و نظر منی مردم بیاید +  
 قالی می گفت این حرفهای من حرف برای کی میزنی پولهای نقدینش چه شد + حاجی پدر شما خدا بیا مرز  
 در نکت القدر شهور بود که ما چون دوست هم بمردم میزد + نقدینش بود که نان سیر میخورد طبعش  
 مثل بیوهها بود تا یک چیزی بر دختل خود می افزود و کاشش را نمی بست من گفتم همه اینها را میذارم همه  
 کرمی او با قرازی بودی چه حاصل که من نمیدانم پولش را در کدام سودا خ قایم کرده + مادر در سینه  
 ام میگوید آب صغی الله بدشت اخوند سیدین تصدیق تبارش میکند + منم که گفتم ندارم که بدانم چه کار کرده  
 بنظر من می آید که اخوند با مادر من زیر شکلی ریش کوی بافته اند و در نیت که اخوند حیالی در باره مادرم دارد +  
 میخواهد او را بگیرد و مالش را در عوض حق البرجه هم بگیری حلال کند + خدی زانم که همان یک چیز است  
 دغ کید من نفیس کن وفا + که با شان زول در باره این طبقه بی حیاست فردوسی طوسی حقه الله علیه  
 فرموده + زن و اژدها هر دو به خاک به + جهان پاک از این هر دو پاک به + شاعر و بکر گفته - حریصا  
 چهارند در چار چیز + که سیری نباشد دران چار چیز + زمین ز آب یاران و چشم از نظر + زن از شهوت  
 مرد و مرد از مهر + بی بقای می کار و زهر آگرم و الله در کار خود چیز نم و سرگردان الا ان خیال من این بود که خدی  
 قاضی بروم از او استعانت بجوم می می گفت + پناه بر خدا + ابد اسم قاضی دوشی میا وید + و خود  
 بنفست در نکت میدارید رفتن بجایه قاضی و ملا مثل این است که در بوند من کسی در کار و زهر را بگوید + بدون  
 انبند تعارف جواب سلام بکسی نمیدهند + این طبقه چنان ارزان فروشد که یک جهاز معامله را یک شخص  
 میبرد باشند پس از فروختن هم باز خودشان ادعای غلبه صنیه خوانی دارند قصیر به راجحه یک و شمال کش  
 میزنند القدر اینها حله دارند که اگر بداند شمشان به آب طلا مالیده نشود + دست بورق قران هم  
 نمیزند + انبند اینگونه ای از رویم پدر شما را تصرف شده اند بدون بیم هستند و قبل از وقت دست

چربی بسرفا ضی مالیده مشکا می بکازیر مرستی نهاده اند + مال مردم خوری سپیخت نمیت آبه سیل چا  
تفر را چرب نموده اند خر کریم را قبل از وقت فعل کرده اند و یقین است که حرف شما مسجع نخواهد شد بلکه  
مردود هم خواهی کردید + گفتم پدر جان پس چکنم نزد بان بگذارم به آسمان بروم + سخن درست بگویم  
بگویم نمی توانم دید + که میخوردند حریفان و من نظاره کنم + صلاح میدانید که رجوع بفال گیر کنم شاید  
او عاچی کند + قاپی می گفت + فال گیر ضرری ندارد + کمر در این کار و انرا از این اتفاقات شد  
و در دنیا بزرگ بزرگ سنجار پیدا کرده اند + و من آنها را خوب می شناسم + بلکه مسئله ترکن کاری شتر  
آنها شد و شرمی + نزدند + در آن موقع عجب حادثه رخ داد + خدا من رحم کرد و غلبی عتقا و شان بزرگ  
بود که من پس دستک آن ظالم را بوده ام + و عجب تر این است که بدقتان میگفتند که شما هم داخل آنها  
بوده اید + حاجی بجهت اینکه یکی از آن پدر سک با اسم شما را بردند که من در کاد و انرا را با کرده ام +  
و از آن جهت اسباب بد بختی مردم شده است + از حسن اتفاق چشمهای اقا علی محمد کم سو بود + لیک  
و بشتر منقسم تغییر پیدا کرده بود و الا اسباب بد بختی بجهت من فراهم می آمد در هر حال ختم کلام با اینجا شد که  
مشا رایی یکی از فال گیرهای قابل را پیش من بفرستد از قراریکه مذکور میشد فال گیر مزبور به اندازه عنایت  
که سکه طلا را از زیر زمین پیدا میکند و لو اینکه ده نزع در عمق زمین باشد یا اینکه در چاه کا شان واقع شده باشد  
گفتم چاه کا شان یعنی چه گفت معروف عوام الناس این است که چاهی است در کا شان بسیار عمیق  
و در ته چاه باغ و بوستان میباشد ولی طلسم است که کسی نمیتواند بکابد و در آن حالت غم و اندوه قایم  
خندیدم + گفتم شاید باغ بهشت را هم عوام الناس همین طور تصور کرده اند + اقا علی محمد گفت با جان  
از این حرفها من + سیاحت همین عیب باز دارد که آدم است اعتقاد میشود + که منم بلکه گشت اتفاق  
بودم حرف دروغ را زود قبول میکردم و اگر چیز فمیدن عیب من است بگذارید این یک عیب را هم من  
«(و) کاش کسود بود چشم من و گوش من + کافت جام شده عقل من و دهن من»

### فصل سوم نمایش درین بول و بصیرت و قهارت رمال بوالفضل

روز دیگر شخص قصیر القامه بعد از نماز صبح بمنزل من آمد میگذاور نشست و سر بزرگی داشت چشمهایش زل  
و مثل ستاره هیل میدرخشید قیافه اش طوری عاقلانه بنظر می آمد که گفتم بفرماید از بطلون تمام حقوق  
من مستحضر است ریش مثل سیل بواجب ندیده دانه دانه تک و توک از بخش او بران بود شقیقه و پیش  
انقدر فرو رفته بود که گویا یک نخوت نمک دان پرا ر فضل بجائی نصب شده بود تا از خود شن من

نموده بود من اورا خواهرزاده جعفر جلنی و داماد ابلیس پهلوی تصور میکردم کلاه درویش سرش با وجودیکه  
 آتشش پرست نبود و انقدر چرک داشت که گویا از زمان آدم تا دوره جان بنجان پشت در پشت به او  
 رسیده بود همیشه دو چشمش مثل سیاه در میان بود معلوم نمیشد که حرکات بصیرش طبیعی است یا مصنوعی  
 هر چه مرا که در صحرای طال سرگردان دیدم کسیت لفاظی خود را بخوان در آورده از او تهاست سر گذشت من وقت  
 استغفار نمودم با شخص از زمان درود اصفهانم را بیشتر گفتش فرمود پس از گفتگوی زیاده پرسید که دوستان  
 ظاهری پدرم کیست و بیشتر با چه اشخاص پدرم بیشتر مراد داشته و غلامش که میبرد و در هر مختصر  
 بطوری که معالجات استغفار میکند و بقرینه در پنهانی راهنما نماید همان طرز تحقیقات است  
 مقدمات صغرا و کبریا چه نتیجه گفت که پدرت در کدام طاق منزل داشت + اتفاقاً آن روز ما در تمام  
 رفته بود فارغ البال را مال را به اطلاق مشارالیه پدرم نگاه میبرد اطراف کرد گفت شما قدری بیرون رفت  
 کنید تا من در و در آنجا باشم + بموجب دستور اهلش بیرون طاق ایستادم یک ربع ساعت گذشت از آن  
 خارج شده گفت باید استیضای کنم هم راز و مخدوم و مجلس و محرم پدرت بود جمع نمائی در حضور خاص عمل خود را  
 بطور سرسام و کشف تقلبات را میفایم + مادرم که از حمام فرجست کرده بود اینک اظهار مطلب کنم در حال  
 رؤیت گفتم + مادر میخواست بدست و آشنا و بخونش واقف با ضیافتی بهم رساند آنها را بجهت نهار فردا وعده  
 بگیرد و خودم هم مختار رفتم اخذ و قافای حی کاروانرا و برادرزاده زن اولی پدرم را مع دانی حالیه خود را  
 با استیضای محرم بودند و در خانه آمد و شد میکردند وعده گیری کردم + روز دیگر همه جمع شدند به  
 اندازه ممکن نان و ماستی جلوشان گذاشتم پس از صرف ما حاضر در عین بوک و مگر سر حرف نفع و ضرر خود را  
 برداشتم و باین خیال بودم که از بیان حال لابد احوال یکی از آنها متغیر میشود و از پریدن رنگ و طمشت  
 عالی معلوم خواهد شد + گفتم حضرات شما میدانید که پدرم بی پول نبود ولی معلوم نیست که در کجاست خجسته  
 دریافت مطلب این درویش را که وعده گرفته ام و میخواهم پیش روی شما علمای قی نکند بلکه مستحالی برآید  
 در بین تخم ملاحظه بشود چنانکه پدرم که بلکه بفرست مطلبی بدست بیاید که غم دلم بجشاید + لکن چیزی معلوم  
 نشد و حاضرین متفق آنکه معیت این کار اقدام نمودند + درویش مذکور که موقوف به تیرنگاه بود سرفه کرد  
 کردن خود را بلند نمود و یک نفر دیگر هم همراه او آمده بود و چیزی زیر بغلش در دست مالی سپیده بود به زبانه  
 رو کیر اندرونی گفتم چادران را سر کنید که آدم غریب بجهت کار عجیب می آید و پدرویش تیرنگاه گفتم  
 بسم الله به امید خدا مشغول کار شوید + مشارالیه اول نگاه شدی بصورت چنگی کرد و بعد چشم جادو  
 خود را بچشم خواند و دخت لکن اخذ تاب نگاه نیاورد و رنگش مثل کاه شده گفت + پناه بر خدا چشم

گرفتند و برایش دراز خواندند و به کتفین خود نشاندند و حیرت آمیزی کرد و حضور مجلس نباید کرد  
 شک زدند و بگوشه ابرو و سحر نمودند ولی مشارالیه وقاحت کرده قیاحت آن ایمان و اشارت  
 بروی خود نیاورده + و همه آن قیاح را زیر سیل گذشت خلاصه فایده سطر غور سیه را دید و به  
 احوال جمله کی خوش نموده کوچک ابدال خود را خواست و چیزی بر زبان درویشی به او گفت + چگونه  
 ابدال جام برنجی از دست مالش بیرون آورد و دور تا دور جام آیه های قرآن که مناسبت بکار دزدی و  
 غصبی ایام بود کنده شده بود مشارالیه نهایت کم سخن بود ولی بهنقد گفت خدا عالم الغیب و سائر العوالم  
 پس از آن جام را در کمال احترام زمین گذاشت + و گفت انشاء الله الان جایگاه پول مرحوم که برای حق  
 خدا بیاوردن است یا بوده در حضور همه کی نشان میدهم + همه حضور مجلس بصورت یکدیگر نگاه میکردند  
 بعضی کار مشارالیه را باورند و شد برخی اعتقاد کامل بنمودند همین قدر که مشارالیه دعا می خواند و بدتش  
 تپانی کرد جام برنجی به حرکت درآمد به آواز بلند میگفت + برینید + برینید + براه افتاده +  
 هیچ چیز مانع نمیشود تا بخل خود رسد + ماشاء الله + ماشاء الله + خوش من آن می رود + ما بکلی عجب  
 جام روان شدیم تا بدر حیات زمانه رسید + بعد از غل و شور زمانه در اطاق را باز کردند + و دیدیم نشا  
 و در بسم لول نیز نند + اغلب آنها گوشه رو بنده را پس کرده نگاه متعجبانه بحرکت جام میکردند +  
 جا دو گز نهائی که جلورایش بودند گفت پس بروید + عجب رسید + جام برنجی از برکت دعایش  
 درویش پیش بر رفت تا اینکه در اطاق را باز کردند + خواطر می آید که با درم چندین دفعه خواست درام  
 حرکتش شود ولی جام به حرکت پیش بر رفت + درویش تشنه و گفت شامی بنمید که من مشغول کارند  
 هستم + خداوند علام الغیوب است و در باره کسی که تقدیر میکند قید نماید + جام رفته رفت و گوشه  
 اطاق رسید و توقف کرد و فریادش را پس کردند معلوم شد که جانی هست تازه کنده شده و کلهش بست  
 خورده بود و درویش با آواز بلند گفت بسم الله بیا شد + بنمید جام چه کرشمه و معجزه کرده است + دست  
 به کار و کمرش کرد و زمین را خضر نمود و با دست دیگرش کل را پس کشید قدریکه پائین رفت کوزه گلی خالی  
 پیدا شد علامت کوزه دیگری هم معلوم میشد اینجا پول دفن بوده + ولی حالا جای او خالی است +  
 درویش جام خود را بر داشته دستی به آن مالید و بازش نمود میگفت عموی من جان من خوب بجزه خود را بخور  
 که دی حاضرین چشم تجربه به جام درویش نگاه میکردند و صدای عجایب ایشان به آسمان میرسید  
 آقا علی محمد قانی چی که گوشش از این چیز با پرو بجهت حرف زدن حاضرند + و هشتم بود که بانی این کار است +  
 گفت دزد کجاست شما جای پول را نشان دادید لکن دزد را برای ما بگردید + یا دزد پول را بیاور

بدیدید پول تنهارا بنامشید - بنیاد از این چیزی سرم غیثه + درویش در کمال بلاست بتدی چی  
گفت + از جانب گناه بطرف گناه جستن کن + بجز هر دردی دوائی است نهایت قدر می عقل  
دارد + و بطرف خضار گاه میگرد و چشمکی بهر یک میریزد + و میگفت + آنچه بود که بعضی باز شنید  
بیرون آمدند و هر چه گفته ام خواهم کرد + این عمل مختصری است و زود خواهد شد + و آخرین تنقضا  
میکنند البته + بلد + این چه حرفی است + شکی نیست + کار شما از ماکا حاجی مجرب جنبی با  
تر است + ولی حرف خودم این بود + که آقا زود باشید + هر کار کردنی هستید بکنید دیگر دلم  
برای حاجی اشرفی و کربلائی قرائی آب شده است + و مرتبه درویش تیر نگاه + که چاک بدال  
خود گفت آن جناب را بیار + و مجدداً جام را بدست گرفته بنای و ردی کند است و گفت در این جناب  
برنج است بگویی هم هر کس مقصر است نمی تواند بگوید + بابا پشت خودتان را باز بکنید + گول  
شیطان را بخورید + همه خضار را قطار نشانند + و دست در خوبین نمود و مقداری برنج بیرون  
آورد و بدین هر یک قدری ریخت چون من مدعی بودم من ندادم و مادرم خواست که خود را شریک  
من کند و از قطار خارج باشد درویش گفت ضعیف این پول مال حاجی است + مال کربلائی حسن است  
اگر این حاجی شود هر تو بود عین ندانست ولی حال غیثه باید شما هم قدری بچوبید بدین بنامش نیست  
خضار که برنج برنج مارا جویدند و من خود را نشان بدرویش دادند + آخوند خانه خراب انداختن  
و داندازا را بهانه کرد و برنج از دستش گرفت کرد + مادرم هم گفت چشم زور میرد آنهم گفت کرد + مختصر  
خضار محاسب نمیداند که مطلب از چه قرار است بعضی برنج را مانده بهشتی فرض کرده خوردند برخی آن را نبرد  
در هر صورت مطلب بدست آمد چنانچه شا عو گفته + خوش بود که حکم بخر بآید بجهان + تاسیه  
روی شود هر که در او شش باشد + یکی از زنهای هم چادری مادرم که در چا پلوسی نظیر ندانست گفت  
فرزند این چه بادی است که میسر گرفته ام واه - که تا حالا شنیده است که پسر مادر خود را پیش روی  
مردم این طور خفت بد + و معقم خود را این قسم ذلیل کند + وای مادر بشویریم شاید خودش در دگر کرد  
نست خجالت بکشد خجالت بکشد مرده که + درویش گفت ما محقق یا حزیم که دروغی کاری کنیم نیست  
آنجا پول باشد یا نباشد خواه در دنیا دزد باشد یا نباشد ولی این دو نفر زن و مرد کار یک دیگران  
کردند بخورند و با دخت خود اشاره بطرف والد و معقم نمود و گفت شاید هم بسبب نبودن دانا  
بوده است + کسی نمیکوید که اینها دزدند + یا دزدیده اند + اینها خودشان بهتر میداند درویش  
خیر اندیش من که بعضی او را بزرگ میگویند و برخی ویرا دوست صمیمی دلباکر دستاره زمل میدهند

طوری تکلم میکرد که همه معقده میشدند و می پندیدند مثل تدبیر او ندیده و نشنیده بودند گفت این مسئله رنج آید خاص کم جرئت تدبیر بی رنج است و اشخاص متدین و غیر متدین زود شناسخته میشود ولی بجهت طرارهای پر دل و دزد های عیار شیر دل باید کار دشواری کرد و آن این است که باید خاک ریزی کنیم چه که همه شما را دل شیر دارید باید کاری کنیم که از سحر و جادو بالاتر باشد و تا رفع کشتنها بشود و بداند که تعلقات من بچه بازی نیست و ان شاء الله فردا همین وقت حاجی خواهد گفت که پول که پول من پیدا شده است اشب تعلیقات خود را بعل می آورم که دزد خود بخود نقدی را بیاورد و بپندارد و بر کس بخوابد باید دید بپند چنانچه پول را حاجی پیدا کنم یک شغال ریشیکه دارم بترشید پس از آن مشغول گیم کردن خاک شد خضار متحیر بودند و میگفتند خواهر زاده شیطان میخواد چه بکند بعضی سرتاپای من و ساحر را و راند از جمعی صورت مادر و اخوند را نگاه میکردند صحبت متفرق شدند و بعضی میگفتند که فردا در موقع امتحان حاضر می شویم و می بینیم که چگونه حل مشکل می کند و شاهد قول و خواهم شد است

### فصل چهارم پول پیدا کردن فال بجهت حاجی بابا و عزم مشارایه

من از عان ینما تم که پس از رفتن نجیب گللی از یافتن وجه مایوس بودم ولی تدبیر علی فال گیر پول معقود شده را بدست آورد و گمانی که درباره آن دو نفر داشتیم به تحریک مشارایه رفع شد و حال اینکه من پیش خود تصور میکردم که سوء ظن گن است و مرتکب امر گناه نمائید شد هر جبهه روز دیگر بوقت سهوا و کافیه شیطان صفت و پری خلعت حاضر شد قافی حی مع چند نفر دیگر که روز گذشته بودند حاضر شدند لکن اخوند روپنهان کرده بود و مادر هم حاضر نشده بود از قراریکه شنیدم گفت رفته است بیاد است یکی از هم چادری هاشم که خیل جا رست بعد که معلوم شد بهانه کرده بود + ما حمله گوی با اتفاق نزدیک کپه خاک رفتم درویش نزدیک آمده دعائی خواند و بطرز اسرار کم کم پیش رفت + گفت حالا خواهم دید که جن و پری در شب گذشته کار خود کرده اند یا نه و خنجر از کمرش کشید و کل زمین را شکافت قدریکه خاک و کل را پس و پیش کرد سنگ بزرگی مرئی شد سنگ را که پس کرد در حالت جرئت دیگران و خوشوقتی من کیسه که باسی بنظر آمد درویش بی اختیار کیسه را برداشت و بسینه خود گذاشت + گفت ای جان عزیز + ای روح روانم + ای آرام جانم + ای قوت زانو + ای جادو بانه + ای قضا + کجا بودی که از غم سوختی آزرده جانی را + بقدر روز محشر طول داوی هر زمانی را + حضرات فمیدید که درویش تیز نگاه آدمی نیست که ریش خود را بفت هر بازو و وسیل خود را برتر کشیدن دهد





در اصفهان دارم میفروشم و از این شهر میروم دیگر مراجعت بهم نخواهم کرد و الا بوضع بهتری چه که  
غیر از رفعت جاه و خیال موهم نوکری شاه دیگر فکری نداشتم و نمیدانستم که نجم طالع چه طور ارتقاء  
میباشد و سید ارتقا عذری می یابم - حقیقت دلم از اصفهان سر دشت بود چرا که مردمان خود  
عرض تشنگی مقدسی داشت یک آدم باحالی در اینجا ندیدم بنابر سبب کفتم - کیانای مستانه در اینجا ندیدم  
ویران شود آن شهر که میخانه ندارد - قایمی حی خیالات مرا تحسین نمود لکن ترفیع او خالی از عرض نبود  
بجهت اینکه بعد از فهمیدم که میخواهد خیالات مرا قوت بدهد که زودتر از اصفهان بروم زیرا که مقصود من این  
بود که پسرخود را در دکان مروج پدرم بگذارم که بحسب دلاکی مشغول باشد چون دکان مذکور مشتری با دوکی  
تصور نمیداد که بی رحمت است و متصل بکار و نهی خود دوست از این جهت قرار بر این شد که دکان و  
را به تصدیق چهار نفر اهل خبره این کار به قایمی چی بفروشم و منعم قبول کردم و از این یک بابت خود  
آسوده نمودم - و اما از بابت خانه و اسباب خانه ملاحظه سوء سلوک و حرکات زشت مادر خود را  
که خودم خواستم بفروشم که از دست این دوست نادان برهم و از اصفهان بجهت شاعر رست گفته  
و دشمن و نابینا می کند - بر زمینت میزند نادان دوست بعد بجلایه شک نامی و افتخار که غیر از  
این خیالی نداشتم از این اراده منصرف شدم - با خود کفتم همان تنگ خانه مرا کفایت از ملکیت  
ینماید خانه و اسباب را با دارم می سپارم تا زنده هست بماند پس از آن آنچه شدنی است میشود بهتر  
کارهای خود را دیدم با قصد قران از بابت دکان و مایه آن که فتم چون مشارالیه در وقت خرج خرج  
پول معروف بود بدون مضائقه و ممانعه فوراً داد علاوه بر مالذری قایمی چی مردم او را تحریص کرده بودند  
که دکان مذکور نقطه خوبی واقع شده و محل عبور و مرور عموم قافل و اهل شهر است و پول خود را شایگان خرج  
نموده برایگان نرفته است و جوایز نقدی من کلایک صد و ده تومان شد و بجهت سهولت حمل و نقل همه را  
اشترافی کردم مبلغی از آن را لباس لازم که فتم مقدار می سهم صرف قاطر و تحل و دهنه و روئی آن نمودم  
که در سفر متعلق شکاری شاستم مال سواری و اسباب ظاهری خود را محترمانه قرار دادم زیرا که خیالم  
این بود که از کارهای لشکری و فراموشی و سرپا ایستادن دست بکشم و بعد از این شامل اهل فتم کردم -  
چرا که پیش از مصیبت و تجربه در فتم از پیشه سابق منصرف شده بودم لهذا اهل فتم را خوب می دانستم -  
با خود اندیشه کردم که مثل سابق سوار سپ نشوم و اسلحه ندانم و کلاه خود را که بخرم لهذا شامل دور کلاه  
بستم و بهر شکل تازه خود را در دهم زلف داشته بخوابی را هم بگذارم که داشتم و همه را چیدم بعوض پیشاب اوله  
کاغذی بخرم و بعوض فشار فینک و کلاه که قران مجید حمل انداختم و دیگر سر سبزه راه زلفم و پیشه خود را

مثل الواطش بخرقم و شال که خود را بوزگه نازدم و دست خود را بینه بخرقم و خود را مثل زمان بیت  
تشنک و تشنگ نساختم و جلفی که کار از زلال است نکرده با فاقا دلی سر خود را بزرانداخته راه میرقم +  
یادست های خود را بکرم میزدیم بار است رست آویزان بود - پای خود را با آتش و آتش روی زمین  
بدون اینکه آتش غمره معلوم شود می کشیدم تمام حرکات خود را کامل ساخته بودم باین شکل اگر هم حرکت  
جا پلان میزدیم عاقلانه تصور میشد عامه ام مولوی وضع بود و متصل سبحان الله و الحمد لله ذکر می نمودم  
اگر هم اتفاقا کسی قناریع واقع میشد همان لفظ لعنت خدا قناریع خود و طرف مقابل را ساکت میکردم علاوه  
بر آنکه چنانچه خواهم باین اقدامات جدید در خیال بودم که نویسنده خوش حلی بشوم و بگویم که اگر مشق خط  
نقش بنایم و کتابت قرآن کنم معروف عالم خواهم شد تمام افعال مذمومه را بکنار گذاردم و اعمال حمید  
پیشه گرفتم بکلیه بر این خیال بودم که زمان درودم بقرن جناب مجتهد و اصحابش با من بطور دیگر رفتار خواهند  
کرد و مرا که باین وضع بر میزند حمایت خواهند نمود و در حق هر یکی از ملاها خواهند کرد که محرری نمایم یا اینکه  
قنیه و فساد دور و کاست کنم - چون مصمم باین و مجبور از مجبورم و استعانت جناب مجتهد بودم با خود  
خیال کردم که هنگام حرکت بی خدا حافظ بیرون آیدم و محظّم الیه اسباب نجات و حیات من شد و بفر  
بارسان او هستم بهترین است که هدیه بجهت معظّم الیه به برم متفکر بودم که چه هدیه برم باز همان احوالی را که  
داشتیم و گفتیم که هم در محلی قاهر می شود و هم تخته است که دست خالی نرفته ام و دیگر میگویند که شخصی بی حقوقی  
بوده است حریمی خوبی گرفتم و مصمم سفر شدم از کارها و تهیه که فارغ شدم بدلم گذشت که قرص کفن و دفن  
پدرم را بگردان آخو ندم و مادرم بگذارم که آنها بشفاد او ای آن برسند بعد پیش خود تصور کردم که اگر  
مرا از اوشت پدرم محروم ساخته اند و لی شرط غیرت نیست که پشت سرم مرا با الفاظ کریمه خطاب کنند و بگویند  
پدر سوخته حق ما برداشت و گریخت باین ملا حظه این طرف آن طرف محبت علمه موت که غسال و تابوت  
کش و توان خوان بودند رفتم و تا دینار آخر قرض خود را پرداختم - از همه کارها که فرغت حاصل کردم بنگاه  
بوضع خود نمودم دیدم که ظاهر خود طایب است و اسبم همان حاجی سابقی است در واقع لعنت تو از نیست  
که از طفولیت بجهت من باقی مانده خواستم از انبیر بدیم بعد که خود را کردم باین وضع حالیه مناسب نزد دینم  
بمال خود گذاردم و عزم حرکت نمودم و درین راه بودم

فصل پنجم در حق حاجی بابا از اصفهان و محرّراتش در نزدیکی از نمایان

روز خوبی محض غایب داری با مردم دلیج کردم - نه مشارالیه را از حرکت من ای بود و در مراغی او بخیال و قیاس

خود بود من بفرست رفعت جاه و جلوت از این جهت مفارقت یکدیگر را بیشتر طالب بودیم و قبل از طلوع آفتاب  
سوار شدیم و نهر نشسته مقدری از راه قم را طی کردم در راه جانی محفل نشدم با وجودیکه در کاشان بهم بدگفت  
مهند از روز هشتم براقی کنبه طلای حضرت محصوره را دیدم و رفتم در کاروانسرای منزل که رفتم خوب  
بنالم کردم دیدم سرو داغ است و پشتش بهم نگرفته است تهنیه گاه و چو ریش کردم اسباب خود را در جا  
گذاردیم و هدیه جناب مجتهد را زیر بغل گرفتم و بخواند معظّم الیه رفتم و در خانه ادب روی بجوم باز بود زیرا که  
مرجع و پناهی عالی و دانی بود و گذشته از آن نوکر منعقدند است که مثل سایر اقایان خود پسند از خودی و اجنبی  
مانع شود یا اینکه همیشه بگوید آقا دارند و آن است یا اقا خلوت کرده است انقدر فهمیده بود که این الفاظ بحجت  
مرجع کار قبیح است و رنگ خلاصه بدون تاخیر وارد و اطاق سروی که محل جلوس بود شدم پس از سلام  
دست جناب آقا را بوسیده حرمی را تقدیم نمودم و جناب مجتهد بنده را شناخت و بامن تعارفی کردند  
فرمودند خوش آمد بد جای شما خالی بود و بنشینید و بدلول الامر فوق الادب و ما و بان در گوشه نشاند  
نشستم جویای سرگذشت عالم شدند از یوم حرکت الی و درود آنچه واقع شده بود عرض کردم پس  
آن عرض نمودم که از امورات دنیوی دلم سپرده و بخیاال آخرت هستم چنانچه مرتحمی بفرمایند و بنده که  
کردان را بسکی از اقایان بسیارید که دنیا و عقبای من اصلاح شود زیاده از اندازه اقتان میوارم و بحجت  
جناب عالی هم اجر عظیم دارد چرا که از محبت بری شده میخوابم بقیه عمر خود را بعبادت و اطاعت  
بخند زانم و معظّم اقدری تفکر نموده فرمودند که چون امروز کاغذی از علانادان که معقیم طهران است بید  
مشترایه یکی از فحول است و شخصی را میخواند که ذو جنتین باشد هم کار محرمی بکند و هم کارهای متفرق تا  
صورت بدید در بعضی موارد هم اینجای لازم اطلاع است قبل از وقت دستور العمل میداد و این بشارت را  
که شنیدم دلم برتری رحمت و قلم طلبید چرا که چنین جانی را من طالب بودم با خواندیش که دم که من تقریباً  
نیمچه مانی هستم اگر این اتفاق بر من میسر شود البته کوشش بخوبی میجوم و طای قایل می گردم لهذا استعدا  
کردم که زودتر اسباب این کار را فراهم بیاورند و مراد بوصول مشتاق برسانند استعدا را قبول  
فرموده بدست مبارک خودشان مکتوبی علانادان مرقوم داشتند پس از مقرر اض کردن بطریقه مخصوص  
پیچیدند و من مرتحت گردید و امر نمودند که این رفته را بطهران ببرند البته مشترایه را هم با خودی خوا  
کردند انقدر خوش وقت شدم که بی اختیار دست و دامن آقا را بوسیدم و بر چشم خود نهادم و  
اطهار هزار بار تشکر دست نمودم و مطلب دیگری هم داشتم عرض کردم که اگر از لطف عظیم و رحمت بزرگ  
خودتان این امری بی قابلیت را از غلام خود قبول بفرمایند اسباب اختیار چاکر خواهد شد چون

در واقع جانماز است امید از خالق بی نیاز دارم که بنده را از دعارف و اموشش نغمه نماید که از برکت  
 انفس قدسیه در هر جا باشم بعزت و آبرو باند و ناممند جناب آقا فرمودند خانه آبادند حاجی  
 بجهت یاد کاری شما ممنونم چه ضرورت بر نعمت بود من از خدا مسئلت میکنم که شما را بطریق مسکن  
 ثابت بدارد که مجاهد با کفار و تصوف باشید و همیشه از این اعمال الهی که از شما بروز کند بسیار محبت  
 قلبی من خواهد شد دستی بر عمری مذکور از روی مهربانی کشید و مرا غرض نمود من از اینجا بفرم حرکت  
 طهران بکار و نهسر آمدیم و دیگر مصطل دیدنی سایر رفقای نمی شناسم و ملاحظه حجره میکنم خود را میسوزم  
 فوراً قاطر خود را تمل کردم و برای کار و نهسر ای دلگ زور آوردم و همان شب اینجا رسیدم خلاصه  
 روز و یک طرف عصری نزدیک طهران شدم محض اینکه قبرستان دروازه شاهرا و عبد العظیم که دفن  
 در غیب بودند بنیم از آن راه رفتم چپ را بر زدم از دروازه قزوین وارد طهران شدم لکن بسبب قیقت  
 بودم که دروازه بان مرئوسان و چیزی نفعت به زمانیکه من سر خدمت بودم عادت او این بود که پیش  
 دم دروازه حاضر باشد و عابرین را حق تا حق زحمت بدهد اگر کسی نمی گفت چرا میبینی جواب میداد  
 حاجی بل میبوسد چون و چرا ندارد و آنکه موجب من سه سال است که دروازه بان باشی خورده است و من  
 خانم آبدان که بجزئی قناعت میکنم باری اگر دروازه بان مرئوسان نفعتی نیست زیرا که یکس  
 تصور میکنم که در ترش خشک آواره در لباس لائی و تقوی باشد برجهت از دروازه در کمال عجله رو شدم  
 و از کوه و بازار بخور کردم پیرسان پیرسان بخط مستقیم تا قریب خانه ملا نادان رسیدم در این لباس  
 تبدیل یکس مرئوسان خست و بیشتر این مسئله مخلوط بودم نزدیک خانه مشایخ که شدم بخمال افتادم که  
 این مشکل در خانه او رفتن مناسب نداشت و وقت بهم مضیق است صلاح در این دیدم که بکار و نهسر ای  
 منزل گتم و فردا صبح خدمت ملا نادان برسم و شسته در وقت اگر اینجا بروم بهتر روز و تر مرا قبول میکند  
 همین خیال در کار و نهسر ای قریب جوار منزل نمودم مالم را کاه و حیوادم تیماری بهم کردم پس از خدمت  
 از خدمت قاطر گرسنگی بجا طرم آمد رفتم بدکان دیزی پزی یک دیزی بخودی بایک نان سنگک  
 خوردم و بیرون آمدم چون مدتی بود آب گوشت نخورده بودم دیزی بوسمتی و روز مانده من حسید  
 خلاصه بکار و نهسر رفتم و بی اختیار روی جل و پلاس ما اقدام نیب خستنی شب را خواب راحتی  
 کردم و صبح زود برخاستم و بجام رفتم دست و پا ورش خود را خنای شستی شستم و دل خود را خوش میکردم  
 که بجا خود رسیده ام بعد از یک دو ساعت دیگر اقدام بیرون آمده بطرف خانه مقصود در آن  
 شدم به خانه مشایخ میرسد شاه و زمرورک خانه بود و از یک طرف در خانه مقابل خندقی

و حال آنکه بدو  
 میگردد و دروغ  
 میگفت

از یک شاهی که نزدیک بازار بست بود جلوه خانه بخانه بسیار کیف بود و بی خودیست پاک و پاکیزه  
و آب پاشی شده بود و بی اطاقیکه در پیش در کرباس خانه باز میشد با وجود سفید بودن یک دست  
در دست که گویا از زمان خلفای بنی عباس به ارشاد بمشایه رسیده بود و بجان میرفت که در  
صحرای کربلا به اتفاق ابن سعد بوده یا در موکب سلطان محمود غزنوی از جنگ لات و منات مجاور  
مرحمت کرده بود یا اینکه به اتفاق صلاح الدین رومی از جنگ جنادیت المقدس بخارست آورده بودند  
زیرا که از کثرت سوراخ و ترکیدگی جای آبادند دست خلاصه بالای اطاق غلیظه عراقی رنگ رفته  
افتاده و بی همان غلیظه شخص رنگ پریده نشسته بود قیاسا گفتم یا <sup>حاجی</sup> صاحب خانه باشد بعد معلوم  
شد که حدیث من بختارفته بود زیرا که همان شخص جالس گفت اقا در اندون است و الان تشریف  
می آورند - منض اینکه بنظر موقر می آیم و بدینند که در جمن از نوکری سرپائی بالاتر است بدون آن  
جلوس پهلوی همان آخوند نشستم و مشغول صحبت شدم - مشارایه خواست که از مزه در من بپذیرد  
چه کاره هتم و برای چه آمده ام - ولی من طوری صحبت نکردم که چیزی دست گیر او شود - همین قدر  
مسلکش شد که تازه واردم و متحیر <sup>خ</sup> رسید شما اتفاقا تازه بطوان آمده اید - گفتم بله اقا - مجددا  
گفت شاید بجهت توقف آمده اید - گفتم معلوم نیست - تا تنگی کرد و گفت - هران جانی است  
پر عیش و عشرت بدون دوست و آشنا لطفی ندارد و لو یک هفته باشد - چنانچه خدمتی از من  
براید بجهت راحت شما مضایقه خواهد شد - گفتم لطف شما کم نشود و فعلا زحمتی شما ندارم یک کاغذ  
به آقای ملا نادان دارم - گفت بفرمائید من و او فرقی نداریم - اگر کاری باشند من به سهولت میگردانم  
به کسی که با امید خدا خود شماراضی شوید - از متفرقه صحبت زیاد دی در میان آمد من گفتم تجارتی ندانم  
مشارایه گفت لزومی ندارد که شما تاجر باشید شما انسانی هستید غریب و بجهت استعانت گفت  
بیا که اگر یک سال یا یک ماه - یک هفته - یک روز - یا یک ساعت متوقف هران باشید لازمه  
نوع شما است که در بعد راحت نوع خود براید - من از سر و چشم دروغ ندارم - من متحیر بودم که  
مقام و از این حرفا صحبت و میخواستم سوال نمایم که توضیح نماید در این بین خود ملا نادان و ادا  
شد - مشارایه استنا چهل ساله و بلند قامت و خوش سیما بود - ریش محرابی سیاه داشت که تا  
صناست بود چشمهای درشت خوش حالت خود را سر نه کشیده بود و عمار بسیار بزرگ و سفید رنگی در پیش  
و عبای بخنجر دورنگی بر تنش بود که از قلب و گش خبر میداد - هر یک و قور و بدنی او قابل تیشه شکری  
بود و در تنائی و فقه و اصول - ولی حیره او بر خلاف صورت صادقانه لشکر آمار مگر فریب و خدعه و

با وصف این نویسنده انسانیت بود + لاله رودش از جابر خواهم و سلام غریبی کردمش که گفت  
جناب مجتهد را بدتش دادم و بیکر حرث نشستن نکردم + مکتوب را باز کرد و گاهی مینمود و  
میخواند که بیا از بشیره من مضمون کتابت را فهمید چشمش که بفرمایم مجتهد افتاد پس مثل غنچه گل شکفت  
و بخندد و در آمد + روشن کرد و گفت حاجی بشنید + خوش آمدید + پس از جلوس از سلامتی احوالات  
جناب مجتهد آنحضرت را نمودم از احوال بطوری جواب دادم که گویا همیشه یار غار او بودم + کتابت  
مکرمه را در مطالعه نمود ولی از مشهورش صحبتی نداشت + پس از آن از بودن قلیان معذرت خواست  
و گفت بچشید که من قلیان کش نیستم و این خرج را جز از میزبانم میخورم + چشم بچشم از میزبان  
که در برده خوان اشیا طین محسوب شود حضرت منم صلی الله علیه و آله اصراف را منع فرموده اند اگر چه  
در اغلب مالک این مخارج متداول است ولی من شخصاً فرمایش پیغمبر را اجرا میدارم زیرا که آن  
وجود مقدس کل مسکرات را حرام فرموده اند اگر چه تمباکو معمول عموم است لکن کاد کاهی میسوم  
تغییر حالت نمیدانم از این جهت جناب میگویم پس از معذرت قلیان نماند آن از صوم و صلوات  
و ذکر و زهد و تقوی ریاضت و قناعت خود را تقدیر نکرده نمود که اسباب خیال من گردید  
با خود گفتم که هر چه آخوند اولی از عیش و عشرت و خوش گذرانی گفت برخلاف آن باید در اینجا فقر  
و فاقه کشید ولی ملاحظه قوه و بنیه او را که نمودم و هموزن گفتاری او را که مشاهد کردم اسباب  
داری من شد گفتم رنگ سرخ او از روزه و نماز نیست و بنیه و قوه او از ریاضت نخواهد بود چنانچه ظاهر  
دلری میماند در باطن اصلاح حال خود را بنیاید شعر خواجه حافظ بخوانم آمد - زاهدان جلوه در محراب  
میر می کنند - چون بخوانت میر و ندان کار و بیکری کنند + لهذا شعر خواجه حافظ استیانتی خواهم کرد

### فصل ششم در تراز و فلان در بجهت حصول دل در حبش شخاص مجبول

بعد از یک دو ساعت آخوند اولی خدا حافظ کرد و در وقت در حاق من و فلان دان ماندم مشایخ را یک کت  
جناب مجتهد را از بغلش در آورد و مطالعه مجددی نمود و فرمود نهایت از سر اسله جناب مجتهد خوش  
شدم و با شما بجهت سفارش ایشان در نهایت محبت رفتار خواهد شد + پس از آن تحقیقات معلوم  
مرا نمود در کمال فصاحت جواب های کافی شافی دادم که از همه بهتر مطمئن و خوبتر شد گردید فلان دان  
گفت که من سالها در جستجوی شخصی مثل شما که همه کار باشد بودم اکنون بدستم آمده + دیر آمدی می گاه  
سر مست + زودت ندیدیم دامن از دست + البته آنچه لازم غفلت است در باره شما کوتاهی

خواهند شد + این شخص را که دیدید آلمان رفت سالها با من مصاحبت دارد لکن خیلی ناپاک و مزدور است  
اغلب بجهت فائده شخصی کارهای مرا ضایع میکند + من شخصی را میخواهم که با من کجاست باشد و محترم  
رازم گردد + نقطه نانی با گید بگر صرف نمایم و بمقبوم خودمان فایده باشیم من در جایش گفتم + در این  
عالم کون و مکان زیر و زبر دوران را زیاده دیده ام و بشم ذره بین خود امتحان نموده ام چنانچه  
مرا قابل خدمت خود بدانید لیاقت مرا نخواهند فهمید که چگونه مقاصد شما را انجام میدهم + در عین گفتگو  
عرض کردم که کلمه مقصود این است که خدمت کسی را کنم که قدر دان باشد که دین و دنیا را با من هر دو آباد  
کرد و سلمان مقدسی شوم ملانادان گفت از این بابت مطمئن باش که یکی از اشخاص خوش بخت  
هستید بجهت اینکه مردم را نایب نمایند + و جانشین شرع نوی میزنند + مختصر بدانید که مرا  
قران ناطق میشارند یکس از این عصر زیاده ترا از من عبادت و طهارت میکنند و احدی بیشتر از من پرهیز از  
محرمات نمی نماید و آجبات و مستحبات را بهتر از من کسی بجا نمی آورد و شما بوقت لباس ابریشمی به تنم و  
اکتشفه طلا بدستم نخواهید دید و وضو و غسل و طهارت من در دار السلطنه معروف است و پرهیزگاری من مشهور  
میباشد بوقت در حضور عوام کالانعام شراب نخورده و بازی شطرنج و تحت نزد کتفه نموده ام در زهد  
و تقوی بی نظیرم در ایام رمضان اغنی بر انواع اقسام حیل بازی میکنند و بهانه مغذویت اندر روزه  
مینمایند که بلکه از من استباز روزه خوردن بیایند + ولی من همیشه به آنها گفته ام که مردن بهتر از روزه  
خوردن است + خودم از این جمعه تا جمعه دیگر غذای حرام نمیخورم و خودم را آلوده بچیز ناپاک نمی سازم  
خلاصه در مسئله روزه این چندان تجویز نمودم ولی ده سایر مطالب الفتدر تجد نمودم که همان اندازه که  
از خود داشتم راضی بود از من هم رضایت حاصل گردید و به نمودن قیودات مذمبی و طبعی و محض زهد و تقوی  
خود صحت دانگفت که من تا کنون عیال اختیار نکرده ام و مردم مرا مثل حضرت سلیمان بن داود علیه السلام  
میگویند که چنین صیغه و کنیز هوش داشت یا وجود دیگر خودم مثال شده ام دیگران را بجهت این کار تاکید  
نمایم و مدد میکنم و بجهت همین عمل صیغه میخواهم شمارا بپرست و بهر از خود سازم با خدا گفتم که دیگر اول حاجش  
من است ولی بطا بر عرض نمودم که چنانچه ترک قانون جنگ نمیدانم منم از این کاری اطلاع ولی  
هر طور دستور العمل بدینید اطاعت نمایم + جناب ملانادان فرمودند شما تازه واردید و از این  
شهر اطلاعی ندارید لازم است که شما را مطلع سازم + بدتی است در این شهر برخلاف شرع محمدی است  
خاصه زیاده اند و بسباب اقتضای دولت و ملت شده اند و وضعی پیش آمده که زنهای مشکوکه  
نشسته اند و مردهای آنها محبت زنهای زانیه خانه خود را خراب کرده اند ملک و مال موردی خود را

حجتی که بر باد داده اند چون علی حضرت شاه شخصی است مقدس و خودشان غیر از نجات و شرف  
کاری دیگر میکنند اجتماع این احوال بخاطر مبارکشان گران آمد و اول تا کید کید به خائن الدوله و حاکم  
الملک که رئیس نظیمه و داروغه شهر است فرمودند از آن بکد خدایان جدا جدا بشنید کرد و ندکه  
مانعت از این کار نمایند خائن الدوله با غار بامک و کد خدایان عهد است شده و عمر داخل  
حجتی خود دید که در دوزخ معینی از هر یک است میگرفتند و از دانه آنها مشغول کار بودند بعد از مدتی  
باز خبر افتتاح بمرض شاه رسید چون همیشه علمای محترم میثاق حکم پادشاهی کردند که باید حتماً رفع این  
کار را بنماید این حرف میانه من و شما باشد که پادشاهی فاضل تر از بغور نیست با فرنگی با هم مذاکره  
چندان پانندید نیست ولی محض اتمثال حکم سلطان و محض جلب منفعت شخصی نوبت کاری  
بکند لکن من که این مطلب را شنیدم و از قول محسوب مشوم گفتن بهترین شوق متبع یعنی صیغه باشد  
و هر فردی از افراد میتواند خدمت قبول و کثیر این کار را بکند گذشته از آن هر کس میتواند که صورت زن را  
اول ببیند بعد از پسندیدن صیغه بخاند و مثل حاجی نیست که بصلاح فداان خاله یا تعریف فداان عمه نسبت  
بجای بپند و مادام لطمه مبتلای صورت گریه باشد البته متعلق شایسته است پادشاهی که تدبیر مرشد نفع خود را  
در آن دید که نه بای فاضله را از دست رئیس نظیمه و داروغه نجات دهد و همان پول را بشکل دیگر  
حساب از سلطان حکم نمود که چند خانه معین شود و آنها در آن خانه ها منزل کنند چند نفر آخوند هم متفر  
کرد که فستوری بیاورند و صیغه بخوبند حق العمل پادشاهی را برمی نموده باقی را به نه بای مغفول بدهند  
حال این کار یک دخل بسیار بزرگی بجهت پادشاهی شده است حکام و اعیان و پادشاه متعدد ساخته است  
و حالا ظوری شده که حق العمل از فاضل و مغفول بگیرد و من که با فی این کار بودم محروم مانده ام از فروش طاق  
من معلوم است و خمس بر این خیال افتدم که در این تجارت خود را شامل نمایم ولی علانیه نمی توانم اگر  
پادشاهی بشنود است و دروغی خدمت شاه عرض میکنند آن وقت من بچاره باید بسمت که بلا و خرابان  
بروم من گفتم شما این کار را بکنید و این نفع را ببرد اگر لازم شد در اینجا هم جا بدارید  
ولی حرفهای او را که شنیدم سر ناپاش را بار آوردم که گفتم خدایا این حاکم شرع است و همان شخصی است  
که مجتهدین همه تجدیدش را کرده و چنانچه حافظ هم فرموده که مسلمانان همین است که حافظ دارد و آه اگر  
پس هر روز بود فردائی خلاصه چون من تازه پادشاه نقد س گذارده بودم با خود گفتم این گونه حرکت  
که بظاهر بظن من قبیح است شاید من نفیسم و حکمتی در این باشد مال کار را باید دید غنم را از خیالات  
نمود منصرف شده و بتجدید و تحسین لب کشودم چنانچه شاعر گفته بدشان به زعامی نسکو +

این طبقه مالا  
به بزرگت بها  
بیت میدکند



خوبشان از نوشته بالا تر به فلانادان که قدری مرئوسان اجتماع فعیذ و در تبه مشغول صحبت شد +  
گفت چون شما آمدین دیدیم میگویم بشرطیکه مخفی بدارید + فعلا زنی در کلبه خانه گذاشته ام شما کار  
که میکنید این است در کار و انرا بگردید و مشتری پیدا کنید تجارت و مسافر عبور میکنند آن را در آنجا بپای  
و از قیمتی که ملا باشی مقرر کرده کمتر بکنز انید که بر غبت صیقل گنند + ولی غنقت پاشید با هر کس بطوری جدا  
به اندازه کمکت رفتار کنید که غنقت بازی شده باشد لکن من ز غل غل این خبر چیزی نمیدهم چه که در  
عوض شما کار یا و میدهم و در اندک زمانی خود شما ملائی میشوید و حال و هزاران نفوس را بدست میکنید +  
در خانه من برای شما همه چیز حاضر است و میتوانی بطور صد امانت کلبه خود را پر کنی + هر وقت که دوست  
نزد من بی آید و با من شام و نهار بخورند در آن موقع شما بطور نوکری رفتار کنید + و در مواقع دیگر که در خدمت  
میکنم پیش روی من بنشینید و محترم باشید + در اینجا فلانادان صحبت خود را تمام کرد و منظر بود که از من جوابی شنید  
لکن من در میدان بی پایان دستور العمل او چنان سرگردان بودم که تا چند دقیقه مبسوت و قوه حکم لاد  
نعم ندانستم + منکه منظر بودم که در گوشه عزت بنشینم و مشغول امارت قنوی باشم و قدرت و توانم  
و تحقیقات و انواع پیشگفتیات و سهویات را در آن نماز جماعت کنم در درسته درس و بحث غایم گوش و منظر  
روم با این پیشه عالی چه خاک بپرکنم و با کسیکه خود را جامه دین میداند و تارک دنیا میخواهد چه بگویم  
حال تازه مشارالیه میخواهد که صاحب ثروت شود و مشهور عالم گردد + من بی نوا چه گوید از غمده  
این کار بر می آیم خلاصه در اندیشه بودم که چه کنم و چه بگویم بعد با خود گفتم که هر چه پیش آمدنی است خواهد شد  
باید دید + سر و دم تا سخنان زشته گیرم + زخم از دست خبر و بیان داد + عقل کویدم و کس نتوانست  
عشق کویدم آنچه با دادم + آخر با خود گفتم که در شهر طهران مصاحبت چنین شخص کار کیست و لو  
انکه هم دخل دارد و هم عیش بی خرجی است لهذا فرمایاست فلانادان را سمعنا و طعنا گفتم + مشهور است  
مرغ زیرک که میرسد از دام با همه زیرکی بدام افتاد + اگر چه بر تله افتاده بودم لکن بحیال  
بودم و میگفتم چه در طاس لیزنده هستا دمور + را نمانده را چاره باید زدور + ولی علی انشاء الرحمن  
خوش و فقی او این شر را خواندم + بی سبباده نیکن گن گرت پیرمغان کوید + که سالک بخیر بنور زاده  
رسم منزه است از اجتماع این شهر خوشوقت شده گفت مطالب چند در چند است که باید سر فرصت گفته  
شود و عجائبات موقع نیست چرا که بخانه بحر العالین وعده دارم و مجبورم که در اینجا بروم ولی چون قیدی دنیا  
و تجلیات بخودم زبسته و نمی بندم به اندازه لزوم یک دو تا لاکر پیشه نگاه ندانسته ام بی نیازی تنها می گذارم  
و یکی دیگر که کار هست نظارت میکند + پیش خدمتی میاید + و خبر طویل بهرست که خدمت اعلی

سفیدی را میکند شما که میزنید که سواری آلاغ سفید بجهت ملائیش قوی دارد و زحمت زیاده و آلاغ مذکور را بدست آورده ام است باید قدری که هر یکی شما کار را رواجی گرفت و داخل بدست آمد یک قاطری اسب منجمد است اسب قاطر که مذکور شد موقع را غنیمت بشمارم که آقا خرچی از گردنم برداشته شود و گفتم جناب آقا بایزید قاطر دارم و پیش کش میکنم بعد از گفتگوی زیاد قرار بر این شد که هم قاطر را بجا بیاورم و دو اسب که هر دو بخواب جان بروند و خودش سوار قاطر شود و ملازمش سوار خر شود

فصل هفتم صیغه خوانی و ثباتی کردن خوابها ۲

محض آنکه در کار و پیشه خود و در شرفت نمایم آنگاه آن فرمود که اول باید شرطی متعده را یاد بگیرد و بعد باید کتابچه درست نماید که در آن سخن و حال قصص و کمال سن و سال و قیمت مال نوشته شده باشد و آن کتابچه را نزد شما همیشه باشد هر وقت مشتری را ببیند آن کتابچه را از او بپوشد و در صورت نهمه و شان بر بایند قبل از تعلیم صیغه متعده به بازار رفته و یک عنانی و قیای اخوندی مع یک طاق مثل خریم طاق مثل را خامه پیچیده بر بندم قرار داده و عبارات و شش که رقم لباسی مناسبست حال ترتیب دادم بظرف خانه لولیان رقم بدون فراموشی از آن دو غول دادند زیرا که قبل از وقت مطلق از آمدن من شده بودند بعد از ورود دیدم که هر که حاضر در یک اطلاق محترم شده نشسته اند و مشغول قیای کشیدن هستند چادرشان چنانچه رسم است بر کشیدند و یک گوشه آن را بجهت دیدن بشکل مخصوص باز گذارند و بیک چشم نگاه میکردند و محض تالیف قلوبشان گفتم خانم سلام علیکم شما که میبایست من از جانب آنگاه آن آمده ام که بشما خدمت شایان بر ایگان بکنم چون شما مقصود آمدن مرا میدانید و بیکر حتی ندارم که از من روی بگردانید جواب دادند علیکم السلام خدا شما را بیست نذر و جناب آخوند شاه اند قدم شما مبارک و مثل قدم خضر بارگشت است امیدواریم که از آمدن شما کلبت باز برود و عشرت مانع گردد خلاصه از این قبیل چرب زبانیا بسیار نمودند و دو نفر آنها فوراً چادرها خود را پس کرده روی خودشان را گشودند و چنان تصور نمودم که پرده از روی کل زار برداشته شد و سبحان الله عجیب روی و موی و قد و بالائی و چشمهای شهبازی داشتند مگر در روی ما داخل سیاه میشا بدیدند و عیش و رغبت را ننهادیم آن روز که بکوشه ابرو و چال نخ آنها نگاه کردم مثل مشک که دید گفتم آنچه بعد از آن خوب که نزدیک شدم چیرا و چروک پیشانی آنها را که دیدم لاجل و لا فایده الله خواندم و گفتم میتوانم که در وقت فرست را به آن فرستیدم به هم اما با خود خیال کردم که خضاب پرده پیری نغیزند بگر و حلیه را

بهار نتوان کرد - نوایم مشغول نوشتن کتابم که سومی هشتم کم روی خود را زکرت آن دو فتنه گرد  
 لب بخند کشود بدلتاحاشا از روی تعجب برآواز بلند گفتم ماشاء الله سبحان الله ای شیرین لب من تاب  
 این نگاه تند شما را ندارم دل فراداده این نگاه را ندانم - بیرون گان مژه و ابروی شما رستم را از پای من  
 از خیره گی نگاهت قلبم تیره میگردد - برای خدا چشمم ترجم بهین - به آن دو نفر اولی گفتم که این خانم  
 چرا از روی حیرت انقدر نگاه میکند این شاید شما را البها تصور بیناید که من قابل ملاحظه تر شما می او فتنه  
 در واقع همین طور است که همیشه بجهت آنکه من برای فقیری هستم ولی قشای با آن عظمت جاده نور خود را  
 از کی هست درخ میزند و لاکی بر شیشه ای بی قوت هم چندان نمی تابد که خاکستر گردد همیشه تابش قشای  
 بگوید ای بزرگ هست - هم چادری اشکش گشود - چرا انقدر ناراضه می کنی شما میدانید که این کتاب  
 وحی باید خط و خال حسن و جمال و عقل و کمال ما را بنویسد که هر جا بتواند بیان کند و شتری بیاورد و الا آن  
 در این خانه خرابه بیدار است میگردانیم به چشمم که راضی بشویم در نهان نیست و علامت آن می کنند و میگویند دیگر  
 سک هم نگاه به اینها نمیکند - ضعیفه سومی گفت حال که چنین است بسهم بعد دیگر رو میگردیم چشم گفتم -  
 خوب رویان کشاده رو باشند - نو که رو بسته مگر زشتی - مشار الیهما گفت اخوند انقدر غلط مکن کن تو را  
 خوب می شناسم خیلی لوس مشو - اگر گریه بخواهد زریه تو بیرون بیاید تا خواش می شود خارج میشود یعنی من  
 از گریه بگریزم بسهم البین روی من بخصیکه چادر از سر من کرد و بنظم اششاند خوب که خور کردم دیدم حال  
 میزد الحق حکیم باشی شاه است که مشار الیه قایم قدیمی من بود - گفتم عجب سری است - به اراج بدیدم  
 و دیگر خودم که از اسرار مگو است این کارهای اجته است که این ضعیفه اینجا آمده است مرا که در حالت تعجب  
 دیدم مطلب حیرت فرامید گفتم بد حاجی با خضاکا راز نتوان کرد - حکم بر کرد کار نتوان کرد -  
 شما خودت اسباب قتل شوهر من بوده از کجا اخوند ضعیفه خوان و جاکش شری شده و حال نمیبهم  
 میکنی - من گفتم در واقع شوهر شما مرده است رست میگوئی - چرا خارج از مطلب صحبت میدری - چگونه که  
 شوهر شما مرده است خیلی خوب یک وقتی آقای من بوده است و منم محموم هستم چه باید کرد - حالا شما ای  
 بگویند که من قاتل او بوده ام - پس از این قرار من قاتل امام حسین علیه السلام هستم در هر صورت بگویند به من چه  
 مرحوم شدن من بسیچه به اطلاعی ندارم - مشار الیهما همان صدای که پیش گفت چرا خودت را بگو به من  
 چه میزنی و تجال میکنی در صورتیکه شما خوب میدانید که از جهت افعال شنیده شما شاه ریفی کنایه را از این  
 دنیا خارج کرد - اسباب برش بریدن حکم بچاره شد و ریش او که بریده شد - اسباب فتنه او که  
 و خجالت و فتنه اسباب قطع حیاش شد - و شخص شما اسباب تمام این فتنه ها و بدعتی ما

بودید + من بغض کشتم امی خانم + شما چه خاکی بر سر من می سیزید چرا تنی من می نازید که در آن وقت بخواه فرج  
 دور بود ام + من چه ربطی دارد اگر شوهر شما بشکم روشش برده بود شما می توانستید بگوئید که آنها نیکو برخ  
 می نداشتند سبب قتلش شده بودند مختصر بامهم مدتی مباحثه کردیم تا اینکه یکی از آن بخت از ترس  
 اینکه با او کارش بتوقیف افتد و محضات چشم فتنه انگیزش فتنه بماند آمد و میانجی شد گفت بابا مگر کار  
 دیگر ندارید که به حرف روز خودتان را شب می کنید + خانم هم که حرفهایش زبانی بود و قیدی بشوهرش  
 نداشت بلکه قیامتقرانم بود بیشتر تمیل داشت که از ایام سابق چیزی بگویم لذا او همس فوایش نمود که بعد  
 مشغول کار خودتان باشید خلاصه بقدر محض احترام او صاف ایند حکیم پریش اندخته مشغول به روشن  
 شدم + از مشایخ اینها پرسیدم که سرگذشت خود را بگو تا بنویسم + و مشتری عذب + تکیه بیدازم گفت  
 تا یک انداز شما از حال من با خبرید که در اوایل عمرگی از بوستان خلاصت و راحت بوده و در شبستان حرم  
 سرای شاهنشاه قندیل نور محسوب میشدم و در حسن و کمال گوی سبقت از هم کنان ر بوده بودم لاک  
 از اینجا که کاتب تقدیر در روز ازل سوء بخت و فلاکت تحریر نموده بود تغییر در عالم اوقاد و غلظتی حاصل  
 بدکیش و در بانی یکی از هموای بداندیش قلب مثلون شاه را از من گرداند بجانب خویش کشد + چون  
 میگویند که + دست بالای دست بسیار است + در جهان فیل مست بسیار است + هوی مذکور محبت  
 غلطان و غمزه خود جهان دل شاه را جذب کرد که دیگر مکناری و خدعه من اثر نداشت + اعلیحضرت شاهنشاه  
 نظر بپایس محبت سابقه کاریکه کرد این بود که بخشش من رخصی نشد و آلا بخشایان این بود که قطع شریه  
 حیات م نمایند مختصر شاهنشاه محض ترغیبه خواطر بر نفهم + مرا بعد حکیم باشی در آورد + آخ + چه بگویم  
 از آنست که از حرم سرای شاه بخواه حکیم رفتم آنوقت اگر کسی سر مرا می برد خون او حلقم جاری نمی شد +  
 بعینه فتن از حرم سرانجام حکیم حالت سکر است موت و سر از بری گور را حجه من داشت حکیم با آن  
 میگوشت که دید بودید هر وقت نزدیک من می آمد و دست مرا بر دشت فشار میداد بنظم معاینه تشل بود  
 کثیر و کثرت فشار و عذاب قریب بود سبب غیب و غیره را دیگر متذکر نمیشوم به اختصار می پردازم که پس از فوت  
 حکیم جد و جد بلع نمودم که بلکه شرح حال خود را به استان شاه برسانم ولی سلاطین و بزرگان اشیاء  
 بخصوص ایران کی در سعد در رسیدن جرم من معلوم هستند کی در فکر وفاء عهد میباشند انقدر سدر طریقه  
 نشیندن مطالب و رعایت دارند که اگر هم کسی خیرخواهی خودشان را بخواهد عرض نماید مجال رسائی  
 محال است و از اینجا که قیمت من صیغه روی بوده در این خانه افتاده ام و الا من کجا و بی وفائی +  
 آخر بخت مرا هیچ بخشش نیست + یارب از او که قتی بچو طالع زادم + در این اواخر با آن حکیم به دل خوش

کرده بودم و لفظا که بر سر من میخیزد هم خورده بودم خداوند از همس از من گرفت پس از ختم در دل بنا  
بگریه و ندید گشت تنگ از چشماش مثل نادان جاری بود + من از تخریر دست کشیدم و دست  
دانش قتر نمودم در آخر کار وعده اش دادم که هر جا من فریاد دارم و جوان خوشگل زور داری بدست  
بیاورم اول بجهت او بند و بست کنم در اینجا قلبش ساکت شد و گفت شما میدانید که در بوستان و جا بهتم  
پای خزان رسیده و هنوز موسم بهار من است زکس شلای چشم را به بندید هیچ تغییری در فتنه اش نشده  
نژده و بر وی مرشاه کنی قلاب فوسین و ما غم را ملاحظه نمایند قدس سر بریم را با کمر باریم مواز کنید  
که دور کرم یک وجب نیست + غیر از بدختی دیگر نقاش و فحاشا قدرت نقص نموده + مگر این  
من از حد است + سزد و وجود اناست گویا فخر است چنانچه غبطه و غیض در وجودم و سبب از تقاب  
مرتب است بهین طور بجهت زن اسباب منزل است هر خانواده که دلیل شده از حسادت زن بوده +  
مختصر مشارالیه از سر تا پای خود را تحسین نمود و گفت خوب برینید که در بعضی در بعضی ملاحظه کردم  
با که همتا و ساله منظم آمدنش خود گفتم که برای آنگاه ساختن خوب است نصف دانستم که جوانهای مردم را  
بچاک این خرس بر خط و خال بیندازم و بر خود حتم کردم که ثانی بدیاری او را نسبت بزیب نموده بنام  
و سوره سلوک اورا تقاص کنم آن دو ضعیفه اولی هم بطور اختصار شرح حالی گشت + یکی گشت من آن زرگری  
بودم یک وقت از جانب شاه طلایی آوردند که یک جفت شمع دان ساز شوهرم از طلای مذکور در دزد  
پس از ساختن شمعان معلوم شد که نقل نموده مشارالیه را دم توپ گذاردند + و بدنی است که بیرونه  
و دیگری گفت که شوهرم را بی ججه مقصر شاه کردند پچاره ناچار بنجاک روسیه گریخت چون کسی را در این شهر ندانم  
پناه بخانه سلطان آوردم اکنون بر سر سایه او بر میرم چهار شاهی که از صیغه روی عاید میشود حتی اهل او را  
میدهم و باقی بقلاکت میگذرانم + آن دو نفر عجز و التماس کردند که ملاحظه است را بنامم چرا که منوچهر  
هستند و خوشگل + منم حتی الامکان تصدیق نقوشان میکردم که رنجیده نشوند و وعده شان دادم  
که در خدمت گذاری کوتاهی نکنم + یکی از آنها گفت خاطر تان نرود + بنتم میجده ساله عیاشد +  
دیگری گفت فرمایش کنید + من هنوز با که پیشم + زن حکیم هم گفت ابروی پیوسته من از نظر تان  
محو شود + که چشم بر چشم و از خانه بیرون رفتم + و از گرختن خودم خوشوقت شدم و خنده کنان لب تان را

فصل ششم دیدن حاجی بابا شخصی که مرده تصویب نمود و که نزد بابا رفت و توبه کرد

کارهای خود را تا یک درجه مرتب نموده بکار و سرش که همیشه بخور و مرشد رفتم + که بلکه موجب لطف الهی

نادان مشتری بدست میادوم و اخطای حرارت جوش آقایی خود و هموس زهار را بنایم به نزدیک  
کار و نهانی شدم به دیدم که چه بای قریب آن پراز قاطر و شتر است که هم بار مال التجاره دارند و هم  
زوار بعضی از آن عابرین شال سفیدی که علامت زواری است برپه چیده بودند معلوم شد که از زیارت  
مشهد رضا علیه الاف آئینه و آینه شیناچی چند سبب تنگی که چه ناکه مانع از عبور بود و قدری بیستادم پس از  
فتیاشی زیادی که تنگاری بابا سر نشین و زوار بابا یک دیگر کردند و منازعه بی پایان که شتر دار با قاطرچی کرد  
اموال و اسبابشان را داخل کار و نهان بردند به با خود گفتیم احتمال دارد که چنین قبایل خود بعضی از دشمنان  
غریبی را در اینجا به طعنه و تندی اندازیم لهذا همین خیال یک یک زوار ما را بغیر ملاحظه میگردم اگر چه  
از زمان چه جور دن من در مشهد مدتی گذشته بود و تغییرات زیاد در بشرد میسر واقع شده بود  
ولی از دهن و زکاوتی که داشتم مطمئن بودم که هر کس از دوستان سابق را بر بنیم شینا سم هر قدر نگاه بین  
طرف و آن طرف کردم و چشمش نمودم کسی از شنایان بنظر نیامد و یوسانه بطرف خانه میخواستیم  
گفتم که شخص مخصوصی باد باغ مغین و پشت و پهلوی کرد و گفتم بر آید و در بنظرم خورد خوب بطرف  
او متوجه شدم به گفتم این خیلی بنظرم شناسات و باید شناسانی آن طرز مخصوصی داشته باشد که فوق  
العاده با او مصاحبت کرده باشم به خوب که غور کردم به گفتم باید عثمان آقایی اولی من باشد که  
یقین داشتم و از نظر من محو شده بود و بجهت اینکه هیچ تصویر نمیکردم که مشارالیه از دست ترکمن بی سر و پا  
یا بد به بلکه یقین داشتم که در بالای ترکمن گذاشته است خوب که ملاحظه قد و اندیش را کردم دیدم  
حقیقت غیبی شباهت به او دارد گفتم به یا خودش است یا برادرش یا همزادش طایفه است نزدیک چنانکه  
نشسته بود رفتم که ندا و لاجه او را شنوم ولی بنظر همچوی آمد که محبت به سکوت او بیشتر است  
شب من شده بود به تا اینکه بعد از مدتی بهمان آواز یک بجو شستم گفت گرفته بود از شخص عابرتاجر  
برسد که مخفیانه بگویند به بنیم قیبه عادل به حایله پوست بره در اسلابل چه طور است و اینجا بنیخ  
فروش میرود به یک مرتبه گفتم آقایی به اشتباه نکرده ام حد ثم به غلط زرقه است شما عثمان  
آقای نیست و خودم را متعجب کردم مشارالیه بیشتر از من به تیر افتاد و هیچ باور نمیکرد که من حاجی بابا  
باشم به و او را عثمان آقایی سازم من از مدتی که بابا یک دیگر بحث کردیم و رفع شبهه طرفین شد خوب  
بالا و پائین همدیگر را برورد کردیم به گفتم حساب افندی زمین شما و در سفید شد حیف بود و گفت  
مخندای نوجوان را نه از ریش سفید من به که این برف پریشان بر سر هم بام می بارد به آن وقت  
که مرادید جوان بودم و حال شما جوان شده اید ریش سفید خوبی دارید اگر زنده بمانید سفید جوان

شد دنیا محل اعتنائیت - چنان ماند چنین نیز هم نخواهد ماند - از مفاد صحبتش چنین استنباط  
کردم که خیالات سابقش بوجوهی که امید شدن زائد گردیده - به شخص چون پیر شود ضرر می  
میکرد - خواب در وقت سحر که عیان میگردد - پس از تفت و تحیر زیاد شرح حال خود را از  
زمان مفارقت الی حین ملاقات بیان نمود و بهمان طریق سابق خود عنوان کرد اید تغییر  
حالتش پیدا شده بود و از مستد این شرح ذیل بیان نمود - گفت اشت گنه حاجی قاروش - یعنی  
بشنوید برادر من ای حاجی پس از آن که در اسیری مبتلا شدم و مغفری از جنات خود متصور نبودم و روزگار  
بهر از طوریکه منظر بودم گذشت - بجهت اینکه در کاشتر جزائی غیر از محالست با شتر با کاری نداشتیم و بهمان  
جهت بیشتر عبادت شتر با خود گرفته ام که همیشه در سکوت و فکر باشم غذای مختلف داشتم ولی آب بسیار  
کوارد و پاک بود چیزی که زیاد تاثیر داشت محرومی از نمک و و قیان بود چند سال همین منوال گذشت  
بر خود حتم کردم که بقیه عمرم به هم همین طور بگذرانم از آنجا که قسمت ازلی طور دیگر بود تغییر حال داد  
ضلع واقع شد و اسباب بنجام خود بخود فراهم آمد - قناعت و سکوت من اسباب این شد که  
چون با مرولی فرض کردند و چون مرومانی بودند صادق و صلح و زود عطا و دوسه کار کردم که نحوه  
تصور کردید هر چه میگفتم به صفا قبول میرسید غارت گران مجرب محروم هر چه مال دزدی می آورد  
ازین قدم من میداشتند و غلب در زیر بیدق من جج میشدند و هر کاریکه آنها را هدایت میکردم اقدام  
می نمودند مدتی بهم که بر این منوال گذشت بعد از چندی اهل و خیال اولاد و اطفال خانه و مال بخاطر  
آمد بخمال وطن و حریت اقدام بالصره گفتم من یکی از امراء و پشوات بغداد میباشم و از رفقه  
شمن هستم نظر بر رحم و مروت سنت و جماعت بنا به محبت خلفاء ثلاثه بدون گرفتن چیزی مرانجات  
دادند - بلا درنگ بعد از مخلصی رو بخیرسان نهادم لدالوره و بعضی دوستان را دیدم از یک دلفر  
آنها که خوش سینی بودند و از اقارب عیالم محسوب میشدند و حی کر فتم و بنای تجارت پوست  
تجارائی کلامم چون ایام توقف بین ترکمن مهارتی از خرید و فروش پوست برآوردیده بودم بصیرتی  
از خوبی و بدی آن بهم زده بودم کار تجارتی بالا گرفت و بجهت رفتن بخیراهمتی پیدا کردم در اینجا مدتی تجارت  
نمودم و شتراء خوبه کردم و از اینجا پوست تجارتی باب اسلامبل خرید نمودم اکنون در اینجا آمده ام و  
با چند نفر تاجر بخارائی و مرقندی و تاجر مشرقی ایرانی عازم اسلامبل هستیم که انشاء الله پوست ما را بآنها  
مال التجاره را در اینجا بصرف رسانیده نسبت بغداد که وطن اصلی است بروم پس آن گفت که اکنون  
منظر هستم که ایام بسیار برسد و قافله آن موسم حرکت نماید به اتفاق آن قافله حرکت مینمایم ولی فعلاً



که از دست وحشی باججاتی باقی مانده و بجای مثل پلکان رسیده ام در مدت توقف چندی نتوانم که عیش  
 انجام دهم و برکت بگذرانم شما در این باب چه مصلحت می بینید و چه طور باید این مدت را بگذرانم +  
 در اینجا به نظر خودتان محترم تصور خواهند نمود که چه کاری بدست آید و در مسجوت در غربت مطمئن  
 بدستشان دوست نخواهند شد + فوراً بجای کار خیر که بدست گرفته بودم اقدام چرا که من تمام شایسته  
 همیشه در صد عیش و عشرت هست لهذا بدون مصطلی برای او فکر زنی کردم محض آنکه متخلفی از دست  
 کمال و جمال زن بیوه حکیم باشی شرح کردم آب از لک و لور عثمان افسار از بر شد و بر شش مرتبت با خود  
 گشتم که این وقعات کلبه بدست پدر حقیقی است که آنچه می خواهد میکند + در چنین وقتی باید یک آقای  
 من از مطلع قناب برسد و زن بیوه آقای دیکم در مغرب منتظر شوهر باشد آنکه از شرق آمده زن مغربی  
 را ببرد و من که شمالی هستم و به کار آنها باشم چون عیال حکیم حایق نزد خوش قواره تر از آن دو نفر بود  
 لقم عثمان آقا و ابراهیمی پسند و حقیقت همین طور هم واقع شد و گمان میکردم که اگر صد نفر دیگر هم  
 بیایند او را پسندد چرا که غمزه وادی او و غمزه بر خفای او طوری بود که از هزار زن بخیرند بهشت جهان  
 خود را پس میگردد و ابروهای جنبت خفیه و لنگه لنگه بالامی اندخت و بر سومات اثاث اسلامی گشت  
 می نمود که دل سالوس ترین ناسن می بود خلاصه بعد از قرار و مقرر فتم ملا نادان را از مطلب مطلع ساختم  
 و لقم خوب خرسی را به بند انداخته ام + جناب ملا نادان که این خبر بجهت اثر رسید خوش وقت گردید و  
 دستوراتی مخصوصی بجهت اجراء صیغه شرعی بمن داد + فرمود که باید یک نفر از جانب زوج وکیل شود و  
 یک نفر از جانب طرف مرد + الاکن بشرایط مخصوص بر بان عربی وکیل زوج و اول قبلت نفس موکلتی بگوید  
 که صیغه شرعی باطل نمی رسد پس از آن وکیل زوج بگوید که قبلت بکنایه بسپهرین مرتبه به باید قبلت گفته شود  
 منت نفس موکلتی نفس موکلت بملج همین و مدت مقرر + ملا نادان که نصایح خود را بمن تلقین کرد و  
 صیغه استخبر ساخت نمودش وکیل زوج شد و مرا وکیل زوج نمود پس از آن گشت که حق صیغه خوانی با  
 دیگر بجهت بر کفایت خود شما هست که از موقع خوشی تحصیل کنید پس از آن نزد خانم رفتم و از قرار و دستخبر ساختم  
 نظر بتجوق سابقه مشابه بسیار هنوز خانم می گفت چرا که ذکر آنجا بودم و در واقع زن آقای سابق من بود  
 مشار الیه از استماع افخاری نمود و اسباب حسد آن دو نفر گردید و میگفت این مسئله نیت البته من از  
 همه بهتر و اعلا تر از شما هستم خوشگی و غمزه وادی من البته دل را با تو دار دین و دیگر حسد و سخن ندارد و حقیقت  
 از جانب خداوند + با خدا وادگان سینه کن + که خدا داده را خدا داده است + مشار الیه  
 سینی قواره خود مطمئن بود که منم ترک خواهد شد + و من خواهد گرفت پس از اطلاع مجدداً نزد عثمان آقا



## ساخته هشتم از کتاب حاجی بابا

رقم و برده یا و دادم که کار صورت گرفته است مشارالیه که سالها بین شتر و وحش های ترکمنی گذران کرده بود  
 جذب عادت از آنها نموده بجهت ملاقات خانم حاضر براق شد و چنان تصور می نمود که آن بختیخته  
 خورالعین است و از بهشت برین آمده و زلف مشکین او عطرین است + و از آن خواسته بکام رفت  
 و ریش جو کند می خود را بر جنا و رنگ بک رنگ کرد و دست و پایی خود را خضاب نمود و بنیایش که همیشه اوخته  
 بود تاب داده سر بالا تعلیم داد که تا زیر چشمش میرسد + پس از آنکه از حمام بیرون آمد مستقفاً بختیخته را نادان  
 بجهت صیغه خواندن رفیق مشارالیه چنان خود را ساخته بود که از سن لمعی ده سال جوان تر بنظر می آمد و  
 خانم و عثمان اقا که یک جا بجهت اجرای صیغه نشسته جای خوانند محترم عالی بود که تماشای وضع حرکات آنها  
 بنماید + عثمان آقا در کش و قوز بود که مجبوره خود را به بند متصل زانو به زانو میزد و حرکات و سکنات لطیفی  
 یاوشش آمده بود خانم هم از طرف دیگر دست خود را بالا و پائین میکرد کوشیده ابرو میخورد و خوش و شر چادرش بلند  
 بود + ولی من از این تماشای حقیقی داشتم + در این اثنا سیاه اشرفی که در کلاه او بود بخاطر آمد با خود گفت  
 که اگر این بختیخته را نه پسندد و نه خلق کرد و احتمال دارد که ادعای ثل خود را از من بنماید آن وقت من چه خاک  
 بر کسرم هر چه صیغه خوانده شد + من یقین داشتم که تا صیغه خوانده نشود مشارالیه صورت خود را نشان نمیدهد  
 همین قدر که از جانب او قبلت بکند انتم + دیگر طاقت نیارود + و عا در او را پس خود و بنظر خود آید  
 عکاش کرد + حاجت بعضی نیت بعضی دیگر برای مشارالیه غش ضعف کند لیس و دلیرش او بختیخته و سبیلش  
 سرزیر شد + همین قدر که دید چنگی بدل نمی زند دستش بجهت پولهائیکه داده بود بمسم مالید و بر اصد کرد و  
 گفت حاجی این چه چیز است تعریف های شما چه شد مگر نه باید زن صیغه را دید + من خواهر جمع حرفها  
 شما شدم میگفتم که بمقدار سال بشیر ندارد + الان هر چه و پنج سال دارد + و چون و چو روک صورتش  
 از دست و پایی شتر بیشتر است + من خودم را بکوچه حسن چپ زدم و بمقابل عارفانه نمودم + گفتم  
 جناب آقا مگر میخواهی بی بزنده + تاپ و قوئی میکند خوب است + هر چه باشد بهتر از ماده الاغ نیست  
 همین که بنظر شما نمی آید یک وقتی تحمل بر سبزه نهایی حرم سزای شاهمی بوده و آنکه زن صیغه است الطاف  
 حرارت میاید زن و شوهری بسته بنصیب و قسمت است همیشه خاله من می گفت که ملاحظه خوش می آید  
 بکنجد بخت و اوصالت خوب است + جوان و پیر چندان تفاوت ندارد زن باید که با او و خانه دار باشد  
 از حرفهای بی ماخذ من بشیر اوقاتش تلخ شد + خضابه گفت این حرفهای بوج چه چیز است خاله  
 غلط کرد + این الا ان سواک می سازد + و پس از آنکه تمام عمر از به شوری بدم قسمت و نصیب آید  
 هر بی شوری که از ما بریزند میگوئیم قسمت میگوئیم نصیب در جوانی هر چه باشد + ربطی بجای ندارد +

شما نجاست را بخیال این که وقتی رخ و روغن و گوشت بوده چراغی بر سر آید و گفت  
حقیقت از حرفهای او ترسیدم که این محال را بر پیش خودم به بند و مخارج را بگردن من میبازد  
ولی مشارالیه که دید چاره ندارد و پول پس گرفتن هم ممکن نیست و نده تسلیم نمود چون میخواست  
که بغیر از اقتضای نتیجه نذر به برون خانه قبول نمود و رضا بقضا داد + من گفتم شاید بعد از همه حرفها  
مثل تو شش کرسنه خیال شکار پرواز خواهد کرد + ولی حدت من سخا بود زیرا که مشارالیه از جاست  
کرد و متفکرانه بطرف کار و نه راه میبزد + در وقت حرکت به آن بغیریه گفت که هر وقت میل کردی بخت  
من بیا + این حرف بیشتر اسباب خیال من کرد و دید ولی چاره نداشتم و تقویض محض بودم -

خصلت من چگونه تکبر و تجبر ملا نادان اسباب اقتضای خود و مرشدی

چند روزی که گذشت و قدری با ملا نادان محرمیت نامیدم + دیدم علاوه بر بخت قبلی نفسی  
و هوا جو سفیق العاده هم دارد مثلاً بکلیه خیالش این بود که ملا باشی طهران شود و بجهت نال شدن این  
مقام شج اینچه لازم میداد و می کرد + که معروف خواص و عام شود بلکه به این وسیله آبی کل آلود کند  
و ماهی بگیرد و در زند و زیاده می و پیروی کردن به دشمنان آبی غفلت نداشت + در مسجد مخصوصش  
نماز بود و ایت میکرد و در مدرسه دولتی مدرس و در منابر و اعظ بود مباشین را تحریک بمناقشه  
مینمود که در آخر کار خود پیش صدق باشد + مختصر آجل بر آشی بود + و در هر کار سرافهم میکرد + و  
مدخل داشت مخصوص در ایام ایجاد که محبت علماء و اراک شاهی جمع میشدند و تبریک میکرد گفتند  
و دعا و ثنا میخواندند مشارالیه در آن روز بیشتر بقرابت تلقی می گفت و بفضاحت زیاد تر از دیگران  
سخن می نمود + و احادیث و آیات میسرود + باین گونه فضولهای جابل فریب نوبی شده بود اگرچه  
اشخاص با بصیرت و با علم با او عقباتی نداشتند ولی شهری که ده بود + بجهت همین مدخله بای بی جا  
اتفاقی چهره کشود که اسباب تباهی من و اقتضای و خرابی خودش گردید محض بصیرت و اطلاع و نشان  
عرض می کند که چگونه تنبیر در اوضاع دنیا است و چه قدر این کون و فساد است مخصوص اشخاصیکه قدری  
و ان تر است همیشه بیشتر در انقلاب است از این جهت + نمود کاشش کشوده بودیم من و گش من +  
کافیت جانم شده عقل من و پیش من + بابا طاهر رحمه الله علیه خوب گفته + خوشتر از زمان بهر روز بیدار  
نه چیزی دانوسند نه بختند + خلاصه آن رستان را بهر شکل بود که لازم و شول شده و اون بودم با خود  
میگفتم که بین آب باریک در کنج طاق تاریک باقی غمرا میزنم + رستان که گذشت من و پایش آلا

سبب  
دلیل  
کامل  
حجت  
دل  
خدا  
اعمال  
الکلیه  
و  
از  
نفس  
و  
الاعمال

ولی چه بهار که بدتر از خزان بود. بعضی بین که مردم خوشحال میفرمودند و اندوه کمی ببارش میباریدند  
از طرف شمالی ایران خبر رسید که بلی بارش نیامده. کم کم غلذتیرین شد و بیرون بود که مباد و قحطی واقع شود  
کم کم که اوضاع بهار شد ترس و خوف گرانی بر خطه های جنوبی بمسیرت که مخصوص در خود طران که اکثر  
بک فی الحقیقه بکجه گران فوئی میخواستند چون چندان ترس و سوا بخت اندک چیزی اسباب نداشت  
رفته رفته انتشار گرانی بعرض شاه رسید حکم از مصدر جلال ملایم شاه در سلطنته صادر شد که علی حضرت افغانا  
در مسا جد دعای باران بخوانند. آقای من. ملائک این موقع را فرصت شمرده که بجهت شهرت کمال خود  
خواهد کرد. لهذا محض همدردی و جوش همدلی کوتاهی از سیح باب نکرد و لازم دیدار بجهت شربت نمود.  
محض جذب قلوب عامه عوام را دور خود جمع کرد و بیرون شهر رفت نماز و دعا و باران خواند البته این مسئله  
منا فی طبع ملایم باش بود. اتفاقا بارانی بارید سلسله بیرون رفتن ملائک و دان و دان باران بعرض شاه رسید  
شاه فرمود که عوام طبقات ناس بهشت را به نماز و دعا بخوانند که بارش تحمیل شود. در این مسئله خان  
گرم کار شد و چنان صرف گردید که حد و حد ندارد. اقدام مشارالیه اسباب این شد که تمام فرق  
گبر و یهود و نصاری و عجم و مسلمان شهر بنماز و دعا مشغول شدند. از خدمت تخت ملائک و دان و دیگر بارش  
نیامد و آسمان صاف شد و یو سی مردم و جوش و خروش عبادت ملائک و دان بیشتر گردید. چند روز که پیش  
ملائک و دان جمعی را دور خانه خود جمع نمود و عطی کرد و گفت. امروز هوا صاف تر از بهروز است و اندک  
لازمه بجهت بود که در دیم آنچه دعای توازی که از انچه رسیده بود خواندیم اثری نبخشید و ای یک اثری  
نمی بخشید. این است که در این خاک ری کفار زیاده است و بسبب معاصی آنها با حجاره باطل  
عقوبت هستیم که نه دعای اثر دارد و نه طاعت و کفار ببرد و عدول حکم نمیدارند و اگر ده اند و عبادت شرک  
خمر شوند از بهت همین است که نوت محبت بخسار دامن محبت ما را آلوده کرده است و صبر ما رسیده  
اعمال خودشان بخش نبوده اند که اسباب قهرند که دیده است بیامد بروم شراب فروشان تو به داریم  
و تخم و کپ آنها را بسنگ بشکنیم احکام شرع را اجرا داریم شاید باین وسیله اسباب رضایت خالق  
گردیم. محض این موقوفه چنان میجانی در خلق اقا و حیوان تقصیر در نماز آنها ظهور رسید که دستور  
و بایش غیر ممکن است که با خواص مسا این مقرر این احکام بودند ملائک و دان جلوه اقا و دان از عفتش و دیم  
صدای هنگ بنگ شیشه بشنید بلند بود و منته که یکی از اصحابه خوش محسوب میشد و مثل دیگران خطب  
تصب میکرد و میقیم حضرات اقا را بجهت آراسته برید که در آنجا شرب میتر از همه بجا است و یکی می گفت  
در بناها بیرون می کشید در خانه مسلمانان بیشتر از همه جاست در این رخسار آراسته سید

آنها که دیدند مسلمانها گنینه جو بطرف محله آژامیر و دشتیر بودند که چو بکنند + جمعی دژنهای خود را بکون کردند  
برخی از آنها که چو به جانی که پاسبانان و عیال بودند تن تقضا داده بهبوت استادند + خلاصه آنکه  
توقیفی بیهوده و درودماند شدند که جمعیت خدایی بفران رسیدند و آنها را سنگباران کردند و نقد رنجی  
نمودند و تهاشی کردند که آن سحارها بمنظر قتل و غارت شدند و امانادان با جمعیت خود در خانهها معتبرین  
آنها دخول کردند و در جستجوی ثمره شراب برآمدند خانه وضع و شریف را یکسان کردند و فرقی بین مختار و مجتار  
نکردند و آخر الامر چوهای شراب با خاک یکسان کردند و دل صاحبانشان را از آتش حسرت آب نمودند  
مطالعه کنندگان این قصه متعجبند و آنرا مظهر ایمان را تصور خواهند نمود که در آن وقت حال این بدخشان  
چو بود صاحبان ثمره و شیشه با کاری نداشتند جز کف افسوس بودن وقتی که ملا و سروان اجامی انکحام  
شرعی نمودند و عوام انکس مشغول کار خود بودند و دست هوس خودشان را بر وسایان آن سحارها  
در از کرده بودند چنانچه فردوسی فرموده + زبان کسان از بی سود خویش به بویزد وین اندر نبردش  
شدت بی رحمی آنها را بدست از امانه وقت توقف نیاوردند و جنگی بکلیسای خود جمع شدند آن جمعیت حتی  
انکفای خانه خرابی آنها نکردند و کلبه بسیار شکسته و داخل آنها شدند هر چه در کلبه بود غارت کردند و زیر لکه  
عوام انکس القدر که در عهد اساس خانه مستودری رواج دین میشد دین و مذمت را مستمسک غارت  
گری میشمارند + خلاصه آنچه از کتب و سلیب و زینت منزل بود حتی فرش و پردها همه را پاره پاره کردند  
شکسته و پاشیدند + این مصیبه و قیمتی قابل نقل دیدند و بدیدند هر چه از پیشان برآمد کردند و دانش خراب  
خود را بر ریختن شراب و شکستن ابواب فروش کردند + اگر فوایشهای شاهی با یکی از معتبرین ارامنه رسید  
بود احتمال داشت تمام آنها را می کشند ولی آمدن فرستوها سبب نجات ارامنه و گریز مسلمانان شد  
لدلور و دفرش با تمام جمعیت از دژن نادان پرده شدند از متفرق شدن آنها من تعجب کردم حق هم  
داشتند چرا که اگر توقف کرده بودند تمام آنها را می گرفتند غیر از من و علانادان و دیگر اعدای باقی نماند  
ده باشی فرستاد پیش آمد و گفت ای حضرت شاهنشاه شما را خواسته است + از استماع این حرف آب  
بر دهنم خشک شد و رنگ از صورتم پرید + اگر چه ملا قسم حالش همین طور بود و منتهی امر تامل میباده که  
مسئله نیست میرویم شاه را مستحضر می سازیم + منکه سالها در نوکری بودم میدانستم که قبل از عرض کردن  
کار سخنی خود میرسانند + ولی چاره ندانستم + و از حماقت خود مان بصورت یکدیگر نگاه میکردیم  
آخر الامر علانادان بپایم گفت که زحمت کشید همراه من تا در خانه بیاید تا من جواب فرزند خود را بگویم  
و از آنها را به حضور مبارک شاه شرف شویم + ما مور متغیر این گفت و بیج لازم ندارد + ملا در حرف او

لجوزه درآمد و فن باید قبول کنم که دلم آب منجور دهم پس با ملاکنه و از دست پادشاه میرفت  
 ملاکان تبه دگنت چه باید کرد و باید دشمن دین را هیچ گفت که بیاید بر ما سوار بشود و فرار  
 بی رحم که مثل عزرائیل بود بیبوست جواب داد و شما بیایید معلوم خواهد شد و در این گفتگو مدتی در راه  
 میرفتیم تا بدرارک رسیدیم و داخل ارک شدیم و دیدیم ملاباشی با وزیر اعظم در اطاق فرشتا  
 نشسته اند و همین قدر که ملاکان جلوه اطاق رسید و وزیر اعظم بر آواز بلند گفت و این چه خبر است که  
 شنیده میشود و عقل شما از سرت رفته است و شما فراموش کرده اید که در طهران شاه می است ملاباشی  
 از طرف دیگر گفت پس من چه کار هستم که شما عوام الناس را جمع می کنید و بجایه آرامند میریزید و  
 فرشتا باشی محاسن را دست گرفت و از جای برخاست و رو بفرشتاها گفت بر بیدار باشید و این  
 منم می آیم و قبله عالم را منظر گذارید باید اوقات غایب که در آن وقت مامورده متحرک بودیم و  
 دلی مجبور را در میان ارک میرفتیم تا اینکه بدر کوچه رسیدیم از اینجا هم گذشتیم وارد باغی شدیم در آن  
 باغ قبله عالم را دیدیم در اطاقی جالس عیاشند و قدریکه نزدیک شدیم دیدیم عیاش حضرت شاه  
 هر دو سسل خودشان را که عزالت غضب است می تانند من در بشه ملاکنه کردم دیدم از سرتاپای او  
 عرق میچکد نزدیک است که از عرقش جوی روان شود و مقابل قبله عالم که رسیدیم نقش از پاکنیدیم  
 و دست از جهان برداشتیم و نزدیک حوض مرمر ایوان شدیم من و ملاکان و وزیر اعظم و ملاباشی  
 مع فرشتا جلوه قبله عالم ایستادیم و یک از منی هم بود و فرشتا عصای خود را بر زمین گذاشت و دو قدم  
 پیش رفت تقطبی نمود و بزبان متداوله عرض کرد قربان و ملاکان با ملازش حاضرند عیاش حضرت  
 شاهنشاه و ملاکان نموده به آواز بلند فرمودند و بگویم بنیم و آخوند کی تا حالا افتد رجور شد و که  
 رعیت ما را قتل و غارت میکنی و این قتل را از کجا آورده و ما را پیغمبر یا پادشاه شده و ای  
 بگویم بنیم و این چه غلطی است که کرده و خر میکه در مواقع دیگر زبانش یک ربع و نیم بود در آن وقت  
 که یا لنگ شده بود و در کمال و هشت به گنت زبان همین قدر عرض کرد و شش شرباب ریختن به  
 چه حجت با زبان مسبوته و سکوت کرد و عیاش حضرت شاه و ملاباشی که در فرمودند چه میگوید و ملاباشی  
 عرض کرد بنده نمیدانم از کجا این قتل را پیدا کرده فرشتا عرض کرد قربانت کردم عرضش این است  
 که چون عیاش حضرت قتل عالم مترصد باران بودند و این اقدام را نموده که شاید بفضل الهی شامل حال می  
 گنایان بشود و به ابو مخممش بارش عطا کند و چون کاظمین شرب جام میگردند و منشیات را میباه و  
 میدارند سیاه قهر الهی شده لهذا بجهت رفع مایه سنگین نظرف شرب را جایزه استند است قبله عالم

فرمود حق به جمعی از رعایا غارت میکنی که جماعتی بر جت باشند پس من دریای تحت پرچمکاهستم  
سک های کاو بخار و اقل و غارت میکنی از خود ما هم غیر پس بگو به منم حق چه خوانی در  
مغزت خشک شده است پس از آن به آواز میشت فرمودند از همه چیز گذشته ما در پانصد  
خودمان شخصی هستیم و کافران هر چه هستند ما را بشناسند و فرستادند بیا اینجا بیا اینجا  
بیا اینجا و که این اخوند را به برعامه اش را پاره کن و عیاش را ببرد تمام ریش را از ریش کن  
کت و طش را ببرد و وارونه سوار آغوش کن در شهر بگردنش و بعد از آن او را ببرد و جفتش از  
شهر بیرون کن من منم خودم گفتم خوب شد که شاه در باره من حکمی نکردند و من نشناختم که رفیق  
زیب بوده ام نسبت به آقای خودم من گفتستم خدا رحم کرده بود که کسی جرئت نداشت که غیر  
از آنچه حکم شده عمل نماید و مختصر چه در هر بدستم فرستادند مرا مثل اینکه زنهای مرغ آب رت در  
میکنند و کنند و پس کوفتی زیادی باز زدند که زود را برویم و درین راه از قضا اول تو را که  
با اخوند سوار کردند و چه اخوندی که همیشه با طلب در فاده بود و بیچاره را در کوه مار و اندند  
منهم سر خود را از خجالت بریزانده عقب سر خوش میرفتم و عامه اخوندی خود را پاره کردم و دعای  
خود را دریدم بگریه و زاری میرفتم تا اینکه بدر یکی از درویشان شهر رسیدیم از دم دروازه خانه  
بیرون کردند و مقداری راه که رفتم از قضا باران شدید بارید و حقیقت قابل تفکر و یادداشت  
گو یا خدا منی هست که مردم تماشای بی ابرو گری و نفرقتی را بکنند و با او آفتاب را که بزند و حق نیست

### فصل دهم وقوع حادثه فوق العاده در حاکم و محفوظ ماندن حاجی بابا بطور عجایب

بعد از بارش که قدری فرغت حاصل شد من از روی طعنه قای خود گفتم از این رحمت و احترام که در حد  
شما بمن رسید کمال متنان دارم و تشکر بنمایم هر گاه میدانستم که سفارش نامه جناب محبت این تخته را در دست  
شما حاجی بابا در این تنهات نمیدیدید اگر بارش می آمد یا نمی آمد برای شما چه فایده و ضرر مرتب بود اگر  
در همه مقدس بودند یا نجس یا شراب خوار بودند یا پیر یا کارای شما چه سود و زیان داشت و شعر خوانی  
که اول او است نشنیده میفرماید می بخور غیر سوزان آتش اندر خور دن و ساکن تنجانه پیش مردم  
مکن تمام این مصائب که بخودتان آمدن وارد آمده محض فضل طبیعتی شما بوده است کی در آیات قرآن  
و تورات اوست خلق جایز است بکلام بدب و ملت از خلق واجب است که با این همه درس بحث  
کرده اید علم اخلاق بخواند اید شما سعدی و حافظ را هم ندیده اید و از این معنی که از کار زشت

من بدو رخ میروم ارزانیت با دایشت + حقیقت هر چه خواست و شما تنش کردم همه رسیدند و سگوت  
 داشت آخر الامر خودم خجل شدم که دیگر پیش از این بزخم و بش نیک نیاشتم + هر دو ساکت و ساکت  
 پیاده رفیقیم تا به قریه رسیدیم + در آنجا توقف کردیم که چاره بحال خلاصت خود کنیم + رفیق من که نفی  
 بلد شده مجبور بود که تلباز از سیلاب مانعند یعنی همچنان از آنجا ساکت نشود و قیصر و قلع نیاید آورد در  
 صد و چاره باشد + بی پولی بی لباسی بی اساسی ما را بکمر متروکه انداخت مشارالیه در خیال خانه و اسباب  
 بود + من بکمر لباس و پول و قاطر خود بودم + و هیچ خبری نداشتم که بعد از حرکت چه واقع شده و چه تازه  
 رخ داده + قرار برین شد که من بشهر محبت کنم و خبری بیاورم + لهذا محو مانده همان روز محبت بهران نمود  
 بسمت خانه ملا و آن رفتم + نزدیک خانه که رسیدم معلوم شد که خانه او را یکی چو کرده اند معر فست  
 که دزد باز از آشفته میخوابد + اتفاقا همان فراسکیه اول و دله از جانب شاخ حقیقت ما آمده بود و دیدم که سوار  
 قاطر من است و قیصر جلوسش گذاشته سرعت میرود و فهمیدم که با لباس و سیلاب من است یا مال ملا و آن  
 که قیمت او شده است آنی نموده شدم که مال مرده و دزدی دومی ندارد + از آنرا خطه این حال چنان خبر  
 شدم و از ترس آنکه مبادا فریش مرا بپند و بشناسد انقدر مضطرب گردیدم + که عالم منظم تیره و تاریک بود  
 نمیدانستم چه بکنم آخر مجبور گردیده در حمامیک نزدیک خانه عدوی مایعی تالایشی + بود خودم را انداختم +  
 لذا در درخت کهنه خود را از تن کندم چون تاریک شده بود کسی مرا نشناخت + سستی جامه در حمامی  
 کیسه کش آب گیر انجامیدم مرا ندیدند + از سرینیه گذاشتم و در گرم خانه رفتم + در گوشه تاریکی نوره خانه فراغ  
 ابال نشستم و فکر بدیجی های خود را میکردم که بعد از این چه قسم گذران نمایم + با خود گفتم + که دنیا  
 ترک مرا کرده است و مثل آهوی زخمی نموده است که همیشه شمار بدیجی میشوم + و اگر تا بجر شدم گرفتار شوم  
 که دیدم + قبلان زوشی کردم بدست دانه افاددم + عاشقی پیشه گرفتار قاتب باشا شده + در گوشه  
 انزله ای قلم خواستم سر بر بزم ملکن نشد + بجایه پذیرفتم انقدر زنده ماند که از مالیه اندوخته او مطلع شوم +  
 با وجودیکه هر کس امید و ولتمند شدن مرا داشت چیزی بدستم نیامد مثلی است معروف فی الجمله هم که از دست  
 ازو درآمد و چهار فال گیر شد + در این اواخر که شخص غلامی بافتلاری را در کف غایت خود بنا داد  
 و با خود میگفتم که مادام العزیز عزت با کج قناعت می سازم آنهم از عدم محبت من بختی بی عزتی گردید  
 و از شهر هم تبعید شدم + و فی الجمله اندوخته که ما به توکل من بود انهمس + با وفارفت + و بدست مردمان  
 بی حیای و بی وفا داد + در گوشه تاریکی که فکر میکردم میگفتم کجایم نذر که هیچ کس در دانه بدیجی نرسد  
 انقلابات حاش بشیر از من باشد از دنیا میرسد + بودم و موت خود را از خدا سئالت میکردم خلاصه



هوانا ریک شده بود مشتری با از حمام رفته بودند کسی نبود در حینیکه فارغ البال بخت خود در شکات  
 بودم یک مرتبه دیدم شخصی با چند نفر دیگر وارد حمام شده از جلو چرخ کورکورک حمام که گذشت شناختم  
 که ملا باشی است + کار من قدری استیادند مشارالیه بطرف خزانه آب گرم حمام رفتم تذقی آب را  
 با دوش خود شست و بشوید و سر و صورتش دست می مالید مقداری هم غرغره کرد و من دوشش  
 هنگامیکه سینه اش بلند شد گریه استغفر الله و الحمد لله میگفت با خود گفتم که این تربیات مخصوص غسل  
 خود دارد بهتر این است که تماشا کنم اگر این ادب را بجا نیارم هم دیدنش ضرری ندارد ابتدا در کمال خرم  
 و اقیانوس سرگشتی پوشش پوشش رفتم و از سوراخ خرئینه نگاه کردم دیدم که رئیس انقضا بدون جس و حرکت  
 روی آب افتاده بغیرینه قدمم که سرش از شدت حرارت آب کج شده و دیگر اصل حتی فرصتش نداده  
 که کسی را در حالت غش صد کند روحش از قالب تنی گریخته است از مشاهدین احوال نزدیک بود که منم  
 از وحشت قبض راج شوم با خود میگویم که بدون تشبه ستاره عالم در زوال است که این حوادث رخ  
 نمایند + حالا دیگر برای نعمت کارم درست شده + و مرا بدون تشبه خواهند گرفت که قاتل هستم + چرا که  
 همه میدانند که مشارالیه با ملا نادان خصوصیت داشت و سباب فتنه و نفی بلد او شده بود و مرا که انتقام  
 فرض تو هست که در خدایا دیگر داورس کجا هست و کی قبول می کند که من مرتکب قتل او نبوده ام در موقعی که من  
 روی پر خزانه استیاده و این خیالات را میکردم نوکر ملا باشی با مینه دار وارد حمام شدند و دیدند که  
 ظاهر آنک نفر از آب بیرون آمد + تصور کردند که من ملا باشی هستم + بدون عظم قد یقه پیش آوردند  
 من که این حرکت را دیدم بغیرفت دریافت کردم چنانچه باید تدبیر و صحت رفتار نمودم که اسباب تشبه  
 بجهت آنها نشود و مرا همان اشتباه فرض نمایند + بلکه سباب بخاتم بشود + چراغ حمامی همین قدر کورکور  
 میکرد که آدم بتواند تشخیص ضحیه حمام را نداند و لباس بپوشد + چون من وقت من بهمان اندازه مرجم بودم  
 نو اگر او هم بدون تشبه تشخیص نداند و مرا قای خودشان فرض کردند + زمانیکه من در خدمت ملا نادان  
 بودم اغلبی از آنها را می شناسم و چون با مر زمان تشخیص مناسرت کرده بودم میدانستم که بچه وضع رقبا  
 کنم که موقتا از دست آنها برهم چیزیکه بجهت من امکان داشت رفتن در اندرون ملا باشی بود چرا که من  
 آن خانه را نگلی ندیده بودم و وضع و ترتبات اندونی را نمیدانستم لکن از خارج و داخل شنیده بودم  
 که مشارالیه با سوء خلق در اندرون رفتار می کند و از قراریکه ملا نادان حکایت میکرد همیشه با من که خود  
 در جنگ و نزاع بود چرا که اغلب میل و بطرف کینه با بود و چندان رغبتی بمنگوه نداشت + و دیگر آنکه  
 کم سخن بود اگر هم حرفی میزد همیشه بجهت مختصر می گفت و غالب الفاظ مغایر عربی استعمال میکرد که هیچوجه



جمله سلاخ ایرانی نبود + و بیشتر بی راس را بفرشت از علق او میگرد + بهر جهت + تا بن سیر رسیدیم  
 ابد آنکه محروم + و همیشه صورت خود را پناه دیوار میگردیم که کسی نتوانست نشود قهوه چای قلیانی آورد چون  
 وضع قلیان کشیدن قلاباشی را دیده بودم همان طور گرفتم و چند تا یک قلیان زدیم + پس از قلیان  
 کشیدن از حمام پسروشی بفرشت گرفتم خدا حافظ + و این لفظ اسباب شبیهی از نوکر باشد چرا که بیوقت  
 قلاباشی بخامی خدا حافظ میگرد + و این شبیه هم ندانم دفع شد چرا که در موقع سوار شدن به اسب سرعت یار کباب  
 گذاشتم و بقوت توی زین نشستم + مختصر + از او انداخته قلاباشی رفتم و در خانه پیاده شدم + اگر چه از  
 مستر خان بی اطلاع بودم ولی بابا قلیان که نوکر موثق بود جلوم افتاد و مرا با بد اندون برد اینجا که رسیدیم  
 اندرون را بالا زد و دریاواز بلند گفت + چراغ بگیرید + زد چراغ بیارید + و خوش عجب ایستاد +  
 تالاق قلو قکش استماع شد و دو نفر کینه ماه جبین با چراغ لالیش آمدند و هر یک بدیگری بخت بخت که  
 خود را زود تر بمن برسانند که شاید من هم او را بیشتر دوست بدارم + چند قدمی که وارد خانه شدیم دیدم در  
 تالار بزرگ چراغ روشن است و چند نفر زن نشسته اند بفرینه فهدیم که این منزل نشین منگوه قلاباشی است  
 قدری تا نل کردم که بچه حیل اینجا بروم که مرانشناسند از قراریکه آن دو کتیرنگ صحبت داشتند دریا قلم که پیش از  
 آمدن حمام قلاباشی باز نش ترزع تازه کرده تا نل مرا کتیرنگ دیدند تصور کردند که میل ندارم به تالار بروم  
 از اینجا که ستاره بخت من در سود بود و عمرم بدینا باقی کتیرنگ راه را چپ کرده مرا بجلوت بردند اینجا که  
 رسیدیم بخمال افتادم که چگونه خود را بجات بدیم + آنها که جلوم چراغ می کشیدند سرشان زیر بود  
 طعنت حال نمی نشستند + تا دایق آمدند و برگشتند + هرگاه دایق می آمدند و بر چراغ مشاهد می  
 مرا میگردند + بدون شک و شبهه موت بجهت من میا بود + چراغ را از دست می گرفتم و دیگری را پیش از  
 خارج کردم هرگاه در وجود من حرارت سابقی بود که بزیب رسیدم احتمال داشت که از جهات غرب  
 مرگتی میشدم که اسباب افشای رازم میگردد + ولی عدالت زمانه چنان مرا ادب کرده بود که خنجر اند  
 با آنکه سلوک نمودم و بر روی زمین جلا شد مرا بحال خود که داشتم + اتفاقات ساعت گذشته را که  
 فکر میکردم با خود میگویم که حقیقت معجزه شده خود را بین آسمان و زمین دیدم کجا تصور بجات خود را میفرم  
 و محفوظ میشدم که بکشت اینجا رسیدم و بخت غیر مترقبه حیات تا نل گردیده ام و از طرف دیگر هم نوم  
 بودم و میگویم که دنیا از من برگشته است و تنم بلرزه افتاد و عشت بدن گرفته بودم

فصل یازدهم نتایج سرگذشت حاجی بابا که احتمال خطر و دعا و نجاتی بی

کفر با که از نزد من رفتند من تنها ماندم چراغ در گوشه آفاق گداشتم که دور از من باشد باین مواظف  
که اگر کسی از عقب شیشه یا در آفاق نقشه نگاه کند صورت مرا نشناسد که طایب باشی میتم و خودم هم دور  
از چرخ نشستم بعد از این ترتیبات خیالی بجهت من روی داد که تا بتوان بقیود نیکو دم + و آن این بود  
که بخمال دیدن حبیب و لوله کاغذ و افتاد + کفتم + مواظف و شجاعت لازم است شاید چیزی  
در آنها نوشته شده باشد که در آینه بکار من بخورد + در حبیب ریش دور شده بود + و یک تسبیح و کیسه  
ثبت بود و در حبیب همیشه قند آن و عینک کوچکی و یک دانه شان بود + در حبیب بغلی زیاده نقش  
ساعت و کیسه پولی بود کیسه پولی زودتر بدستم افتاد سرش را باز کردم دیدم هیچ اشرفی تو مانعی است  
و دو عدد قرآن سفید ساعتی هم قاب طلا و کار انگلیسی بود قلمش سیار خوش + مانت و تین بود یک  
چاقوی قلمش راجس و یک مقرض کار عباس صفهائی با سب و دی قلم داشت تمام این اشیاء متفرقه را  
من ملک ملک خود دانستم بجهت اینکه من با جان خود قمار زده بودم + فلذا همه را بجای خود در حبیب و بنظم  
گذا ردم + و آثار قه که یکیش ضرر وار نبود و مضمونش این است + دوست عزیز من یا شفیق برادر عزیز  
من کفتم که باید این کاغذ از کسی باشد که او همشان است + جناب عالی که اخلاص غایبانه این ارادت  
کیش را میداند مطالب این رقه را میخواهید + که ارادت غایبانه همیشه نسبت به آن قطب زمانه و تاب  
پیغمبر بیکانه دارد و میدواریان است که همیشه بنیاد رحمت آن شفق گرام روز افزون و اساس وادع  
مفرون مستحکم باد و زرد غلوس شمس عدد خر بوزه بصفهائی بجهت خالی نبودن هر رقه ارسال خدمت  
نمودیقین دارد که از نظر محنت چشم از حقارت آن نواهند پوشید و قبول و نوش جان خواهند نمود  
چون میداند که خر بوزه صفهائی همیشه در طهران پستیاب نمیشود + انشاء الله هر وقت برسد تقدیم  
خواهد کرد + مستدعی است که اجازه شرب مدام لطف فرمائید + چرا که حکیم نوشیدن خمر را تجویز  
نموده و گفته است که اگر همیشه استعمال ننمایم بجهت برکندن پنج دنیا و گفاد و شمن دین حرمت پیدا نخواهد  
کرد از مطلبش نمیدم که رقه فریباشی است که باین اختصاص مطالب خود را بیان کرده است +  
یعنی هم چایوسی کرده هم سالوسی نموده و هم تکرر و تفرغ خود را بخرج داده است با خود گفته که این بگوینا  
و وقتی بکار من بخورد خوب کاغذ دیگر را به بنیم پیوسته شده + کاغذ را باز کرده دیدم بوجه تبصیل  
ذیل نوشته است + ولی نیت واقای با رحمت و ام قباله + اقل چاکران استبداد بخت و مبارک  
آن عمودین و مستنظر علم یقین بر جگانه کاران ملج و عاصیان چسار تا عرض غنیاید که بجز در خدمت  
صد تو مان پول نقد از رعایای زریه جناب عالی دریافت نموده است و بخواه نمود در رسم غله المبار

کرده است لکن خنثی را هر چه خوب زدم و داغ و در ششم کردم چیزی نداد یعنی چیزی نداد که بدهد  
فلا دور اس کا و اور تصرف کرده ام و بعد با حق المقدور زجرش می کنم که بنگه چیزی وصول نمایم هیچ  
رای مبارک اقتضا نماید کسی را روانه نفرمائید تا وجه نقدی را تسلیمش کنم زیرا ده جاست نمی نمایم  
چاکران نهستان عبد الکرم و همان هر عبد لکرمی طریسم پای کا غذره بود + گفتم هنوز ستاره نخت من  
در سود است ولی همه خود را بد بخت میدانم + انشاء الله عبد الکرم را پیدا میکنم اگر هم زیر زمین رفته  
باشد بیرونش می آورم و ده مذکور هر جا باشد تحقیق نمایم و آن صد تومان را بخواه مال منسوب به خود بخرم  
میشوم + آن قدر مطلب را گذارم + که جواب فرستایم یا بنویسم + بعد از چند دقیقه بدقت جواب نوشتم  
دوست عزیز و جان شیرین من رقیه محبت خیمه جناب عالی در سعادت شرف وصول نمود و از مرزده  
سلامتی وجود و کمال بخت افزوده مطالب مندرجه بنفهم گردید + در جائیکه علم اسلام بیدار  
شیر شیران و غنچه غران است و شمیر دوم در دید جلالت برج سطوت و صولت است کدام رویا  
لنک قدرت سر بلند کردن و طاقت کردن کشیدن دارد + البته بدون دنگ مل لک رنگ را باخته  
و چنگ بنوشید و در استیصال دشمنان دین بکشید + خانه احسان شما آبادان از فرستادن  
خربوزه بی موسم شما نهایت ممنون و مشکور گردیدم چنانچه مرید بر محبت التفات بنمائید و بی باین  
دبرک برافق که لازم دوستدار ارادت شعار است لطف نمائید که تا قریه هتم دره برود و بزودی ازین  
اقبال مرجهت نموده مترساز و کمال اقبال خواهد داشت جواب کاغذ را بمرست مهر کردم + و غرض نمودم  
که صبح علی الطلوع خودم برسانم + و جواب کاغذ دومی را هم باین مضمون نوشتم + عالیجاه عزت  
همراه اقا عبد الکرم زید غره مرسوله دیانت ملغوفه شمار رسید رضا مین مندرجه بنفهم گردید + و جواب  
همین نوشته و جوابات تعیینه که نزد شما است حاجی بابا یک معتد ما بیدار بابت مطالب دیگر بنویس  
بشما خواهد رسید عجالت در کمال تشدد و تحویل بقایا بنمائید و از خدا مسئلت دارد که در رعایت بایده دعا  
بخیر شوید + جواب نوشتجات را که تمام کردم منتظر بودم که موقع بدست آورده از خطر بگریزم که در انجام  
اسباب بی غرضه فراهم نیاید نصف شب گذشته بود و میخواستم که از منزل بیرون بروم + در این میان  
صدای دری آمد + گویا کسی میخواست وارد شود و حالت آن وقت من لازم بشرح نیست مطالع کنندگان  
بقیاس خواهند فهمید + آن بآن دقیقه منتظر آمدن وارعه شهر و که خدا و یا کار حمله بودم  
و میگفتم الان مرز خواهند گرفت الان مرا خواهند زد و در این اثنا آواز چپ چنگ از نما بگو ششم رسید  
ولی از شدت قنوت و انتظار اب منتقت غمیدم که چه میگویند + جدا چو بود و مقصودشان چیست

میدانم. لکن من کاریکه کردم این بود که خودم را خواب زده خور خور بلند میکردم که آنها بدند  
 من خواب بستم و عذاب ندیدم + مختصر آنقدر را نقل کردم که اهل خانه ساکت و سامت شدند و  
 همه از صد و نذا افتادند و با شکی از جابر خواسته بخاستم بدر خانه رفتم و با احتیاط تمام در را باز کرده  
 از خانه خارج شدم پشت سر خود را و دیگر نگاه نکردم زو بر آ آوردم مخصوصه از کوچه پس کوچه با رفتم  
 که دو چار و دو غن و گز نه نشوم قدریکه راه رفتم صبح پاک شد و کم مردم تر و دیگر ندیدم خودم را  
 نموده تا اینکه دکان و بازار باز شد چون لباس طلا باشی بر تنم بود گفتم بهترین شقوق تبدیل این است که مشکو  
 به واقع نشوم + لباس نمندی از کنه پوش بقیه مناسبی خریدم لباس و سباب طلا باشی را قایم بسته  
 بغل گرفتم و بطرف خانه و ششبار رفتم و رفته خود را بسکی از نوکر بیکه هیچ مرغی شناختند و آدم گفتم مال  
 آقای طلا باشی است چون در شرف حرکت هستند و خواهند بر دیات بروند جواب فوری خواسته اند +  
 طولی نکشد دیدم گاشته ایشان اسب بسیار خوبی آورد و گفت اقا در اندرون است جواب را بعد  
 میفرستد اسب مذکور رفته و داغ باغی طلا و توزینی فحل داشت و منه بسیار خوبی برش بود که دنیا کارهای  
 و دانه نشان شده بود + با خود گفتم که اینها هم مال خود من است اگر چه مال حرام دوام نذر دوی قنات  
 خوب است دیگر معتدل نشدم که مطالبه بیز دیگر بکنم بدلول التا خیر فی الافات عمل نموده سوار اسب شدم  
 و بچشم زنی از دروازه شهر بیرون رفتم + و در دیات نهادم + پشت سر خود را نگاه نکردم تا نزدیک  
 رودخانه گرج به بعضی تل و تپه های از آب خراب شده رسیدم اینجا قدری توقف کردم + خاطر م آمد که  
 مردم می گفتند ده جنم آه طلا باشی در کنار راه پنهان است لهذا راه پنهان را پیش گرفتم + همین قدر که نفی شدم  
 حقیقا بخیال اقامدم + که من بدت خود بچه بلانی خود را گرفتار کرده ام بصداقت میگویم نه میتوانم پیش  
 بروم و نه قوه مرحت داشتم که بیای خود بر دار بروم + گفتم حقیقت کارهای من کتر از دزدی و راهزنی نیست  
 اگر کسی مرا بگیرد و فتنای را از شود حتما دم تویم خواهند گذاشت + لمح که گذشت گفتم من شخصا عصب  
 نیستم در صورتیکه کارهای عجایب را تقدیر مینماید تقصیر من چیست + من که در صد و مثل طلا باشی بر نیامدم  
 و منظر م که او نبودم + اگر بیای خود در حمام آمده جلوروی من جان بجان آفرین سپرد + و اگر نوازم  
 او را اسجای طلا باشی عرض کرد + و نه اینکه واقعا بنوده ام + پس دست تقدیر این کار را کرده است  
 بخی من وارد نیست که اگر وکیل یا مظلوم بشوم + و تا زمانیکه من قایم مقام او چشم + آنچه بکنم جایز است  
 و وجوب لباس و صد تومان پول او ملک بالاستحقاق من است + آنچه نوشته ام نایب مناسب او بودم  
 بر این خیالات که یا روح تازه در جسدش آید مجددا سوار است شدم و بدی که اقرب بود رفتم +

از اهل آبادی پرسیدم که قریه ملاباشی کجاست و عبد الکریم نام در این هوش و هوش گیت کو با نرد  
قسمت حکم من میطلعت + فوراً یکی از اهل آبادی گفت این ما + در یک فرسخی واقع شد بیت و عبد الکریم  
هم نایب ده خود جناب آقا است منزلش دم ده میباشد + آنوقت گفت ای داد و بیداد که خانه ای غدا  
باید عوض کنم و قب مخصص اورا بنویسم + همان وقت پیدا شده بر زمین ششم از دهه کاغذ ملا بابا  
پارچه کاغذی پاره کردم و با قلم آن خودش تغییر لقب اورا دوام بعد سوار شده بر او افتاد دم پیش خود در راه  
خیال میکردم که اگر صد تومان بدست من برسد بدون تعطیل راه نزد یک سرحد ایران را پیش میگیرم و از  
خاک ایران خارج میشوم - (مترجم) - فاعبر و یا الاله ابصار اگر ملاباشی درباره ملا نادان زمان بدو میگفت  
و اگر ملا نادان اسباب پریشانی بندگان خدا میشد اسباب وبال و پرانده کی حال حجتیه میبک و فراموش  
نمی آید ولی از اینجا که مکاتبت بش نیست مالمی فیه - آنگاه راه دارن و بیر لویه و ند - بگذارد تا به حق و حقین ناری

فصل دوازدهم در بی تدبیری حاجی بابا و سرگذشت ملا نادان

من بقریه ششم در ده که اسم واقعیس سید آباد بود رسیدم + ولی طوری خود را در روی آب نمود  
کردم که در خور مرکوب خود باشم و چنان نبرفت و از قریه شدم که هر کس از اهل آبادی مرا میدید  
بی اختیار گریه می نمود + در وسط ده پیاده شدم اسم را یکی از رعایا دادم و به تشدد گفتم + اوی مر که  
عبد الکریم کجاست + از چهار طرف اهل ده دویدند و حاضرش کردند + بعد از سلام و علیک بستان  
گفتم من از جانب جناب آقای ملاباشی حجتیه مطلب میخواهم که میدانید آمده ام و کاغذ خود را به او دادم  
چشمهای من غم انگیزم چنان مطلع بود که من از اینجا بگریه افتادم + ولی آنکه بعد از این  
کاغذ و بخشش کردن از ترس من زایل شد + مشاور الیه در محال ادب گفت بچشم پول حاضر است + و  
مختصاً به شما خسته کوئی بخورید + و از کسالت بیرون بیایند آن وقت تحویل بگیرد + از چشمهای او  
ترسیدم گفتم غیبت آنوقت گفتم بسیار عجیب دارم + ولی محض آنکه مبادا اسباب شبهه آلوده دهد  
از خوردن قدری دوغ و میوه مضایقه نکردم یک خر بوزه بجهت من آوردند + قاشق از آن بردم که بدین  
بگذاردم + عبد الکریم گفت من شکار در ده نگاه جناب افتادید ام + و بنده گ خدمت شما اندام  
و سایر ملازمین اقرار خوب می شناسم من چاک نموده عرض ملا نجه کار گذاشتم + گفتم بجهت این است  
که میگویند ولی من فکر جناب آقا نیستم من از مجازین شما می پستم و از طرف آقای شیخ اهلانک  
که ملا نادان فرستاده است آمده ام + مختل است که از است معافه و ایاق حاکم عظم الیه کرده باشند

ظاهر از این جواب گویا رفع اشتباه و اشکالات قبیح عبد الکرم شد و سب و سر بر اق سب را که  
دید بیشتر مطمئن گردید هر چه بول را تحویل گرفتیم و در فعل خود گذاریم - پس از آن برخواستیم و راه شهر را  
پیش گرفتیم که سبب بیخود خاطر آنها بشود - ولی چنان مبسوط بودم که در پیرامین خود جانی نگفتم  
و بعد در چه بیشتر از آدم نمیشاست و هشتم چنین شد که مقداری راه رفتیم و از آب وای دور شدیم و عطف  
عنان بجانب دیگر گذاریم و چنان همین پر سب زدیم و چهار فعل دو اندم که از دوطرف سب کف عرق  
جاری شده بود - ادامه کردیم که بگریزانان شان برویم در اینجا سب و سبایش را بفروشم و از اینجا  
بدون درنگ به بغداد خود را برسانم که از آفات ایرانی محروس باشم بقدر پنج فرسخی که رفتم دیدم یک  
شخص عجیب بخلقه قدیمای بلند بلند بر میدارد و در راه رفتن آواز ه خانی میکند - کلاه درویشی بر سر میبندد  
و صورت خود را با شالی حمید پوشیده بود - و گفتن خود میسبم یا دشت تلاق تلاق میسب و میرفت -  
گفتم یا شب آدمی است غریب - قدیکه نزدیک شدم بنظر هم اخیل او شنیدم که با سببها او را دیده بودم  
بلند بالا و خوش اخیل بود - سینه پهن که باریکی داشت - گفتم غفلت است که چنان دان باشد - لاکن سبب  
آوازه خوانی که از حرکات ناشایسته با طراغ است لجان نمیکردم که مشارایه باشد چرا که آدم نمیدانستم  
حرکتی نمی نماید - اگر چه او را شناسناخت ولی حدیث من بخله نرفته بود - و خود مشارایه بود و سبب  
خود را نگاه داشتیم که او را به بلند کردنش از من متعرف خود را بنمایم یا خود گفتم که شستن از او غشایی بی فروز  
استثنائی را دادن بجای می بدوش من میشود و رفیق نامناسبی بجهت من می گردد - لاکن اگر ما شناسد  
و بداند که من عذر اغرض عین کرده ام البته خواهد گفت که من دزد و راهزن - و هرگاه اغرض صحت کنم و از  
اقتباس غایم بعد از اسباب خصومت خواهد شد که با من دشمنی کند - علاوه بر آن خیال کردم که سبب من  
خسته هست و راه دور دراز در پیش دارم مجبورم که در این ده نزدیک سبب را ببرم او هم که چنان جامی آید  
بهترین است که نزدیک بروم اگر شناسناخت که با هم صحبت میداریم تا منزل برسیم و اگر التفاتی نکرد  
منهم لا تخف از او و میشوم - بکلاه حقوق نمک - قدری سبب خود را بگفتم - مشارایه روی خود  
کرد اند سر تا پای مرا در آوردی کرد - لاکن ظاهر آمد شناسناخت - چرا که به آواز بلند گفت ای اغرض  
نضای خدا بمن بخت برگشته رحمی کن که غیر از خدا و شمارا بر دار بجائی نیستیم حکم الم انکیز او دل مرا بخت  
دیگر خوداری نتوانستم بنایم - ولی محض اینکه باقی بطلب خود را در نمایندگی کردم که به بنیم چه سبب  
آواز امر قهقهه خنده من بلند شد - خنده آنوقت من مثل آواز خوانی بی موقع او بود - بجهت اینکه مشارایه  
دست پاچه که آید من که با ششم شاعر ادیب خوب فرموده - خنده که از دل غشاید گره -

گریه از آن خنده بپاشد - ۱- لکن همین قدر که من یک دو کلمه سخن گفتم - رفع تمام مشکوکات گردید -  
چنان بشاش شد و خوشوقت از دیدن من گردید که نزدیک بود از شدت وجد چهل گزود - مختصر  
فرد دوید و زانوی مرا بوسید و گفت ای حاجی - نو جیت من + عموی من + جان شیرین من + شما  
که ام آسمان اینجا نازل شدید - بخت تمام از چه همت است + سبب و اسباب قلهای شمال کیست اگر  
آورده اید + این زینت را از کجا تحصیل کردید - ۱- تسخیر دیو نمیداد اجناس را تا بچ کردید + نصیب  
عاشق شما شده و شما وارث نودشان قرار داده من مستول خنده بودم و او مستول بر صحبت +  
چه واقع شد که قاطر خودتان را باین سبب مرنی تبدیل کردید - ۱- واس سبب خود را چه کردید صحبت  
از 'ا' لاغ من بگردید برای من نیامورید که حال در این حالت خسته کی سوار بشوم - ۱- بگویند بگویند ترا  
برشین پیغمبر + بگو چه شده + چه کرده اید - ۱- سرگذشت خود را بگوئید - من با خود خیال کردم که اگر نکاح  
از شرح حال خود ننایم + مشارالیه چنین تصور خواهد کرد + که تمام اسباب او را تصرف کرده ام و این  
چیزهای فاضله را می خورم و ناخت زده ام + لهذا وعده اسس دادم که تمام کیفیت ماجرای این فصل را بیان کنم  
کرد - ۱- ستر و طایفه هر چه بگویم از تعجبات بزرگند + و تصور نمی کرد که من حیل و کار زده ام که او را قوی  
بد هم + که میدان ارادت خود را گشوده با گویند + پس از قول و قرار به رسم مستحکم طی مسافت نمود  
تا بدیه رسیدیم و در دهان غازی منزل گرفتیم - ۱- مقصود از همان خانه منزل گزیده است زیرا که در ایران مثل  
دایات سایر بلاد منزل دوتی بود که غایب بیل توفت نمایان و عموم منازل هم کار و نهی و وقتی نذر  
اگر هم در شاهراه بزرگ کار و نهی و وقتی باشد تخم مخروبه است و قاس توفت نیست لهذا اغلب طاعت  
یک دو نفر نیتوانند در خانه یعنی موقعا سنا بکنند که شده آن اگر کسی کار و نهی و وقتی قوت کند با خرج تا آن منزل خود  
در همان یک کار و نهی صرف نماید زیرا که کار و نهی و وقتی جز دخل مستاجرین یعنی حکام و ضابط شده است هر قدر  
یکجا به منزل کشیدیم که شخصی که مثل من ب ویران کوکاشا ممکن بود که اعتنا از او شود و از آنکه در منزل آمد و نشست  
شامی برای ما حاضر بکنند + تا اینکه شام حاضر شد منظم نظر اینای وعده سرگزشت خود را بجهت  
رفیق گفتم + نوادرات واقعات بسیار اسباب حیرت مشارالیه شد + و همین قدر که دستخبر گردید که  
تجملات من بسبب فوت شدن دشمنان و بوده نزدیک بود که از خوشحالی و شاشت غش کند چنانچه در تمام  
از شرح حال غم زده که الم رسید مطاع میکرد و اسباب تسلی قلبش میشد + درین صحبت که از یکدیگر مختصر و  
مطمن شدیم من بقاء غم زده که از خود خصلت رفیق خود چنانچه باید مطلع نشده بودم لهذا ایشا را به عرض  
کردم که در زمانیکه خواب غما بودم تصور میکردم که یک نوع حسرت مخصوص است و اعتقاد غلطی در وجود

مبارک هست ولی امروز برخلاف عقیده خود می بینم چرا که شخصی با آن تجرب و تجربه امروز به این طور بود  
 باری خلی تعجب است مشارایه جواب داد ای حاجی داغ مرا تازه کن و زخم جگر مرا ناک میباش + آنکه  
 شیران را کند و به مزاج + احتیاج است احتیاج است احتیاج + فداکت هست که انسان را بهلاکت می اندازد  
 تنگ دستی راست سازد و نفس کج رفتار را + متصل جان من در تعلقات بوده است مثل مرغی که مرغی است  
 که در اعیان و اطفال بازیچه قرار میدهند و همیشه در بهو اسلوق و زیر و زبر میشوند + من از اشخاص بد بخت روزگار  
 هستم که حرف متعبدین را شنیده ام که گفته اند - در جای فلانک توقف نکن + من گفته + مضی مضی از  
 و فتنه خدمت جناب عالی رسیده ام حال شمارا می دانم ولی اگر میل داشته باشید که گذشت سابق خودتان را  
 بفرمایید که به بنیم چه بوده + و در چه گردش بوده اید + بهترین مشعل شب صحبت داشتن است که انسان  
 از افکار خارج میشود و آینه است که شمارا محرم خود بداند و از اسرار نهانی آگاه نماید + توانا دان گفت  
 سرگذشت من تازه کردی چرا که مثل حال عموم ایرانی است که یک روز مثل شاهزاده هست و روز دیگر  
 کدای پابرهنه میشوند + زیرا که در این ملک هیچ کاری بالاستحقاق کسی نمیدهند و چون مزاج و غلو طبع هم که در  
 نوع بشری است عموم کارها بشرق دست است اگر فضل و کمال و هنر کسی داشته باشد یک نفر می پسندد  
 و همان محسنات را دیگری عیب میداند بلیقه شخصی هر کس رفتار میکند این است که بی هیچ کار دوام و ثبات  
 ندارد ولی چون شامیل به استماع و ارباب به طور اختصار میگویم + من یکی از سکنه همدان بودم + پدرم ملای  
 محترم قابل بود + و خیالش این بود که اجتهاد نماید + چون همیشه اشخاص بی علم و نادان در صدر و شتر ابل  
 عالم کاروان + و کارکنان است که بی علمی و حماقت خودشان ستود بمانند + لهذا بسبب بعضی مسائل مذهبی  
 جمعی از اخوند کلباس ملای محض داشتند با پدرم نقاضت کردند حکام عرف این ملک را بهم که شامی شنیدند  
 آنها هم با عوام الناس همراهی نموده پیاده عالم را از آبرو انداختند و از قرق باز داشتند رحمت چندین بار  
 او به در رفت و عمر گران بایش بر ایگان گذشت چون مشارایه با طبقه حتمانی ارادتی نداشت لهذا اطفال  
 هم بطوری تربیت مینمود که گفت هم از خطولیت نسبت به این طبقه محبتی نداشتند باشد البته شامی را بگوید  
 میدیدند که کفر بل العلم و الصفا کا انقش با بجز است مشارایه مجدداً گفت که تعصب مذهبی پدرم نسبت  
 به این فرقه نقد رزیا شده بود که خوی طبعی که دیده بود چنانچه بیود و نصاری و مجوس را واجب القتل  
 میداشت این طبقه را هم واجب القتل میگرد + و چیزیکه را ابتداء از خوی نفس بود در آخر دستور العمل شده  
 بود + مختصر من و تمام خانواده و قبیله متعصباً در مسائل مختصر پرورش یافته بودیم + و در شنیدگی و دست  
 این مذهب مستبد لاری بودیم احکامات مشارایه قلوب ما را جذب کرده بود که خانه واده ما فرقه جدا گانه

و بخار و بخت  
 بازیچه جونی  
 ساخته اند که در  
 اطفال در این  
 در آن می بینند  
 و شخصی از این  
 حرکت سید



متعجبی محبوب میشدند + همیشه اسباب وحشت گنارهای دین بودیم + در فقره ریختن سجاها  
 ارمنه طرآن که خودتان حضور داشتید که بچه نوح و قرابه انصار را شکستم و لازم بر بیان نیست در زمان  
 طفولیت هم که در همدان بودم و تدریس مینمودم یک انقلابی واقع شد در آن شورش هم من مقدم  
 بودم و تقصیراتش این است که سفیری از طرف بغداد می آمد که بطران برود و مقیم پای تخت ایران شد  
 چون همدان بین راه واقع است خیال داشت که دو سه روز در همدان توقف کند + متعصبانه خواستم که  
 عقیده و جبهه خود را بعلل بیاورم جمعی از جوانان عوام دیوانه که مثل خودم بودند جمع نموده با خود همراه کردند  
 آنها را به اندازه تحریک کشیدم که بجهت ترویج مذهب بزرگان خود آماده شدند چون حقوق و درج سفیری را  
 نمیدانستیم تصمیم شدیم که به همان پای عثمانی حمله بیاوریم و از لعنت و لعنت خودمان که نسبت با آنها نداشتیم  
 مستحضرشان نموده بطریق مستقیم شیعی علی علیه السلام آنها را دعوت و هدایت کنیم + همین قدر میدانستیم  
 که سیدمان افندی مخالف شنی و مخالف شیعه هست دیگر با راج اورا نمیدانستیم + روزی مخطم الیه از خانه  
 بجهت ملاقات حکومت همدان خارج شد + ما وقت را غنیمت دانسته دورش جمع شدیم و به او از بلند  
 بالضرعتت به او نمودیم + ملازمینش در جواب مادت در آوردند + ما هم مجبور شد اطراف او را  
 گرفته سنگ باران کردیم + اسباب وحشت مخطم الیه و ملازمانش گردیدیم + کم کم در بین سخاها تخری  
 پیدا کرده عمامه و کیل دولت و نظیر سلطنت را از سرش کشیدیم و بر شیش تف انداختیم + لباسش را پاره پاره  
 کردیم + شتر و بع و توپین ما نسبت بمخطم الیه طوری نبود که اعراض بشود + لهذا سفیر مذکور حکومت آنجا  
 تهدید نمود که آآن جا پاره روانه طرآن مینمایم و از همین جا مرتب میکنم + حکومت و ضباط و امناء ایران را  
 که خوب می شناسید که اغلبشان راجت و عزت خود را بذلت نوع و راجت اجاب میدهند + از  
 ترس اینکه مباد عزلی بجهت خودش بشود + سفیر را بوعده گرفتن شورشیان و تنبیه ایشان قناعت نمود + قول  
 داد که سرگردانی این فتنه را دستگیر نموده بخدمت سفیر روانه نماید + سفیر مذکور ساکت گردید + بلاخط  
 عزیمت + احترامیکه پدرم در همدان و فتوحاتیکه از او شده بود و ما غم پراز با و غرور بود که همیشه مفتاح از  
 سخا نیا بکشم و خاطر جمع بودم که کسی کاری من نخواهد کرد + ولی حاکم فی قریه که انتضای بوالم مذمت  
 را با دو نفر از محترمین دیگر که رفاقت تمام داشتیم گرفت و بجایه سفیر مذکور روانه نمود + و قنیکه روبروی سفیر سخا  
 نیجالت آن وقت را فرمودش میکنم که از شدت خجست و غیرت جگر من مثل مرغ بسل بود + و میگفتم خدایا اگر کسیکه  
 نفرت داشتم باید دست بینه اش بایتم + کاش آن حاکم بحق خودش ما را تنبیه کرده بود که القدر ما را تنبیه  
 صدای چوب زدن او که مکافات محل مینمود و تحکرات چوب خوردن من در عوض کاری کمپشیر فتم غیر از سخا

نبود تا دم مرگ از خاطر من غول نشود + هر چه از ظاهر نفس معلوم بود که بجهت مال و فکر و بال نال بود  
و میخواستند که بطور تکلیف قسطندر و تقصیر خود را بجا نیاورند و مردمان با کدشتی نبودند که از قوت بجا نیاورند  
کنند قد شرعی را بفرقی جاوی کردند و دل بکس خبر نداد و الا خود من که تحمل کردم مختصه پای ما را بفکاک کردند  
و آنچه خواستند خوب زدند که آخر مثل قیام شد + چیزی که بسبب قیامت من شده همان غضب و قدر بود که تحمل  
این مصیبت را نمود و لذت مذموب و از چشیدم + پس از صدقات زیاد که سیف عثمانی اتمام کشید ما را را  
کردند + بجهت این صعوبت تا چند سال از سر اجرائی قانون شرعی گذشتم + اگر چه با بیروی حصول اثر  
معنادی پدری مخالف بودم ولی بکلی از او بپوس مذمبی افتادیم تا اینکه مردم بجهت پیچ رسید و بشیم مجرب  
گردید و زخمهای پانیم معدوم شد بعد از آنکه ترقی در تحصیل خود دیدیم و با مردمان عالم مشغول گردیم + باصفهان  
رفتم + و بجهت خود نمائی درس و بحث نمودم + که وقری و شهرتی پیدا کنم + من بمقام صد خود نال شده چهر  
حاصل نمودم + و کسب آبرو کردم خواستم که امتیازی بن ازان داشته باشم در صد و بر آدم و بزودی کامیاب  
گردیدم و تقصیراتش این است که در زمان شاه صفی معروف که در واقع خودش نیم ملحدی بود + الهی نیک  
بجهت تجارت در اصفهان آمدند + آنها بسیار وطن دوست بودند و مشارایه هم از آنها حمایت نامه  
داشت در طریق مذمبی نفس را فخر کرده بود و بآنها اجازه داده بود که بغیا و کلیسا کنند و راهب و دلا را ملک  
خودشان بیاورند و محض بدنامی دین حنیف شریف ما اجازه داده بود که در کلیسا خودشان علی الروافض  
برنند و بطریق باطل خود عبادت نمایند + و فوکان بطریق خود یک خلیفه بزرگی که سر در گل محسوب می شود  
دارند و مشارایه را پاپ بگویند + یکی از شبکه کارا و این است که در تمام عالم اسباب ترقی مذمب خود  
بشود + چنانچه پیغمبر صلوایه علیه می شد + و بجهت این کار کتاب و زمانه و مبلغ زیادی به انواع  
جید و مکروهانه + در خانقاه ها دارد که بعضی از آنها در اصفهان و بخلفا هم هستند اغلبی از معابد آنها خالی  
بود و خراب شده بود + لیکن یکی از این سیاه که کلیه مقصود از ترویج دین مسیح و ترقی ملت بود اباد و برقرار  
مانده + من با چند نفر مسلمان متعصب متحد شدیم که آن کلیسا را محروم نمائیم و این اراده ما بر خلاف  
میل حکومت صفی ایرانی ایران بود زیرا که از تجارت آنها سر او بفران داده می بردند + معزها مستعد  
تبا همی آن مقصود بودیم + در کلیسا مذکور و در راهب بودند یکی از آن دو نفر بسیار عیار و مکار بود که  
تمام کارهای دنیا را میداشت و از تمام علوم مطلق بود چنان عاقل نال من بود که شیطان باطل از  
او درس بخواند و میتوان گفت که پدر ابلیس بر طبق نیست میگوید بلند بالا و باریک اندام و قوت بود و پیشانی  
مثل برق و او از آنسوی تنه رسیدیم بجهت در مطالب مذمبی و بحث و سر راه گیری غفلت نداشت بلکه

ساجی بود که علما ما را مغلوب میدادند و عقیده ایشان بود که سرور کائنات کاشف الهمم است  
 از بنین حارس المؤمنین جامی این محمد مصطفی پیغمبر اخرا زمان و شافع روز جزا صلوات الله و سلامه علیه  
 و اغلب بعضی از جهال طریسم که میدیدند دل میداشت + مختصر در شش مباحثه و معارضه سبط یدنی در  
 و خود را نوح میداشت و مطمئن بود که بقوه طاری بحث و شراکتی رویه بیوقت در غرقاب مغلوبیت سرگردان  
 شد بلکه همیشه بعبثت باد و مزاج جواب شکست و ذوق خود را باطل خواهد رسانید و علم کامیاب  
 بالا کشیده بنگر فرخ خواهد داشت بشنیدن اینها کفایت نموده کتابی تصنیف کرده بجهت خود و دلیل و برهان غلو  
 بود و خط و جنون خود را به ثبوت رسانیده بود + از عدم سخت کتاب مذکور را یکی از طلابی طایفه نادان داده  
 بود که جواب رویه اگر بتواند بدو و حال آنکه آن چاره هنوز نفیسه بود که تا آب زیاد نباشد آتش مشتعل  
 نخواهد گشت و تا دوا و ماثر نباشد قلع ماده مرض نیکند از ترخفات هر چه شاید نوشته بود ولی  
 آنچه باید نبود + رفت و عظمت و کمال اسلامی را بکجا رکن زده تخریب و امانت را هار نموده بود + را بیک  
 من به ضحان رسیدم از آن بابت مذاکره و مشاجره زیاد می بود + محض اینکه خود را رسوخی بدینهم و پیش مردم  
 جلوه کنم + گفتم + بهتر این است که رهیب مذکور روز مخصوص در مدرسه جدید و عده گیری شود تا با علما و فضلا  
 شخصاً گفتگو نماید + در اینجا بحث بشود + اگر آنها توانستند که رویه استیالات او را بپذیرد و حقانیت اسلام  
 ثابت کنند شایسته سلمان گردد + و اگر در واقع نتوانستند بدلیل قوی قایل نمایند مذہب عیسوی را  
 قبول کنند آنهم دینی است و طریقی است بخدا + علای عیسوی قبول این مطلب نمود ولی با قیل از موقع مجبور  
 بین خود اندیشه نمودیم که چنین خار هر داری نباید در پهلوی علمای ایرانی میماند و دیگر شاید بجهت مغلوبیت  
 و حقیقت عقیده خود مان حرفهای مفرغ و صدای بلند گفته شود صحبتی باید داشت که متعلق بهمان مطلب است  
 لهذا تمام اهل عالم و تمام ریش دارای وظیفه دار خود را محرمانه بجهت روز مهود و عده گرفتار + و چنین  
 تا آن روز در اصفهان فراهم نیامده بود و منعقد نشده بود + و بیوقت الحال مسلمان چنین جم غفیری و مجمع  
 کثیری ندیده بودند که در آن عهد فرخنده دیدند در دیوار مدرسه و دیگر جا داشت علاوه بر طبقه علما و  
 طلاب اما اکثر جمیع شده بودند که فتح و نصرت حامیان دین را ببینند سخن و طاق و پشت بام مدرسه شرف  
 و محو از جمعیت بود + در موقعیکه سر بالای سر و عامه بالای علامه بود که ملای فرنگی تن تنهایی یار و یاور  
 وارد مدرسه گردید + به اطراف خود ملاحظه کرد و ظاهر آنکه اکثر جمعیت داشت بر او غالب گردید و گوش  
 پرید + دوسه نفر از فحول علما که باید بحث نمایند جلوه رفقای خود نشستند منقسم به دو آید مقابل ملای فرنگی  
 بودم + ما در خیال استواری بودیم که مشارایه تنگسار نموده بود + و اگر چنین جواب بدهد ما چنان خشمگین

از حاشی معلوم بود که بسوی زبان بجهت محافظت خود چیز دیگر ندانست و صورت خصمانه حضرت  
مجلس را که نگاه میکرد از غلطی معلوم بود که خوف زده شده بود + خلاصه بدون اینکه ملاحظه در  
کار خود بکند ما بجای از او استفسار کردیم + یکی گفت + آری با شما خداوند تعالی در آسمان مشغول  
بصورت انسان است و در اینجا توقف دارد + و می گفت آری شما مقتضای این مطلب هستید که خداوند  
تبارک و تعالی مرکب از شخص شده است و واحد است + و می گفت آری شما یقین دارید که روح کونیا  
بقالب و شکل کبریا از آسمان نزول نموده است + این سوالات چنان بی دربی گفته شد که متحیر بود و یکدم  
بک بر پرواز دوچه جواب بداد + آخر قلب خود را قوی نمود و گفت چنانچه اراده قتل مرا دارید بسم الله + لکن  
از کشتن من فایده بجهت شما کمتر نیست + و هرگاه مراد شما بحث و فهمیدن و فهماندن مطلب است و وضع شما  
این نیست که اجتماعا سوال نمائید و دل و غلغله کنید + و چون مسئله دلیل متقین است که شما را بی فایده  
و زور میخورد امید میسر برید و بجهت این دنیا بدانند کفایت است که شما مغلوب من هستید + مبادا شما را بکشت  
میکنند که مطلب بدست بیاید و اکنون خیال شما جدل است نه دال + پیغمبر شما این طور مباحثه با کسی  
نکرد که شما میکنند + آن وقت رفقا دیدند که عنوان مذکور فرین بقیاس است و از عهده او بطریق محبت  
برخی آیند و احتمال است که مغلوب خواهند شد + من شاخص شده برحقا گفتم + ای سلیمان ای یحییان  
و بنیاد و کنید که کافر بی دین میخورد بجهت شما خست بیاورد + و سعی می کند که محبت ما را منتقل سازد  
و در مدد + انتقام + انتقام + سخنان من چنان تاثیر شد که هر چند بر خدا و بلند کردید + یکی گفت  
بگیرید + دیگری می گفت به بنده بدست من بپوشش بپوشید جمعی میگفتند بکشید + غنچه غنچه کنید + مختصر تمام  
مجلس به بیان آمدند و مثل برتر گفتم و در یای موج شدند رهسپار + نمای مسیحی دید که در تملک افتاده چاره  
بجواب زبانی بجهت قرار خود فراموش آورد و گفت از کشتن من شما متقین نمیشود یکی از طریق مذمت هم است  
و قدرت از شبهه محبت است اکنون من دارم بر شما و مثل همانم + اگر من نصیب دلوکان کا و اولی است محکم  
چنانچه رحم و مروت میکنند و همان لوازی می نمائید محتارید من سید هست و پابسته شما هستم +  
ولی همان گشتی خلاف تمام مذمت است + از این مقوله صحبت های جان گذار قلب رقیق قای افکار  
مجدد شیراز که از قول بود بر حرم آمد + فوراً از جان خود گذارشته جهای خود را بدوشش آن مسیحی انداخت  
قیاس قلوب سنگ است و عوام الناس را نموده شار الیه را به دوشی از بین اجماع بیرون برده سوار  
جایانش رسانید + چون معظم الیه واجب الاحترام بود آن وقت کسی نخواست زانو و ولی بعد از آن  
که ما ملا دیدیم شکار از ستمان رفت پشیمان کردیم و بتصویر اجماع در منزل حکومت بدین

جمعی از عوام این مسیحا را هم بعقب ما آندند که در دین داری آنها را نمی بیند + در اینجا با انبوه کثیر  
 و رفته تا توانستیم اشتغال فتنه دادیم + از قضا حاکم شهر هم از خوانین ایلات و شخص بسیار ظاهر و  
 بود محض پیشرفت خود را پیشه برید و تقدس نموده بود ما نظر و متردد بودیم که مشارالیه در این مسئله  
 هم ایستای میکند + بطور اتمام اظهار داشتیم که طای فرنگ بدون درنگ با ما در جنگ است و میخواهد  
 پایه تحق و مخلوق عوام را نشست نماید مرد که احمق بالصراحه میگوید که پیغمبر ما تا سر حمله باز بوده +  
 سرکار عالی باید مشارالیه را بگیرد و بدست ما بدید تا رجش کنیم حاکم سچاره در بجز تفکر فروخت و فکر  
 بود که در کاری که پای رعیت خارجه درش میباشد چگونه داخل نماید محض اینکه مبادا دستش از کار و نیو  
 کوتاه شود پای خود را از هم ایستایی با پیران این عقب کشید + گفت چرا باید طای منی را بخواهم جتنی نذر  
 که بجهت شما دست از آبروی خود بردارم و متعرض رعیت خارجه بشوم که مقصود دولت گردم آن وقت که  
 داخله و خارجه بگویند خلاف معاهده و قانون عمل کرده اید باید مغرول باشید + اگر شما حرفهای او را  
 نمیخواهید بشنوید + و اگر مقابل جواب شکست معقول نذارید + و میخواهید بزور و ضرب کارش ببرید  
 بعضی اینکه معیت نمائید معایب دیگر بوقوع میرسد که اسباب غل و ضرر دین خواهد شد + و اگر در  
 واقع حجت نیست و مقصود حاجت است و سئوالات شمارا بدلائل متقن جواب نگوید + البته کافر است و  
 بموجب شریعت ما خوش شجاع و دواجب القتل است + از سخافت رای و از جوابهای نااثواب او  
 مایوسی روی داد اذن مرضی گرفته دم از انتقام میزدیم + لاکن یقین داشتیم که اگر شمارا بکشد که بخیر  
 میفتد و خوش را میرنجیم و قیمه اش میگردیم + هرگز به گذشتش را نخواست کلاعی میدادیم + چون خود او هم  
 از این بی خبر نبود + ترک توقف آن شهر را نموده در شبانه گریخت + بدین چیز که اسباب دل خوشی و  
 فتوحات ما محسوب میشد این که تا مدتی دیگر در اینجا نماند + اما شما بگویم که در آن موقع بنده البتد زبانا  
 آوری و دلیری در حکم کردم که اسباب شهرت و عزت من گردید و بر دیگران تفوق فوق العاده یافته +  
 ولی این بارک الله و شاه الله و باشا الله معاش من نشد + آخر الامر مجبور شدم که دست از سرایه  
 توکل بردارم و بقبیر سیف و تلک خود را بفروشم دست و پای خود را جمع نموده هستی خود را به بیع ملازم  
 در آوردم و از اینجا بقبیله قد رفتم بیا میدانید که جذب قلب جناب مجتهد را بنامیم و بواسیله مرحمت ایشان  
 کاری کردم میدانستم که فائده سفارش نامه منبری الیه زیاده تر از حاصل ده سال روزه و نماز است +  
 که الی و دو کامیاب کردیم چرا که وجود خود را تا زیاده کفار نموده بودم + از اینجا آلت دست انتقام و  
 خیالات جناب آقا و محبوب القلوب عموم عوام شده بودم + منبری الیه مرا تا که در رسید و مریدان

بد  
افردی

تصور مینمود + محض رضایت خاطر منور ایله با طبقه صوفیه کینه می ورزیدم + مدتی گذشت هستند  
شمارش نامه بجهت غلام و قاضیه ایله و وزراء وطن نمودم اگر چه از مفارقت من متالم شد ولی هستند  
مرا قبول نمود + از اینجا بطهران رفتم و یکی از ضلحا و پارسایان پای تخت محسوب شدم + با وجود این  
چنانچه باید و شاید در هیچ کلمه کی کامیاب نشدم + رفقا در طهران زیاد بودند + ولی با وجود حسن  
پیشرفتی نکردم و مثل آنها تاس اقبال بخت نیست همیشه در شذر نامید می بودم + و مجبور شدم بودم که  
تاسی از رفقا نموده به بعضی از علماء و ائمه روزه چیزی بر رسم هدیه و تحفه بدهم و مجلسی را می نامید  
جذب قلوب شود + و زبانی حرکت بدهند + اتفاقا یک روز در مجلس ملا با شی شرف ورود و جلوس  
یا فتم + در واقع اسس ملا بود + کم کم که اعیان و اکابر مرا اینجا دیدند و شخص آنها را شناختم +  
بخدمت جناب وزیر اعظم و وزیر خارجه و داخله عدلیه است بیه و خالصه و منشی حضور و بعضی از سایر ائمه  
و اعیان رسیدم جذب قلوب از وزیر خزان و فرشته صحبت های موافق کردم + مگر در مجلس هیچ  
و شام آنها حاضر شدم و طرح مرا داده اند انتم شما که میدانید اعیان و اکابر طهران همیشه از او بی مسلمان  
تر مزاج خوششان می آید + مذاق آنها رفتار کردم و از هیچ چیز با همی آنها فر و گذار نشدم + با وجود این  
اخذ فخر می استم و شب در وزیرین خیال بودم که خود را بین این ملک عالم اقلای بدهم + وقتی در  
منزل وزیر اعظم روضه خوانی بود به جهان طاحله گریه زیادی کردم که صاحب منزل و سایر مستمعین بشنوند  
و همان طور به هم شد که روزه خوانی نمایم روزه خوبی خواندم و مورد تحسین اهالی مجلس شدم + از همان وقت  
جلوس در انظار مردم کردم و میدانستم که همان جسم بجهت شخص میو پرست کم نیست + ولی پدر افلاس سوزد  
که انسان را ذلیل میکند + معذافانده که مد نظر داشتم که شش هر چیزی کردش دهرست و دشمن فضل علم  
آنهاست که در وجود خود قابلیت می بیند اطاعت از خود مایه ما و بی شوران دلی طبع نمی نمایند چه تو  
گفته است شاعر دمانی + بدر یا غوطه خوردن چسب های + به از پیش دوق زنه را خواست  
دیگر دلم از این نوع بی نهایت سیر شده است + روزیکه میخواستند ما را نزد شاه ببرند حرکات مردم ما دید  
که چگونه مثل پشه پریدند + انحن غیرت و فو است از میان خلق برداشته شده است من بخاطر جمعی آنها  
جلو افتادم و دست زدند فی الحال می بینید که بدبخت و اداره هستم و بشه خود در جت میکنم در صورتیکه  
یکشایی ندم و مثل وقتی هست که از اینجا خارج تنم

فصل سیزدهم حاجی ملا سیر کی به است حال خود را و فاشتر رنگی از آن روزها

ملا ندان که ماجرای خود را به انتها رسانید + من بجهت تسلی خاطر او گفتم که همان قسیتی که شمارا در ایام عمر رتی داد و از خاک کفشی به اوج اعلا برد و پس از آن نیز بمصائب و تحالیف مبتلا گردید شک و شبه نیست که باز همان تقدیر یاوری خواهد کرد و شمار را به خروج خواهد داد + بجهت اینکه ما هر دو در ایران غریب بسر کرده ایم و انقدر بات بی انتها دیده ایم + در مملکتی که تمام احکامات خیر و شر و زیر و زبر بر زبان منوط بخیا و کینه است یقین بدانید که همان زبان قبول اند که شمارا مجدداً احضار کنند و همان کسی که حکم نفی بلد و کندن ریش داد و اینکار دارد که شمارا باز با خویش کند و ثانیاً فی ما فات نماید **این صبح العشره میرا که در قزاق مجید است** شاید است عادل و تبادل حتی است چنانچه طومانی هسم فرموده است + کج و مار و گل و خا و غم و شادی محسوس اند + و شیخ سعدی هم فرموده است + هر نشی از فراز و هر فراز را نشیب + شما که در علم و فضل کتب آموختید و در سخریات علمی و عملی بی همتا هستید و حکمت به لقمان آموختن جهالت است + ولی انسان باید که سالک طریق باشد و با صعوبت و سهولت رفیق + میرد باید که در کشاکش دهر + سنگ زیرین استیلا باشد + و اما آفت محبت که متالم هستید + تو لکت علی هند سرمایه بزرگیت + رزق را روزی رسان پر میدهد + و دیگر اینکه من خودم به تجربه دیده ام و در علم کیمیاگری خوانده ام + که در کوره زرگری یا آهنگری + پس از آنکه کارشان تمام میشود آب روی باقی مانده زغال کوره می ریزند که بی جهت خاکستر شود + بعضی شعله از وقت دو دو سو و میکند + ولی باز مجدداً که لازم می آید به اندک و میدانی شعله و میشود و جوش زیاده می گردد رفیق گفت فرمایش شما صحیح است و همین مطلب اسباب تسلی خاطر من است + و انوقتیکه شمارا در راه دیدیم همین مطالب را تصور نمودم و بجهت همین خوشدلی به وجد آورده آوازه خوانی میکردم که اسباب حیرت شما شده بود و الا میدانم که شرعاً و عرفاً و عقلاً بجهت اشخاص تربیت شده آوازه خوانی و چیز خوردن و در میان مردم بیرون است و آذین قبیل کار را مخصوص اشخاص بی تمیز است اگر چه برخی ستمک بر آن اند و اسعفاً فلان هستند لکن انسان نمی تواند که همیشه در بدر و آواره باشد بهر از خون جگر علمی تحصیل میکند بعد از آن بود که و کمر دراز با چهار فقراتش میگرد و زحمت مایه کشد تا تحصیل آبرو می کند مگر انسان آب حیات خورده است که تمام خانه بدوش باشد و الا من میدانم که به تحریک آن بآب باشی رو سیاه و عین حضرت شاه بقضای حکمت عیسی این سیاست را کرد که خود را محبوب القلوب عیسی بنامید ولی شرطت نوازی و رعیت داری چنین نخواهد روزی خواهد آمد که قوم اجانبه به ایشان تاخت نمایند و آن وقت مجبور شوند که بر حامیان دین متوسل گردند و وجود مثل منی را عنایت نمایند + ولی چون دست دلم از بی توفیقی ناسر داشته میخوانم حقیقتاً از قریب و کمر تلاشی بایستم و مشغول تجارت گردم تمام خیالاتم این است که بجان کار حقیقت مشغول بشوم

حقیقت خیال هم دارم که خود را شنید نمایم و پیش خود فکر میکنم که چندین سال رحمت کشید الهی فرمایم  
 آوردم خیال که از همه بخش ساقط شده ام که خشک خودم هم بدینا نباشد بهتر است + کفتم در بلیت  
 خراج مکن که خراج پای تا سر دلت کند رنجور + و این خیال را بگذر بیا برویم به بغداد و خود را از آن ملک  
 سیلاب حوادث ایران نجات بدهید + می آید + یا به ایران بیایید + رفیق گفت فعلاً خیال این است  
 که بوطن مالوف خودم بمانم بروم + پدرم هنوز زنده هست و احترام فوق العاده دارد + بحسب مصلحت  
 ادعای خاسته خود را از طهران بنمایم که بلکه مجدد صاحب خانه و کاشانه شوم + شما خیال کدام طرف را  
 دارید + انشاء الله خانه و اسباب من که بدستم افتاد همان کار متعه را در بمانم جاری بنمایم اگر شما بمانید  
 بهمان کار سابق شما را هم و امیدوارم بهترین است که شما هم در بماند + کفتم من ای دوست عزیز +  
 شما مضطرب شده اید و همه حرفی را تو هم میزنید + بنده با وجودیکه علی الظاهر اساس اقبالی و مایه توکل دارم  
 مهندس از شما بدترم هستم و جلال وطن من و خانه بدوشیم از شما سخت تر است و قایح بد بخنی در دهن من نالی کند  
 و از حال دل من خدا عالم است که در مقبله هستم و بقضا و قدر تن در داده ام + چرا که خود قضا و قدر گیس  
 ملائی برستم کرده و دولت دار من داده سوار اسب براق طلای فرستاده کرده و همان تقدیر نیز قسم نموده  
 که بنای خود را از ولستم بروم + من نمیوانم که در اینجا بمانم و خود را بشه شدن رونق افزای گوچه و بازار نگاه  
 خیر بنده از این وطن و امش گذشتم اگر کسی با شیره و لنگ انس بگرد بقیق دارم که انشا الله وحشی که میگوید  
 و امیدوارم که چند روزی نشده بصبح سلامت بک ترک عثمانی رسانم و در حد و خاک آن تربیت شدگان  
 با مرآت نفسی تازه کنم (مترجم) اینکه ممالک دولت علیه اسلاسل عثمانی مغرور است نه بجهت مذنب  
 آنها است چون عثمانی بیگ نامی در نهمه سال قبل پای این سلطنت را محکم نمود اندا به احترام آن مرحوم  
 عثمانی مشهور گردید + محض اینکه شیعیان را شسته اند امتحان شدیم که هم مطالعه کنندگان محترم سرگشته  
 حاجی بابای حضرت را خوانده باشند و هم از مطلب تاریخی و بی اطلاع مانند چنانچه سوء ادبی از مترجم  
 شده باشد بخوانند (خلاصه مبلغی از غنیمت تحصیل شده بر رفیق خود تعارف کردم و کفتم + دوست آن  
 باشد که گیر دست است در ریش آن حالی و در مانده کی چه و حقیقت تعارف من محض این بود که سر مرا بپاش  
 بکنند و از قبول نمودن تقدیری بسیار خوشوقت شدم که میل در غبت گرفت + و به انصاف رفتار نمود زیرا  
 که ده تومان بیشتر بر بند شست و نود و پنج تومان بجهت خودم گذاشت + و گفت عجب این بجهت من کفایت است  
 و انشاء الله هر وقت دستی در کار من بشود دستم را برسم نمود فعلاً برسم قرض الحسنه باشد + لکن بعد از  
 گرفتن وجه مجدداً امر از عیب بر فتن بمانم نموده تحلیف از گرفتاری می نمود + و من دلم کو اهی نداد



که بعد از بروم در آخر کار گفت همین قدر که فوت ملا باشی معلوم شود + فرستاد از خسارت سبب  
و اسباب خود مطلع خواهد شد و از فرستادن سوار بر اطراف و جوی آب پنجس من کو تا بهی نخواهد کرد  
و وضع شامپوری نیست که بتواند خود را پوشیده نماید - پس صلح این است که در پناه مشارالیه باشم +  
و از من حفاظت نماید تا آب از اسباب باسفتد - یعنی مطلب گفته شود و مردم از خیالات منصرف  
گردند + و محض شکن دم گفت که پدرم قریه دارد و قدری دور از چهار است و ممکن است که مرا در اینجا بطور  
نگاهداری کند که اسباب شبه نباشد + و اما از باب است اسبابش آنها را هم بهر وقت خواهد رفت  
که اشتهار نشود + و بعد از نزدیک است اگر از اینجا حرکت کنیم فردا صبح به اینجا خواهیم رسید + و اولی  
ترکی چند روز طول دارد + و احتمال است که اگر زور به سبب بیاوریم + و امیدماند + از وقت مزاحمتی  
که قدریم نیست چرا که بهر بی سوار کو می خواهیم رسید + من ملاحظه صحبت ای مشارالیه را که نمودم دیدم که  
قیاس است لهذا را هم محرف شد چرا که اولاً از این راه بکلی بی اطلاع بودم و بصیرت شوازع شاهی لازم می  
که مستخر باشم + زیرا که شعب مختلف بدات داشت و طرق واقعی را بلد نبودم از اینجا مستقیماً بر حد  
عثمانی رفتن خالی از اشکال نبود + و ثانی اگر ملا نادان بخواد گشت رزم نماید اعم از اینکه با او بروم یا نه  
خواهد کرد + پس اعتماد و مشارالیه نمودن شق اصح است + تا چارتن بقضا داده نصیحت او را قبول کردم  
که هر همیش بروم قدریکه از خواب و خوراک خود را تازه دهم حاشیم + و در نیمه شب حرکت نمودیم و  
قبل از اینکه آفتاب طلوع کند مقدار زیادی راه طی کردیم + پس از طلوع آفتاب بزمن مرتفعی رسیدیم  
و سواد شهر بعد از رسیدن + در اینجا گشتی کردیم که کدام جاده برویم + ملا نادان دهمی را با دست خود  
نشان داد که تقریباً یک فرسخ دور بود - و گفت این دهمی است که باید شما در اینجا توقف کنید تا اینکه  
سر شهرت فوت نادر ملا باشی خواهد ولی شما نمی توانستید که باین لباس و اسب عده و را این ده شوید  
چنانچه همین هیات وارد شوید حکماً اسباب سبک خواهد شد + و اهل دهات تنگ چشم شما را در فک  
خواهند داد پس بهترین است که ما تبدیل لباس کنیم و اسب را تقویض کنیم + و خودتان را از  
متعلقان پدر من محسوب نموده ورود بده کنید + و منحصراً منزه زانه وارد بخانه پدر خواشم  
به این ترتیب بجهت هر دو سودمند است + شما از اتهام برائت یافته اید و من از توهمین + یقین است که  
مسئله قضایح و به سبب من بسبب خویش و اقارب رسیده است و اگر باین سبب وارد شوم بیشتر اسباب  
ذلت من خواهد شد ولی هرگاه شین وارد کردم اسب خوب زیر را نم باشد که سر و پرش طلا باشد و تو  
زین می تحمل داشته باشد و قاش زمین مطلا باشد و مثال کشمیری بجرم برینند + البته بدون شبهه و تردید

سابق خوش بودم چون قتل مردم بچشمشان میباشد دیگر کسی مرا تخوین نمی نماید پس از چند روز که خطا نمائ  
بردم بجایه معقولی محرمانه بفرستش میرسانم و خوش را بشما خواهم داد - محبت جدید بشما الیه اسباب تنگ  
سجده من شد با خود گفتم هر کس ریش خود را بدست دیگری داد البته حماقت خود را ظاهر کرده است بحدوث شد  
و ملا که هر چه بدستان برسد حلال میدانند و جزه خمس و زکات شمرده مثل شیر مادر بخورند گذشته از آن  
چنانچه باید اعتمادی بشما الیه نداشتم و شاید و بین در میان نبود این شعر بخاطرم آمد از این قوم چشم  
داشتن - بود خاک در دیده انباشتن - محض اصرار فمای او را صدق دانسته قبول کردم با خود خیال نمودم  
که باین اسب و یراق و لباس - ده پانزده روز توقف در این ده محال است و حتما اسباب شبه  
خواهد شد - علاوه از آن در قبضه دست در این شخص مستم و اسیر کنش شده ام چنانچه مراد فک بد  
و بخوابد که قرار نماید چون شرکت کرده است خودش هم لابد گرفتار خواهد شد مجبور بموجب صواب دیدار عمل  
کردم ولی محض تهدید پیش را بگفتم که آقا - اسب فرستاشی را خوب توجه نمایند که ظاهر نشود و الا هر دو را  
که قرار خواهیم شد - ملا نادان جواب داد خدا کریم است بر عکس سرعت مانیا مده و قوه آمدن ندارد - تا  
اینکه کسی از عقب برسد من بجا نه پدرم رسیده ام و آنچه لازم شرت است خواهم داد پس از رسیدن  
بجا نه دیگر مسئولیت قائم کردن و خفیه داشتن اسب و اسباب کار سهلی است مخاطرات اینجا دیگر بزرگتر  
من است شایقین بدانید که در اینجا دیگر کسی مجال نطق کشیدن ندارد - ما هر دو تحت شدید و تغییر یک  
داویم - مشارالیه بانی شش بر او کشید - و من بد بخت لباس مخفف پاره پاره اورا - من کلاه پوستی  
خود را به او دادم و عمامه طلا باشی را بالاش حیدر او کلاه نمدی خود را بمن داد - چیزیکه من نگاه داشتم کیسه بند  
ثبت و بقیه پول و ساعت طلا باشی بود قلمدان و تسبیح و قاب عینک و شانه طلا باشی را هم سخته استعمال  
ملا نادان دادم - وقتی که مشارالیه لوله کاغذ بگوش زد و سوز اسب شد که یا خود طلا باشی بود و تحقیق از  
میکل اوف نمودم و تعجب کردم - خلاصه باتاسفات ظاهری از یکدیگر جدا شدیم - بمن وعده داد که  
گوش بزودی بمیرغ من خواهد آمد - و موقتاً دستوالعملی بجهت ورودم در ده پدرش داد - و گفت  
حتی الامکان آنچه بتوانم - درباره او تجدد و توصیف کنم - درست و دروغ بیافهم - پس از آنکه ازین  
مفارقت نمود من بجات خراب مکده - حال بودم زیرا که در آن بیابان حکم تقدیر چنان و بی سروسامان  
شده بودم - این صرع بخاطرم آمد - که چون گنج یا بدزد و بستانند از دستش - نه تکلیف حالم  
معلوم بود و نه مالم - راه قریه را پیش گرفتم ولی متحیر بودم که بچه طریق خود را به امالی ده مصرفی نمایم -  
حقیقت حال تو تهم مثل کسی بود که از آسمان بقبر زمین افتاده باشد - گفتم امالی برقصه کشند کسی را

که علی الظاهر شال هم بکوشش نیست یک قبای شرنده پتتش کلاه پاره بر سرش و کفش مندرسی برپایش  
 میباشد بعد از تفکرات زیاد گفتم خودم را تا جبر بقلیم میدهم و میگویم که اگر در قطع الطریق مرا نشت کرده اند  
 و اسباب مرا چو نموده اند و خود را از خجالت بنا خوشی میرسم و معارض نمایم تا اینکه خبری از توبه رسد و  
 کرد که تا چند روز باید توقف کنم + در این مطلب پیشرفت کردم چرا که نالی دیات همدان از حق  
 باور نمودند و مراد و جادادند + چیزیکه بجهت من با موافقت داشت طبابت کردن پیر زنی بود که تمام اما  
 مشار الیه را طبیب حاذق میدانند و بجهت گرفت و روفت بمن دو امید و الا از همه جبهه آسوده بودم +

### فصل چهاردهم در کفر اشرار و اهل ایمان و اهل حق و اهل باطن و اهل ظاهر و اهل باطن و اهل ظاهر

من ده روز متواتر بسخنی صحبت در قریه مذکور بر مردم و حاجی و خبری از علما ندان رسید متشک شدم که آیا هنوز سزا  
 اقبال مشار الیه و زوال است یا نه + و احتمال دارم که از سوء نیت خود چنانچه ترصد بود زمانه با او مساعدت  
 نکرده است + یاری مراد و کمی بین ابالی قریه و شهر میباشد + من از سبب و اسباب خود بخی ناپوس شده بودم و میگویم  
 که دیگر علما ندان مرا فراموش کرده است اتفاقاً یکی از درویشان شهر رفته بود که غلطی نماد کاری پیش نیامده یک  
 عصری صحبت کرد و قصه گفت که رفع شبهه و خیالات من کردید + مذکور نمود که شور و ولوله در شهر برپا  
 و فراموشی از لهر آن آمده پیرافای خودشان که مالک آن ده میباشد گرفته است + دسی داشته تصرف نموده و  
 خودش را مجبوراً بطهران برده است + میگفتند که مشار الیه متمم بر این است که طاباشی طهران را گفته است  
 تصور حال و فیکه این خبر را شنیدم بعد مطالعه کنندگان و امیکندارم چرا که قوه تحریر ندارم + البته آقایان  
 محترم بداریت خودشان متقن خواهند شد که محسوس شده بودم + ولی بدلول الیه احدی بن اتره  
 فتم ساکن و از خیالات و اهره منصرف شدم و سبب سکوت مشار الیه را فهمیدم که از چه قرار است اگر بظان  
 منوط بودم ولی منکوم نبود که تاکی بر این حالت شدم + فوراً بخیال حرکت افتادم + بیز بانهای دماغی تا  
 گفتم که من از گرفت و روفت صحت یافته ام پیش از این اسباب مزاحمت شما نمیشوم و منضم میگردم -  
 با آنها خدا حافظ نموده بحرف همدان روانه شدم که بر بنیم بیان واقع صحت و تقم حرف زار و رایت  
 نمایم + چون پدر علما ندان معروف بود پیدا کردن خانه او اشکالی نداشت + در راه میرفتم و میگفتم  
 بربری مال سلمان بر بند مات + بانک فریا درباری که مسکن است + از رفتن بخانه دوست  
 خود احتراز نموده + در دکان دلاکی که بهمناسکی او واقع شده بود رفتم + گفتم بچه صراطی که در پیشی میگردد  
 هم ضمناً از واقعه علما ندان استغاری میبینم + اتفاقاً شخص دلاک در آج فضولی بود ولی موافق با خیال

افتاده بود - همین قدر که یک دو کلمه از عدم اطلاع خود کفتم و شتاق اجتماع از گفتگوی افواهی نسبت  
 بمقدمه علانادان نمودم مشارالیه که دست نم نبرم می مالید دست از سرم بر داشته و دو قدم عقب استوار  
 و گفت شما از کجای می آید که از شرارت و خیانت علانادان یک اطلاع ندارید + مرده که احمق را آمد  
 بکشتن ملا باشی معصوم کفایت نکرده لباس اور هم پوشیده بود + دوس هضم قناعت نکرده و دست  
 بسیار خوبی مع زین و برگ و یاق طلا به هم میت از فراتش باشی شاه گرفته کرخته بود + حقیقت بدی  
 خورده بوده + خرمش حماقت و طمع او قاضی است + من گفتم این مسئله که شما میگوئید شنیدنی است  
 خواهش مند است که مفصلا بیان نماید که منضم مطلع بشوم دیگر محفل نشد که چیزی زیاده تر بگویم  
 بموجب شرح ذیل عنوان کرد + ده روز قبل آن یک بدلتس سخاوت پدرش وارد شد نوراسب راهوار  
 بسیار غمناک بود که زین و یاقش همه طلا بود + و برخلاف پیردان راه دوا بنده مطیع خالق هر دو را  
 مثل نجی از خوانین و شاهزادگان خود را ساخته بود که هیچ صاحب منصب نظامی این طور سخاوت پدر رود  
 نمی نماید + و پنج سرباز و سرتیپی بر این قسم بماموریت نمی رود + مجلس بدلباس شال کشمیری فرد  
 اکمل علا بود و خود را مثل یکی از مجتهدین جامع الشرائع بقلم میداد + با آن وضع لباس و طرز ظاهر دار  
 بغلوب مردم فوق العاده جلوه کرده بود + بجهت اینکه جذبی قبل افواها خبر رسید که مقصر شاه شده است  
 و بر سواقی و فاضل تمام از طهران بجای وطن شده مشارالیه این مسئله را رو آورد خود نمیکرد + اگر کسی  
 هم می پرسید + دلیرانه جواب میداد که واقعه می نبوده در مسئله جزئی اعلی حضرت شاه محض سیاست بظاهر  
 حکمی فرمودند ولی در پرده پیغام دادند که دلگیر نباشیم و حکمی است موقعی و عارضی و محض ترضیه رسم  
 همان اسب سواری را با اسباب مرحمت کردند که مکرر بنامم + جواب مشارالیه قرین قیاس بود و حذر  
 این اسب و اسباب غیر از شاه کسی دیگر ندارد + و محض همان مخاها سربازی او پدرش عزت و آبرو و اوقاف  
 کرد لکن از عدم محبت روز بعدش که میخواست اسب را سوار شود و ببرد بنماید فرشی که تازه از طهران  
 بجهت همین کار آمده بود از در خانه او عبور نمود و اسب و اسباب را شناخت در حالت تحیر از بعضی تنفس  
 نمود که این اسب از کیست گفتندش که متعلق بجلانادان است + لا اله الا الله گفت و پرخواست که  
 که جلانادان کدام سک است + این اسب مال آقای من و شباشی شاه است و هر کس که میگوید خبر  
 دروغ گو است میخوابد ملا باشد یا نه ملا در آشنائی که ملا خود را مقصود دید و فهمید که مسئله از چه قرار است  
 خواست خود را اینها را بنماید از قرار معلوم فراموش مذکور یکی از مامور معنی بود که روز نفی بلد بجلانادان  
 ملازمت داشت پیش از آنکه خود را اینها را کند او را دید و شناخت که در لباس ملا باشی است

یقینش شد که همان شخص است دادزد که بگرید این مرد که را به بخت من بلند است که او را شناختم به  
بجای فرستاشی بر شاه که این همان جرمزاده مکار و رشکست است که تلباشی بد بخت را کشته و اسب  
اقای مراد دیده است اگر خود فرانش او را شناخته بود حکما از میدان میگریخت و خود را بجای این  
میگرد که پدر فرستاشی بهم دست رس پیاوند داشته باشد مختصر ما مور شاهی دست بگر او انداخته  
اسب پیاده اش کرد و گفت به آب در کوزه و آتش لبان میگرد ویم به یار در خانه و ما گرد جهان میگرد  
مختصر ملک هم پیش و به استعانت تماشاچی با او گرفت و حبس کرد + چون مرد همسم دیدند که  
فرانش شاهی است حرفی نزدند - ولی ملا نادان به او از ایند میگفت که - والله باسد بر پر بر پیغمبر  
دزد من قاتل + قرآن پیادیدم قسم بخورم که از کشتن تلباشی خبری ندارم - خلاصه دلاک مذکور مختصرا  
صحت بین فرانس و ملا را به این طور شرح داد من در دل خود گفتم - من خبر براهی نفع فیه + او میخواست  
که مرا از مال محق خود محروم نماید و در مکافات مجازاتش کرد و دلاک که سر کشت ملا نادان را در  
کرد انقدر متاثر و بشاش شدم که مافوق آن متصور نیست اولانا ترش بختی اسب و اسباب قیمتی و شال  
کشیری که هم بود و ثانی بباشت من بخت این بود که اگر سر ملا نادان بریده شود + دیگر احدی از این بخت  
متعرض من نخواهد شد - معذرا + خود را متخلص نمیدانم و خوش بخت نمی شمردم تا اینکه عتله گرفتار شد  
ملا نادان را ملاحظه کردم و بجهت مبادله لباس او را بخاطر آوردم + با وجودیکه تمام احتمالات را داشت  
که مشارب بوض من مجازات شود معذرا احتمال محفوظ ماندن من همسم در خاک ایران نبود فلند  
مصمم شدم که بهمان خیال سابق بدون مسامحه از حدود ایران خارج شوم + خود را همان توفیق تو  
تستی میدادم و میگویم که اگر اسب و اسباب از گفتم رفته سبک بار شده ام و این جزئی مبلغ کفایت حال  
بنده را دارد که بجائی برساند تو کلت علی الله را بر مایه خود نموده چنانچه سایر فقره همسم مجبور انمائید  
و بلفظ خدا گریه است خود را قانع نمودم و گفتم - آنچه نصیب است نه کم میدهند + که نسبتا بستم میباشند

فصل پانزدهم حاجی بابا مطالبی از سرگذشت خود شنیده و نهامتش گردید

چون از سبک ملائی غیر از صد و رسوائی سیودی ندیده بودم بر خود حتم کردم که از سر این کار بگذرم  
و در زمره تجارت داخل شوم که بگذر رفیع حقو شتم شود لهند خود را بلباس تجارت در آوردم و با  
کاروانیکه بکمرانستانان میرفت حرکت نمودم بحکاری قاطری داشت که در طهران بارگش نشایه بود و  
یکی میرد همان قاطر امن گرایه کردم صاحب قاطر که ای بسیار جزئی از من گرفت چرا که مرشع

و اسباب متفرقه اند ششم ناله من مخصر بود و همان نور جنبی که بجهت بسته بودم کند اس من و قاعرجی با  
یکدیگر سازگار بودیم + روز هفتم منزل مقصود یعنی کرمانشاهان رسیدیم و در صد و کاروان دیگر بود  
از فراری که استماع شد تا یک ماه تمام حرکت قافله طول داشت و میکشد چون دزدی راه را  
بسته اند مکاری حرکت ندارد و قافله تک و توک میسر و تا آنکه زوار و عابر بسیار جمع شود و آنرا یکی  
کمر خواجه شد + و دیگر شنیدم که یک دسته قافله زواری باغش بسیار از داخل ایران آمده بود و روزگفته  
حرکت کرده بود + کسی من گفت که اگر فوراً حرکت کنم احتمال دارد که قبل از آنکه بمنازل خطرناک برسند من  
به آنها متقی گردم + مخصوصه محض آنکه مبادا خدای بخوانسته تنگ فرس و شقی بقیع و مبتلا بر حمت شوم  
مشقت پیاده روی را که از ابر خودم نمودم روز ششم + بولی که دهم یکم بسته بودم و بجز چاقی که بستم  
بود دیگر چیزی نداشتم + عصر روز سوم که در کجسته و خور بودم آتشی از دور دیدم که سرشته میوز و دود  
به آسمان میرو + بر اثر آتش نفتم دیدم گله بچه شول است و آتشی از قافله است + خوب که بگریز  
سدم بار و بسته دیدم که روی هم حیده بودند + کفتم اینجا حکما قافله هست و یک چادر سفید کوچکی هم  
بمنظر آمد که قدری دور از بارها بود + و علامت قافله زواری بخوبی معلوم شد که زن بسیاری هم در  
قافله میباشد + چرا که هم تحت روان پهلوی چادر بود و هم کجاوه و محلی + من خودم بار و قلم و اقام  
و جبار داد و از همسم که لحاظ حال ظاهری مرا نمود و ش سوت و مالی بجهت سواری من معین کرد لکن  
آن تاثیر نود و دخوتان اثر فی چنان حساب بکن و عجب در وجود من شده که نزدیک بود مرا معرفی بهم  
و طنان نماید و حال آنکه هیچکس مرا نمی شناخت و چیزی نمانده بود که مرا بخاطر ه بنماید + آدمی را  
بدتر نمی باشد زغال + منفر آخر برنگستن میداد و ام را + معروف است که هر کس زواری یکی شرفی  
باشد شش یک بطر باده دارد + آن وقت حالت منم همین طور بود که در باغ غرور مست بودم + خلاصه  
قدر که پهلوی کند و بار بند جلودار ششم ششم به بعضی بارهای دراز بند سجده افتاد که علاوه بر بارهای  
معمولی دوی زمین افتاده بود + معلوم میشد که آن بارها بگرویده شتر بوده که متفرقا بجهت جفت واقع شده  
بود + چون از این بارها ندیده بودم بجهت من تازگی داشت آخر با خود کفتم نادان نه دانند پس دلی عامل  
استفسار از هر چیزی می کند که بصیر شود + بعد از استفسار معلوم شد که تمامشان مرده مانع بود که بگریز  
چند وقت بیرون آورده بکمر لای برند + آن وقت منی که بگریز رفتم نادان رفتمم طراز این کار که است  
کردم + جلودار که شخصاً رفتند و عفتش بقدر مادرش بود گفت معلوم میشود که شما غیب این بلبل  
هستید + که چیزی به این عمده گی را نمیدانید اگر شما غریب لوطین بودید بر ترتیب دیگر میکردیم ولی حال

به اختصار بگویم که چیز عمده را بکوبلای برم + چون این طبعه کلیه پر کو و بر مدعا هستند شمل امثال خود بود  
 من کفتم بل + من غریب الوطن + و از راه دور می آیم + و مثل این است که از پشت کهستان آمده ام +  
 ترا سنجیدار است بگویم چه چیز است + مجدداً گفت به ما شاء الله عجب آدمی هستی شما مستعد فوت حیر  
 انکسر ملاباشی نظر آن را کشیدند که در حمام مرده و در خوش به سبب سوار شد سنان از رفته بود و بعد از آن  
 سحره ترکیب از خانه فرستادند شاه اسب برده بود پس از آن گفت تا صاف بهم رسیده و شان خود را  
 بپوش با لاندخت و گفت شما در این مدت حادثه گویا بوده اید + از صحبت او مضطرب شدم و  
 نتوانم تحمل نمودم خواهش کردم که تفصیل بیان واقعه را بگوید + چون از واقعه قصه بخوبی بصیرت داشت  
 محضات و منضمات آن لذت مخصوصی داشت + جو دار قافیه اول گفت که اینچنین میگویم بگویم بیان  
 واقع است چرا که در وقت وقوع واقعه خودم در اینجا حضور داشتم و برای العین دیده ام + ملاباشی شام  
 تنگی بجم رفت و بعد از نماز مغرب و عشا به اتفاق ملازمان خود بجای که در درگاه یک سر در حیات  
 خلوت خود رفت و نشست در اینجا خوابید + چون شام مطلع هستید + لازم نیست که بگویم + که طرف پیش  
 از پدر اغلب حمام عمار را بجهت تفریح فرغ میکنند و در ساعت معین مقرر زنانه است و پس از رفتن زنانه  
 مردان میشدند + اتفاقاً زن ملاباشی صبح روز دیگر با کسین سفید ما کینه ما وقت بوق بهمان حمام میرود  
 و متاعینش اول اشخاصی بودند که وارد حمام شده بودند + محض احترام خانم هیچک از کسین سفید و جابر  
 در آب غریبه گرم نرفتند + چون صبح زودی بود و هوا خوب روشن نشده بود شیشه های طاق حمام  
 هم که بالطبع کسین قلم است لهذا حمام خوب روشن نبود و قلیکه عیال ملاباشی وارد ناچین گرم خانه حمام شد  
 که بخیزند و برود هوای اینجا تاریک محض بود و ملاحظه باید کرد که هنگامیکه دستش بیک مرتبه بکوشی رسید که روی آب  
 افتاده بود حاشا چگونه بوده + اول در عالم تحیر و خوف حقیق زد + و بعد خود را لرزان لرزان بپوشید  
 مثل اینکه کسی نقش گذارده است از شدت و احمه پاش و در هم پیچیده بر در قفا و ضعف کرد هرگز نتواند  
 به سولت خیال کند که در میان نسوان اتفاق که رخ میداد چه خوش و شوری میکند ازنده بهمان طوری که  
 حالی هر یک چراغی دست گرفتند و در گرم خانه قبلی دیدند و هر یک به فراخور حریت کم و بیش پیش رفتند  
 حقیق میزدند و بر می گشتند یکی می گفت چه کارش کنم + دیگری می گفت میخورم + سومی گفت میکشیم حق  
 هیچک علت مضطرب و ضعف بی بی خود را نمیدانست بی جهت غل و شوری میکرد + آخر الامر + کسین سفید  
 دل خود را قوی کرده هنگامی در خزانه آب گرم کرد و لاش مرده را روی آب دید + حقیق و داد آنها زیادتر  
 تر بلند شد که از اثر آن زن ملاباشی بهوش آمده با آنها مجدداً بنامشای مرده رفت + از پشت

و این چشم جلدی بخار گرفته بود و میزد و کله لافش کیست و آخر الامر که از مجلس آب سرد و صورتش بر طرف  
فرزیده آمد همان کس سفید طبع خود را جلوه صورت آن گرفت و محوش شد که خود لاشه افاست می اختیار شده  
شد گفت یا علی + یا امام رضا + یا خامن غریبون + رو بیا به لاشه ملاشی است لاشه افاست  
خاک بستم به زن ملاشی که شنیده مجددا در عالم سکتة افا و کینه با نای شیون گذاشته و بانجم  
جوسه بریان نفس واقع شد که از قوه تقریر خارج است درین شیون و گریه که همه آنها خود زنی دیگر دند  
و چینه گفت که این بخش اقای ماست چرا که من خودم او را خواباندم + و محض است که منو خواب  
باشد و امکان ندارد که هم در حمام باشد و هم توخت خواب + شایدین کسی دیگر است - اینجا  
او بیشتر اسباب حیرت و تشویش شد زیرا که آنها خیال میکردند که سبب زادی روح است مجبورین  
علا با نای بهوش آمده و با انکشتن اشاره بظرف مرده نموده گفت یقین داریم که لاشه شوکین است  
چرا که بر روز که دعوا کردیم من خنج بصرش زدم و جای ناخونهای من باقی است که بالا آمدن اجاریه  
و یکم هم گفت + ما والدین او نه + یک مشت سوئی هم از ریشش کنده شد + او نه + جا که مرده  
کنده هم هست + این خیالات در آنکس پیاپی از آقا را بیشتر بگریزاند خست لاکن کینه با او را برین  
حرف تشکی دادند که پیش از وقت شامه کردن خوب نیست یقین نمائید که اقا در خانه خواب بود +  
صبر کنید گاهی بکنیم و خبری بیاوریم + چرا که خود او از دست من چراغ گرفت و در اوطاق را خود کسب  
و مرا رخصت نمود + پس از آن که بخواب رفت خمره میکشید + خلاصه جاریه در حرفهای خود یقین داد  
و مکان میگرد که هنوز اقا در بستر خوابیده است محض دیدن او لباس پوشید و دو طلب شد که حمام سروان  
برود و خبر بیاورد + لاکن دیگری گفت اتفاقا دیشبم چرا که ممکن نیست که یک روح در قالب داشته باشد  
در یک قالب روحش باشد و در قالب دیگری بجهت تبدیل بگذارد + سوئی از روی تخمیر گشت چنانکه  
اضطراب مردم خانه بای لاتی و قیلاقی دارند + شاید انقصم همین طور باشد + مخصوصا کس که در حمام  
بود چنانچه عادت زمان است تخمینی زده و قیاسی بنویسند که کینه در طلب مراجعت کرد و خبر قیای بابا را  
حرف مبدل شد و گفت که غیر از نقش بدش دیگر چیزی در رخت خواب نیست از استماع این خبر شد  
شیون و او ایملی آنها زبا شد و خبر این واقعه از حمام سروان رفت و سباب اجماع انات و دلو  
کردید مردم حاجی بیرونی حمام از استماع این واقعه و یکمی اختیار شده بودند که در حمام بمانند و لا  
ملاشی را به پیش رهنما هم مشغول رخت پوشیدن شدند و لامر که زنها بجا رفتند از دایم کشیری از  
مردمان در حمام شد زیرا که چنین اتفاق در طرآن واقع شده بود و سباب حیرت خواص و غامض





شخصی بود که ملا حاجی نوبش میفشد که نوکر و باعث فتنه و ملانادان بوده است. و ملا باشی یکی از مجتهدین  
جونی ملانادان بوده است. بعضی ام میفشد قاتل خود حاجی کوس. بدون شبهه حاجی تو قاتل ای آدم  
مقتول بوده و با شش بخش خدیام عقیقش کشید که پیدایش کنند بسیار ام میفشد مقصر خود ملانادان  
است. از چهار طرف مامور روانه شد که هر دو را بهر جا باشند بگیرند یا زنده یا کشته بپهران بدارند  
من دلم میخواستم که ظالم بلند باشد بلکه یکی از او نایب بدس بیارم. اگر او را بدستم بیان مشقتی گیرم  
میراث که پیش از گریه از هزاران تا گریه می شود. حالا دیگر اختیار را مطلقا بکنندگان محترم میداد  
که در آنوقت که این حرف را شنیدم چه حالی داشتم. مختصر حفظ جناح عظیم من که آنوقت حریت اینک بخت  
مقابل بکنم ندانم و همیشه محاط و بطریق سلامت رومی تمام بودم و مخصوصه سیاه روی رافضی سلامتی و  
نجات خود قبول نمودم اکنون بیشتر دوچار صحت شدم و زیاد تر بایل گردیدم که به این حالت صفر  
کنم. چون سرحد عثمانی رسیدم نزدیک بود با خود عهد کردم که تا آنجا نرسیده باشم راز خود را بهر  
شکل بپوشیده بدارم بعد از رسیدن آنجا هر چه شدنی هست خواهد شد فلذا مصمم شدم که در عین عالم  
و امده کی راه خافقین را پیش بگیرم که بلکه از چنگ خاک خطرناک ایران بگریزم و در آنجا نفسی کشیده  
بصورت هر قسم آبی بزم دانه خسته بایم

فصل شانزدهم شناختن و کشف حاجی بابا و رعایت نخبه تالین

قاله قبل از آن صبح بار کرد + و منم محض نیکه مطنون واقع شوم بایتم قاطر حی و انقراضی قافله که عسل  
پیاوه نگدی گنان به زیارت میروند براه افتادم تحت روان خیال ملا باشتی با کجاوه و پالکی کلفه با  
و نوکرهای مردانه اش قطار براه افتادند + شترهای مرده کشتی هم بهمان ترتیب با شتران و متفرقه  
میرفتند + قاطرهای متفرقه هم که بار بارشان بود عقب سر یکدیگر بودند پیاوه مانند که باستان پاه  
تر و صورتها حرازه و نمک تر بود و از وجاهت من جسد می بردند لکن بسیار خوف داشتم که مبادا  
سجده ساحت خودم مشکوک به + واقع شوم لکن هیچ وجه غنائی به آنها نداشتم و محسوس من هم نبودند  
توانم آنکه نیاز دارم اندرون کسی + حسود را چه کنم کوز خود برنج درست + مخصوصه هرقت که ملازم  
زن قلا باشتی از پیروی من میکند شد از خجالت میزد که مبادا شناخته شوم و عجزا صورت خود را بظ  
دیگر می کردم که مانده بنید + روز اول بصریح و سلامتی گذشت و شب با هم سر خود را روی باری کفله اوده  
خواب راحتی کردم + دیگر هم که به سعادت میکند با خود خیال کردم که با مصاحبی بهتر از

انگد و چار و دار بگذرانم اتفاقاً یکی از کشیش های ارمنه در قافله بود با او هم صحبت کردم + و بر او گفتم خوش  
 سعادت شما که طریق هدایتش گرفته اید و به لباس اهل خلافتید + در این اثنا یکی از ملازمین زن  
 ملا باشی که با تلمیذ بود و از پهلوی می گذشت و من او را شناختم که همان شخصی بود که قبل از دیدن ملا نادان  
 خیال داشت که بخت من متوجه ترتیب بدو و از من سر و سرانج می گرفت + حقیقت از دیدن او دلم بر  
 ریخت و ماست مار انگیزه کردم + اگر روح خود ملا باشی را میدیدم افتد رجعت شاید من اثر میگرد که از  
 هیچکس و متاثر شدم + فوراً صورت خود را بر گرداندم و او از پهلوی من بی خیال گذشت و رفت  
 آنچه بعد از وقت قرانی گذراندم و از تقصیر ارمنه همسار من هم قدری دور رفتم خیال اینکه سبای  
 اولی خودم بروم و با جمال خودش گذارم روز دیگر هم با سستی از دمای کوهستان گردستانی قطع  
 بگذریم و هر کس از روز هم بفرمان خود بود و بعالم من توجهی نداشت ولی مواضع بود که اگر از بخا بدون  
 صدر میگذشتیم و وارد آبادی میشدیم دیگر از خطر خاک ایران دور بودیم و لاجرم اینک منم شناخته میشدم و  
 تشویش نداشتیم بر حجه در آن روز که من خوب یاد می هست و در سوانح عمری خود نوشته ام اهل قافله  
 بوضع سپاه گری درآمدند هر کس هر چه داشت از کار و تفکات شیطاب نیزه شمشیر و ترقی بکاره افتاده بود  
 بر و گردون و کمر خودشان بستند و اسلحه نمائی کردند + میدان رزم آن روز چنان خاطر من میانشد و در  
 اوایل ساخته خودم روح است مثل همان ایامی بود که با عثمان آقا سفر کردیم و دو چار حمله ترکمن شدم و  
 در آن روز هم و شش قلم همان طور بود از روی صداقت قبول دارم و اقوال میگویم که نه سرور با قلب  
 مرا قوی تر کرده بود و نه خود را من می دانستم که بگویم شیر افکن میباشم و دلیر چنانچه در آن سفر خوف بر من  
 غلبه داشت در این سفر هم عارض بود + اگر در آن روز مثل توره بودم در این روز هم کمتر از و باه بودم  
 بهرجه تمام قافله در تحت فرمان چاوش و جلودار قافله بودند ملا زمان زن ملا باشی هم همراه چاوش  
 جلودار بودند اگر چه خود را مقدمه پیش قرار داده بودند ولی همیشه در قلب شکر میباشند + و منم که بیشتر  
 بفکر سلامتی خود بودم با جمیعت پیاده با سبکبار میرفتم و خوشوقت بودم که مال و دولتی غیر از جهان  
 نداشتم که بجزم بسته بودم قافله ساکت و ساکت میرفتم و صدای غیر از زنگ زنگ و جنگ  
 قافله بگوشت میرسید چمن در بفرنگ بودم که در بغداد + نو و پنج تومان خود را بچه مصرف برسانم که بی نتیجه  
 نباشد + در این اثنا دیدم که جلودار با یک سوار مسلح ایرانی برعت نزدیک من آمدند + جلودار با  
 دست خود بطرف من اشاره کرد و گفت همین است + بعضی استماع گفتم بر علی که دیگر اقبال از من  
 برکت چشمم که سوار ایرانی افتاد فوراً شناختمش که همان ملا عبد الکرمی است که از جانب ملا باشی

ده چشم دره سید ابا و نیابت داشت و بموجب کاغذیکه خودم به اسم آقای اولو شده بودم صدق نامه  
در یافت کردم و نزد یک بود که من خودم را از ترس بیازم گفتم و خودم بسلسله زلف تا بدان دست  
پنای خود شدم اندر دیوان مارا خر و ولی از این حرف چار و دار قدری خود داری کردم که گفت  
شما همانید که از هر همه شامل قافله باشدید و احتمال است که شما هم شنیده اید که کجایلیخان دزد کجای را  
را بسته است من در عین اضطراب جوانی دادم و ششم و ششم بیای دل و تیر عبد الکرم بود و چشمها  
بر چشم بطرف من بود و خیره نگاه میکرد و برتا فلک اول مرا آب میکرد و هر چه خواستم کن ره گفتم  
مکن نشد مختصر بنظر شبیه انقدر نگاهم کرد که آخر بیا دیش آمد که من همان شخصی هستم که صد تومان گرفته ام  
یک مرتبه فریاد کرد و ششمش ششمش و این همان است که مرا شیخ کرد و صد تومان قاپید و رفت رو  
به حضار کرد و گفت بگیردش + بگیردش + سر نمیگیردش + اگر دزد را میخواست بگیرد که الان میگذرد  
من انکار صرف کردم و بمحاذیر عیدیه متمسک شدم و گفتم مسلمانان این چه طریقه مسلمانی است که  
با اشتبا و تمسک میزنند و ظلم و تعدی میکنند و ناسلوستی به زیارت کر بلا میرید + من کجا ملا باشی  
با اورطی ندانم + عدوتی ندانم از جریع و فرج من نزدیک بود که بعضی زوار با یاد میکنند که  
در این بین از عدم بختنم قضای ناکامی رسید و یعنی همان شخصی که سابقا در خانه علانادان بود و  
آمده در شناخت و به اسم صدم کرد و آن وقت دیگر انکار محال بود و دشت اقا زاده باز شد +  
بلبل نهان چه زخم طشت من از بام افتاد و کوس رسوائی ما بر سر باز زدند و آن وقت مردم دورم  
رخنشد و گشت و بنگار راستند و در شرف بردن نزد احمیه ملا باشی بودند که یکمرتبه از مساعدت بخت و یار  
اقبال صدی هم به ازل ای نزدیک راه بلند شد و از این طرف هم جلوه اهل قافله می جاری جاری حاکم  
کشیدند که یکمرتبه دیدم دشت ساری از دور نمایان شد و فوراً نزدیک رسید و این سوار با همان گردان  
بودند که اهل قافله میگفتند سواره بسته اند + و از آنطرف خائف بودند + اضطراب و وحشت مردم  
عمومی شد + و اهل قافله نفس کردند که صید قطاع الطریق شده اند و بکنند بی رحمی آنها در افتادند +  
آنها میگفتند سواره بودند مثل شیر روی صحرانهاد که بختند قاطر حی و چار و دار با محض حفظ قاطر و شتر خود  
قلاهای بار را زاپاره کردند و کشیدند + ما لها سبکبار شدند و باشان روی زمین بدست رحم و روت  
غارت کر افتاد شتر با آنها هم محض رحمت خودشان شتر ما را خواباند و جازه ما را روی زمین بین  
کردند + از قضایان دیدم که صدوق خازه ملا باشی از روی شتر بجوی آب افتاد گفتم و مساقی قتمش  
شناور است مختصر کرد و ما مشغول چوپ کردن شدند + مردم از سرفست من افتادند و بفکر گریز خود بودند

مکن تنفس ماندن مشغول باز کردن دست خود شدم + در این اندام دیدیم که دزد با بیشتر بطرف تحت  
روان و ملازمان آن متوجه گردیدند و زیر که بالطبع در این نوار دزد در میان محترم نقد و اشیای قیمتی  
دزد با همسم بصیرت تمامه دارند لهذا خیر بای خوب به انظار رفتند که مال عمده بدست بیاورند +  
حال اضطراب آنها را که ملاحظه کردم کفتم ای دنیای شویده باز وای حرج نیرنگ ساز کسانیکه نعمت  
قبل در صد دی آبرو گری و پریشانی من بودند بلکه قصد کشتن مرا داشتند حال خودشان را نقد و رشوت  
کرده که بقدر سرسوزنی بفکر من نیستند حقیقت بجز خود چنین واقعه سکه کافات بمثل است نه شنیده  
و نه دیده بودم فی الواقع اگر در عالم این طور مجازات بمثل بجهت چهار فقره واقع شود + دیگر احدی گرد  
معاصی نمیکرد + اگر چه از راهی خودم مسوط بودم ولی از وضع ملکیت مبهوت بودم در همان حالت  
میکشتم خدایا ما ایرانی تاکی مبتلای پیرین بلا با باشیم کی در ملک با امنیت میشود کی اقا با قربان برقع  
میکرد خلاصه آدم های زن ملا باشی عیبت آنها را تهدید کردند و بی جهت قسم و آید از بدشتن چیز خوردند  
چرا که شقاوت قلب آنها را هیچ چیز قیق نمیکرد و باری بجان قانون بی ترتیبی غارت گری خود را مرت  
ساختند که هیچ کس نتوانست از چنگ آنها بگریزد و بیا به آنها بستیزد + من یقین کردم که بخت با من است  
چرا که در آن وقت هر کس که لباس ظاهری او نو و مال سوارش پر دو بود طرف توجه دزدان شده بود  
ولی من آنچند بعد از همه چیز عاری بودم معروف است که نه مال ظاهری داشتم که دزد به بردن ایمان ظنی  
که شیطان بر باد + خلاصه شخصم از آناتامی جسته بلفحش مال سوار اقتادم یک قاطر مرده را  
اختیار کردم که دشمن ندانسته باشد و یکس هم بخمال مزاحمت بر نیاید + نفسی هم نداشتم که کسی  
من براج بخوابد + مثل نسیم صبا پاک و از هزار مخاطرات محفوظ بودم + حقیقت کو یا من سحر کردم  
و همه را مفتون نمودم + راه خافقین را پیش گرفتم و رفتم و میکشتم بارک الله + بارک الله خالع + بارک الله  
کو یا شاعر این شعر را در چنین وقتی گفته است + بخت کوروی کن دروگرین لنگر گر + یار کو یار شوهر و جهان دشمن باش

### فصل هفتم به نقد و رسید حاجی بابا و قاتل و قاتل خود و قصه بکارت کردن

زن و کلفت و نوکر ملا باشی را بدست رحم و مروت گرداندا که داشتم و لطف منزل مقصود روانه شدم اعتدالی بودم  
گذشته داشتم و از آئینده هم بخیر بودم خود را طوری ساختم که هیچ کس بصرافت من نباشد + بسیار در  
اهل قافله دیدم که از همت دزدان گرفته اند چون که آنهم کم و بیشی اسباب در قافله داشتند خیلی دوزخ  
بودند بجهت اینکه منتظر بودند که خبری بشنوند یا اینکه دودر به مال و دوستان خود را ببینند من در واقع از این

خیالات آسوده بودم و بقدر دوسه فرسخ راه بجله رفتم و پس از آن به خیار خود حرکت ازادانه میکردم  
 مصیبت و رنجی که بمن وارد شده بود مجدداً بخیالم نمیکدشت همین قدر که خود را محفوظ و مستقل دیدم باز  
 اندیشه افتادم که از مساعده تبحر از مصائب محفوظ مانده ام چنانچه از ترقات سابق عجب افتادم  
 اکنون باید جبران نمایم و بزرگی بمقامات عالیه ارتقا یابم نود و پنج تومان زرقه در کبیده شد و ابواب  
 رحمت الهی بهم بر عموم مفتوح گردید و دنیا محل امید است اگر ملا نادان بسبب سوء افعال خود دم  
 قوپ برود و اگر زن ثانی باشی بسبب قبح اعمال خود گرفتار گردی و با بگرد علقی ندارد که من با این حسن  
 نیت و صورت مثل بهترین ایرانی کلاه خود را بچنگل دارم و مشغوف نباشم در این خیالات کینه داشتم و  
 تصوراتی مینمودم که سواد بیج و باروی بغداد نمایان شد مختصر مقدری دیگر طی مسافت نموده وارد شهر  
 شدم ولی بکلی از شهر اجنبی و از کوچ و محل بی اطلاع بودم همین قدر بقرینه میباشتم که کاروانسراها هست اما  
 مستحیر بودم که در کدام یک منزل کنم اخبار قاطر خود را بیالایش بستم و او را به اختیار خود گذاشتم که به راهی که  
 خواهد بود رود و واقع او را رفیق خود تصور کرده با دی تسبیح دادم پیش خودم کفتم تمام خیرش کمتر از طاعت  
 و صدقه اش کمتر از فلان باشی است از قرینه فهمیدم که قاطر از کوچ و بازار و کاروانسکای اینجا با خبر است  
 چنانچه طولی نکشد سقیما بکار و شرای بزرگی مرا برده همان جا ایستاد یقین کردم که در این کاروانسرا اگر  
 آمده است و جوان بیزبان پسکوی وسط کاروان سرا که رسید بیزبان حال محض اینکه نوع خود را اطلاع  
 بدد چندین مرتبه بلند بلند عهده داد اگر چه از نوع خود جوابی شنید ولی من میتوانم بگویم که از خوش بختی نوع  
 خود را دیدم و فهمیدم که این جا منزل معمولی ایرانی است با خود خود دگشتم که قدری درمان آسوده شدم  
 و بیچارگی نس و تنوالی از من ندارد ولی قضیه برعکس واقع شد زیرا که دلالتورود دوم بهجوم عام شده  
 چون مردم منتظر همین قافله بودند بخصیکه خبر ورود ما شنیدند از چهار اطراف جمع شدند و خدام کاظمین  
 از یکطرف تحقیق و در دعد دهمه و زنده ایرانی میکردند و تجار دل افکار از طرف دیگر بجهت مال التجاره  
 تجسس مینمودند و مختصر هر یک بواب مناسبی دادم ولی با خود اندیشه کردم که باید به بعضی ملاخضات از  
 چنگ آنها بگریزم و خودم مخفی بدارم اول کارم این بود که قاطر را بحال خود در کاروانسرا گذارم و خارج  
 شدم و در محله دیگر سکونت گرفتم خیال کردم که فردا صاحب قاطر خواهد آمد و او را تصاحب خواهم  
 شد پس در اینصورت لزومی ندارد که بدانم من آورده ام آن وقت مطالبه کرایه نماید یا مطالبه دیگر  
 در میان آید و دیگر محض اخفاء خود کلاه پوستی کرد و آکو و رنگ رفته خود را بکلاه فینه قرمز خوش رنگ  
 معمولی عثمانی تبدیل نمودم دست مال ابریشمی و درشش بستم و گنگله اش چنانچه رسم بود بعبق بستم

حاجی بابا  
 بین بزرگان  
 فخر نزار و  
 نوکای  
 بین سیکو

و انداختم یک لباه ترکی نیم داری بهم که معمولی آن شهر بود خریده روی لباس ایرانی پوشیدم و خود را  
بهکیل عثمان لود را آوردم محض تکمیل یکل یک جنت کفش چرمی قرمز رنگی هفتم خریده پوشیدم پس از  
آنکه لباس خود را آراستادم در دم گذشت که بخانه عثمان آقا بروم و حقوق غلغی بجای آوردم بلکه متوسط  
آن خانواده با مالی شهر بشناسم و خود را در تجارت و معامله و داد و ستد و ترقی بدبهم و  
فهمد طریق بازار را پیش گرفته و مخصوصه در بازار بزازها و پوست فروش با رفتم که تحقیق از خانه آقا  
سابقی خود نمایم زیرا که من میدانستم اقای من عمده تجارتش پوست بخارانی بود چون در غلب  
اوقات که سردماغ بود از وضع بازار و خانه خود صحبت میداشت گفتم ممکن است که بدون استفسار  
از آن بازار استیقا بطوریکه نشانه میداد بخانه او بروم و خیالات و زحمات من بی نتیجه نماند چرا که  
لدالور و بازار پوست فروش با که میخواستم استفسار از حال عثمان اقا نمایم خود مشارالیه مرا به استفسار  
از استیلا سخن و دیدن مشارالیه حالت و جدی بجهت من روی داد و اسباب تعجب شد و خود او هم  
متعجب شده بود و پس از سلام و علیک رساله مستفسر از حال یکدیگر شدیم بنده شرح حال خود را بطور  
مناسب میدانستم بیان کردم و مشارالیه قسمی از حال خود را باین طور عرض نمود که من از  
آنکه از طهران بقصد اسباب حرکت کردم در بین راه شنیدم که طرق و شوارع وسطای روان و ارض رونق  
از تطاول لطریق مغشوش است از آنجا که همیشه مارگزیده از ریمان سیاه و سفید همی ترسد  
عطف عثمان بجانب دارالامان بعید و غنودم که بعد از چندین سال در خانه خود واکم نهاد و استراحت  
کند و آنجا که رسیدم دیدم که پیرمجد بلوغ رسیده و خبر فوت مرا شنیده است و ترکه میراث بدو  
تاسف به موجب آیه قرآنی بین خود و خواهر و مادر تقسیم نموده است عیالم پیر و دختر جوان شده است  
و وقت شوهرش میباشد و ولی بعد از دور و دور پیرمجد بی حیائی نکرده از من پذیرائی نمود و  
خلاصه همین قدر که سرگذشت خود را بطور اجمال به اتمام رسانید و مرا خطاب کرده به خطاب گفت  
حاجی عزیز من و تو را به پیغمبر که از این متعه که در طهران برای من فرستادم آوردی چه حاصل بجای شما  
داشت و یعنی شما خیال کردید که اوقات من باین عشرتیه بفرحت میکشید و بهمان نحی که با هم خویش  
مستم است که ایام مصاحبت با او انقدر بمن تلخ گذشت که اوقات اسیری در ترکمن نیست مصیبت  
گنبد شده بود و حاجی لازم دوستی سابقه همین بود که شما با من کردید طریقه نمک خوار کی چنین است  
که شما معمول داشتید و من محض اینکه رفع حجاب از خود نمایم و دل ابرار بدست بیاورم گفتم و  
من در این سئوال مقصودی جز رفاه حال و خود شما ندارم تصور کردم که عشاء الیها در ایام شباب

مثل سابق این

خود را در حرم شاه گذرانده و محبوب القلوب سلطان بوده در ایام حکومت بجهت ملتوا بدین شخصی  
که سالها مشهور باشد بود بگذرانده و مطمح نظر او شود عثمان اقا جواب داد عجب از شتر غمهای او  
شتر البته صد درجه بهتر از او بود و آن پجاره همیشه ساکت مشغول نشخوار کردن خودش میباشد  
این سلیقه همیشه در جنگ و فزع و در صد در فضاخ بود و این اثر دایمی بی دهم و این خبری ششم  
نکته دیگر اینست که در آن وقت بنا چنین گفتم و چنان ختم و امان امان از چشم منم داری  
و خیل و خیل از چنین غرضه تمکاری حرکات زشت او هنوز در نظر من است و تازه هفتم منم خود  
شد و با آن کبر سن نقد در حصن بجام بود که نمی توانم شرح بدهم از الامراض خود که من  
تقصیری ندانم و مقصودم رفاه او بوده و با کمال رؤف از من خواش نمود که مادام توقف در  
بعد او در منزل او باشم بنده هم در کمال میل و رغبت و نهایت ممنونیت قبول کردم و خلاصه عثمان  
اقا در این صحبت بجهت بد زبانی از قهوه خانه نزدیک دکانش پنج پاره قهوه خواست و با یکدیگر  
درستوی دکانش صرف کردیم و پس از مدتی که با یکدیگر صحبت داشتیم و در دل کردیم مراد را باز  
باز با دکان پسرش برداشتم اقا زاده سلیمان بود و مشارالیه در ایام غیاب پدر جرعه بزاز پاشیه  
گرفته قرب دکان پدرش کس نمیکرد و اوقات خود را بر حجت میگذرانید و همیشه در زیر سایه جنگ  
نشسته مشغول بیع و شراء بود غیر از موقع نماز سایر اوقات خود را روی سکوی دکان صرف مینمود  
مشارالیه مثل پدرش سمن و چهار شانه بود و همین قدر که عثمان اقا از من معرفی کرد سلیمان اقا  
در کمال عطوفت از من احوال پرسی کرده قبیل خود را من تعارف نمود و این تعارف رسمی قبل از  
وقت اسباب امیدواری من گردید تصور کردم که موقعا میتوانم توسط آن مردمان نیک نهاد  
کاری پیشه گیرم و مضمنی که آنها بدانند که من میخواهم باری بدوستان بشوم چهار نمودم که فعلا  
نود و پنج تومان وجه نقد دارم و میخواهم بهین خبری سرمایه داد و ستد کنم بهر طبعی که صلاح بداند  
بدان پیشه کند و بعد از آن گفتم که حقیقت از مشافرت کسل شده ام و قصدم این است که بقعه  
عمر خود را در گوشه بقاعت و آزادی بگذرانم کمتر کسی است که بفر خود به اندازه من تحصیل معاش کرده باشد  
و بحوادث روزگار بسا دشواری داده باشد عثمان اقا تصدیق بقولم کرده و تقصیرت بخالم نمود پس  
آن این مصحح را بهین وقت نمود خطر خطره جگر دود و آری باری بعد از صحبت با عثمان اقا بآقا جان خود که قریب از بود

فصل پنجم در معالجه چوبنیق کردن حاجی بابا و پسنه قای خود سوز مایه نهاد



خانه عثمان قادر کوچنگی واقع شده و منتهی سبازار میشد به مقابل خانه اش که رشت بود و بالای  
 بچه گر بزیادی افتاده بود و از بملوی آنها که گدشتم صدای دنگ و ننگ آنها بلند شد و قدری بالا  
 از آن توله سنگ و آفری می کشید سنگ لاس گری هم که مادرشان بود و یکسک آنها می کشید فریاد  
 نوسک نوسک آنها هم بهو امیرفت و ماجور میشدیم که آنها را از هم جدا کنیم + مین که رشت و تیشخت  
 و زباله منزل عثمان افتاده بود + عثمان اقا از جلو من از عقب وارد خانه شدیم + خانه مذکور  
 مشتمل بر چند اتاق کسب پوشیده بود و اساس البیت صحیحی هم نداشت چون منقسم به باب سفری که  
 حملش تنگال باشند ششم از این حیث آسوده بودم غایب میگردم و رس خود را از کار و نهر آورده گوشه خانه  
 همان خانه میزبان خود انداختم مشارالیه هم در همان جا رخت خواب انداخته خوابید + پس از مدتی من  
 اینکه از من پذیرایی کرده باشند سینی غذائی آوردند + در آن سینی کباب گوشت بزره و قالی قرمز  
 گذارده قدری پیرو و خرمای سیاه هم مزیدش شده بود + بقرینه غذائی مذکور را بحال و خوشتر و خوشتر  
 مشارالیه طبع کرده بودند + لکن بسبب تاریکی من آنها را ندیدم و نه هم پرسیدم که عثمان قایل گفتن  
 شود + بجز از من و سایر مشارالیه یکی از همکارهای خود را هم وعده گرفته بود و او هم از قرینه معلوم شد  
 که در سفر بخارا با هم نشسته بودند + بعد از آن مجلس مع مجلس میل و عثمان آقا با رفیقش گرم صحبت تجارت شد  
 چون من عاری از آن کار بودم هیچ منو و مخم نداشت + لکن چون خیال من بود که بدان رشت خود را بپایند  
 بنامیم گفتگوی آنها دل میدادم که مستخر کرده ام + آخر الامر از تجارت مستخره صحبت کردند و از فائده  
 هر چیزی بحث نمودند تا اینکه صحبتشان یکسادی بازار اسلامیه و پوست برکشید وضع صحبتشان این  
 که گویا قیامت برپا شده بود و دنیا با آخر رسیده بود + هر از گلی پوست منع نمودند و گفتند بوض اینکه  
 سرمایه خود را در این تجارت بر باد فنا دهی + چوب خوش خریدن که در ضرر است + والان در بازار  
 قسطنطنیه قدر و قیمتی دارد + از قراریکه همه هفت کاغذ میرسد مشتری زیاد است خلاصه بعد از صرف غذا  
 در فتن بهمان من در بجز فکر غوطه ور شدم آخر الامر از مقام خیالات خود را منصرف نموده خریدن چوب  
 حق را بر خود حتم کردم و مقام از روز را بخمال قنایم چوب حقی بودم که از کدام قسم بخرم و چه طور بخرم  
 تفکرات مختلف نموده آخر الامر ملاحظه شرقی و مساعدت اقبال خیالات فائده بر من غلبه نمود +  
 تدابیر منظم نظیر همان ناجری بود که شیخ سعدی علیه الرحمه در جزیره قیش دیده و در گلستان خود شرح داده  
 زیرا که پیش خود خیال میکردم که از منافع چوب حقی انجیر زیادی از صحن میخرم و در راه و یا مصرف میرسانم  
 از فائده کلی آن کلاه زیادی بجهت مصرمی آوردم و آن کلاه را خورده خورده می فروشم و پولش را بکجا

میکنیم از اینجا بر حق افتاده از شکر ایتق و غلام و گنیزنی صابی اشیاع علیمایم و به حجاز میرسانم و وار  
فایده آنها که مشرف بشوم و از اینجا قوه بجهت خاک ایران خریدی کنم و و آنها را بقیمت اعلا فروخته فارغ  
ایمال باشستی دولت و مال بخر خود میروم بدون دور و وبال با عیال بدیع الحال عذیم المثال بگوشت  
رجعت میکنم و بسیار فرق باشد از اندیشه تا حصول پس از آن گفتم در خانه نشستن کار زمان است  
مرو باید تا دم مرگ و خودش شکر خور باشد بعد از دور و در خاک ایران اسبابی فراهم می آورم و پیش  
میرحیمم وزیر شاهنشاهی بشوم انوقت در کمال اقتدار حکمرانی میکنم آنوقت بخت بهتر از گذشته عزالت است  
معتور مساعدهت ایام مستقبل مستعد بخیرین وجهی بچاقی شدم و با یک وجه چاقی سازی قرار خریدم  
که مشارالیه کوستان لور و ختاری برود و چوب آلبالوی جنگلی خرید کند پس از آن بچند دبیاید  
و چوب آلبالو که در سورخ نماید و بسته بسته باب خاک ترکی کند خلاصه بعضی کارها را که تربیت  
داوم است و متراکم تر است چوب ساز دوم است که در این بین بمرض دانه سالک مبتلا شدم که آن عارضه در  
شایع بود و غلبی که آن عارضه را داشتند که هم خوب میشدند بعد از خشکیدن دانه های آن باقی می ماند  
اتفاقا یکی از آن دانه ها در وسط قب رست من برون آمد که مقداری از ریشم را گرفت محبوب کرده طم  
ریش نموده و عارض کلزاریم را زغالی ساخت و قحاس حسین ساقم را داغ دار گردانید مجبوراً تحمل این  
لکه را باید بکنم و این صدمه را باید بکنم با مقتدر است قوه جلال است و الا نمیتوانم که جانی دیگر بجهت این لکه بکنم  
کرده شود و بهر جهت آه سردی از دل پروردگشیده گفتم رضا بقضاء بعد تنجیم آمده بود و حقیقت حکما  
عاقب درست گفته اند که اگر کارهای دنیا اختیاری بود همه سنگ های میل داشتند که الماس باشند و اگر  
کارهای غیر اختیاری میشد یک آدم بگل درختاد وجود داشت بد باری محض اینکه سباب تنگی بجهت من  
شده باشد با خود میکنم با وجودیکه لک این دانه در صورت عثمان قانیت مهمند مشارالیه آینه زشت  
روئی است ولی مشارالیه بعضی اینکه مکتد باشد یا مراد دلاری بدست پیچ معلوم میشد که گویا قلبا پیش  
و خوشوقت بود و با بصراحت گفت حاجی اگر در دنیا پیش از این صدمه شما وارد دنیا شده از این پسند و تنگ  
چرا که اگر یک طرف صورت شما که پر شده طرف دیگرش صیح است هرگاه فیروزه یک طرفش تار و لکه در  
باشد و طرف دیگرش شفاف و با تراوت باشد از فیروزگی خارج نیست و باز سنگی است قیمتی  
چرا که هستی اگر انسان دو شاخ داشته باشد ناچار است که تحمل نماید سختیهای بی مغز او را داشته و قیم  
گفتم چنانچه اشخاص بدخللت نیک فطرت را نمی توانند ببینند چنین طور شخص کریم چشم وجه را ندارد  
و جلال غلبه اند عاقلان را ببینند تا زبانی شکاری با وجودیکه هیچوقت کاری بسکای بازار نمی گلی

ندارند معتمد محمود آنها واقع هستند خواهی خواهی هر وقت سکی تا زیر لای میبند یا رسی میکند ولی نزدیک  
نمیرود تا نازی هم اعتنائی بپارس او ندارد و با وجود که غار ضم و تغییر خوش گیم مهند تا مدتیکه در خانه  
آقای قدیم خود بودم و جاتم آرام از دل و دلائل نام دختر دلی نعمتم ر بوده بود و قلب او را بی قرار کرد  
بود چنانچه به انواع اقسام محبت خود را بمن ظاهر می نمود و مشار لیس و مادرش در علاج این مرض مهارت  
نانه داشتند لهذا مستعد گردیدند که عارض گلی ناری را بدای مجاری مداوا کنند محبت دلائل را منقطع  
عارض من اتفاقا در یک موقع طغیان کرده بود و هر دو واقع در یک زمان مشتعل شده بود و همین طور  
که دانه خد من روز بروز در شدت بود بهمان طور محبت او هم در حدت بود حقیقتا محبت او بدل من  
اثری نداشت زیرا که صورتش بدلم غمی زده بود اگر مسلمانان مرا نکینه کنند منکر لقب و بهدالی قدیم  
چرا که صورت مشار لیس اینگونه شبیه پدرش بود و صورت پدرش هم پاکلی از شترهای پیر داشت لهذا  
موقع مسافرت و وقت حرکت بر اسلایل که نزدیک شد فیض عظمی دایتم چوب های خنق هم جمع کرد  
و بر ترتیب معمولی مرتب شد و صبا بم را با طبکار با مفروق کردم رخت و لباس خود را بچیدم  
دست و پای خود را جمع نمودم همین وقت که شنیدم روز دیگر فراق سجدین است و در همان یوم قافله  
حرکت میکند بسیار خوشوقت شدم که از چنگ خنکین مادر و دختر خارج میشوم و اما از دلائل  
بگویم همین قدر که آس صورتم فرو نشست داغ فراق دل ان مینوار انگست لکن بظاهر غمتمش  
رفتیم و بر دیم داغ تو بر دل وادی بودی منزل منزل

### فصل نوزدهم تجارت و مسافرت بغداد به اسلایل حاجی بابا

علی الصباح بهاری بود که با میرزا بنای خود و داغ نموده از دروازه بغداد که معروف بدروازه  
اسلایل است به اتفاق مکاری و سایر رفقا خارج شدیم من هم علی الرسم مال التجاره ام را در خور حین  
شوپائی گذارده و رخت خواب خود را بجهت زمی بالای قاطر بسته سوار شدم و قیفرج صحاری بغداد  
بیز و صدای زنگ زنگ قاطر با طرب انگیز بود و خودم را مثل تاجر محترمی فرض می کردم  
هم سفرهای قرین من عثمان افاد رفیق هم کار پوست فروش سابق الذکر که در شب حمامانی با من شریک  
بود بودند و دو نفر دیگر هم از تجار بغداد هم سفر شده بودند و علاوه بر آنها معدود هم از شهرهای  
مختلف ایران بجزم تجارت قصد اسلایل داشتند و با غلبی از آنها که دیشی شده بودند و بعضی  
خال من با آنها باشی طران شهرت مفصلی داشت و فی الواقع لباسی که من پوشیده بودم و دانه سالی

که از بعد و بعارض من عارض شده بود هر کس مرغذوی فرض می کرد و کمتر کسی بود که مرا ایرانی بداند  
مطلبه کند گمان محترم را مخلصاً مقصد غیشوم که مسافرت من در خاک ترکی چگونه گذشت و آینه  
چه طور بود و در کار و انصرافی بین راه بیچشم مردم را می چاییدند و نیکاری با سر نشین چگونه سوء سکو  
مینموده بین قدر کفایت هست که صحیح و سالم منزل مقصود رسیدیم ولی از تفصیل ورود و قسط طبعه نمیشود  
اغماض کرد که چه حالتی داشتیم من که شخصی بودم ایرانی آنهم اصفهانی و همیشه وطن خود را  
اول شهر دنیا میدانتم و هیچ وقت تصور نمیکردم که در عالم جانی نظیر آن باشد اگر هم کسی از پای تخت  
روم و از محضات آن بوم بخایتی میکرد من حاکی را مضحکه میکردم ولی بدو که پاخانجک عنبر نشان  
آن شهر گذاردم مد هوشش گردیدم تا در اصفهان بودم میدان جلوه علی قانی و مسجد شاه عباسی را  
اول بنای عالم میدانم اما در اسباب صدام و مساجد میدان دیده شد که هر یک در نضافت و نوید  
از دیگری تفوق داشت و عرب بهتر از آصفهان بود و حقیقت بهیچ آن نمیشود تطبیق نمود چرا که  
طرف نسبت نیست گذشته از آن از نسل و تبه های وسیع و خانه های متبوع اینجا عظیم مات و چشم خسته شد  
بود تمام که و صحرای قلمت جاسکنا شده با خود گفتم اگر صفتان نصف جهان است پس قسطنطنیه کل  
دوران است فضیلت این شهر غدا برین پس است که در بین بغازی وارد و در طرف نواز بعضی صحای  
شوره زار و کوستان غار دار اماکنی شمار واقع شده است و انعکاس هر یک در آب بسیار  
افاده میدهد نضافت خانه ها و تراوت باغها که دیده زبان و بیان قوه تقریر و تحریر آن محل و مکان را  
ندار داز کدام محسنات سخن گویم که شنونده متحیر گردد و وضع خشکیش مجملی گفته شد و در یابی این  
مختصری می شمارم هزار با قاین و بلم و جالی بوط بخاره و کرجه و طراوه به اشکال مختلف در تک و بودند  
انقدر غنچه و جازات و کشتی های بزرگ در مطارج لنگر اندخته بودند که تا انتهای نظر و کلمه های  
آنها مثل جنگل مازندران و خیلان عربستان معلوم میشد و بر قعای خود گفتم و اوی باید  
بهشت برین همین باشد و حقیقت و یگر از چنین جایی بیرون نبروم و اما بعد که بصرفت حصیه  
حک افتادم و فهمیدم که بدست اشخاص خارجی است از خیال توقف منصرف نشدم که برین  
چنین قومی سرزدن غشای دناست است ولی یک چیز دیگر اسباب نلی خاطر من شده بود  
و این است که میگویم چنانچه خانه های آنها در این دنیای دور و زده مامور است و اسباب تعیش  
آنها از همه جهت و فور است بهیچن طور در آخرت و در مقابل جهت آنها اسباب سوال و جواب و عذاب  
و عقاب لابد ضرور است البته الدنیا سجن المؤمن و حبه الکافر نیست

فاز رنگین  
الکافر نیست  
بغیر دین  
نیکو نیست

خلاصه پس از آنکه ترتیبات خود را دادیم و مال التجاره خود را از مرکز خانه ترخیص کردیم + باز  
 شش کتاب یک قایقی گرفتیم و از شهر اصلی اسلام به عجز نموده به اسکوتار که یکی از محله های مسرحت  
 انجاست رفتیم و در کاروانسرای وسط شهر و نزدیک بازار که آمد وقت ایرانی بود منزل گرفتیم  
 رخصت قامت انداختیم تا از زمان خود را آدمی میداشتم وضع و ترتیبات و تجلات بخشیدم که دیدم  
 وجود خود را عدم صرف نمردم + و قتی که متاع پربها و دکان و اشیاء نفیسه انجار را مشاهده کردم  
 و بهوس قیمتی ایالی را دیدم و اقایان و بزرگان انجار اسوار به سبب نامی گران بخت بازین و بزر  
 اعلامناظره کردم و دیگر از حال طبیعی خارج شده در دل خود یواشکی گفتم + قطعه طینه با تجمل و خطره  
 کجا + ایران و سکنه مغفوش کجا + از عشق با بصورتی هزار فرسنگ است + ای کاش من  
 سلطان و وزراء و ائمه ایران می آمدند و طرز رخت رعیت را بر آفتاب مشاهده در ملکات  
 خودشان اجزای داشتند که ایرانی هم از فلاکت برده البته اگر اهل ایران مری داشتند باشد از  
 فرست و کیاست صریح الترتیب می شد + بعد از آن خود سری چرا لذت و رخت <sup>از کجا</sup> فرست  
 مختصر در کاروانسرا و عثمان قایم اطاقی نشاند که رایه کردیم + همه روزه روی سکوی جل  
 اطاق خوب خنق های خود را قطار میخردم چون مال التجاره مفلوک من مرعوب واقع شده بود و به  
 خوب میفرود ختم و منفعت میبردیم به همان اندازه که نفع می رسید به خلاف عادت سابق مخارج عمر  
 و عشرت میکردم + معروفست که هر چه پیدا میکردم خرج اتینامی کردم + باری لباس ظاهر  
 خود را رسم قدر بشین ساختیم یک خنق بسیار چشمانی که سر دشته اش که با بود خریدیم + که خود را  
 بشال سبکی رنگین نمودم به یک کینه از پیش نقده دوزی هم به تون خریدیم + نقش زرد رنگی رسم  
 و خنق قضا مظهری بجز زردم کم میل نمایند انجا کردم + با خود میگویم در مخارج اساک نباید نموده  
 در نفیج کجا باید خود نمایی کرد + لهذا اغلب در قهوه خانه ها میرفتم و روی نیکت نامی و و شک دار  
 دامی میدم شوخی میزد و علی الرغم ابا بهوفی بغیان قهوه میکشدم + چون در ایران چشتم  
 چشمتی یا در آن مبتلا به تکالیف بی پایان بودم + در اینجا از ایشان کناره میکردم و با ترکان طرح در  
 می انداختم لکن بهر طنان همیشه در ته تو در آوردن کار من بودند که گفتم چه کاره ام برای چه آمده ام  
 رسم ایشان است + و به نظر استخفاف من نگاه میکردند لکن من به خط اوب نمردم و باز آنکه  
 در داد و ستد رقابتی نشده بود + از آن مابین حقارت و خسارتی نرسید + باری در قهوه خانه  
 عمومی من خود را تاجر بعثت و قلم داده بودم + و آن لکه سال که همیشه با خیال اتم ناموافق میداشتم

در اینجا گواه صادق برای من شده بود + عشا آن پنجوشیا و همسر کلم و عشا آن تکریم و شیا و همسر کلم  
 مشهور و کردید و چیزی بهتر از این که صورتم بجهت دلفریبی تر گما بود + سکوت و وقار + سیاست  
 اطوار + سنجیدگی کردار + آهسته گی رفتار + خوش گفتار + وسایقه نربو باری بختی بود که  
 انسان متوهمت بسبب در مدت قبلی تقلید کند + چنانچه مدتی گذشته بوضع و تربیت نشان کرد  
 علی نمودم که گویا سالها از جنس نباشا بوده ام + چنان خود را شمع بیستم و چنان آه می کشیدم و  
 آهنگ و لهجه در دناک چنان یا بعد یار با می گفتم و با تسبیح خود در حقیقت بازی و بظاهر ذکر می کردم  
 که به هر قهوه خانه وارد میشدم امتیاز و احترامی داشتم + صاحب آن قهوه خانه شخصا بجهت من مخصوص  
 و هر وقت که فغان قهوه را بدستم میداد و روی محبت میگفت بسم بعد اقامتی بسم بعد مولانا در هر مطلب  
 جزئی و کلی که صحبت میشد و لو اینکه مسئله سب و سبک اسلحه یا تنباکو باشد محض همان صورت ظاهر  
 قول من در فی و شایات مسجع بود اگر این + یا لا یسکفتم بکلی قبول میکردند + و اگر نعم و بدی گفتم جنگلی می پسندیدند

فصل بیستم در کشتن حاجی بابا در آن سریر که در آن وقت از او بود و در آن وقت

بر حسب شرح فوق مدتی این طوره در اسرا بل میگذرانیدم + تا اینکه سه روز متواتر بعد از مرگت از قهوه  
 خانه پیره زنی را دیدم که در گوشه کزچه محاذی قهوه خانه ایستاده است + میسار البها همیشه در آنجا میکرده  
 مثل اینکه میخواست چیزی بگوید و هر وقت که در منزل میرفتم او با من منزلم بطرف شکوه در اطاق گنج حضرت  
 آمیزی می کرد + در دفعه اول با خود گفتم پیره زنی که گوشه کزچه ایستاده محل اعتنائیت شاید بجای کلا  
 داشته باشد + در روز دوم قدری متشکی شدم و بخیال افتادم + روز چهارم اشتیاق و استعجاب  
 بجهت من راجع نموده + دلی روز چهارم بر خود حتم نمودم + که اگر او را به بنم از او انتفاری نمایم که  
 مقصود من چیست و کیست نه + و همین لحظه تغییر لباس دادم و با خود گفتم که شاید و جا بستم با ستاره  
 اقبال موقت کرده باشد و بخاطر از نخست بد بختی در آورده + مختصر پس از آنکه از قهوه خانه پیر  
 آدم + در حال و قار بطرف پیره زن بجهت در رفتم + قدریکه نزدیک او شدم و میخواست سلاش کنم  
 که در اینجا چشم بکوشد و دیوار کچه افتاد + در درجه آن خانه که فای قهوه خانه بود دیدم زن و جیه پیا  
 صورت و قامت او جنت و قیامت بود + گلی بدش بود که اول من نشان داد و بقلب خود  
 کزشت و پس از آن گل را بطرف من پر تاب کرد و در بچه را بر بخت نبت + حرکات او در نظرم  
 خواب و خیال شد در اول و بعد تر بخواهش مرا از پا در آورد + درها بجا خشک شدم + با من

باز شده چشم بدریچ و دخته بودم که شاید دو مرتبه صورت ماهش را از پس ابرو به پنجم در چنین حالت  
 احتضاری آن پره زن مکاره پیش آمده گل را برداشت و استین مرا بلامت کشید گل را بدستم نهاد +  
 حقیقت گل مذکور نمونه از عارض گلگونش بود + گفتش تو را سخا و رسول نجو به بنیم + در این کوچه محل جن  
 و پری است + مشارالیها جواب داد + که شما القدر از رسومات عاشقی عاری هستید که معنی این گلزار  
 نمیفهمید + با این کنایات با این قد و قامت و لباس و صورت معلوم میشود که شما دنیا دیده هستید  
 شما بچه که نیستید اگر شما معنی این گل با دام را ندانید + پس چگونه سفر کرده اید + و چه طور تجربه حاصل کرده اید  
 من از جواب گفتم + او + معنی فستق و شبنم که ردیف یکدیگر است میدانم + که گنایه از با دام و هم +  
 بستری است چنانچه دو مغز با دام در یک پوست است ولی من ریش خود را شست و دراز نکردم  
 میدانم که در این کار مخاطرات بی حساب و صدقات بی شمار است چنانچه مغز با دام که قدری درشت  
 شد پوستش می ترکد + سرش با نیم بهین طوز بریدن میرود + چنانچه شاعر گفته + مغز آخر بر شکستن میرود  
 با دام را به پیر فروخته به ترکی گفت + جوان قورخه + احق لکن الحمد + یعنی جوان تر من حاقف کن  
 به پیغمبر قسم است که منتهیست دل کل ناپاک است + اگر شما انکار مطلب را بکنید + که یا با روزی خود  
 زده + شما خرنسید که از سایه خود تان ترسید + از حرفهای مشارالیها قدری قوت قلم شده پریدیم  
 که آن جواب کم بهشت است و چه باید کرد مقصود چه میباشد + محمد و آجواب داد + القدر دست پاچه  
 مباحث + امشب کاری نباید بکنیم + صبر و حوصله کن + موقع منزل مقتضی نیست + فردا بخارن  
 ظهر سر مقبره دیوب شمارا خواهیم دید + آنچه باید بشنوید را اینجا گفته خواهد شد + و در آنجا در این پایی فتر  
 دیر که بطرف دست راست واقع است خواهیم نشست و محض اینکه شما را بشناسید روی گفت چیمشال  
 قمر می اندازم که اشتباه نکنید + حال بروید + خدا بهر شما + مشارالیها راه خود را پیش گرفت  
 و منم بدر آنجن خود آمده در فکر بودم که چه واقع شده است ولی نشنیده شدم که نتیجه من سبب تولی فرام  
 خواهد آمد و این مطلب بقلیم اثر کرده بود + ولی از غیرت مردای ترکی چیزهای عجیب و غریب می شنیدم  
 که اگر بقدر رجوی از عیال خود چیزی بشنوند سبب حقد و حسد خواهد شد حقیقت خط خط جناح  
 نمیکشیم بسیار برسان بودم که مبادا این ضعیفه شوهر داشته باشد و من فدای قهر و غضب مردا و بشوم + مسکین  
 و برج باد و حکایت مریم از منی و یوسف شوهر او + واقعه دلارام و دانه سالک حکایت تمام منظم میگردد  
 که این واقعات کلیله از جبه عشق و محبت واقع شده بود + آتش هوس خود را به آتش تدبیر فرو می نشاند  
 و میگفتم در این مسند در کمال مواظبت رفتار میکنم + مهذب حرارت جوانی هنوز باقی بود و داشت دخت



داشت که بر پروی آن برنجخت ولی خانه باید شتیاق نداشتیم در ساعت مسمود و روز مسمود  
 من بوعده خود وفا نمودم به اول امام زاده سزگندی که رسیدم بجان نشانه بار قمار کردم و  
 مشار لهما را در اینجا دیدم بعد از طرف مبهر خارج شدیم و بر سر سایه درخت شمشادی که در همان  
 مقبره بود نشستیم و از آنجا سواحل و بنا در نظر معلوم بود و ما مشغول صحبت خودمان شدیم  
 در ابتدا پیر زن مکاره از آنجا و عده مرا تحسین کرد و پس از آن تسلیم داد که در کار یک مطلق نظر است  
 آسوده و مطمئن باشم و مدت مدیدی در آنجا کرد و صفرا و کبرائی بی نتیجه جد و جدی خدمت و محبت  
 خود را نسبت بمن اظهار داشت و همه مطالب او را شنیده در دلم گذشت که میخواهد فواید چوب حقیق  
 مرا از دستم بگیرد ولی اختیار نگفتم و از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است ۲ بنام شایان بوج بروست  
 مادر جان دست از این جبهه بکن و من از آن باهر و زن که آن سر و قمار صنوبر کدتم باغ و خانه کدتم ۲  
 سوا و نمودن در چراغ و چه بر می را باغ است ریاچین کدتم چمن و شن کدتم برهن است دلاله علامه طوما  
 بیانات لا طائل خود را بچیده سر حکایت و لبر زاده فریب را از قرار ذیل باز کرد گفت آن غامی را که شایان  
 دیدید من خدمتکار ششتم به آن محوش و اغدار بیکانه گوهر یکی از تجار معروف آلب می باشد و در روز  
 مهم دارد و به پدرش در همین نازکی فوت کرده است و برادرش همان تجارت پدری را جاری دارد  
 و از متهمین این شهر محسوب میشوند و او هم با سمالین شکر آب است در اول بلوغ شخص مهر پری شوهر  
 دادند و هرگز که از روی چشم چنین فهمیده بود که از یک زن کار خانه منظم نمیشود و به این لحاظ ذلیل  
 شده بود که بموجب قانون شرع زن متعدد داشته باشد و مخصوصه با خدمت میل مغرطی داشت و به این  
 لحاظ خیال کرده بود که زن کم سنی بگیرد و میل خود تو میس کند که بهیچ وجه تخلف از خانه داری ننماید  
 از مساعده است اقبال خانم من مطبوع طبع و فکر کردید زیرا که بسیار ذهن و قیسم و با سبقت و حلیم بود و فقط  
 در یک مسئله مخالفت داشت و همان مطلب هم سباب قطع حیات او شده و طولی نکشید فوت کرد  
 و آن مسئله این است که خانم من نان چوبه دار میخواست و شوهرش میل مغرطی بدنان میزری داشت (نان چوبه)  
 یا میزری را قسمی از آن خنده می باشد که معمول بران نیست و بجهت همین مسئله جزئی پنج سال تمام در سرنهاله  
 مجامعت داشتند تا آنکه در شش ماه قبل بهرگز که در نان میزری زیاد تناول میکنند چون با خمه مشار الیه قوه  
 تخمیل بر دهن آن غذائی قتل را بدشت لهذا اسباب شده و عاتقش گردید و در حیات خود ربع سال  
 بدین شکل کل اندام هیه نمود و آن خانه مع سباب البیت و کینه و غلام بدست آن گلهام افتاد و محقر  
 بموجب قانون محسوس که پنجه داشت به خانم من که حالیه بنوه و حزن است رسید و حال او قوی مزید



بر محضات سباحت و شرفت خانم من شده است شمایقین بدیند که مشتری آن زهره زبان و دهر را  
چون مشارالیه از عقل و فهم و کمال و حسن جمال و دارائی مال سرآمد قرآن خود می باشد و و خوشی  
شهر و مردی که هر قسم آینه و تیغ بی صیقل است از اطراف و جانب ابواب پیغامات مفتوح می باشد  
ولی مشارالیه مقصودش این است که خودش شخصی را انتخاب کند که مطبوع طبعش باشد و شخصی را میجوید  
که خالی از غرض و عاری از خواهشات بی جا باشد ..... اینکه خانم من در این خانه مقابل قهوه  
خانه عامه شکر شکنی گرفته مقصودش این است که عابرین را مشاهده نماید و شخصی را شخصاً ببیند و  
حقیقت بدون ابا و مکر و ریاضت شخص شما با سلیقه مشارالیه موافقت کرده است و شما را بدینکاران  
داده است برادر من صاحب همان قهوه خانه می باشد و چون همیشه عبور و مرور مردم در این قهوه  
خانه زیاد است به او سپرده بودم که او هم در فکر باشد و مشارالیه شریخی از اوصاف حمیده و حمیده  
پسندیده شما ذکر نمود و اتفاقاً موافق با خیالات خانم من گردید فهمید اما خیال کردیم که شمار را بهینهم  
و با خودتان بشناسیم البته شما که تان خدمت می رانخواهید کرد و و از خان نیامد که چگونه برادر خودتان  
رسیدم و مقصود خود را نال کردیم و حقیقتاً هیچ مترصد چنین خبری نبودم که از آن دلالت بشنوم و  
آن وقت حالم مثل کسی بود که بقضای منفی حکم قتلش جاری شده و معذور از شستن گردیده باشد معوض بدین  
اسرار سردار باشد که در آن تلوار خون بار ترکان بر گردار خود دارد و جار دولت و عزت و آسایش  
و اصل بر آن گلهزار بدون اغیار شمار میگردم و از مساعدت اقبال شکر نمیدوم و با خود میگویم که فحار  
قضا و قدر عجیب کوزه گری است و عشق از اول در دل مشوق پیدا میشود و که هنوز شمع کی پروانه شعله می شود  
و کارهای روزگار غریب و عجیب حادث است و صید زنی صیاد و ویدن مزه دارد و از استماع  
این مژده از خوشحالی چنان از خود می خبر بودم که هزار الفاظ بی ماخذ بر فم شفیق کشم و عهد و پیمان  
بستم که ما دام بحیات از وصال آن آب حیات شیرین کام میخشم و و وعده انجام خوبی به خود  
دادم که بعد از رسیدن بخد مت آن ماه تمام بندی میکنم و تا ابد الهی هر منون احسان او میخوم  
مشارالیه گفت مطلب دیگری هم خانم من استعار کرده و قبل از آنکه خدمت خانم مشرف شوید لازم است  
که بگوئید و آن این است که اولاً شما باید حسب و نسب خانه و اودگی خود را بیان نمائید و از وسعت تجارت  
خود مطلعش نمازید و شما باید بدیند که برادرهای مشارالیه بسیار متکبرند چنانچه خانم کسی را که گفتیم نمی  
دانست به هم بتری قبول کند و برادرهایش در نهایت خشم و غضب با او سوء سلوک و سختی خواهند نمود  
و اگر هم او بشت شوهرش دست بکشد زبان بر طعن و لعن خواهند گشود و اگر

من بنده انتم که او چه شنوای میخواد بکنند که مطابق آن جواب حاضر کنم ولی بهمان عجله که یاوری بخت خود را  
تصور کردم بهمان سرعت جواب دهم نمودم + و بدون مسامحه کفر + خانه داده بنده + از خانه داده  
بنده می پرسید بیهیست در عالم که حاجی بابا را نمی شناسد + هر کس میخواهد از اول خاک مین الی آخر  
ارض عراق جویا شود + و از سکنه ابتدای هند الی انجتهای بحر قزقم پرسد + حسب و نسب بنده  
انور المیس + و بعضی من الکس است + نجد و آیره زن پرسید + پدر شاکیت + جوش  
پس از تاملی کفتم پدر شمس بود بسیار مقتدر + که کسی بود که سرش زیر دست پدرم نیامده باشد و ندست  
ریشی بود که از بی سیاستی دو چار بی عبدالی پدرم نشده باشد + حتی انسرهای وانی از دست  
پدرم روگردان نبودند + ریش هر کس بدست پدرم می افتاد نامشت شمش از شمش می کند دست برد  
نشد + و اینجا وقتی بدستم آمد که از خانه داده خود هر چه توانم هست و دروغ بیافم و لاف و کراف نفهم  
و خوب خشت نمایی نمایم لهذا ابشار الیه این ترتیبات کفتم + اگر در واقع خام شطاطاب مناعت خانه  
داوکی است ماقبول کند + خود و برادرش هر چه باشند همسنگ فضیلت اصالت من نخواهند شد و در حق  
من خون عربی جولان نیند + و در جراح و عنایم حرارت عالی خانه وانی دوران نیاید - آبا و اجداد هم  
آفاق و از عرب منصور است که از خطه سجد عربستان + با تمام قابل سخاک ایران پاناده و پادشاه اسماعیل  
صفوی محصور بوده در مزارع و مراتع ایران نشو و نما کرده اند + شرف و سی علی رحمه بنماطرم آمد +  
نسب از دوس دارد این یک پی + از فرسیاب و کادوس کی + چون مشار الیه فارسی نمیدانست و بر سر  
محبت میداشتم - محض اینکه او را زیاد تر مشتاق نمایم کفتم + اجداد من صفا از فاطمه بن خن سبب  
ما دانی هست که از یک قبیل قریش محبوب میشود + و نسلا بعد نسل مستقیما به یعقوب سوار پیغمبر من می  
و شما میدانید که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله اسلام است و امروز باید بهای مسلمانان از وجود مقدس او  
استوار است + ولله آهی کشید و گفت یا الله + یا الله + و با نوح سوطه + آندیم + آندیم + یعنی  
بیشتر فرمایش نمیدادم فهمیدم که اگر حسب و نسب شما این است که میفرمائی خام منم غیر این چیز  
نیخواهد - اگر دولت شما با اصالت بجا بمطابق باشد دیگر نوزاد علی نورست ..... در پاسخ کفتم  
بدستمال و دولت من شیخانی نمیکند و بخیر می نمایم + چرا که وجه نفقه ندارم و رسومات تجارت  
که هر وقت چهار شاهی از جانی میرسد فوراً از اجنسی خرید میکند و بجای دیگر میفرستد هیچ پول نقد نگاه  
نمیدارد همیشه سرمایه اش در کار و در این شهر و آن دیار بخش است و بموقع خود با نفع خواهد رسید - بشیم  
بانی ایرانی و مغل نامی کاشانی من الآن بطرف خراسان ایر سال شده که بغر و شش برسد و در خوش

ساخته بیت و یکم از کتاب حاجی

پست بخارائی خواهد آمد به کجا شکران و دوکلای خراسان من که سکه طلا و چرم سگ آبی و رو بیاورد  
 آنها فرستاده شده دستور العمل داده ام که شال کشمیری بخزند و سنگهای قیمتی هندوستان ابقیاع نمایند  
 و در پشترخان اجازه داده ام که بنگله های پنهان را پست خرو و سسور و قاش و بلور مسافه نمایند و  
 مال التجاره که از هند به بصره آمده بود در من در اینجا خریدم و بر آن پست فرستادم که در عرض شال و کلاه  
 بخزند و روانه نمایند مختصر آن نمی توانم که شرح خود را بیان کنم چنانچه بکشید و بنگله بکنم و جورا  
 شمر و مخمس بگویم که سرایه خود را تعداد نمایم و ولی بشمار حتمی ننماید خدمت خانم عرض کنید که آن  
 شخصی را که پسندیده اید هر وقت دولت خود را جمع آوری کنید بشما و خانه داده شما خواهد نماد که بسبب  
 حیرت بکلی بشو و خلاصه معهوده خانم گفت شکر که این خیمه منزه خانم بی شکست بکمال شخصی شده که از  
 اصالت و نجابت یکنا و دولت و وجاهت بی همتاست آنچه بعد که کار با بر وفق مراد واقع شده چنانچه  
 دیشب من است حضورت گرفته بودم خوش باشد که بعد از ایشطاری به با انمیدی رسیده و اگر به حال  
 چیزی که باقی مانده است شناسان بگوید گیر است البته شما باید در اول غروب شتاب سر کرده معهوده پسندید  
 که با کمال حرم و احتیاط شما به آن ماه و مهر فرمایم به هرگاه منظور نظرش واقع شدید دولت اقبال  
 بشمار آورده به دیگر تاخیری در عروسی و عیالقی از رو بوسی شکر لب نذرید و در این آخر شما یک نصیحت  
 مختصری میکنم که شما نان چرب و در پانین پیزی ترجیح ندهید و بیک در سایر مطالب خانم قیاض و همان است  
 خدا شما را محافظت نماید و مصلحت بدرد و مشارالیها خلاصه کار و گوشه برقع خود را بصورت کشید  
 و راه افاد من سینه سوخته دو عدد و انشرفی کننده بر خن کشیدم (یعنی پیش گذاروم) خلاصه مشارالیه  
 مثل کشی بی دگل و شمر در بر تفکر با جرا گذار شده اند سا خله من به اندر بکت و حسن گفت در رفت

فصل بیستم ملاقات محرابه حاجی خانم شکر لب و در این باب

پسین قدر که بخور از نظرم غایت منم و بگر در زیر درخت توقف کردم چنانچه وقت معهود کار زیاد می کرد  
 به هم آمد و لا لازم بود که خود را به شکل غنا قلم بدیم و گوی خود را پزیر پول کنیم و لباسی که مناسب آن ملاقات  
 پوششیم و ثانی خود را تر و تازه سازیم بلکه منظور نظر آن در دانه ناز پرورده بشوم و البته برای ملاقات  
 حجام لازم و عطریات و حباب بود و در راه که میرفتم اندیشه های دور و دراز نموده با خود را زوینا و بکر  
 و میگفتم ای حاجی + رفیق + حاجی + بریش بابات و بجان خودت که این دفعه بین جانم  
 و عاقل تفاوت گذاروی به به خوب کاری کردی + خودت را از نسل منصوصی شمر و

و بطایفه ترشیش نسبت دادی. ای حق این چه حماقت بود که گروی عجب سخت مساعدی داری  
 به کار می دست میزنی شرف می کنی. مگر دهم داری. یا سحر و جادو و منافی. یا حاجی تکا  
 از خیانت آخر کار ملاحظه کن بعد خودم گشتم بروی کارت از تو هاست دست بردار انسان باید  
 سعی خود را بکند. اگر شد نفس می برد و هرگاه بشد پیش نفس خود محل میتم. خلاصه در این خیالات  
 بجای خود نمی رسیم. و عثمان آثار را دیدم که بکوشه اطاق نشسته تخمین فواید مال التجاره خود میزند  
 و در گمرش دیگر بسته چوب حق خود را دیدم جزئی فائده آن چیز ناقابل را با سبب فواید آوردن  
 کار بزرگ تعلیق نمودم بقلب من چنان اثر کرد. که از حال طبیعی خارج شدم. و مناعت بزرگی بر  
 خلاف سابق در احوال من تولید شد ولی نمیدانم که آن حالت را عثمان اقامت یافتند یا نه. لکن  
 همین قدر که نمیدانم. اقا. این چوبهای حق را خدمت شما کرد و میگذازم. پنجاه اشرفی بمن لطف فرمایید  
 آنوقت مشا از راه رانده می دست پاچه و درو و دیدم. مضطرب و حایم داد. و فرزند خبر تازه است دیو  
 شده اند. و نسبت در پول این عجله بزی چه کار می نمایند. چون پیدا کرده اند. یا میخواهند قمار بزنند  
 من در جیش گشتم. استغفر الله خدا را از شر شیطان و قضای ناگهان محفوظ بدار. و آنچه بعد از آن  
 شده ام و نه قمار بازی میدانم. خدا را سر تقصیرات من بگذر و عقل من بجای خودش است و دنیا با و من  
 میگرد و. شما هم حقی بکنید و پنجاه اشرفی قرض بکنید لطف نمائید. و متوجه آن بعد تا بسمع شریف نوبت  
 انتشار الیه که حقیقت مال التجاره را میدانست و دیگر چندان ملاحظه نکرد زیرا که در ضرر آن مبادله بسته بود پنجاه  
 اشرفی از کسب در آورده جنگ جنگ پیش من می نمود و منم آنها را برداشته از داطاق بیرون شدم و در  
 به باغ دارم قلم لباس خوبی مزید بلوس خود نمودم. و بدون تحلیل استقامت بجایم دیدم. در آنجا سرو  
 حدیث خود را صفائی دادم. و سر بنیاده خود را بر بهترین ترتیبات تمییس نمودم. موقع مهیو دهم  
 رسیدم از حاکم کسره با قلب متزلزل و ملل مودع و رفتم. اینجا که رسیدم دیدم دلاله منظر است  
 و اطراف. را با یکدیگر که کسی نباشد. اصطلاح راه پاک می کند خانه که محاذی کوچه و در درون  
 نشان داد. و بگذرید من در کمال سهولت امید غریب داری داشتم زیرا که در تمام گذر. بنده  
 بشل یکی از متمیزین بزرگ و نوین ترک بنظر مردم و انمود و شتم. من و پیر و زن هر دو مجتمعاً  
 از از اعتقاد که اصطلاح مدخل و مخرج هم مانند بود و وار و شار شدیم و وار و خار شدیم و از قرائت که معلوم شد  
 در معمولی خاد را از زمان فوت امیر بجهت احترام بست. بودند که کسی آمد و شد ننگند و همچو فرعون شود که صاحب  
 خانه در حیات است از دالان باریکی عبور کرده به پشت در خانه رسیدیم. در این پشت حوزی است

شده بود و از هاجا از پله چوبی سودیه بالا نموده در مختصای پله ما پرده رنگینی آویزان بود و عجز  
 پرده را عقب زده در اطاق انتظار وارد شدیم اینجا غیر از یک چراغ و چند جفت کفش سرپایی زمانه  
 دیگر چیزی نبود و ما وی را در اینجا گذازه و خودش در اندرون رفت که خام را بجهت پذیرائی من سبق  
 نماید و در اطاق ما می آمد و صدای مختلف می آمد و من بقیاتاً گفتم که این کفش با باید متعلق به  
 صد باشد و لابد مختص مرا می بیند و چرا که منم از شکافهای در آنها را می دیدم و چند لحظه  
 در یک دروازه واقع شده بود مفتوح گردید و بمن اشاره کردند که داخل بیا و در عین طعین قلب  
 وارد حجره دیگر شدم دستم را محض احترام از استینا بگذردم و پایش نهادم و در اطاق که شدم  
 دیدم چراغی روشن است ولی روشنائیش همین قدر است که اساساً فی البیت معلوم شود و دور  
 تا دور اطاق مخدع چیده بودند و تمام آنها ریشه کلا بتونی داشت و نزدیک در بچه کوشه اطاق به  
 من جالس در کمال مواظبت از سرتاپا بزر چادر مستور بود و از اعضای او چیزی را که من دیدم همان  
 دو چشم بادش بود که در نظر اول دل مرا برد و ..... مشارالیه با دست بوییش اشاره بچشم کرد  
 ولی من محض احترام عداً ابا کردم که اشتیاق او زیاده بود و پس از صبر زیاد کفش خود را گذازه و در گوشه  
 نیمکت نشتم و دستهای خود را روی هم بستم و طوری حرکات خفیه و منفعلانه مضحکانه میکردم که هر وقت  
 یاد می آید از خنده روده بر میخیزم و چند دقیقه که مقابل یکدیگر نشستیم و تعارف رسماً مختصری  
 کردیم و خام همان دلاله آهش عایشه بود و فرمود که اذ اطاق بیرون برو و پس آن را به من هر زن  
 بفرم و او را و فتن مخصوص دست خود را دراز کرد که با و بیزن بر دارد و بعداً چادرش را قدری عقب زد  
 چشم من را بر صورت بی نظیر آن بدر می افکند و همین یک اشاره بجهت دلربائی من بس بود و  
 در کمال خضوع و خشوع از جنم ستایش کردم و بعداً دستش را از دست خیم نمودم و عبارات مستح  
 و مقفاد اشعار فرحت افزا طوری ادا نمودم که بدون شبهه از عقل و مدارک و اشتیاق محترمه در دل او  
 کرد و بچشم سلیقه کی و طمیت من بایل شد طرف و ثوقش واقع گردید و قول فرمودم که شکر لب بگو  
 لب شکر من خود را کشد و راز دل نموده گفت ..... ای رفیق قرین اکنون من بغداد البی که قدم  
 چشم خود شوردم جان مرا از شر کرده است و ملاحظه نماید سبب این دولتی که از شهر خدا بانه  
 بمن رسیده است و بجهت آن بهیروز و نالیه شخصی که انحصار مقدار کزانی میشود و از چهار طرف خویش  
 و بیگانه بمن ریش آورده مرا دیوانه ساخته اند خویش واقرب ادعائی جدا گانه میکنند و میگویند  
 ما هم ارث می بریم و ما هم بجهت فائده شخصی درنگ و دوام استند که بجهت من شوهر همین کنند که بگویند

عدل میزرم را به و قریب نما و خنده نماید بر در زاده شوهر من که یکی از طلبه های مدرسه میباشد و به بهانه حضور  
که ملا دارند او غایب میکند که بعد از فوت متی از قارب او متی است که عیال او زیست ماری کند و مقصود  
این است که مرا بجهال کجای خود دارا و در از طرف دیگر دیگری از خویشانش دندان تیز کرده میگردد که  
انچه در تصرف من میباشد بموجب قانون شرع زیاد تر از حقوق من است و مقصودش از قادی است  
مختصه از چهار طرف جنود غم و الم چنان بمن بی اهدم هجوم نموده که چاره غیر از شوهر کردن ندارم  $\frac{1}{2}$   
حال ما ششم از لی شمار از راه دور در اینجا آورده اکنون مجبورم که در خدمت بخت کتم ..... پس آن  
مخص طالع گفت ترتیبی بجهت این کار داده ام و تمام لوازمات را چنانکه کرده ام چنانچه منافی با طبع شما  
نباشد خدمت آن اخوندی که بجهت عقد حاضر نموده و اکنون در همین خانه میباشد اقرار خودتان را بنماید صیغه  
نخواند و قبالة ما می نمود + مشارالیه از جانب من و کالت دارد + منکد هیچوقت مشط این نعمت خیر فرمود  
نبودم از استماع سخن شکر ب بند دلم برید + و هوش از سرم پرید + قیوم مثل مرغ بسمل مترزل بود و طایر  
هواسم در بین هوا طیران نمیداد + لکن در کمال مناعت بفصاحت اظهار شکر از محبت خالصه شما کردم  
و این شعر را شاعرا نمودم + بدین مژده که جان فشانم روست + که این مژده آسایش جان است  
با انجا لاش که اندامانی نشدم زیاد + اسباب خوش کردید + مشارالیه چنان عجل داشت که فوراً  
عایشه را بر کماشت که من دل ویران را در اطاق عقب خانه خدمت آن عظمی فرزانه ببرد و قرار بشود +  
بر حسب میلش خدمت ملا رسیدم و دیدم شخصی با عمامه کنبی نشسته و انوند دیگری شسم پلویش میباشد - لکن  
سلام فراتی کردم جواب با قرائتی شنیدم + پس از نشستن نگاه حسرت آمیزی کرده فرمود ما از جانب  
وکالت داریم شما هم جناب ایشان را از طرف خودتان و کالت بدهید تا صیغه مناکحه جاری شود  
بارنگ پریده و دل ریمه خمیده عرض کردم جناب ایشان وکیل بنده هستند که خانم شکر ب را بکجای  
بجهت بنده صیغه بخوانند - طرفین مشغول خواندن ان تحت وز تحت شدند صدی قبلت تا اطاق دیگر  
میرفت + پس از ختم صیغه که مشغول قبالة نوشتن شدند ما را مشارالیه را بجای جهیز قرار دادند و از من  
در سینه مهریه پرسیدند + در اینجا کارم عقب انداختند و مرا متحیر ساختند منم که خود را دو چار آنها دیدم  
ناچار انچه در مقبره ایوب بنهائیه گفته بودم تکرار کردم دیدم آن بدکر دارا سرمین دست بردار نیست از کجا  
اجار هوال خود را به عالم جبه نمودم که ما همان بگید بگر برسد - نویسنده فتنه گر + با سخن گفت کعب  
شخص فیاضی است و عجب آدم و مبارزی است + ما چیزی نقدی میخواستیم + از انچه در قطنطیه دار کنید  
آخر دست خالی که اینجا نمانداید + و این راه دور را بخت طم ان کرده اید + مال و دولتی که در این شهر دارید

جلد سوم  
۳۱

از قبیل نقد بمال انجاره و بیوت بفرماید که پنجم گفت میکند من در جوانی آن گنیم چنین باشد  
خیالی کرده در حالت نسبت خاطر به بوقامت خا هر گنیم بیت صد پول میدهم + و ده گانه قماش  
ترسیدم مباردا خوانند نامی خلیج هر کردند و شراب نمایند و من چاره را از این قضی عظمی محروم سازند  
باری وکیل مشا را بیا که این دستور را از من شنید با عیال میر مشوره نمود پس از محبت زیاده ای که متکرب  
باب شکایتش قبول مطلب فرمود قطع معامله و فصل مکالمه شد رضایت طرفین منظور گردید و هر دو  
و معهود بپای قبال رسید مجدداً صیغه قبلت بگذاشت و بگذاشت کردند مشا را بیمار امنکو حشری فرستاد  
نمودند و مرا تبریک گفتند من حق اهل اینا بطور دلخواه دادم و مبلغ خوبی هم در اندرون فرستادم که  
بین خودشان تقسیم نمایند ..... بوض نیکی در نزد هم منزل خود عثمان اقا بروم و بسته خوب حق را بگو  
متکازیر بر بگذارم در کمال احترام و عزت بوضع بزرگ نشی ترکان بر حرم سرافتم و شکر خدا را بجا آوردم  
..... و میکفر + دولت اگر سلسله جنان شود + مورد آنکه سلیمان شود

فصل بیت دوم از دور گرگی چو حق بی گئی گئی ولی نتیجه دروغ گفتن بدتر از کینه است

وار و قصر آن حور لقا که شدم در اول هلدین من یک کینه دو دو غلام که خدمتگذار برستنا عاشر بودند نزاع و دعوا کردند  
بدو آنز کس عابد قریب چشمش قند انگیزی نمود و تصور من که از کلبه بوسه نقل حجاب خانم را باز کرده ام در کلبه بوی  
که قمارم نموده بجای ز غشش مجوسم کرده از مدد طالع دست بپوش غشش رسانیده خود را با غشش کشیدم و  
ابرو یا شمشیر بیان حمله نموده ناچار فرس عاشرش را پیر خود ساخته یا قوت لبش بکین خواهی برهم خورد و  
سخن اندر ترکان نمود و بعد درآمد مقابل با جبر نموده لیموی پستانش را بچنگ آورده بکبب پیش خود انبیا  
کردم خجل آسا از بوی غیر سرم دوران نموده پایم از سینه بپوش لغزید متعلق زنان بکوشه فحان نامش با  
کرشم + چشم روشن و قلم گشتن گردید + گفتم + خوش تر از این گوشه پادشاه ندرد + مصلحتین خبر اندیش  
خا هر سیاه باطن سفید خط و خال دلشان برحم داده مار شتی دادند و گفتند + پس از جنگ رشتی کن  
تا محبت بشیر گردد + درختی را که پیوندش دهمی شیرین تر کرد + بعد از صلح من از و تعلق معاند نهاد  
روی هم را بوسیدم بوسیدم بر و چشم خود مالیدم + دست گشتان و قفحت میدان را که بی معارض تمام  
تا صبح پاک مشغول عیش و عشرت شدم ولی از آنجا که زمانه عذر و جرح کج رفتار همیشه در صد و از ارم و  
دل انکار است هیچ راجی زلی رنج و هیچ نعمتی را بی نعت نمیکند اردو همین است که از خواب برخاستم و  
باشکر لب سخن را زو نیاز می گفتم از فحاشی گفتم که کارهای عمده من باقی است و باید در تذکر

زنگر  
۳۱  
یا قوت  
الاء و کینه  
در اندام است



آن باشم ۳ فلاسفه صنی حقیقت بجهت ال بنی کلام چکیان فرموده است که اگر خوردن غذا منجر بهمان  
برداشتن از شیباب و لذت آشن بدین بود اسگالی نداشت و انسان میتوانست مذم غذا بخورد و لکن برای  
عقبه دارد - اول باید از اغشا و اسباب بگذرد و در محله که محل باشد مست جایگزین و پس از آن کمیو سی شود  
و بقوه جائزه و دافعه ماسکه لیموسی کرد و پس از منظم به احتضا و جوارح و غرق و جواهرش سر است کند  
آنوقت صحت و ثمر به بخت به چنین مسئله عروسی است اگر نهم منجر بهمان فعلی بود که من مردوزن واقع می  
پس اسگالی نداشت و کاری از این آسان تر نبود چرا که از قوه هر حیوانی بعمل می آید ۴ خیر نه چنین است  
بعد از عقد نوصلت باید طرح نسبت داشت و شرایط تو است را بجا آورد و از این نسبت و شرایط تولید هر  
حسن و قبح میگرد و بجا و هر خیر و شر میشود ۵ چنانچه مجوبه منکوحه که چند روز متواتر در عین پریشانی ظاهر  
به انواع است م ترشی آلات حرفهای خویش و افارش مراحمانی نمینود و از نزاعات و حسادت و حقا  
آنها که نسبت بمشار الیها شده بود پذیرائی میکرد و مخصوص از اسباب نواید که از قبل افارش نسبت  
بمشار الیها متصور میشدست ختم نمینود و خود را در تشیانه و دام عقارب دیدم ۶ باری مشار الیها عینا  
کرد ۷ که باید محض ظاهر واری و خرم برادرهای او را از وصلت تا نزدی متطلع سازیم ۸ اگر چن و شوهر  
شرعی هستیم ۹ ولی چون برادرانم از متولین و معتبرین شهر محبوب میشوند و راحت نامنوط بر خضایت  
آنهاست لهذا محض احتیاج دل جوی آنها لازم است ۱۰ گفت که من محض احتیاط شهرت و آدم که  
مینو ا هم یکی از بجا ر متول ترین و معتبرین بغداد وصلت نمایم یکی از برادرانم که شنید مانعش نکرد و منم  
گفتم که این مسئله صورت گرفته است حال منو ا هم که علانیه همه متخبر گردند و خویش کرد و که باید یک  
ولیمه بمجموع افارش باین اسم بدهد ۱۱ و از بابت مخارج سیب جو که تا می بناید شود که اسباب افتتاح کرد و  
و محض اینکه مردم تصور کنند که من با شخص بدی میایه وصلت کرده مور وطن و لمن شوم باید بقدر استطاعت  
و شئونات خود رفتار نمایم و محفل خود را زینت زیماش رونق بدم که بیشتر کنوس و آنهاست ۱۲  
من با مشار الیهام رفعت کردم و منمنا هم شیناق داشتیم که بزودی در چنین موقعی ثروت خود را بنمایم ۱۳ اول  
معدودی از نوکرهای معروف و مقرب جمع آوری کردم و قلیانهای قدیمی امیر القلیانهای حاج جدید  
سکین قیمت بسیار بمووم همین ترکیب بساب قهوه خوری بهم تفر و آدم و قلیان ملکین و شمع تازه قتی و قتی  
بعضیت مطلقا بود و بر خیش میا کاری ۱۴ یک و و عدد هم فغان مخصوص بجهت خودم و از نشان و بر صحر کار  
فرا بسم آوردیم ۱۵ و پس از آن کشته حال که من پاکبخت امیری کرده ام ۱۶ چه ضرر دارد که به پوشیدن کسین نام  
تحلیل شوم ۱۷ امیر مزبور از قرا مذکور در پوشیدن لباس سلیقه مخصوصی داشت و قلیانش می گفت ۱۸

جوهرش

به اندام



که سالها بهین طور لباس در صندوق خانه روی هم افتاده است و ولی من نمیدانستم که بقدر قارون  
 باشد یا نه و مختصر به هر حالش که میگفت بید میزند و ضایع میشود قبل از روز مهمانی حکمت و صلاحی در  
 آنها نموده موافق بلیقه خود لباسی که قابل شغولات اقامتی است پوشیدم با وجودیکه دلاک زاده بودم  
 ولی از حیث کفایت و کار و بار و ارزندگی هم نقیصه دارم که اگر هر کس دیگر بود به این وقار و تمایز رفتار نمی کرد  
 خلاصه از این مطلب نباید صرف نظر کرد و قبل از آنکه روز مهمانی مقرر شود من غفلت از ملاقات  
 خویش واقارب جدیدم داشتم و اگر به پیش منظر سوای نتیجه ملاقات بودم به محض هر وقت بواسطه  
 فریب میر که زین و برکش محل بود دوی زمین نمیکشیدم و میگردیدم و نوکرهای خوش لباس متعدد و جلوه  
 و عقیم می انداختم و حالت بشاشت و بزرگی طوری در ثباتا هم انداخته بودم که گویا همیشه بزرگ بودم  
 بود ام در کوه که عبور میکردم از دین مردم باطن محض احترام عقب می رفتند و دست بینه میگردانیدند  
 و نگاه هم میکردند و از جهت اینکه سواریم بر زیر را هم گویا از کلب خود شتر میبرد و در سینه خود را بحد  
 و خزانان خزان میرفت و بسبب فرحت ملایم سوار شدن و تمنع نشستن که مردم را بساوه و خود  
 سوار میدیدم با و تکر و پند از چنان مردم و در ساخته بود که هیچکس از تشبه با او اندر دست و محمود نبود و چنان  
 از حاکم تخریر گرم کرده که زمامت انسانیت از کفم رفته از خودی خبر شده بودم بطرف خود معلوم میشد  
 که گویا که وی روی کوه پشت است بهو طمان مفلوک سست و نغز و خود را که با آن کلاه های پانچ پانچ و یک  
 های و لگی سینه دار بین شما نگو یا پشمرده میدیدم و از مشاهده آنها معلوم میشد که ما را این شغولات و رفقا  
 مشاهده میکردند و چشم میزدند بر لذت من شده بود و غمخیزم مرا شتابانند و شتابانند ولی من خالم  
 است که روزی یکی از آنها را در محضر دیدم عجز آروی خود را برگرداندم و بر زیرش و پناه سحاب و کلاه  
 بزرگ شال کشیری سرم صورت خود را پنهان کردم و بجهت ملاقات هر جا که میرفتم بریزانان طوری که  
 مترصد بودم استی رفقا میشد هر چه میخواهم مقصود برادرزنها می باشد و با من در کمال تهذیب سلوک کردند  
 و علی الظاهر متعلقان گفتند که ما از این وصلت افتخار داریم و تجار هر چه میخواهند باشند صحبت از سخنان  
 کردند و من هم علم و اطلاع خود را اظهار داشتم و از مال التجاره های خودم به آنها گوش زد نمودم و ولی در  
 آنوقت من خیلی احتیاط میکردم که شتم باز نشود و همین قدر که دیدم عنان سمند با د پای دریا نوز که کرد  
 سخن بجانب میدان تجارت منطف شد و زبان بچسب مال التجاره در جولان آمد بقتضای ضلایع و عقل  
 زرین و دانش دو برین موضعی بیان نمودم که شرح آن از قوه بیان خارج است و وقتی که آنها از  
 تجارت بغداد و بصره عرب و هند و چین گفتند و از حاصل و محصول جنس و تجارت استسئال کردند و

تحقیقات مجدد نمودند. زمام یک فرجام گیت خوش خرام تقریر را در کف اختیار خود گرفته  
 بطور اختصار نسی پانچ میزدوم که در آینده محل اعتراض نباشد. و هر جا که میدیدم مجال قلمگیری نیست  
 خود را در خدمت حق و عفت و پاک ریز اختصار محصور نمودم و آن تجارت را از قنطره مرادوده مجال بیشتر دم  
 ولی بطلب سهولتی که پدیدانند دست بظاول به قوب اندازی دوازده میگردم و علم فیروزی پرچم  
 کشیده مثل خیال بابائی به خیال غنیمت و وسوسه می تا ختم ... پس از آنکه با اشخاص لازمه ملاقات  
 نمودم به کدشت که یک کار واجبی باقی میباشد. و آن وعده گیری از پیر مرد صالح یعنی عثمان  
 بود که او را شریک در همانی کرده باشم بخوانم که غمناهم از عروسی و ترقی خود اطلاع سازم  
 ولی در حقیقت از عیان بینایم که با وجود حالت سکوت او خبر نیست این مسئله را نکردم چرا که خودم  
 میدانم که مسئله واقعه سر سر خنده و حمله بود بهت از این جهت متوجهش بودم که مبار و از زم فشا کرد  
 و شرازه دست کام از هم بیاید. لکن آنوقت مرادوده را موقفاً با مشارالیه و سایر بطنان متوقف ساختم  
 و با خود گفتم چندی تا بل بینایم تا پای استقامت محکم گردد و ترس تغییر موضع مرتفع شود و آنوقت به آنها اطلاع  
 میدهم معروف است که هر وقت ماهی گرفته شود تازه است .....

فصل بیست و دوم بهر موس حاجی بابا شکب و نه اختصارش کرد و نه عجزش

اوضاع همانی بر حسب خاطر خواه فراموش آمد. و هر کس از وضع ظاهری تصور نمود که در حقیقت در کار بی صیل  
 کامیاب شده ام و همان با چنین تصور میکردند که من مصنوعی همان شخص واقعی هستم لهذا خیالات و تمییز  
 کم کم بدلم اثر نمود که من قابض اموال مانده یافته هستم و خوش و خرم بودم. با اشخاص عیاش هم طرح  
 رفاقت می انداختم. و بسیار سبهای فاخر خود را مخطوط میکردم مدام توان خندانم به راه دور و دراز جولان  
 میکرد و علی البدل مرغ و بوم در هوا دوران میرزد. فی الواقع بجهت آن ترقی از هر جهت منت ایله خود بود  
 هم بر من ناکو بود. با وجودیکه سابقاً عایشه بودم به سبوق ساخته بود که بغیر از مسئله ان پیرو دار. یا هر دار  
 در سایر مطالب جسم اختلاف را می شود همیشه با خود میگفتم حقیقت امیر مردم شخص بزرگی بوده است  
 که در این مدت مدید در یک مسئله با خیال خود طرف بحث بوده. و اگر این مسئله ناکوتر من ما واقع  
 و با یک دیگر طرف مباحثه شویم هر یک متقی اختصاص بینایم که رفع غایبه شود. اشتیاق نامی دهم  
 که با جنوین خود عثمان افا ساختی بفرغت یشتیم و تکیلات خود را در کار و نیز مشارالیه بنامیم و از حالت  
 تعجب بنسار الی نسبت به ترقی خود مخطوط کردم چون در زیر غنیمت است و از غنیمت هم کار بالابرد

مراد دیدم تا خیر رسیدن خدمت عثمان قاراجایزند انتم اندازید است لباس مخصوص پوشیده برگی از  
 بهترین اسبهای صیقل سوار شدم و نوکرهای خود را دورم جمع نموده در عین گرمی بازار و کار و بار بکار بردم  
 بدست فروشی خوب حق وارد شده بودم رفتم چون مردم مرا به انوشع دیده بودند از حالت خارجی  
 مریشان خند مخصوصا اشتیاق داشتند که بلا حظه خریدن متاعشان مرا احترام نمایند من در پیش عثمان  
 برآمدم نوکرهایم یک دانه غالی ایرانی آوردند و بجهت جلوسم کستردند و فوراً یک بسیل دسته گهربانی  
 برای کشیدنم چاق کردند در این اثنا عثمان آقا هم رسید و بدون اینکه مریشان را در گوشه غالی در کمال  
 ادب نشست بدون ملاحظه با وی تاملتی صحبت داشتم خوب در بشه من نگاه میکرد و اخلاص خود را در پیش  
 بکنده بجز به او اذیت نکند و بریش نمیخیزم است که باید حاجی پاشیدند از حرف او من قاه قاه خندیدم  
 پس از قارف زیاده رسی من شرح حال خود را بیان کردم که چگونه باین فضل نائل شدم و بنجاه اشرفی که چون  
 قرض گرفتم بچه بهار ف رساندم چنانچه سابق تصور کردم دل فراسنه مشارالیه علی نظام از تنبیه ارضاء  
 من مبسوط شد ولی هموطنان ایرانی من بخشیکه شنیدند حاجی بابا با آن عمامه عده و آن لباس نفس در آنجا  
 نشسته است و همان شخص دست فروشی است که سابقاً جانش مثل حالیه نهاده و حال باین شکل است  
 نوکر رسیده است و حق همراه خود میگرداند از خواب است بظرفی بیدار شدند و دیگر از حقد و حسد و  
 سلوک نتوانستند خود را نگاهداری کنند ..... افسوس که این مطلب را من ویرفیدم که کار خبطی کرده اند  
 خود را به آنها نشان دادم در آنوقت از عدم محبت ممکنم نبود که خود را از نظر آنها بدون پیشرفت دیگر  
 غایب نمایم مستعین آقایان چشمتان روز بزمیند که این هموطنان حاسدان چه برود کار من  
 آوردند و یکی میگفت این دلاک زاده اصفهانی که سگ بجور پدرش تقوت کند و مادرش نصیب  
 حذر کرد و عجب کاری کرده است و دیگری میگفت اولاد ایرانی تخته حقه بارش های ترکان  
 کردی و دیگر انهم همین کار را با تو خواهند کرد و سومی میگفت عمامه گذارش را به بنید قمان گشایش  
 و حقیق درازش را نگاه کنید پدر گور بجورش این چیز را با تو خواهند دید است به این طریق این  
 بی مروت های وطن مراعات و حقارت کردند تا اینکه در جبهه سابقم مردم یقین کردند در عین قطع و  
 نشین آنها از جابخواستم و بسبب سوگواری خود دسوار شده بطرف خانه رفتم از یک طرف از زمین  
 و حقارت که از آنها بمن مرعی شد و قائم تلخ بود و از طرف دیگر از فعل زشت خود مکدر بودم  
 با خود میگفتم تو را بجان که بلای حسن دلاک و اهل وطن خوب با تو سلوک کردند ..... هر سگی که این  
 گرگ برود البته او را پاره پاره میکنند که ام سکنه حق شهری در بادیه وحشی عرب رفته که از ضرب و

نوب محفوظ مانده است + خر عیسی کرشن بگذرند + چون بیاید هنوز خراب باشد + عقل است  
که خربت موروثی نیست + پس از آن کفتم محفل است که حاجی بابا یک روزی عاقل میشود + ولی  
وقتیکه عقل برش بیاید شردم خودش را دیده و انقدر صدمه چشیده که دیگر پدرش را ندیده است  
ریش خود را بدست گرفته کفتم + این ریش کیف بچه کار میخورد که آن ریش منتهی بجهت بی مغز می شود +  
مثل این است که کسی دست محکمی بر زنبیل بی خبر بسته باشد عجب شخص با دانش و پیشی بوده که فرموده  
نوع بی مروت بی انصاف جنس خود را بر ارتفاع ارتقا نمی تواند بدیند و لولانیکه آن سپاره سر در حلق  
ولی قرار باشد نمیدانم این خباثت نظری و حسادت جلی بچه دلیل به حیوان شرف دارد + بدین ریش  
آنها نمی هستند که این خصلت را ندارند و نوع را رفعت میدهند و منتفع می رسانند ..... از همین جنس است  
با خود می نمودم تا آنیکه بجای رسیدم + بجزم سر رفته بعد میگفتم که بقیه آن روز را شام کنم بلکه کفتم غنیمت قیام  
ولی این خیال هم از عدم بخت بعلی باطل بود + چرا که دیو سیرتان کام عیالم + شکر لب را به بعضی خیالات  
تلخ کرده بودند و مشارالیه را بجز یکدیگر بودند که وجع مقرر که هنگام عقد بجهت لباس و عده کرده بود  
مسطح کند + لهذا شکر لب انقدر ترش مزاجی نمود که من از حال طبعی خارج شدم و اوقاتم از آن وقتی که  
اهل وطن بی انصاف به باد دشنام شتم و ظنم پیچیده بودند تلخ تر گردید + حرف با منی حسن و درست از  
دهن جاری کردم + لعنت بر آنها میگفتم و نفرین بر این شخص مثل حاجی بابا که همیشه کوفتم بود + زیاد  
تراز سرباز ندان بهیم و سببهم گردید + مشارالیه که این حالت وحشی گری را از من مشاهده کرد  
ابتدا متحیر گردیده سر خود را در زیر پتین لباس پوشانید - عایشه خدمت کار قدش هم متعجب و متظر  
وقت بود که حرفی بزند + آخر الامر دید که جواب لازم است آنچه دلش خواست گفت + و دیگر نتوانست  
بجهت ادای سخن های ترش و تلخ و شور تک بود + از تقریرات وشت ناک خانم زبان خدمه عایشه نام  
در گوش بچلان درآمد و اسباب بیجان سایر زنهای مکان شفت در جق و فریاد زدند و انقدر شتم و  
طنین نام کام نمودند که نزدیک بود مغلوب شوم هر قدر میخواستم آنها را ساکت نمیم سودی نداشت  
قر و غضب آنها چنان زیاد شده بود که در اطاق قیام کاه کجایش است کاه مانبود + من که دیدم  
کار با آنها کشید زاندرونی با آه و ناله و عجز و لابه لطاف بیرونی پناه بردم + پناه بخدا + خدا که کف زنا  
ملاست گنان قیام کشان خانم خود را پیش انداخته عظم آندند + طوری جنون بر آن حور و جنون غلبه کرد  
بود که موکلان موجود محشر از شیون و شین بخت در شور بودند ..... مختصر از اوقات آن روز  
خسته و خور و دل شکسته + آخر رفتم در یک اطاقی تخت شستم و در اطاق را بروی خود بستم و در آن

اطاق طوری هجوم آوردند که جای استمین خالی بود که فاشا کنند - خود را بدخت زمین ناس تصور کرد  
از حلقه های خود خودم سز نش میدادم + و خیالات خام بجهت آتیه تجسم نمودم + میگفتم این خیالها  
که کشیدم و خسارت ما که بروم نتیجه خنده و دروغ است که انسان را فروغ می سازد + خود را در دام  
بلایندار میدیدم + اگر گوشش میکردم که در این حصی صی بر است و دروغ خود را این ابتلار با کم اسم  
داشت که در اختصار و چهار شد صد مات نمودم که دیگر نجات دشوار شود + بخدا میا لیدم و میگفتم +  
لاکش در ابتدا بطور صدقت و صفایش آمده بودم که الحال مثل نسیم صبا پاک بودم + اگر در اول بدایت  
رفتار کرده بودم خیال من تا قیامت فریاد و فغان می کرد و کاری پیشرفتش نمیشد و دستش بجائی نمیدوخت  
ولی حال به خاک میرکنم که سندی پامبر داده مضایم کرده ام + اگر نطق بکشم و چون و چرا ننمایم در  
تمام عالم مدام مشهور به بدقولی و بد فعلی خواهم شد (ترجمه اسانغ از حکایات و صد مات حاجی بابا)  
جبرت بگیرند + اولاً حقد و جد نوع و هموطنان خود را فراموش نکنید و ثانی کرد خنده بخورید همیشه بقت  
رفتار کنید که عن نجات فی اصدق و لیلی است متقن و بر مانی است غیر مستعین + حقد و حسد و مکر و  
ولی علو طبع و غبطه مدوح است + من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم + تو خواه از منم بیکر و خواه درال

### فصل بیست و چهارم ظاهر شدن انقلاب حاجی بابا و شکستن دیای وسیع تجبه او

ان شب را می آب و نان با حات پریشان در افاق مذکور فوق تنهالان داشت و دم تا و فیکه تا و ن از آنج  
گفت چشمم تخت همین قدر که چشمم گرم شد و ساعی نگذشت از هم همه غیر معمولی بیدار شدم  
که داند بخیر ذات پروردگار که فردا چه بازی کند و روز کارش یکی از نوکر با اطلاع داد که برادر ما  
عیالم با چند نفر دیگر در خانه آمده اند + از استماع این خبر جانم در شرر و رخشه بی اختیار به اندامم تر نمود  
ابتدا از قوه و طاقت کار انداخت + و نتیجه دروغ کوئی خود بخود بطور رسید + بنجایه قسم نمود  
و همین که هر یک از دیگر می خوفناک تر بود و بقدیم تجسم شد + و چونی که در مشهد خورده بودم و سالها  
آن مقدار منقضی شده و ممکن نبود که از نظرم محو شود اثرش بجف پایم ظاهر گردیده بنای مورخه نمود  
بی اختیار این شرر باغم جاری شد + در ششم بفلک و نام کنه میر + کاتش بکرمی عرق انفعال نیست  
خلاصه در آخر کار به این خیال فادام که شکر لب عیال متحدی و شرعی من است هر چه میخواهد شود + هرگاه  
من در ابتدا خود را متمول از حال حالیه خود بخیر داده ام آنخصم چندان ایتی ندارد + زیرا که قبل از آن  
بزار با نفوس من کار کرده اند + فلذا بنو که خود را کرده کفتم + محض رضای خدا و رسول به آنها

گنج ترش لایب آوردند و زود قوه و حقیقی قیام کن به رخت خواب مراجع کردند و همانا که در واقع  
و بال بودند قی و در مهال در عالم سکوت وارد اطاق شدند و هر یک لوی مخدع به اندازه ملازج خود  
زیر دست و بالا دست نشسته و آن ها خوان از وجه و عمو و عمو زادگان بودند و غیره بقیه یک شخص عجیب  
خشن دیگری هم بود که او را بدین معنی شناسانیم علاوه بر آن ها چند نفری هم بودند که قطار پانین اطاق  
صف کشیده ایستاده بودند و جلوتر از نوکر دو نفر خراشیده تندخو ترش رویا می داشتند و چون کلفتی  
بدستشان بود و غصه به بین نگاه میکردند ..... من در بند خود را بشکل بی تقصیر و معصوم در آوردم و با  
آنها تعارف و تواضع رسانیدم و خودم و خوش و خوش کردم کفتم شرف فرمودید مرا سرافراز کردید نهایت ابریت  
شما ائمه دارم که کلبه خلص را بمن قدشان منور ساختند به اندازه که لزوم داشت رسم تعارفات را  
بجا آوردم در عوض این همه تعارفات بهین یک کلمه مختصر لطف شما را یادگفتا که دزد من حق و قوه مستم  
که در ضمن مقصود آنها را بفهمم و برادر زن بزرگی را مخاطب ساخته گفتم صبحکم الله بالبحیر به مسئله تان است  
که صبح به این زودی تشریف آورده اید اگر خدمتی فرماییش که از قوه من بعل بیاید بفرمایید و مثا به  
بعد از تا تل منحصرا گفت حاجی نگاه بمن کنید و شما را حیوان بی شعور بی مدرکی فرض کرده اید یا اینکه  
خود را شخص اول این زمان و لا ثانی نمیدانید که مخصوص صد ریش مردم را بقصد تلبیس و تذر ویر قنار  
خودتان گرفته هر چه میخواهید میکنید بمن بملاطبت و اداش و آدم و استغناء به در حق من بدو کشتی بزم  
این چه فرمایشی است میدهید و ای قایم من و من چیزی نیستم و کسی نیستم و من کمتر از شتی خاکم را  
دومی قدری بلندتر گفت و اگر شما میگوئید کسی نیستم چیزی نیستم پس این چه کاری است که با ما کرده اید بفرمایید  
بخط شما حقیر شده ایم که از ابتدا آدم مثل میمون و غتر مار با حکم خودتان میرقصانید و مجدداً کفتم خدا بزرگ است  
و خنره و این مطالب چیست و چرا این فرمایشات مینمائید و بنده چه کرده ام چه خلافی از من سرزد  
بگوئید به من و عموی عیالم سروریش خود را تکلفی داد سرزد کرد و گفت ادی حاجی حاجی و شما واقفا به  
غضبی کرده اید و شخصی مثل شما جهان دیده تصور مینماید که دیگر نفس مثل شما خود را باوث بی احترامی  
میرالاید و شکر خدا کن و بگو خیر خیر و اگر چه ما آلوده گشته ایم ولی این کشتی شما هم اغاض نخواهد شد  
من گفتم و آخر بفرمایید چه کرده ام عمو اقا و جان من بفرمایید چه شده است چه کرده ام و پیر عموی عیالم  
کردن کشیده گفت و دروغ کوئی چیزی نیست و زدی چیزی نیست و عروسی کردن با مردمان محترم  
مخدع و فریب چیزی نیست و شما باید آدم بی نظیری شرمی نباشید که این کار را چیزی نمیدانید و برادر  
بزرگی باز بر او از بلند گفت شما تصور مینمائید که بجهت ما افتخاری است که پسر دلاک اصقفا فی پسند دختر

خانه داده های تجارت قبول شده و خبرها را بگیرد برادر دیگرش گفت که شما دوره کرد و چوب حق خود  
خود را به بیت تجارت داده و خود را کفو آن زن میدانید عمویش از راه بخیریه و موهنه گفت شکر کنید این  
و عمل های او در راه است که از تجارت پست برده بیاورد و بسته های شاههای او از کتیر بخرید با خا بخرید  
به اوقات غیر مصلحت و ادبی این چنین و بصره را سیاه کرده است و بهر عمویش باز از همین سواد که شروع  
کرد و بهر دلاک شما میگوید معاذا الله بهر پیوست بهر پیوست به او خودش باقرین غنی میکند  
هرگز دلاک زاده نیست بحق خدا و رسول و کی میتواند خود را مخالف با عرب منصوری بماند و منکر دیدم  
از چهار سمت دور را گرفته و به حرف های طنز و ستخریه و ستم و لمن کشتی بی بادبان عزت را به موج بی  
اعتدالی به باد میدهند نشان اعتدال صبر هم کینه شده فریاد مردم این با چه چیز است که میگویند این  
مطالب شایسته ذکر نیست و اگر میخواهند غریب را بکشند بسم الله و الاوجه دارد که پوست مرشد  
بند میکشید و آنها دیگر هیچ نفعی و بی شخصی خوش مذکور که تا آن وقت لطف نکرد و بود گفت من بشما  
کنده بگویم و او میفرماید من میبانی مسئله چیست و تو آدم متقلب هستی و مستحب بقایستی و هرگاه  
آن حقوق خود را ببعالت مصالحه کنی و از این خانه بدون اینکه چیزی سیری خارج نشوی بدون من  
(شاره به آن دو نفر که مثل بر خضب بودند نمود) همین دو نفر میگویم که جان تو را از قابلیت بهمان آس  
که تنها کوی سوخته از سر حق میریزند بی نمایند من بشما کشم و حال شما اختیار دارید پس از آن  
این مجلس کو با از این حرف بهیجان آمدند و کمر تیر زبان کشودند و بدون اینکه ملاحظه از احوال و  
گفتار داشته باشند حرفهای بی شمار زشت لایق زدند ..... طوفان طاعت و شهادت آنها که کمر  
چهار موج شد و دل شکسته را بجز داب غم انداخت و حالتی که به استنات با خدای صبر کشتی تحمل خود را  
نگاه میدی می کردم فرصت تفکر یافته بودم در اندیشه بودم که بگذارم شر او را من کشتی شکسته بی آسمان و  
لنگر آرزوی خود را با حل با من برسام و از این طوفان تا یک انداره جلو گیری کنم بعد از آنجا با او  
مراد اتفاق افتاد که بلکه به این وسیله مسئله تفرقه بینایتم و لنگر بگذر است بگذارم و به آن شخص  
تراشیده بدو خفتم و شما گفتم که در این خانه آمده اید و با من مثل سگ خودتان سگ می کنید  
در این بسند اگر این آقایان محترم که خویشان عیان من هستند صحبتی بدارند محتارند چرا که این خانگی  
بخود ایشان است و ایند خوش آمده اند لکن شما که نه پدر و برادر و دوام هستید و عموئی اینجا  
چه کار دارید من و تر شما را گرفته ام نه خواهر شما را شما حق ندارید که بدانید من کیستم و چه کاره ام .....  
در آشنای این مذکرات از بصره پیش رفتا میشد که آن به آن غرض در همچنان است مشا را به با آن



نفر خمر زده بد خویش ای خود را بطرف گوشه چشمان تاب میدند و طوری بمن نگاه میکنند که گویا  
در کین کا قبل از کوسن بطرف کوه نگاه میکنند این حرف را که شنید در کمال خشم گفت اگر میخواهید مرا  
ببین سید زاینده نگه را آورده اند بر سرید + من و همراهین من مامور دولتی هستیم + هرگاه انکار کرد  
مسئد کنی و بحث نمائی احتمال است که برای شما بدتر خواهد شد همین قدر که فهمیدم آنها مامور دولتی هستند  
باست از ایاک رنجیم فهمیدم که کشت درفش نمیشود شد شتر شیخ سیدی بخاطر آمد + هر که با فواید  
بخیج کرد + ساعد سیمین خود را رنج کرد + لهند بگویت عرض کردم بسیار خوب مشارالیه عیال شرعی  
من است + بخنداریدن خدمت حاکم شرع بروم + کلام بعد ناطق محافظ و ملجاء مسلمانان است  
البته شما کافر هستید که مرا از این مسئله باز دارید و ممنوع شوید اینجا حکام الهی و برین سیمین است  
میعول خواهد شد + در هنگام صیغه و نکاح این ترتیبی که میگویند مشروط بود زیرا که در ابتدا اشارت  
در کس من در آمد و من در صند او نمودم + مشارالیه محض خاطر خود من وصلت نمودن برای فایده  
دنیا + و فیکه من بر وقت قبولش کردم او را همیشه چو جدی شناختم و نم از مال و خانواده او اطلاعی داشتم  
تمام این واقعه از سر زشت ازلی بوده هرگاه شما مسلمان باشید البتة نمیتوانید منکر این مسأله شوید  
حرفم تمام شده برادر بزرگش گفت خاطر شما جمع باشد شکر لب خودش بیشتر از او تفریق ساعی است +  
در این اثنا آوازی بگوئیم رسید که میگوید + بله + بله بنا بجا طریقی که بخارید بسلامتی برو + محضاً  
ما را از دست این بخت بدهید + از این قبل سخن اینجا مرتبه شنیدم + بطرف دری که بداند رون باز  
میشد و صدای آمد نگاه کردم دیدم عیالم با خدمه ایستاده + بر ضد من قرار نمایند + معلوم شد  
که آن دو خصمان قلب حور و شش او را بر بوده شیون و واکا کرده بودند که من از خانه بیرون میروم  
گو یا آن سنگدلان و آن فتنه گران مرا سحر فرض کرده میخواهند آسب و بلا را از سر پر شور خود  
دور کنند + سده در آمد بجانم هر یک سار + غریبی و دره دور غم یار + غریبی و دره دور غم یار  
غم یارم غم یارم غم یارم + همین قدر که فهمیدم آب از سر چشمه خراب است و جد و جدم ناصوب است  
و امکا محسم نذر که با مامور دیوان در انقم لاحظ حال غربت و کربت ولی استعانتی خود را نموده  
سرمیس خود را بریزد اتمم آبی کشیده گفتم + خوش درخشد ولی دولت مستعجل بود + پس از آن بد  
آن در کرده بکدورت خاطر گفتم + کشت معلوم که میلیت بان ال تک نیست + تو خواهی من نخواهم غایب گشت  
ما را با دل شکسته و کیسه که خالی شده از جابرجا رستم و بیا + و افغان گفتم حال که چنین است باشد من از سر  
و امش و برادر عموی بد سگالش کد شتم در صورتیکه شمار میخواهم سیمین چهارم + ششم



شب پر که وصل قناب بخوابد و رفته بازار قناب بخابد و بی همتی سدر میگویم که شما خارج  
حکم شریع مسلمانان را بر آنرا که دیدید شد تا و بر از شما مکافات بکشید اگر من سبک شمر کنم می نمودم  
بهتر از این با من سلوک میکردند + از خصم قلب کفتم چنانچه مراد من روز آخر بعقوبت مغفرت بفرمود  
و از حکم تخیر صلاعه عدول نمودید و در میان شما بعقوبت جدائی و در آخرت که قنار عذاب الهی خواهی شد  
خلاصه در وسط مجلس استادم خود را عاری از لباس عار عاری آن عیار با نمودم و بر تمام خبر  
از پول عیال خرید و بودم تسلیم با مسلم نامورین عذاب الیم کردم + و طوری بر تاب و اودم که گویا کشت  
قلبی و ششم چون دیدم اراده بیرون کردنم را دارند با خود گفتیم پیش آن کت بیرون نهند زده  
رومنت بکشد خدایش + پس از آن روای بی نومی خود را خواسته بدو شتم انداختم بعضی بر و پیش  
بی دانش بخوش کرده با او سرد و دل پرورد از در رفتم (مترجم در عالم هر کس بلند پروازی نمود یا عیال  
متحول گرفت بدون شبهه و مال با مال شود و چار و مال کردید + و با منی دم خود را با دم شتری کرد  
خواست که تفریحی کند بطبع شته ناگوار آمد و حال آنکه بجال آن مضرت بود + یکم از احضار کت کرد و با ما  
در هوا معلق آویزان گردید در صد و نجات برآمدش کشته شد بر زمین افتاد و سرش هم شکست و بر بالکال کشت  
من خرج عن زنه قدسه هتدر \*

### فصل پنجم و انتقاد در آنچه ادعا شده است که حاجی بابا شده و از تلاق و عثمانی

خلاصه از شدت خشم و غضب و حدت خسارت و تب از خانه آن لایذنب که بیرون شدم نامی مثل  
مجنون و آله و شید در معبر بود و مکر می کشتم و متحیر بودم که چه کنم و کجا روم در دول جبهه گویم و از کدایم  
بی درد چاره بجویم سینه ام مثل تشنگی آذی پرلم غلبه بود و قلبم مبتلا بر زلف پریشان و دوشان از زیاده  
خوارت فراق پیچ و تاب داشت ملاحظه محبت یار را که میکردم میگفتم + فراق آنچنین می کند سر و اوم  
پراگه قدر وصال تو را ندانستم + تصویر کج رفتاری آن قدر را که میکردم از ملاقاتش بیزاری شد  
و بر رحم این شعر بگو سوخته خود قین میبدم + خوب رویان جهان رحم ندارد و دستان  
سنگی اندک ایشان بود همان شد دستان + مختصر قدر که راه طی کردم از خیالات سهوده و باغ  
خلجان بید کرده چشمم بآب دریا افتاد از زندگی سیر شدم میخواستم خود را از نا جاری بکشد رتاب  
نمایم که از تاب بی اعتدالی روزگار بکار و صدمه فزع قدر و جور یاری اعتبار آسوده شوم مختصر  
سو و سلوک او بیشتر در پیش گرفته بود مگر میگفتم + کل وستان ریت چه شاق است لیکن

چگونه میسر شود که دل سیه دارد

با خود گفتم که این رسم چاره کار را نمی کند از عقل سلیم هم بعید است که از خطای دیگران بنفس خود جهان کنم  
در این اثنا بجای و کسی رسیدم و اتفاقی مشاهده شد اگر چه بظاهر حقیر و خفیف است ولی بجهت من اسباب  
گردید + و طوری نمود که مرا از جاده هلاکت منحرف گردانید و بسوی طریق مستقیم جدید هدایت نمود  
و آن این است که یکی از سکه های بیضا صاحب کوچه را دیدم که با سکه دیگر در نزاع است چنانچه این کوچه  
اغلب در معا بر سکه های واران دیده میشود + از قرینه معلوم میشد که سکه به تئور دیگری رفته و استخوانی  
به او عای حقوق بدزدی بدین گرفته بود + یکی از سکه های آن محله یا سی کرده و در عتقهای خود را بطرز خواص  
اعلان نموده جمله کی بود که آن بر تقصیر برخواستند + سکه در دکه مطلب را فسخه و باب مقاصد و  
دفاع داشت خود را برعت سجد و شخصی خر ساند و در اینجا یاران خود را دیده استعانت و اتفاق نصیب  
باید از سکه یاد گرفت و بخیارتی را از خر + اتفاق بخت مرخص نموده بجدال مخصوص مشغول مفسد بودند  
این واقعه را که دیدم خیالی بخیال خطور کرد + گفتم ای پروردگار + این خیالی تزلزل و نهار + عجب دست و پا علی  
از فقر غنی خودت بمن دادی + انسان بی بصیرت گناه نظر در هیچ مورد نباید از اراده و مشیت مکرر باشد  
چنانچه در قضیه بابل و قایل کلاعی را دادی نمودی که بطرز آن تعلیم گیرد و برادر خود را دفن نماید + همچنین  
سرگردان + کلاب را بچنگ انداختی که بر شوق آنها شیرفت گفتم این مناقشه را نباید و من کرد و حقیر خود  
از جدال آن جوان چنان متعجب بودم که گویا انسان در کمال مشر حرکت مینماید + حال که مشیت است  
چنین قدر گرفته خود را به آب نمی اندازم و در حدود و ملک برآمده دوست محربی پیدا میکنم و از او چاره  
جویی و استعانت میخواهم بدلول الترفیق مشیت جانشین راه خود را بطرفیکه مد نظر من بود پی چاندنم +  
با خود گفتم خدمت دوست قدیم و ناصح کریم خود باید بروم اگر چه آن ترک است و سنی + سهندا بهتر از این  
وطن و هم ندیم با من سلوک نموده است رفته رفته تا بحد متشنس رسیدم مشارایه در کمال رؤف از من  
پذیرائی نمود گفتش مرا ز علت بیکانگی ز خویش مران + که دوستان و فادار بهتر از خویشند + پس از آن  
از ماجرای بدختمی او را با خبر ساختم و آب دیده شده از دل پر تا بم آهی کشیدم و این رباعی را خواندم  
آسمان در کشتی غم کند دایم دو کار + وقت شادی باد بانی گاه اندک لنگری + که هر خنجم در آن  
پس از قرنی است که میگذرد + و بر کرم آن بهر روزی است که بدخون کرمی + مشارایه که از بدختم مطلع شده  
یک بکه قایمی چو دایمی دستش زد و آهی کشید و گفت خدا کریم است غصه مخور آن خانی بی نیازیکه  
سبب باب را فرستم آورد باز میتواند که بچهار باب بسیار و چاره نماید که از غم و اندوه آسوده شود + از  
همان وقتیکه شما با آن جلال و شکوه در اینجا آمدید و اینها شما را دیدند من خوفناک بودم که مبادا خدا

نخواستند ششم زخمی بشمارند + شما قدرستی نداری که دشت شهبان اقران چه قدر مضرب است + قدری خوش  
گفتند که آنجا صلیک بدرجه خود شمانی حق یاتنا کو فروشی می کنند + ممکن دارند که خودشان را از آن نازده بخند  
خارج کنند و از آن انداره را در آن افواج نمایند + در صورتیکه شما سوار سبب خوب میشوید پس خوب  
می پرسید حق که علامت بزرگی است هرگز بشکر و اندو که جلو عقب خود می اندازید + البته آنها نیکو خریم  
ندارند از غنا و وسعت ظرفی کوشش می کنند که شمار به پای خودشان برسانند + احتمال کلی قسم  
که نزد برادر پنجای شما رفته و مطلب را بگوشتن آنها رسانیده اند که شما آجر بغدادی سیتید و پس روالک را  
اصفا فی هستند که خوب حق فروشی می کردند و لابد همان هاشم بیال شما رسانیده اند که و چه چیز  
مطالبه نماید برجه هرگاه شما محرمانه بمن اطلاع میداد البته شما میگویم که خود را نشان بهم وضمان بدو  
حال دیگر کار از کار گذشته است چیزی که من میتوانم حال شما بگویم این است که در آینده ملاحظه کار خود  
بکن + بعد از این صحبت با مجدد احق خود را چاق کرد و بنا به یکه قائم گذاشت + پس از قاطعی گفته  
بسیار خوب تیر از شصت رفته و طبع از هفتس پریده است + آخر من مسلمانم همان طریقه که در با  
سایر مذاهب بعد از وفات میشود - منم مستحق احقاق حق میباشم کاری استماع نشده که زنی  
شوهرش را از خانه بیرون کرده باشد ولی برخلاف آن مکر اتفاق افتاده و دیگر من میدانم چرا الله  
صاف و صادق باشم در سپهر خانه بروم و باز مثل سبکی آبرو شده از آن خانه بیرون بیایم  
و اینجاست جتنی ندیده باشد جز خون مزاج زن بوقا که صحتش در کمال روفت بوده و شام بصورت زنده  
داین شکر و سایر شهرهای دیگر مسلمانان قاضی مفتی شیخ الاسلام دارد + علمته ندارد که عرض حال آنها  
ندیم + به آنها موجب وظیفه داده میشود و بجهت همین کار نشسته اند دستشان را روی هم گذاشته  
بایست که خودشان بازی میکنند و منتظر این گونه ای اعتدالها هستند که اصلاح نمایند البته کلان انداز را با  
سنگ است + عثمان آقا که این حرفهای مرا شنید پوز خنده زده گفت حاجی بابا دیوانه شده اند که این  
خیال با مرا می کنند آنها بجهت شما بازن امیر اسلام و اولادش که امروز از معتبرین شهر میباشند طرف نمیشود  
و اتفاق حقوق نمینمایند و حال نیکه سار الیها از طرف برادر باش که امروز از مقدسین قسطنطنیه  
باشند تقوت نامه دارد + شما این مدت عمر خود را کجا صرف کرده اید + و هنوز بهمیده اند که  
میگویند در هر کس بیشتر است کاش بیشتر است نقد نمیدانید که اگر شخصی مثل شما در جلوس مفتی با سطور و بیهوده  
قرص برود و تمام احکامات در باره شما واقعیت داشته باشد و بعد از این مفتی شهبان مقتدری مثل کوه  
زنهای شما با آن اسیر بای خوش سکه وارد شود + و چنین موقعی هر چه میخواهی قرآن را در حق بران آید

مفتی و قاضی آن اوراق را بان اشرافینای زرد تریج نمیدادند که سبکبازان خلق زمانه مجتهد و متکا  
 فیضیه را آتش میزدند مختصر مفتی و قاضی اینجا نیست شما از شهرهای خودتان اطلاع دارید که این بی مروتها  
 چگونه شیخ عین را مضطرب کرده اند و آنکه با دست خالی چه میتوانی کرد دنیا سبب این فقر را خوانند +  
 دست تپی که کشیدی روی + فتح به یمنی و به یمنی مرا + آقا جان مردم و ایشان حاجی اشراف و دیگران  
 که با قرابت نشینده اند که سبکبازان + ای زر تو خدایت و لیکن بخدا + ستار العیوب و قاضی اینجا جانی  
 من کفتم قاتل + علاجی کن که دلم خون نیاید + رشک از خرم پاک کردن چه حاصل + حقیقت هر دو  
 مایوسانه عثمان آقا جگر من را زده بازه و دهنم را زده کردی اختیار فریاد کردم + ای علی + ای محمد  
 اگر دنیا نقد ریح و مرج است پس حاجی بابا حقیقت بد معامله کرده است + و من میخواهم مجدداً همان  
 کار را فراموشی را بکنم ولی گن نذر و عینی تواند + چرا که سرمایه از دستش رفته و سر رشته از تنش گسخته است  
 حال که چنین است مردم پیشیت بام و در اینجا فریاد فغان میکنند + در همان اطاق بنای شیون و  
 شین نمودم و از مایوسی خاطر پیش خود را از ریشه میکندم و میگفتم + زبی دروان علاج در خود جستن خجالت  
 که خار را با برون آرد کسی از تنش عقربها + عثمان آقا که مرادش دیدتلی مرا بخوش فرض نمود میگفت  
 کاتب ازل قلمت با چنین نوشته است چگونه میشود جرح و نقدیل کرد + ارام بگیر تحمل کن + این حرفها  
 کجا بخرج میخورم و فریاد کرده کفتم من ابرایم + چرا باید مظلوم دست ترک بشوم + آخر مایکت  
 شریفی بودیم سلطانی مثل چکیر خون ریز و تیمور لشکر تور و نادر قادر داشتیم آنها کاری که دند که احترام عیت  
 خودشان در عالم ماند و بهت سطوتشان بصفحه روزگار باقی باشد حق طوری بودند که هر جارتی دست  
 می آورد مثل خاک نیست میکردند + من حقیقت ساکت نمی نشینم خدمت سفیر کبیر ایران می روم اگر شایان  
 آدمی باشد دولت خواه ملت نواز البته عقب میکند تا آنکه احقاق حقوق من بشود + مشارالیه  
 عیال مرا بقوه زاکون و قانون ستره ساز و آن وقت دیگر خواهم دید که قوه نطق دارد که اسم او را  
 بیاورد + خلاصه نفی در این خیالات خام کردم و به دل خود قوه کیوسیه رساندم و دیگر تاب آنکه  
 جوابی از عثمان آقا بشوم بیاورم فوراً از جابر خواستم و خودم راز و تازه ساخته بختیس غایب مظهر شاهنشاهی  
 حجه آخبر سپاه ایران رفتم + از قرار استماع مظلوم شد که مشارالیه هم بازگی در ساعت بعد برسات  
 وارد رسید بعید اسبابیل شده بودند

فصل بیست و هشتم در کاشان احقاق حق حاجی بابا و توضیح بعضی تفصیل امیر قزوینی

خلاصه بعد از تحقیقات زیاد از این و آن معلوم شد که چون سفارت خانه معینی دولت ایرانی در اسلالم نداشت  
لذا جناب سفیر در محله اسکوتاریکتری گرفته اند + مجبوراً راه اسکوتارایش گرفتند + در فایق که نشستم به آن  
محل عبور کنم بر فرغتی داشتم که خوب خیالات خود را بنمایم که در موقع ورود چگونه صحبت بدارم مگر میگویم  
میانه جان را فرقت کوشمال + تا بداند قدر تمام وصال + پس از ورود بساکن اسکوتار از  
راه منزل سفیر جوایشدم خیابانی که سفارت میرفت پراز نوکر و جا کار را می بود که از حرکات و طرز تکلمات  
آنها وطن عزیز یاد می آمد + با وجودیکه لباس طرز اسلامی پوشیده بودیم و وضع حرکاتم فحشیده بود که  
منهم یکی از آنها هستیم لهذا بدون هیچ اشکالی بمن وعده کردند که مرا بخدمت آقای خوشان برسانند  
لاکن قبل از آنکه من خدمت سفیر برسم اشتیاق زیادی داشتم که از وجبات احوال او با خبر شوم و از فضیلت  
حالات او مستحضر کردم که همان طور موافق طبع او عرض حال و طرز کلام نمایم + بنا برین باب یکی از پیش  
خدمتهای مشارالیه در دست می نمودم و بعضی تحقیقات لازم از او کردم و شبیه ندارم که مشارالیه بهم  
بدون کم و زیادت احوال را بمن نشان داد و اطلاعاتیکه واجب بود را بمن نمود - تفصیل تحقیقات بمن  
شرح ذیل است + سفیر کبریا پیش میرزا فیروز و سقط الراسش شیرازی بود + شخصاً محترم ولی نسبت به بدش  
دادش شریف تر بود + زیرا که مشارالیه خواهر وزیر خطم سابق بمقدور طهران بوده است که شاه را به تخت بلند  
داده بود + وزیر اعظم مذکور صیبه خود را به خواهر زاده اش میرزا فیروز رسانده بود + و این وصلت اسباب  
مشارالیه می گردید و الا سابق بر این میرزا فیروز هم مثل من و سایر ایرانی بد بخت بتلا به انقلابات زمان خود  
و ملکات دیوان بوده است + بهرجه اتفاق وصلت یکی از سببها بوده که اعین حضرت شهر باری مشار  
بجهت سفیری در بار خارجه انتخاب فرموده اند + مخبر صادق بمن اطلاع داد که جناب سفیر شخصی است بسیار  
چالاک و سریع الادراک + شدید الغیض + حلیم الطبع می شد + اگرچه در ابتدا قهرش به انتها درجه میرسد  
ولی عفو شعار است + خداوند ملاقات لسانی به او عطا کرده که در هر محله بوده بقوه حسن تقریر و زور ملاحظه  
ناجی گردیده است با خدام و جاگران خود کاهمی به پنج درجه رفعت ینماید و وقتی به اعلام مرتبه خیالات  
میرساند بعضی اوقات انقدر ولایت و بردباری میکند که آنها هر چه ایشان میخواهند بگویند + و برخی از آن  
چنان عبوسست ینماید که احدی یارای نزدیک شدن ندارد + روی هم رفته شخصی است خوش اطوار  
و خوش رفتار + و همه دل شنایانند گذشته از آن برخلاف اکابر ایران در موقع کار دیده میشود  
خلوت و جلوت او وقت مخصوصی است همیشه منفرمایند شخص مرجع باید معرفی باشند + تو نزدیک ایران  
ندارد که در موقع کار در خلوت بماند + مختصر بر این خدمت شخصی که به این صفات حمیده موصوف بود و در

مستطیم الیر رسم ایرانی در زاویه امان نشسته بود و این زاویه تنه را بنفیدم که منعاش صیت +  
 و قد وقفت او را هم شخص ندوم + ولی خوش اندام و کل فام نغز آمد + سروش از آتش قناسب بود  
 و کبر و شرف با نازده جهان حمیده کی داشت تنگی لباس کش وی سینه اش را بر تن نمایان کرده بود و دست  
 ساحت منظر داشت که کمتر در ایران دیده شده و در ولم لشم + خوشحال دل و ببری که دلبرش هست  
 چشمهایش درشت و خوش حالت + دندانهایش سفید و روغن و دهنش غنچه و نعیم و پیشش رشک و  
 بود مختصه حجه نمایش ایرانی بهتر از آن انتخاب نمیشد کرد + علی الرسم مسلمان که سلام و علیک رد و  
 شد پرسیدند + ایرانی مستید + عرض کردم بایه اگر قبول بشوم + مجدداً فرمودند پس چرا لباس عثمانی  
 پوشیده + در صورتیکه از سلطان و مملکت خود افتخار داریم + عرض کردم بایه + فرمایشات بسیار  
 چیز هست + و از رویه این لباس را پوشیده ام از سبک کمتر شده ام + لکن مستوری بی بی زنی چادری  
 و از و قنیه با این خلق نکرده ام نیزش از حجه و صلت کرده ام ایام من تمام به تلخی گذشته و جگر من آب شده  
 در پائین و بالا غر ز شما و خدا پناهی ندارم + متبسمانه فرمودند از لجه است اصغفا فی معلوم میشود  
 به بنیم + بچه صفت + چه اتفاق از ترکها برای شما رخ داده - و در واقع بسیار تعجب است که دم  
 اصغفا فی به تله ترک آمده باشد + و این راه دور را طی کرده ایم که گذاریم کسی مطعون نمیشد و غلط  
 سجا و آمارها سرزند محض استحضار خاطر ایشان تمام سرگذشت خود را بدو املی قلم عرض کردم + چنین  
 که شروع کردم از بره و معظم الیر معلوم شد که متعجب امیل به استماع دارد + صحبت از عروسی که کردم بسیار  
 مخلوط شدند + و از عیال که صحبت نمودم خنده مانند دل بندگی کردند + از سخنان و بشوئات خود که گفتم  
 اسباب خوشوقتش گردید + همین قدر که قهقهه از تلبیس و فریب (بقول خودش) آن کا و اندک  
 کردم خوب متوجه مطالب شدند و در وسط هر مطلبی یکصد فی به بارک اهد و آفرین بلند میکردند و گاه  
 گاهی هم میفرمودند + ای اصغفا فی ای ونگسته خوب کاری کردی اگر این انتخاب بودم و برای خودم این  
 اتفاق رو میداد این اسلوب نمینوستم کل کنم - لکن و قنیه عرض کردم که این ابناء وطن حاسدین  
 چگونه بسوگ کردند + و در سبزه خانه بیرون رفتن و حق و داد و نفع و صحبت خویش و اقارب زخم عین  
 کردم + و از شدت قهر و غضب که در آن حالت ادب و ضعیفی خارج کرده نقل الطوار و حرکات آنها را در آوردم  
 بطوری مبسوطه خاطر شدند که رکهای پیشانیان بر جسته شد و بی اختیار از شدت خنده روی جهان کیمش  
 غلطیدند پس از حکایات مضحک عرض کردم + آقام من + بحال حالیه این است که بعضی آن رشت خوب  
 کل نشان الان یک مستگانی بجهت زیر بر ندارم + و از بابت آب و زمین برک مغل کاش می توانستم

بگویم یک الاغی از خود دارم + و از عیش و عشرت خود از حیث طبوس علا و اسبهای منده + نوکران  
 قهار + حمام مرمر + حق با وسایل + و ظروف قهوه خوری مختصر آنچه لوازمات زنده کی است صحبت کردن  
 و کثرت حال کدای من هفتم جوایم غیر از خنده چیزی ندادند و مراکت مضحک خود ساختند بر ما یوسیم افرو  
 مختصر در حالت خنده و قهقهه گفتند که اسمجدد همه آنها را بارشهای دراز و کلانهای کلان و مغزهای خالی  
 دیدم که یک ایرانی دیوانه با شعوری به آنها چه کرد و اگر مشتبه بر آنها باشد فهمیدند + که جنس همان نموده  
 چه کار با میوه انداختند و پس از آن گفتند که در این شکل چه باید کرد + من پدر یا عموی شما نیستم که در کار شما  
 مداخله کنم یا اینکه با خویش و اقارب شما طرح مصالحوه بندازم و قاضی مفتی هم نیستم که قطع مرافعه شما را انجام  
 یا سخته شما را بکنم و دیگر حرف مفت زن که مفتی هم کار یا مفتی نمیکند + من عرض کردم خیر قاضی زنم ولی  
 عرضم این است که در اینجا جناب عالی پناه گاه من هستید و شما منظر طل است هستید + شما میتوانید بسبب  
 فراهم بیاورید که حق مجایستی برسد + ممکن دارید که بگذارید که من کی کن و شما منظر طل واقع شوم  
 جوایم دادند که ممکن است شما بخیال خود را تصاحب شوید ولی سرت در رخت خواب به بریدن میروید در این صورت  
 مال و عیال بعد از مردن بچه کارت میخورد + ابدالزومی ندارد - خیر خیر کوشش من بده - و مشورت خوب  
 بشنو برو لباسها ترکی را بیرون بیاور + و لباس ایرانی بپوش + وقتی که این کار کردی بیا خواهم گفت  
 که برای شما چه خواهد شد + حکایت نغمه شما و نجس من شد و شعور و اظهار شما موافق سلیقه من واقع گردید  
 یقین بدان که در این دنیا کارها عمده تر از حق کشی تمام روز و خوابیدن در رخت خواب کل ایشان و سوار  
 شدن به اسب که به شکر گاه کشان میباشد + عجالت شما در همین جا منزل کنید + و موافق خود را از لایق  
 من بدینید + هر وقت که میخواهم حال کنم شما را میطلبم که شما مجدداً شرح احوال را بهمان منوال مخصوص  
 بیان نمائید + من بی سرو سامان که مثل خود امانده بند و رهوش بودم + پیش رفته زانوی اقا یوسیم  
 و اظهاراتمان از رحمت ایشان بظا هر نمودم از اینجا بیرون آمده جزء نوکران و در گوشه نشستم و متعجب بودم  
 که در این کار بی اصل چه باید کنم بخودم لعنت کردم که چرا اینجا آمدم یکی از بهر قطاران که در وقت صحبت  
 حاضر بود و من گفت برادر عمگین از کار و دنیا مناش گفت برادر چه میکنی این مدح و تعظیم بجهت رفع حاجت بود  
 منفعل زان مدح بجا گفتن آن گزافم بدینوتم بلکه وادهم چنان و اگر نشستم

فصل ۲۷ مفید فداون حاجی بابا بجهت سفر ایران و شریک شدن در سرازاد

چندی بهین حالت گذرانیدم و از بخت و طالع خود شکر میکردم میگویم اسب لاغر میان کار را بدید



روزمیدان نه کار و پروا و آری ولی ما بوس و رنجیده خاطر و غمگین بودم هر آنکه استایش و تفریح بجهت زنده  
 من فراهم نبود. و چنین بنظر می آمد که باز مجبور بشوم که از شور و درنگ خود مری بجهت خودم بنمایم که از  
 کس بجای تلف بشوم با خود اندیش می کردم و می گفتم اگر خایه از کفم رفته است دوستی مثل سفیر ایران خدا من  
 عنایت کرده است تا شکری و فنی دوستی و حمایت او را بناید کرد. همان صانع مقدر که مرا قدم  
 بکار خادمانت رسانیده قادر است که از قدرت کامله خودش بطریق بدایت نماید که در آخر کار خطرت  
 شخص طرق دیگر ندانسته باشم. قصد کلیه این بود که با جناب سفیر بیشتر مراوده و دست رس قریب بشوم  
 و خرم از این بسنگ بودم که در اول بار و بعد بر اوقات ملاقات پسند طبع عظیم الهی واقع و کم کم محبتش زبانه  
 شده بود. تحصیل بعضی اطلاعات که از من نمودن مقصد بحالش بود. و بعد بدون ملاحظه از اوانه از حرکت  
 خود و از مقاصدیکه برسانت آمده بود گفت گو میکرد. ولی تمام بهم مصروف به جمع کردن مال دولت بود  
 چندان لمعات عمومی هم باین نبودم. و از مل دنیا بصیرتی بسم ندانستم بخیر همان ترکی و ایرانی که فهم  
 بسیار کم متخبر بودم. اسم بعضی مالک هم از قریب شنیدم. افغان + تاتار + کرد + و از طب  
 هم میدانستم. و اما از افریقا چیزی که میدانستم همان نمونه غلام و کیزی بود که در خانه های ما خدمت میکردند  
 و اما اگر کسی از فرنگان یا روسیه یا انگلیت چیزی که در ایران شنیده و میدانستم همان اسم انگلیت و روسیه  
 بود. و قریب به قسط طنز میدادم و شنیدم که قل و مختلفه علاوه بر آن سه فرق سابق الذکر در دنیا است  
 متعجب شده بودم مهندسان مشغول کارهای خود بودند و از آنها اطلاع ناپسندیدم در ابتدا باهند  
 و اروپا بیشتر جناب سفیر بیشتر مراوده داشتیم اتفاقاً روزی در یورت وی رفتم دیدم چندین صنایع  
 رخت و چندین چندان های سایر لوازمات و از منجمله چند جبه دو بود که از بز و اوت بگوشت جوبات  
 و معاینه مملو بود حتی دلمور شاخ یعقور شیر عصفور پر کردن و کامل شیخ شیپور هم داشت کفم این همه  
 برای حیت گفت مگر رسم ایران را نمیدانید باید در سفر بخاره ما بجهت بعد مسافت چه قدر اسباب برداشت  
 از این جواب آهی کشیده مناکت شدم. ولی آن وقت که حکم قضا و قدر بمصاحبت سفیر واقع کردیم  
 در خیالات من طرز تازه ایجاد شد. و مطالب مختلفه مطرح مذاکره میکرد و یک مرتبه من هیچ نمی فهمیدم در این  
 مطالب بیشتر تجسس کردم. و متشاورانیکه مذاق مرا با خیالات مد نظر خودش موافق دید بطاهر شاست  
 داشت. و آخر اهرام را محرم راز خود ساخت یکروز صبحی نوشجای زیادی از طهران بجهت مشایره  
 رسید مرا نزد خود خواست و گفت باشما مطلب مجرای دارم. و سایر ملازمان و مخالفین را رخصت کرد  
 بنده را پس از آنکه مجلس خالی از غیاب شد اذن جلوسم داد و بجا میت گفت تا خلوت بروی غیر بستم



از همه باز آیدیم و با تو نشستم + بیای حاجی بابا مدتی بود خوشتر باشم صحبت بدارم + آنها که بسیار  
 مانندت من و شما فرجه هم آورده اند هیچیک آنها مدرک و شعور بطوریکه من بخوابم ندارند اگرچه  
 راست است آنها هم ایرانی هستند و شعرشان بیشتر از سایر ملل است ولی در محاورات و دولتی انقدر  
 کفایت ندارند که آنها را از من بخص و خود سازم و مستعلم نمایم + ولی بجهت بیشتر کار که مرز ستاد  
 اگر نفس مستحضر کردند جمال دارد و بعضی بصلالت نافع از حدیثی بشوند حاجی شاعر میگوید که کار هر زن نیست حرف  
 کو فتنه بگویم و از میوه جسد و مرد و کنش + حال آنکه بعد بطوریکه من شما را شناختم ام مثل آنها نیستید کفایت  
 و درایت شما هیچ نسبت به آنها ندارد و نیاید و حد که کشیده هستید سرد و گرم دنیا را چشیده اید احتمال است  
 که کار بد نظرم از خود شما براید و از کف کفایت شما بمنصح شود و برسد + شما شخصی هستید از قوای که من نمیخواهم  
 کرد و دیگران را گرم نمائید و مغز قلم را بطوری بسید که از بیرونش دست خورده کی ظاهر نشود و زود به تخم مرغ  
 خارج کنید بعضی که پوست و سفیده پیش بحال خود با شد و من چنین شخصی را لازم و دوست میدارم به هرگاه  
 هم خودت را مصروف بخیالات من و علیحضرت شاهنشاه بنمائید + هر دوی ما در نزد شاهنشاه بیایم  
 خود و سفید خواهم شد و از مشا عت اقبال جانبین مرا فخر خود را به اوج سما خواهم رسانید +  
 من عرض کردم که هر خدمتی از من بآید کوتاهی نخواهم کرد + من تو که زود فریاد خواهی کرد + من گوش خفتار  
 خود را بدست هست در جابجایی داد و دم + آنچه کوئی و آنچه فرمائی + و نیز چشم از کز آفتابی + هر فریاد  
 و آری باشد بجان منت و بسر فخر دارم + سرو جان را نتوان گفت که مقداری است + مشابه  
 فرمود است شما شنیده اید که مردم افواها میگویند سبب آمدن من این است که چند عدد جاریه سلیمه بجهت حضرت  
 شاهنشاه امتیاع نمایم که آنها هم رقص بدنند و هم از ضرب طرب و قلاب دوزی و افتاد دوزی مطلعند  
 و دیگر پارچه های ابریشمی زلفشان و بعضی اشیاء نفیس دیگر هم بجهت اندرون ما امتیاع نمایم + البته این  
 مسئله بجهت مردمان ضریح است و یقین است که شبهه کرده اند + زیرا که من کارهای مضار فی نیست چنین  
 سفیری نیستیم که این قبل کارهای شیخ به حقیقت ترکب شوم کارهای من ختم تر است و علیحضرت شریف  
 ما که اراده سریع الاثرش مثل برق لاس سریع لغو است بدون مطالب مهمه شخص خاص تجرب است  
 غیره مانند چنین قدر که مر این پندیده اند کفایت است حال بشنوی چه میخواهم بشما بگویم ..... خدا را قبل  
 از این سفیری از او یاد داری که درون مدار طلیحه است شاهنشاهی بظهور آن آمد + از قرار مذکور شد  
 مشارالیه از جانب بونا پورت نامی که خودش را شاهنشاه ملت فرانس میدانست فرستاده شده بود که  
 کاغذی بیاورد و تقدیم علیحضرت شاه نماید مشارالیه در آنجا که رسید بقتار نامه بخرج داد و صحبت باقی

نیز بنایست

داشت که بی وقت از روی لغت او رفته شود و کار باقی کرده که علامت کارهای سلطانش باشد و بجهت  
 صبح و اتحاد طوری از این نشین نموده بود که مشارالیه از جانب شاهنشاه اختیار نامه دارد و دولت خود را به  
 اعدا درجه بنامین داد و سایر دول و فیکش خاک پای خود فرض نمود و محبت آنها قابل الذکر نیستند  
 و عهد و پیمان بست که دولت روسیه را مجبور سازد و بر سر یک گرجستان را بباستد و نماید و قلعیس و بادکوبه  
 و در بند را مع شحر و قراه و قصبه جانی که سابقا از ایرانی گرفته شده متصرف شاهنشاه بدید و دیگر گفت  
 که بید دست از بجهت فاجع کند و انگلیس را از آنجا بتاروند و مختصر بخواه از او خواستش کنیم بدیده قبول تسلیم  
 حقیقت این سلسله است که ما از این همی شنیده ایم و میدانیم که آنها پاره های فیس و زرف خوش نامین  
 میارند ولی مطالبیکه مشارالیه دعوی میکرد ما بداند نشیده ایم که بتواند از عهد براید و دیگر شنیده  
 شد که آنها بجا هر بصر علیه برده اند و از بجهت فسخ آنها قوه و جناگران بهاشده و دیگر یکی از نوین مختصر  
 صفوی مذکور میداشت که ایلمی مخصوصی از جانب لوی سلطان فرس بخدمت شاه سلطان حسین صفوی  
 فرستاده شده بود ولی هیچک از ایرانی میدانند که چگونه بونا پورت بهاشنشاهی ارتقا یافته است  
 بجا را رسانده که در تمام ممالک سفر میکنند میگفت که چنین شخصی است و مذکور میشود که معظم الیه حرار و بانی است  
 بنا بمقوله آنها و نظر خطاب دیگر و علیحضرت شاهنشاه ایلمی مذکور بار بار در بار دادند لکن مکاتباتیکه  
 مشارالیه از راه واد طوری بود که احدی نمی توانست بخواند و ممکن نبود که صحت و ثقل آن را کسی بتوانست بداند  
 که غشاء اثر است یا بر میاندازد و وزیر مختصم و سایر وزیران در این مسئله ما علم میکنند علیحضرت شاه  
 که خدایش پیا باشد آنچه خبر از آنچه در زیر قبه شمس و قمر است از این مطلب اطلاعی نداشتند و بغير آن  
 عابد رومی که وقتی در باوسلیا فرس رفته بود و در آنجا چهل روز بجمعی فتنه داده بود و زینس عابد که در یکی  
 از خانقاه های آنجا ممالک بجهت تمیز رفته بود و دیگر کسی در دولت سزای شاهی نبود که علی تحقیق اطلاعی داشته  
 باشد آنها هم که در میان آنها لطمه میکردند و در این صورت از کجا معلوم میشد که بونا پورت یا ایلمی او جعلی و مصنوع  
 است یا صحیح و صادق یا اینکه مفهوم میداد که آنها آمده اند از سر ما کلاه لکن بر دارند یا بباستس قول میوشند  
 در هر حال چون نکشند رخص و الحاکم شبهه شد و زیر که بختار انگلیسی که درین هند و ایران تجارت دارند و معدود  
 هم از آنها در شهرات میکنند خبر و در او را شنیدند و فوراً به اتفاق وکیل خودشان مکاتبات عرضه داد  
 و سامعی بودند که ایلمی فرانسس پذیرفته نشود و بجهت بلعنی بجهت کامیاب نشدن او کردند و لهذا از قوه  
 معلوم شد که بین در فیس و مذاکره بست و حضرت ظل العالی فرستادند که آخرت بقبال ما بجا آمد و در عروج است  
 ما و اینجای که بر سلطنت خودمان جالسیم و مساندان با پاک از بسیار و ممکن به پایتخت ما تقدیمی میکنند

که استیجازه مناقشه و منازعه حاصل کنند + بگذارید ببینید + من که از دربار گردون بدر حرکت کردم شما بود که ایچی انگلیسی وارو شود + و این مکاتباتیکه حال رسیدن سیدزنگنه شدت احوال پذیرائی مشارالیه و وقایع حالات همان مکاتبات بود + از قرار مکاتبات معلوم میشود که تاخیری از طرف تانوسه استیجارت شما مشاهده نفرماید + بجهت آنکه حضور مبارکشان عرض شد است که نمونه های تمام مل اروپا در آنجا معرفی هستند + یعنی مرکب آنها در آنجا معرفی دارند از آنانی و سید مغزی بنده را در آنجا روانه فرموده اند که تحصیل مطلب نموده + ایصال دارم و مشکوکی که در ایران از بابت فرقه و انگلیس بجای آورده شده مرفوع سازم و اگر ممکن شود صدق و کذب شما لیکه آنها در باره خودشان میگویند تعیین نمایم ..... بعد  
جناب سیر فرمودند حاجی + من یک نفر مستم و از قرار معلوم این مطالب کار بنجاه نفر است + فرق رنگی مشتمل بر چند مل هستند + مدعی یک گراز که برید از چهار طرف او از خورهایس بلند میشود + کافیه می بیند که یک گله جمع شده است + چنانچه سابقا شما اظهار داشتیم + آنها نیکو بین من و شما طرح استیضا از خنده استیضا می بیند که در تحقیق و کشف کشش این مسئله بتوانند با من صحبت نمایند + لهذا من شمارا پسندیده ام و از زحمات شما من نهایت مطمین هستم + شما باید با یکی از این کافو با طرح رفاقت و پیوندازید + چون زبان ترکی استیضا می بیند مطالبیکه با من میگویند آنها میتوانند شما بگویند + یکی از دستورالعملهای شاهنشاهی را شما خواهم داد شما بروید در گوشه بفرزعت میشنید و عده رؤس مطالب بمنز خود بسیارید و همان دلیل راه شما خواهد شد که مقصود استیضا را کدام مطالب است + و خوب نمائید که چه تدابیر باید کرد مشارالیه مراض فرمود و منقسم بخيال طرح تازه ترقی زنده گی را از وجودم

«فصل شصت و نهم در ادب و خدمت میانی و مفید واقع شدن همه امر است»

همین است که جناب سیر خلاصه وقایع نامه یا دستورالعمل را بمن دادند + من در مقبره که تحصیل مجاز بود فرمود که در آنجا سیر فرخت بخوانم + کاغذها را در کمال مواظبت در شکن کلاه خود گذاردم چون اول دفعه که در خدمت عامه کرده بودم مضامین عده آن بازنده هستم بنظم می باشد + چنانچه بقیه قصاص ششم تم شده بود این است که اول سیر اسطوره فیض کفایت و تدبیر سیاست تجریم و معیت خاک و کستان عرض نماید + و شخصی که در ایران شاه فرنگ معروف است وجود شخصی مع پای تخت او را عرض کنند (باب دوم) مشارالیه امر شده بود که ایل و قبایل فرنگ را معین کنند + که آیا آنها شهر نشین هستند یا باید بجای + چنانچه در ایران ایالات خوانین دارند بهمان طور هستند یا مستم و دیگر حکومت می کنند

(باب سوم) تحقیق بنمود که دعوت ملک فرانس چه قدر است. آیا آن فرقه هم از جهان فرنگان  
 یویش یا سلطنتی جدا گانه دارد. - دیگر اینکه بونا پورت کیست. - که خود را شاهان آن ملک نامد  
 (باب چهارم) مخصوصه درباره انگلیس با تحقیق و قیاس باین آید که این ملک کیستند که در تها بلبس ماهوت  
 سعادت و چاقوی قلمش در ایران مشهور شده اند. - از مشاهیر و مبداء آنها تحقیق شود که در یک جزیره  
 ساکنند یا آنکه به یاق و قسلاقی نقل و مکان بینایند. - یا اینکه در جایات سکونت دارند و غذای  
 مدامی خنثی. - پس است یا چیز دیگر. - و هرگاه منظر نشان در آنجا است چگونه در هندوستان رفته اند و  
 آنجا را تصرف کرده اند و مطالبیک مدتهاست در ایران اسباب تردد بدیده تصنیف نماید. - لندن  
 و انگلند چه نسبت بیکدیگر دارد. - آیا انگلند جزئی از لندن است. - یا لندن ناحیه از انگلند میباشد  
 (باب پنجم) بشارایه حکم شده بود که از ادوات کپانی خبر هیچ بدید که آن حیث و کسیت که این همه  
 لغت و وصف میشود. - و پرستش میکنند. - و در چنانچه معروف میباشد پیرانی است تنها  
 یا شتاند بهشت بره و الهیا. - و این پولیکه متعلق به اوست و عاقل میشود به حق صاحبش نمیشود  
 یا آنکه مثل تشنه لاکت است. - و دیگر معین نماید که در آنکند هیچ قسم حکومت می کنند. ....  
 (باب ششم) مشارالیه مامور بود که خبر هیچ و هر یک از اینک دنیا. - یا دنیای تازه عرض کند و در  
 باب زیاده توجه نماید و در آخر کار مامور شد بود که تاریخ مخصوص فرنگستان را عرضه بدارد و در  
 آسانی بنماید که چه قسم ممکن است آنها را از شراب و خورون خوک باز داشت و بجا و مستقیم  
 مسکنی داد است. - کاغذ را خوب ملاحظه کردم. - کارهای است آنکه تدبیر و تامل باشد. - پس  
 بفکر و تامل صلی از خاطر کم گذشت که توسط کاتبی جواب دادن آن بسیار سهل است و نگفتم که این کارها  
 آفندی بر می آید. - و ریاض آفندی شخصی است که در ایام تجل و تعلق نمودم با و رابطه دوستی شده بود  
 و قوه نماز که مشایخ آمده و شد است هم میدانم. - و اوقات رفت و آمد او را هم مطلع بودم. -  
 اگر چه مشارالیه چندان بهت و ترس نمیداد و بود ولی میداد بودم که اگر فغان قهوه سر کشد و بکنی بحق نرزد  
 شخص که من تا فرستادم بکنم تحمل است که در دوش را باز کند. - و مطالبیک من منو اهرم از او چند  
 نمایم. - چنانچه شایسته گرفته. - خواهی که با خبر ضمیر کسی شوی. - او بدام مهر و دوستی گیر کن  
 و دلم این خیالات را با فقه و بعد خدمت جناب سفیر شرف بشدم و مستحسن ساختم. - مشارالیه نقد  
 خوشحال شد که تمام مطالب خیالی مرا بخودش نسبت داد و در انتقار از این خدمت نمود مشارالیه فرمود  
 من چنین نگفتم بشما. - نگفتم که شما شخصی هستید زیرک. - هو. - قبول کن که من آدم بی فراست نیستم

و اقرار نماید بنوعی که بجهت شش استعداد و اعتبار مخصوص بخود تا در یافت مطلب را کند که بجا می آید  
و اگر آن ابتدا درین بود و نامی تو هستیم چنین کاتبی سپید کنیم که بتواند هر چیزی را بنا بگوید و این  
طور خدمت قل الهی را انجام بدی پس از آن من اختیار دادم که اگر چیزی لازم شود مشارالیه و عده  
که اگر مطلبی ناقص بماند خود مشارالیه از مبدأ یعنی از خود ریاض آفندی تحقیق نماید در کمالش وی بموقع  
مخصوص که میر استم در قهوه عازمی آید رفتم و رفیق خود را در آنجا دیدم با کمال خلوص و دوستانه مشارالیه  
بر خود که کردم و فرمایید خدمت قهوه خازم که کردم که یک قهوه بینی دوی بجهت ما بیاورد و در وقت  
هم نشستم و با یک دیگر حرف زدیم و درین صحبت مشارالیه ساعت خود را از بغل در آورد و ما هم بطور  
آن وقت فرصت غنیمت شمرده سر مطلب خود را برداشتم و گفتم این ساعت اروپائی است یا نه  
جواب داد بدروپائی است و دیگر ساعت نمی سازند و گفتم خلی عجب است مشعر اهل فرنگ  
ما فوق دیگران است مشارالیه گفت بله ولی کافرند من حق خود را از یکم کشیده بدین اولی که از دم  
و گفتم شمار آنچه بعضی مطالب از احوالات آنها بجهت من نقل کنید و فرنگستان ملک بزرگی است  
با تخت سلطان کجاست مشارالیه جواب داد و شامچه میگویند و دوست عزیز شما از ملک بزرگ  
رسیده و حقیقت ملک وسیعی است سلطان منحصراً بیکی نیست سلاطین متعدد دارند و من گفتم  
لاکرم شنیده ام که مشکل بر چند ملل و قبایل است و اسم هر یک جد است و سر کرده آنها بواسطه محمد ایک فرزند  
مشارالیه گفت اگر شما میل دارید آنها را یک ملت بگویند شاید هم هیچ باشد بجهت اینکه تمام آنها از سر  
خود را می ترسند و موی سرشان بلند است کلاه بر میگذارند و لباس تنگ بپوشند و علاوه  
بر آن جلگی شراب و گوشت کرازم است حال میکنند و هیچیک آن فرق به پیغمبر با معتقد نیستند ولی  
واضح است که سلاطین آنها مختلف است چرا که صفراء آنها در اینجا بقدر یک کلمه هستند و شیعیانی خود ساز را  
به عتبه علیحضرت سلطان می سازند و از این ملک با در اینجا زیاده اند و بناه باید بخدا برود که اسباب  
کسافت شده اند و من گفتم شمار پیغمبر با عتبه تا بنویسم شما شخص عاقلی هستید و قلم و دوا  
از کم کشیدم و خود را بجهت نوشتن جمع کردم و مشارالیه دستی بریش خود کشید و سبیلش را تابانید و من  
خود را بابت ملل مخصوص اروپا خیالی کرد و او لاگفت شما برای چه خود را بر زحمت می اندازید بمن  
آن ملک نامثل هم هستند و جمعی از یک کبیله تپله بیرون آمده اند که با معتقد به نیست و  
و بنهم باشیم و آیات قرآنی را صدق بدانیم و همه آنها در یک کوره آتش خواهند سوخت و ولی  
صبر کن به نکتت خوش شماره کرد و اول نمه هست که آتش را میگویند و آن ملک در جوار

ملکت ما واقع است و آنها دشمنیات زیاد استعمال میکنند \* بجهت مایه چاره ادوات جدید بطور اتم  
محل بنمایند و معاشان مخصوصی دارند که از زمان قدیم استعمال میشدند مسلمانی قبول نکرده اند \* و وکیل از  
بایست نبود اینجا فرستاده اند که ورامیوشانیم و تحو را نیز نیر از آن فرقه مشکوکیانند \* که مردمان  
کسیف لغتی هستند \* ملکت آنها انقدر وسیع است که یک شش به دریای منجه ملتی میشود \* و یک شش  
در سمت حرارت قناب است و آنها دشمن جانی هستند \* هر وقت یکی از آنها را میکشیم ماشاء الله  
میکوئیم و تحویل میکنیم \* گااهی زن کا بهی مردانجا به نوبه حکمرانی میکند ولی انجها هم مثل بعضی اوقات  
سلطان خود را می کشند \* چنانچه با هم مکرر بجدا لول الملک و عقیق کرده ایم و دیگر فرقه هستند که آنها را پر  
میکویند انجهم و اینجا سیر دارد ولی کسی نمیداند که برای چه کار پیدا شده حاصل او غیر از ضرر چیست \*  
زیرا که ما چنین سس قاتی را لازم نداریم \* ولی شما که میدانید باب مرمت عیضت سلطان بروی کا  
وسلمان متفوق است چنانچه بارش رحمت الهی در هر مکی با سویه می بارید \* دیگر از که خواهم گفت  
مضن و طر بنجیر صبر کن به بنیم تا بنی نموده گفت بطرف شمالی و فرقه دیگر هم هستند که در اقصا بلاد عالم  
واقع شده اند یکی را دس و دیگری را سیدس میگویند ولی آنها فرقه کمی هستند کسی آنها را داخل آدم  
شمار نمیکند \* اگر چه میگویند که شاه دمارک بین سلاطین اروپ سلطان مقتدری است و طبقه  
جانیسری با آنها سروکاری ندارند \* ولی از قرار استماع میگویند که اهل سویدس بدو انگلی مشهور اند یک  
وقتی هسب نزع بزرگی در اروپا فرسهم آوردند \* غرضی جنگ اوست که در کجای اروپا مقصود  
بهین قدر از نزع اوست \* زیرا که مشارالیه مدت ها در دوزخ و دوزخ بود تا اینکه در آخر کار مثل انیکه خوان  
و حتی به بندری وارد شود \* و در بها نجا محبوس گردد \* به ثنور مآند و بهین سبب ما از وجود وقت و  
ملکت آنها مستحضر هستیم \* و الا از فضل الهی انجهم معلوم نمائند که آنها در دنیا وجود دارند یا نه  
(مترجم چون در مطلب فوق توضیح شده است لهذا بنده محض اطلاع دوستان خود عرض میکند \*  
مقصود خاکی از چارلس دوازدهم است \* که چندین سال با بطر کبر معروف جنگید و جان خود را  
بجوان مردی داد و نام شجاعت خود را بصفحه روزگار بنهاد \* هر کس تا پنج آن جوان نا کام با قوت  
بخواند میداند که چه کرده است با وجودیکه دشمن او به خضار گفته است معذرا و اذ قوت و غیرت را  
بجهت وطن خود داده است چنانچه شاعر گفته الفضل ما شهید و الاغاله خلاصه بر سر مطلب  
بیائیم \* بیل خوشنوا می حاجی بابا چنین می سراید \* که ریاض آفندی تا می کرده گفت ملت دیگری  
هم هست که آن را فلنگ میگویند \* آنها بسیار کودن کابل و بطر الحکر که موزی هستند بطبعی عال

آنها درین فرمانان بنیه مثل مال از منده بیت که بنی با مسلمان است خیالی جز فکر و محبت و فکر  
 جز اخذ مال و مکتب نذرند ولی از منده این نظر همیشه در خیال فیاد ملک باشد بهرجه آنها هم  
 یک ایلچی محمود اب الوده فرستاده اند که علی اظهار هر دو ایل بین دولتی نماید ولی خیر آمده نیست  
 که منبر و گره و ما بهی نگین کف از این و شد الا که از وقتیکه پنجم تحت بونا پورت به اوج شتر با سواد نموده  
 سلطان بدخت آن ملت بر تخت الراجبوا کرده است و حقیقت اینها و آنها یک حالشان بودی  
 گری است سختی زنده کی نشید و ولی ما اگر بخوابیم جلالت و جلالت بونا پورت را مثال دهیم اگر  
 بگوئیم عیدنا دثانی ایران شما و دثانی سلیمان پاشا است خیالی نذریم چرا که همسم کی از  
 نوادر روزگار است ... دود ... مطلب اینجاست که رسید دست مشارالیه را گرفته کتیم اقا جان بهر کتید  
 بونا پورت را میفرماید ... این همان نمی است که من بخوابم الطاف نموده قدری مفصل از احوالات او  
 بیان نمائید زیرا که شنیده ام در شجاعت و جلالت نادر زمانه خود میباشد و دثانی نذرند ... دود ...  
 رفیق شفیق گفت ... چه میدم زبان در وصف او لکن و بنان کند است ... مستطیع الیه در امان است  
 یکی از سر بازهای متعارفی بود و حال ملک و ملت و شیع و کثیری سلطان است و تمام سلطان  
 فرنگ قانون ملک داری نمائید و جان عزیز خود را مشغول رحمت میدرد و میگوید سلطان نه برای  
 عیش و عشرت است بلکه برای رنج و محنت است سلطان بشاید داعی است اگر غفلت کند سر و  
 کرگ و پانیک ملک و رعیت او را می ربایند و هر کس که رحمت خواست طولی نکشید که همسایه  
 او را از خانه بیرون میکند لزوم وجود چوپان از وجود دگر است و الا وجوبی نذرند مشارالیه همیشه  
 بیدار است و قتی هم بخمال تصرف مصر و افتاد و شکر زیادی هم بجهت تصرف اینجا کسب نموده  
 ولی غافل از شمشیر برنده مسلمانان بود و آخر الامر که مقداری از عایا را بوحشت انداخت و غراب  
 بدوی را به میان خودشان تارند مجبور شد که از خیال تصرف مصر منصرف شود و من کتیم که  
 فرقه مخصوصی هستند و آنها که جمعیت زیادی هستند که در خاک جزیره سکنا دارند و با قومی قلیتر  
 می سازند - کاتب گفت چرا حقیقت همین است و اینها در میان فرق فرنگ اینجا می هستند  
 که سالهاست سر خود را بهستان شاه پاشا باب عالی می ساینند و سلطان محکم بابت اینها  
 مرحمت نامه دارند و در استعد و قوه بحری بی نظیر و دریا قوسا به و ماهوت باقی کی عدیل اندام  
 کتیم اقا بفرمائید بنیم وضع حکومتشان بجهت قسم میباشد و از آن بابت بصرع مبارک چه رسیده  
 بغیر از یاد شاه بهریت یا من حکم افنی نمیکند - رفیق جواب داد ... بله شما بطور صحت شنیده اید



همین است ولی من و شما خود خلقت آید و از چه میزدیم... استا شاهی دارند ولی رسماً به حال  
مختلف است شاهشان غذا لباس و محل سکونت دارد + خرج صبی اسم چه او متین است  
ایمان و اکابر هم دورش جمع اند و الفاطمی هم که با سلطان خود خطاب میکنند آنها هم میگویند  
ولی اقتدارش به اندازه که یکی از قایان جانیسری های ما دارند نیست اگر بخوابد یک وقتی یکی از  
وزراء خود را قبیله کش نمیشوند + ولو هر چه تقصیرش باشد + ولی اگر قایان جانیسری بخوابند  
کوشش نصف اهل مملکت را بر بند هیچکس نمی نرسد + گفتم این حرکتی که شما نسبت به قایان خود  
میدیدید واقعا چشمانه است قانون انگلیس صحیح است که سلطان نشان برافه و رعیشان در پیش اند  
از اشتباه کاری و محضیت شخص سلطان آسوده و بیست چه عیب دارد که انسان عزت سلطان  
دارا باشد و آزادانه زیست کند + چه ضرر دارد که مسئولیت اشتباه کاری و دغا بازی رعیت را  
متحمل باشد مجدداً گفت + کمترین مخصوصی دارند که در آن جامعه از مجامین جمع میشوند و شش ماه تمام  
منارعه میکنند..... اگر اتفاقاً در یک مسند کسی بگوید سفید است فوری دیگری خواهد گفت که سیا  
هنا شد انقدر با یکدیگر تبه ثبوت سخن خود مباحثه میکنند که قاضی های ما در یک سال محسم فقر و محنت  
نمی زنند و یک مفتی با تبه یک سلطنتی بس است + گفتم آنهم که خوب است مذمت ندارد + که هر  
خود سری نماید و اسم شاه بدنام شود + از این دست را جاهل و عاقل شناخته میشود مگذیب ندارد  
شود + مختصر هیچ کاری بدون اینکه آن جماعت جمع شوند + مقرر نشود + میخواهد در شورش سراف  
بریده شود + با مالش ضبط کرد و ما که نام مطلب را با در کنیم خدای قادر بصیر بیگ طبعه کاست  
واده و جماعت دیگری حماقت ما یاد شکر آن خالق و پیغمبرش را بجا بیاوریم + که ما در تحت حکومت  
انگلیس قرار نداشت + و میتوانیم در قوه خانه کنار دریای باس فروش خودمان بر است حق بکشیم  
گفتم تعجب است + چیز های تعجب شما میگویند + هر گاه سابق بعضی مطالب شنیده بودم حالا اند  
باور میکنم + مثل اینکه همه میگویند که هندوستان مال آنهاست و میگویند چند عجزه هستند که انجا  
حکمرانی میکنند + شما از این مطلب اطلاعی دارید یا نه + مشارالیه جواب داد که از کار های آنها هیچ خبر نیست  
ولی این حرفهای دیوانهای احمق است و این شده و محبت ندارد + لکن محض خنده به ترکی گفت +  
نه آنکس + ابد بطور + یعنی شاید چنین باشد خدا میداند + چه که دیوانه با کار های عجیب و غریب زیاد  
میکنند + پس از قدری تامل گفتم + این مطالب را که فهمیدم ولی غیر از اینها باز هم گفتار استند حقان بر  
مبارکتان بفرمائید + که هیچکس تصور میکرد که در دنیا این تریات باشد + مشارالیه فوری ننمود



گفت ای بابا به فرمایش مردم نه اگر کنم + دوسه فرقه دیگر قسم میدهند + ولی فی الواقع آنها قابل الذکر نیستند + مثلاً بر تو قالی است + ایتالیایی است + اسپانیایی است + که غالب قوت آنها قاز است و بطریقه خودشان پیشش هتنام مینامند + و آنها بنین فرق رنگ چهری نیستند اسپانیایی + از پاتاگاس آنها (یعنی سکا) را می شناسیم + بر تو قالی را از یهودی با شماست زیرا که از نجاسودی زیادی می آید + و اما ایتالیایی را از مخان عورتا نشان شناخته ایم چرا که آنها اگر چه بظاهر درویش اند ولی پول زیادی بخراشه شاهنشاهی میدهند که در اینجا کلیبیا بنا کنند و ناقوس بزنند + و یقین دارم که همین شد یک روز بسباب فساد بزرگی خواهد شد + و اما از باب یاب یعنی (خلیفه بزرگ آنها) باید بجهت شما نقل کنم که در ایتالیا سکونت دارد + وجه قدر ساعی است که مردم را بدین خود هدایت کند + ولی بایشه از آنکه او بتواند بدین خود دعوت کرده ایم با وجودیکه مردم قبل از آنکه بدین اسلام بیایند مدینه داشتند معجزه قبول کردند من گفتم + آفندیم + یک کشتند و دیگر باقی است که باید از شما پرسیم + آن وقت دیگر کافی است + شما میتوانی از سنگ و طلا اطلاع صحیحی بدهید + بجهت اینکه بنده مطالب مختلفه زیادی از شما شنیده ام و معزوم از چنان نقابین بگوشیده چگونه اینها بخارفته اند + چه طور ملک محض زیر زمین واقع شده است و حاجت مشارایه جواب داد که ما به آنها رابطه نداریم و از آن شده اطلاع کاملی نداریم ولی مطلبی هست که این میتوانند به اتفاق جنایات انجام بدهد و به ازاتیکه متعلق به نیاست اگر در بندر شما دیده میشود + پس از آن آبی کشید و گفت آنها هم کافرند + البته بعدین کافر با کافرهای سنگ دنیا تماشا نشان در آتش بنهم خواهند سوخت همین قدر که فهمیدم مشارایه دیگر در آن مطلب سخنان ندارم منم استفساری نکردم چون جواب و سؤال زیاد طول کشیده بود و موقوف بموقع دیگر گذارم که در قهوه خانه بنیائیم و اینجا با هم گفتیم + و در کمال اشتیاق از یکدیگر مفارقت کردیم .....

### فصل بیست و نهم در بیان احوال و زیاده و کمبود حاجی بابا

طولی بطریق حاجی بابا چنین شکر رزی میکند + که پس از مرضی از خدمت ریاض آفندی در کمال فرحت و کامیابی بشف خدمت تنفیذ اطلاعات کامل رسیده عرض کردم .....  
مژده ای دل که سینه نفس می آید + که زانها سس خوشش بوی خوشی می آید + تا آن وقت من خود در خدمت عامه و مل و تصرفی نگردم بودم + و در عموماً و از رسالت که دیو کسی میگوید بیشتر

نداشتم یا دوستی که از کتاب گرفته بودم از جلیب بیرون آورده بنظر محبت اثر جناب سفیر را بدیدم از  
خوشوقی او چه بگویم - مرثیله میکانیل فرض کرد و نوشجایات را وحی منزل تصور نمود - مختصر تبارک  
با در اسلایس بودیم کار بنده این بود که اخبار را به راجع نمایم تا آنکه خیال خود را تصور نمودیم که سکنه  
عیال شد - منگوم است هر کس قرآن خوان مفت گیرش یا دید بجهت قدر واد قرآن خوانی دروغ نمیدارد  
خلافه در میان بسبب که دستخط قباب نقطه قبله عالم صادر شده بود تمام بلکه بالاتر از آن انجام گرفته بود و  
امر جهات مطاع شرف ضد و ریافته بود که سفیر بی نظیر بشف استمان بوسی مرتب نماید - لهذا بجهت هدایا  
نفسه سوغائی رحمت کشیده شستی از تواریخ اروپا و خیره نمودم و مسوده بخط کج و اعوج خود کردم  
ولی جناب سفیر حک و صلاح در عبارت و نشان بسلطه شاهنشاه کرد و هر جا که قرن قیاس نبود دست  
نمود - و جائیکه نقص تصور میشد بعضی الحاقات فرمود - پس از آن بمیزانی داد بخط خوش و عبارت  
دلکش حرج و تعدیل نمود تا آخر الام بصورت تواریخ تالیف کرده - بطرز مخصوصی بجلد مطلق  
زینت داده شده و در خزانه ان ابریشمی نهاد - و پس از آن سفیر تصور نمود که باین شکل قابل  
تقدیم شاهنشاه خواهد شد - جناب میرزا فیروز طایفه فیروزی خود را نمود که خدمت بر جو  
منصور شده است مصمم استمان بوسی کردید بنده فرمود خیال کشید که شمار حفظ مصاحبت نیرم بلکه  
میخواهم شمار پس از ورود بطهران بخدمت دولت مدتا برقرار نمایم - زیرا که شخصی مثل شما عاقل  
و کاروان و بصیر - از معاملات اروپائیان لازم است که در بار ایران باشد که در موقع ضرورت از  
عجده ایچی های آنها بپایند - حقیقت ایجا و تدبیری بهتر از آن نبود که نمیل خودم بعمل آید زیرا که  
سو و سلوکی که ترکان خون ریز زمین کردند همیشه از آنها کرامت داشتیم و طبعاً حرکات آنها بنظر من که بود  
هر وقت خیال حرکات آن صبح و بیوفانی شکر را میکردم و بنا بچشم شب تا بیدار میشد و خیال  
سعدا بنا زنجیر میخورد - و اما ملاحظه حادثات طایبانی و طایفان را میکردم و چشم بدقی بود و نقصان  
یافته و از قرار استماع طایفان هم دم توپ گذارده شده بود و عیال طایبانی هم که بجهت من ستم قاتل  
بدست گردانده افتاده بایران برنگشته بود و لهذا تصور میکردم که پس از مرتب از بجهت باید محفوظ بمانم  
و با خود می گفتم که اگر هم کسی در شناخت باین درجه و آب و فکی جرئت دارد که متعرض من گردد و  
چنانچه کسی ستم متعرض شود هم قطارهای مقتدره را در محفلت خواهند کرد - و فرستاد که پس از  
گرفتن طایفان به آب و سبب خود رسیده است نهایت عذر الکرم از جانب خانم خودش اعلا  
نماید تا ممکن شد دفاع می کنم و اگر هم شد اوی صد تومان شد می نیست - در این صورت

بجهت مرآت ترسی ندارم. چندان ملاحظه لزومی ندارد همین قدر که مردم بدینند که من یکی از  
 چاکران آستان شاه باشم اگر هم از تقصیرم کرده باشم علاوه خود را بکج میگذارم و درست است  
 راه میروم خیالات فوق را حصار نجاست خود تصور نموده با کمال دلگرمی مشغول توبه شدم که در باب  
 جناب سفیر بفرستم ولی قبل از حرکت با خود گفتم که ملاقات هموطنان خود در کار و اسرار میروم و چون  
 میگویم که حال مرا بدینند و متفعل شوند خلاصه در اینجا رفتم و از کارم مطلع شدند همه یکی از دروغ و دانه  
 یکی رحمت شما که نشود گفت. دیگری لطف شما زیاد سایه شما که نشود. از شنیدن این سخن با چاکری  
 تصور نمایند که در دو ماه قبل من همان شخص بودم که به شخصی از من میخیزدند و برخلاف آن شخص غریبه  
 چنان تاخت آورده بود که نزدیک بهلاکت بودم ولی حال احترام میگیرند خلاصه با عثمان اقدام ملاقات  
 کرده خدا حافظ نمودم دیدم که وضع رفقا را و با من تفاوتی نداشت و گفت فرزند هر چه میخواهی من  
 همیشه نصرت شما را از خدا مسئلت مینماید. حالات سابق شما بالاخر برای من غرقی ندارد. خدا بمرست  
 باشد نصیحت آخر من این است شوخ باش و غریب باش و هم سبک مردار باش لیکن زر و دار باش  
 جناب سفیر ملاقات رسدانه با اعیان و کار بر نمود و استجازه مرضی از باب عالی خواست و با جماعت  
 زیاده که از اینجا روستا بودند از اسکوئار هفت قدم و قدر یک فرسخ هم ایرنجی مشایعت نمود و دایع  
 کردند. سفر با من و برکتی بود که اتفاقی قابل الذکر واقع شد همین قدر دایره و آن که رسیدیم بعضی از  
 اخبارات بی ما خدشیدیم. در تبریز هم که محل حکومت عباس میرزا است به اختلاف روایات شنیدیم  
 که قدری اضطراب در طهران و سایر شهرهاست عمده مطلب شتهارات رقابت بین ایلی گلپایگان و  
 بود که می گفتند شرفیای ایلی فرانسوی خدمت شاهنشاه اسباب تاخیر ماریای ایلی گلپایگانی شده  
 حکایات متفرق بیان میشد که جد و جد یعنی بجهت حصول مطلب خود دارند. و تمام ایران از این مسئله  
 متعجب است که اینها از راه دور و دوازده مضاف کزاف آمده در حضور مسلمانها با یکدیگر مناقضه  
 مینمایند. که بخش آنچندند. و ایلی فرانسوی محض اینکه مقصود خود را نال شود همیشه از دستار و جلال  
 سلطان خود خبر میخواهد. و تسلط و بزرگی سلطان خود را نسبت بسلاطین اروپا اظهار  
 میدارد و از مضاف سوارا می خود مدح مینماید. ایرنجی و جوش میگویند. هر چه میگویند  
 باشند ربطی بماند. و بین ما و فرانس سلاطین زیاد واقع شده اند فرانس با ایران چه نسبتی دارد  
 ولی ایلی فرانس میگوید ما اینجا سیم بند را بجهت تفتیح نماییم و این بند و ایران راه مراوده و فتاح  
 کنیم. شاهنشاه در جواب فرموده اند. ما ربطی نداریم و محلی است که شما هندوستان را میخواهید

۱  
 هر چه خواهی باش

و اما باین نیستیم که از سوارهای شما دعوت کنیم مجدداً گفته است که میخواهیم کرجستان را بجهة علیحضرت  
 فتح نماییم و تقی را متصرف شاهنشاه بدیم + و از صدقات و قطاول روسیه محفوظ بداریم + .....  
 اعلیحضرت شاه فرموده اند این مطلب دیگر است + وقتی که مانعیه داخله شما را فهمیدیم + و شنیدیم  
 که دیگر روسیهها باین سمت خاک فقار نیستند + آن وقت باشماره ستم راوده میباشیم + تا آنکه  
 آن واقعه منتهی شود + و مانعیه را در حد و خود راه بدیم + و نهیم با انگلیس که دوست  
 قدیم ماست + فتح اتحاد دنیا کنیم + ..... از طرف دیگر + المچی انگلیس میگوید + که آمدن فرانس در این  
 مقصودی بجز صدمه بماند + استعدای ما این است که آنها را مرتعبت بدهیم + اعلیحضرت در جواب  
 فرموده اند + چگونه میشود + ماین کار را نمیکشیم + زیرا که برخلاف وظیفه هماننداری است + با  
 محبت با روی عموم مفتوح است + المچی انگلیس مجدداً + که اعلیحضرت باید یکی از بابا را  
 بکار دارند + و از دیگری غرض عین نمایند + که بین با تصفیه شود + یا فرانس را دوست بخوانند یا با  
 دشمن بدانند + اعلیحضرت فرموده اند عکله نذار که بجهت رضایت خاطر شما ما کسی خصومت نکنیم  
 و دشمن تر نشی نماییم + باز انگلیس جواب عرض کرده است + که چه ضرر دارد خصومت با آنها + آنچه  
 پول و شکر بخوانید + استعانت میکنیم + اعلیحضرت شاه فرموده اند + این مطلب دیگر است چه قدر  
 میدیدید + که ختم عمل شود + این صحبت با را در تبریز شنیدیم چون در طهران منتظر ورود جناب  
 سفیر بودند + اندک خدمت حضرت مستطاب شاهزاده عباس میرزا حکمران خطه آذربایجان چندان  
 توقیفی نکردند و طهران عازم شدند + صبح روز ورود ما بسلامت دیدیم که از سمت طهران  
 سوار زیادی می آیند ولی اسباب و بارشان مثل ایرانی نبود + نزدیک آمدند که شنیدیم که فرنگی  
 هستند + و همراه آنها همان داری از جناب اعلیحضرت شاه آمده بود + مشا را لیه مذکره نمود که خبر  
 سفیر فرانس میباشد که از اعلیحضرت در کمال انسانیت تحویل اجازه فرضی نموده و اکنون مراجعت میکند  
 خود میکند + و محتمل است که المچی انگلیس عاقبت بجای او خواهد ماند + از قرینه معلوم شد که چه در طهران  
 در طهران رخ داده و بین دو قریب اسباب بازار گرمی دخل این شده است + جناب سفیر ما متعجب بود  
 که چگونه قبل از ورود او قرار و مدار داده شده است + و حال آنکه از تمام مطالبات اروپا را لیه  
 ملو بود + میگفت محتمل است که اسم محترم پول بفصاحت قرئت شده + تمام مطالب فرمایش  
 کرده است چنانچه شاعر فرموده است + زربهر فوایدی نرم شود + خلاصه ما بسیار خوشوقت  
 بودیم + که رسوای آن ملت که این همه صفش را شنیده بودیم موقعی بجهت دیدن آن بدست آمد چون

آن روز را اینجا منزل گاه داشتیم جناب سیر از اوقات لطیفی فرانسه غفلت نورزید چنان تصور میکردم که مشارالیه مکرر خاطر است زیرا که خیال نمودمان میگفتم از خدمت قبله عالم با یوسی خارج شده است ولی مشارالیه برخلاف خیال در نهایت بشت بود ایران چنین فرقه مجذوقی ندیده بود + تمام انروز را میخواهند وی زدند و باید که گواها گری می کردند بیکرته با هم تکلم مینمودند + هیچ ملاحظه از در و دیگری نداشتند یکی از دیگری بلند تر سخن میگفت اتفاق تامی داشتند گویا همه آنها مساوات بودند هیچ آنها نمیدانستند + خفت به اتفاق راحت جهان گرفت + اری به اتفاق جهان میتوان گرفت کویا هیچ چیز بدان از فروشش با هم ملاحظه نداشتند با کفش روی نخس میزدند گدشته ایران است هم روی آنها نمی انداختند که بنظر ما بسیار مگره بود + من ملاحظه حال خود را که میکردم تا یکباره خود را موافق با آنها میدیدم زیرا که زحمات اطلاعات از حال آنها را کشیده بودم بندگان سعی بنیج میکردم که به بنیج زبان ما با آنها بنیجی دار و یانه لکن یک لفظ آنها را مطابق الفاظ خودم ندیدم + هر چه سعی نمودم که در آن زبان آریا دوست نمودن و نوشتن مهارتی کم کم حاصل نمایم + مثلاً دو کلمه که یادم بود نوشتم + اولیش ساکره + دوم پاریس + سوم به ایچ بود + ... روی سیم رفته ما از حالت آنها خوششان آمد ولی در اغلب موارد با آنها منازعت داشتیم چنانچه عقیده ما برین است که تمام کار از خدمت ایشان بهتر میوزند + در عرض آن دیدیم که آنها آن روز در خدمت بشت بسر بودند بدون اینکه غم و فتنه داشته باشند + ... روز بعد از یکدیگر مفارقت کردم + آنها میخندیدند حق میزدند و بخوشی صحبت میداشتند برخلاف آنها ما در خوف رجا و بوک و نگر بودیم که آیا زحمات ما ثمر باشد یا بی اثر من قدر مشارالیه را که نسبت بخودم کم این بیت خاطر آمد + کریشیر است در گرفتن موش + لیک موش است در صاف پلنگ

این حرفت نام صالح و ملا و محتال و غیره فرمودند تا که قول افتد و که در غفلت بود

فصل سیم در رسوای پدیر ایلمی فنک که در دربار علیخضر شیر شاهنشاه ایران شده است

الغرض صاحب منصب من جناب میرزا فیروز وارد دارالخلافه طهران شد و علیحضرت شاهنشاهی کمال مرحمت را بار او مبذول فرمودند + از هر جای اروپا که سفیر باشند در نهایت استحضار بخاک پای عرض نمود زیاده از اندازه مورد عطف ملوکانه گردید و از خدمات شایسته او موجب تحسین شد + میفرمودند هیچ کس بهتر از میرزا از عده این خدمت بر نمی آید مشارالیه در تمام موارد حاضر جواب و بی اخطا اسباب اضطرابش شده و نه صوبت باعث مزاحش بود + الفاظ منقطع استیم + یا نمیدانم

که بستم سلاطین گناه گیر هست از منهنش دانستند + از هر دست سخن میراند که مستحق یقین منبوی ده که  
بی ما خدمت و از بابت احوالات اروپا بطوری شرح و بسط داد که گویا در آن ممالک متوالر شده و بین  
آنها نشو و نما یافته بود + همین قدر که مردم فهمیدند + بنده هم در خدمت جناب میزبان بوده ام و حتی  
صحبت با عنوان شد و در احوال اروپا هم بنشین و دخل بوده ام به چشم احترام در نظر جلوه دهم  
و مرا از احوالات آنها عالم می پنداشد که بچرخ عالمی من در مقابل شان من موافق نبود + ولی در کمال  
ملاحظه بر طبق سئوالات جواب دانی میگویم + و اگر چه ملاحظه زیادی هم دهم که مبادا سخنی بگویم که ب نظر  
مردم جلوه کند و مرا اعتقل و بعضا از میزبانند و از غم بذب چیز دهن به بریدن برو و مسکند در  
کمال احتیاط جواب شافی میدوم و روزها را میگذرانم ولی خشنی که کار داشت این بود که هیچک  
از اهل بلد همی ندانستم که چنان گفت کند لهذا کلام مثل اعجاز یا وحی منزل بود چنانچه + الهی شعر  
فرموده است که در شهر گنگ ها اگر شخصی آوازه بخواند + و لوانیکه صدایش نمونه **اِنَّ اَنْكُمُ الْاَصْوَاتُ**  
**لِصَوْتِ حَمِيرٍ** باشد + نغمه داودی تصور میشود + ..... خلاصه الهی مجلس چند روز قبل از روز  
وارد شده بود مشارالیه را در کمال عزت و احترام پذیرائی کرده بودند + که شهر طران از آن نوع هرگز  
متزلزل بودند اغنی از مجتهدین در این سلسله نگه رفته بودند و نزدیک بود که بعضی را تکفیر کنند در غلب  
معابر کا و بقدیم اسب او قربانی شده بود و شیشه ناست شکسته گردیده بود و روز و دوش نقاره  
زده بودند که این احترام را بعضی از شامزادگان داشتند و در همان داری او نهایت توجه مرعی شده بود  
خانه یکی از خوانین محترم را بجهت منزل او تعیین شده و لوازمات خانه نیمه مهیا بود + محض فرحت  
باغی را هم از همسایه گرفته ضمیمه خانه کرده بودند + بوزیر خزانة امر صادر شده بود که از حبس خود  
مصارف او را بطور که بخانه متخار شود + و شال و طوبوس زیادی هم چنانچه معمول است از سایرین  
بجهت خلعت او گرفته بودند بزرگان عظام و عیان ذوالاحترام امر شده بود که بجهت الهی تعارفی رود  
نمایند + و به عموم اعلان شده بود که مشارالیه با هم منشی میبایان اعلی حضرت شریاری هستند +  
و احدی نباید به خصمی احترامی کند چنانچه کسی بی احترامی کند مورد مواخذه خواهد گردید .....  
این گونه احترامات و توقیحات لابد اسباب ترخیص خاطر آنها بوده ولی همین قدر که صحبت از  
رسومات شرفیابی مذاکره شد اسباب اشکال و تقاریر بر خاسته شد + زیرا که مشارالیه نهایت  
اسباب فتنه بود و اولاً میگفت که باید روی صندلی و صندلی هم نباید خیلی دور از تخت شاهی شد  
دوم در سینه کش بود و صندلی دایر داشت که باید پابرهنه نکند و بکفش پاشنه کشیده وارد شود

حتی جواب قمر بنی هاشم از پایی خود بیرون نکند با سوم + در بارگاه بخت میگرد + میگفت باید  
 کلاه از سر بردارم آن وقت نظم کنم + با وجودیکه با او گفته میشد که سر برهنه بی ادبی است معذرت  
 چهارم در مشایخ باطنی که تولید بحث شدیدی شد زیرا که بدو افسوس شده بود که لباسش مخصوص از طرف  
 اعلیحضرت بجهت خود و اتیانش بیاوردند با آن لباس با خود را پوشانده تا دمایه شرفیاب گردید  
 روز شرفانی پیش منصرف شد و به تضحیک موقوف داشت گفت من لباسی باید بپوشم اعلیحضرت  
 فرمودند غلام که شرفیاب استان سلطان خود میگردم + چون از ایران کسی بازو باز نرفته بود کسی  
 نمی توانست تشخیص بدهد که آن لباس ملبوس درباری است یا کلاه و قبای شب است این مطالب  
 لایحل بودند تا آنکه من محل کارخانه چهل ستون صفهان مخاطرم آمد که تصاویر زیادی در آنجا نقش شده  
 مخصوصه یادم آمد که در یک مجلسی شاه عباس اول به تخت جلوس نموده و یک ایچی مهم لباس موقر از پیش  
 این مطلب را با قای خودم عرض کردم خشم بخدمت وزیر اعظم اظهار کرد هر چه در شد که از صفهان  
 مانی مثالی و نیز دقانی عین مجلس را کشیده بزودی زود ارسال شود ..... تصویر مجلس که رسیده  
 رساله نزد ایچی مجلس ارسال شد و پیغام داده شد که باید به این قسم لباس بپوشد و در نماز و  
 نمونه هم بجهت مشاوریه فرستاده شد و ملاحظه بودیم که همان ترتیب قبول خواهد شد ولی بعضی دیدن صورت  
 و شنیدن پیغام طوری خنده کرد و گفته زد که بیان آن نمیشود کرد + و جواب داد که همچون ستم که  
 به شما این لباس بپوشیم + وضد کرد که شما باید لباس معمولی خود را بپوشیم + آخر الامر کرم خود  
 دانست + روز سلام و شرفیابی و چنانچه از آن بی ادبان مترصد بودیم بهتر انجام گرفت تا متعجب  
 شدیم که اشتنا چیکه بختی از رسم و رسومات و سنوی بی ربط اند چگونه ممکن است که طوری در چنین منج  
 مشکلی حرکت نمایند که ناشایسته و غیر مذبذبه به نظر نیاید اعلیحضرت شاهنشاهی رزیت صفواورنگ در حالی  
 شده بودند و لباس شاهانه فاخری پوشیده بودند که از ملحق آن چشم وزیر اصیبات بود و سیاه  
 آن استان عرش شان در حالت تعجب بطرز شتر دار فریاد میزدند که جمشید که ام فیض سوار و قبادی بران  
 اقتدار بودند و شیه وان هرگز سب عدالت خود را به این طور جولان نداده + دو یکناز در شاهان  
 دو شاهنشاه مراده کامکار بسیار و همین تخت آن شهریار استاده ششصد و شصت و شش جوان هر یک  
 اعلیحضرت شاهنشاهی پوشیده بودند شده بودند + قدری دور تر وزراء ثلاثه که مخزن فرج و فلاح رعیت  
 و عمید مشورت و صلاح دولت شمع مانند فروغ انجمن گشته و پشت بدو باز زد هر یک از طرفی مراب  
 حفاظت تاج بودند آن چشمه ان علما صفت که با نوشته کان خواص اند که کواکب سیاره را در فلک

بابت نگه داری میگردند مهادی آنها فرنگان بازارهای محشوف و لباس چاک خورده مرغ  
وزنج بی سبیل و پیش واقع شده بودند حال آنها مثل طیسوری که در حالت پریدن - یا میمون مرضی در  
حالت دیدن باشد بطریق آمدند و بهمه چیز متشاج بودند الا بهمان و اگر ایشان اشخاصی تحمل  
ایشان بدون خجالت و حیا به جلو گری حضور شاهنشاه قیام داشتند و لی از حرکات و سکنات  
و ظاهر شره آنها معلوم میشد که از جنس مطرودان هستند و نظیر آنها در آن موقع موضع مخصوصی  
اوداشد و بی خود و زواید بطلب رانی ساخته عرض میکردند چنانچه فخر از انکی شعور  
مترجم خلیل نبود و بهیچ وجه خطاب قبله عالمی یا شاهنشاهی نمیشد اگر بخوبی قسم فرق رسم و رواج  
آنها را با وضع و ترتیب خودمان شرح دهم عمر فوج و صبر ایوب میخواهد ولی من همین یک بیت  
اختصار میدهم مسان ماه من تمام کرد و آن تفاوت از زمین تا آسمان است

### فصل سی و یکم منظوم نظر و در پرانتز ششم حاجی بابا و بهمان و سبک و خود

واقعات مذکور فوق تمام بجهت ترقیات من موافق بود و مردم نشو و میگردند که من کمالی از ارمادار  
و بهمان سبب در طلب کار بای فرنگانیه در ایران بودند بنده را مدخل میدادند و بهمن سبک بهر شرف  
من از خدمت وزیر عظم و سایر وزراء و اعیان کافی بود و اقامی نیز از فیروز خان گشتی داشت  
و در سوختی که در سفر به مشارالیه رسید من از جهت نظران موقوف شد و بهمان بارک الله و آفرین  
ختم کردید و آخر طوری شد که توفیق از من نگه داری کند ولی مشارالیه بهین قدر خوشوقت بود  
که من بیکر میتوانم بلاس خود از آداب بکشم و تحصیل نانی بجهت معیشت خود نمایم بهیچوقت از اوصاف  
حمیده من اغماض نمیکرد و همیشه در مجلس و مجلس تجدد تحسینات مرا میداد و اگر چه قطع مرسوم مشارالیه من  
نگار بود و سبب ما بوسی من از خدمت بدولت شده بود و متعهد از طریق تجددات او منم خود را



بشو و میرساندم چنانچه هر یک مسلمان و کافر را بکار دانی خود مستحضر ساخته جذب قلوب از  
 آنها میکردم + اقبال که بدون معیت آن بیکاری صورت نمیکرد گویا بگوشتش من گفت دیگر از  
 کش مکش روزگار آسوده شده و نزاع و دهر تو را ترک کرده است .....  
 وزیر اعظم بدون شبه شخصی بود که از حیث فراست سیاست و خرم و استعداد طرف مرحمت  
 اعلی حضرت شاه واقع شده بود و در کارهای سلطنتی استقلال تامه داشت از ابتدای سلطنت  
 این شاه بر این مقام منع فائض شده بود و چنان بطریق معاملات دولتی حاصل کرده بود و جنب  
 قلب از شاه نموده بود که صلاح و صواب دید او در کارهای خارجی و داخلی مثل طلوع و غروب قباب  
 لازم و ملزوم بود لهذا اول کوشش من این بود که خودم را در ظل حمایت او جا بدم از اسبته بیرون  
 در مجلس او حاضر میشدم + ابر استان توغوغای عاشقان چه عجب بود که هر کجا شکرستان بود و گشت  
 و مقابل او همیشه قیام داشتم معاملات او با هم در آن ایام غده مطلبی شده بود گاهی میشد که من بحضور  
 معظم الیه بروم و از من نسبت به اروپا صحبتی ندارد \* و همین اسباب و شوق من شد که مرا در  
 خدمت ایلچی انگلیس روانه نمایند و توسط من جواب میشد بعضی اوقات هم خودم محض تلقی از قول آنها  
 نسبت بمعظم الیه عرق میزد (مثلا میکشیم جناب ایلچی \* حقیقت شما را در خور وزارت پسندیده است) و به  
 این قبیل الفاظ من تحت طبع انداخته خود را محبوب القلوب و مقرب عزیز طرفین ساخته بودم  
 و جناب وزیر اعظم هم کلیه شش به تحصیل تعارفات مصروف بود و در تمام معاملات ایلچی هم قبله  
 من واقع شده بود همیشه از روی فرزانی جد و جهد میکردم که چیزی از ایلچی اخذ نمایم و بخدمت وزیر  
 اعظم رسانم که نسبت بمعظم الیه حسن خدمتی نموده باشم \* خلاصه یک عقد معا هده در بین دولین  
 بمیان آمد + و منی من وزیر اعظم از جانب شاه مدارا همام و وکالت تام یافت که قرار داد و اب و است  
 بداد + اگر چه در آن معا هده بزرگ شخصی مثل من حقیر مذ خله داده نمیشد ولی در آمد و شد و موسس موسس  
 کوتاهی نکردم مثل اینکه در جانی ضیافت شود و سک به امید رسیدن استخوان این طرف آن طرف +  
 انقدر شک و دو کردم و بگو شدم تا اینکه تعلیم شد که طعمه بدست آوردم \* آخر الامر نسیم آورد  
 یوم ختم گفت که بود + وزیر اعظم مرا در اندرون احضار کرد ولی در اندرون من را به غیر از شاخه بجز  
 محرم دیگر کسی مجال آمد و شدند است وقتی که من وارد شدم دیدم تا نواز خواب بر خاسته و چشمها  
 مرا به آواز ملائم صدا کرد فرمود \* حاجی پیش بی مطلب همی است میخو ا هم شما بگویم \* از این  
 نسبت من مذول داشت قدری مترو شدم \* بدون اینکه صحبت متفرقه نماید فرمود که من

کار مشکلی گیر کرده ام + ایلمی مجلس مطالبی را تمنا کرده که قبول کردنی نیست و گفته است که اگر منظره  
 نشود یک مرتبه از طهران میرود + از یک طرف شاه مرا تهدید فرموده اند که اگر ایلمی نگردد برود و در  
 خواهند برید + و در همان وقت بمن و برادر دم که وکیل مطلق است و زجر فرموده اند که خواهش است  
 ایلمی قبول نخواهد شد چه باید کرد + من در نهایت ادب مثل اینکه چیزی دیگر مقصودم باشد عرض کردم  
 ریشه منسکند + بلکه برشوه ساکت شوند + وزیر فرمود میشود در شوه و ادولی از کجا یا و ریم + گذشت  
 از آن آنوقت طوری احمق هستند که نمیدانند مقصود از ریشه چیست + هر چه شما کوتش بمن بپرسید  
 آنها هر چه میخواهند باشند + ما احمق نیستیم + مقصود ایلمی نائل شدن برادر خودش میباشد + و شما  
 میدانید که من هر کار را بعهده گرفته ام بفضل الهی انجام داده ام + شما باید خدمت ایلمی بروید و بگوئید  
 که از طرف من هستید مطالبیکه من بخواهم بمشاریه بگویم شما بگوئید (البسته مطلب را نمیدانید)  
 بعد از استماع در کمال اشیاق دست وزیر گرفته بودیدم و سر خود گذارده گفتم + بر و خشم نشاء  
 خدمت را انجام داده و وفی خدمت آقای خودم فرجهت میکنم + پس از مرخصی خدمت ایلمی رسیدم  
 زحمت نمیدانم که چه گفتم و چه شنیدم تا اینکه مشارالیه را بفرمودم این قدر بدو بگو که حرف از باطل  
 بندی خرج کریم کامیاب شدم + دو کس از شرح تقدیمات بخشش آوردم که تمام کارها بروفق خط  
 مشارالیه شود و معاهده گرفتیم که بعد از ختم عمل گشته لباس درشتی بپوشم بجهت علامت دوستی ملی بین و کلا  
 دو لکن اخذ و دریافت شود + بعضی بیک جناب وزیر کیسه های زرینی پیرا دیدند تا مدتی مثل شخص  
 ضرر مبهوت بود و گاهی به بالا بصورت من نگاه میکرد و گاهی بر زیر بیکل کیسه + تا اینکه حضور قلب  
 نموده گفت + آفرین خدای بویده + که تو پرورد و مادری که تو زاده ام حبابارک الله محض  
 تا مدتی تجید از ادراک و گرم محقق می گردد + پس از آن گفت حاجی شما از خدمت هستید + حالا مادر ایران  
 هستیم + و بعد از این دیگر سر شمایی کلا بپوش تا یک عریضه شرح حال بدهید + اینجا من را دیگر بختیار  
 من و اگر از دیدن مکرر تظلمش کردم و اظهار چاکری نمودم + و عرض کردم که من سزاوارتی وجود شما را  
 میخواهم + بشر و انانیت بنده و در خدمت + که بر بندم و تو شاهوار منیشی + مختصر القدر الظا  
 تحقق آمیز گفتم که بجز شش نشیده بود + مشارالیه قدر سخن های مرا بهتر از خودم میدانست + گفت سخن های من  
 بیجا صرف کن + منم مثل شما یکی از آواره های روزگار بودم و قدر خدمات شما را نمیدانم + پس  
 قدر زور زگر شما صد کردم گوهری + از اتفاقات روزگار من بپای رسیدم + و از شما دعا  
 هم شما بمن رسیدید + و شما بجهت سبب خوبی هستند + من حکم که شما در کار آنها باشید + پول

انها زیاد است و باقیم کار زیاد دارند لازم نیست که من بگویم <sup>مثل</sup> اصل ایران مثل زمین زیر دست است که بدون رشوه حاصل نمیدهد و خیالات فرنگان خیالات مالی است + چون ما در تحت قانون نیستیم هر چیز را موقفاً نمیتوانیم بداریم + آنها غیر از خبر خواهی وطن چیز دیگر مد نظر ندارند + و اینها بنظر ما بی معنی است چرا که میگویم بعد از مردن و نبودن شاه دیگری می آید از بی ترسیمی ز جهات مرا بر باد میدهد هر کس جانشین شاه بشود و خیالات شخصی رفتار میکند و آنچه ما بجهت ترقی ملت کرده ایم مقرب می سازد همان فائده و عیش موقتی بجهت شاه موروئی است از این روشا عر کفته + هر که آمد عارفی فوساخت + رفت منزل بدیکری پرداخت + پس در صورتیکه کل الشیخ ذائقه الموت در تحت لزومی ندارد که حلوائی نقد را از دست بدیم و خیال عقاب خود باشیم چنانچه اسلاف ما کردند معلوم است وزیر هم از این خوان نعمت سهمی دارند + چرا باید از حق خود دست بردارند حقیقت چندان خبر خواهی وطن و مملکت لزومی ندارد چرا که هیچکس نمیداند که فلان کس چه نیکی کرده + لهذا بجهت خبر خواهی صدمه نباید کشید + بعقد بعضی + ما وطن را بجهت رفاه و عزت خود میخواهیم اگر چه از بعضی دلم نزرع شد ولی از صحبت های او حقیقت تغییر عقیده بجهت من کردید و قلم روشن چرا که من غم وطن را داشتم + حرف های او گویا پرده بود که از روی دلم غبار غم برداشت خیالات تازه بپرسم فدا + امیدواریم ای من سیر به اقلیم رفیع و منبع نمود + همین قدر که گفت فرنگان مواد خوبی بجهت شاه هستند پرده کوشش من آواز تازه شنید + و سنطور عقلم نوای تازه زد

### فصل سی و دوم به ترتیب حاجی بابا خود را شہرت داد و مجدداً چگونه وزیر را حوالی مطلق شد

جد و جهد لطیفی کردم که مردم بدینند من از موثقان و مقربان وزیر هستم + و کوشش زیاد می کنم که فرنگان بفهمند که بدون مذاخله من کاری پیشرفت آنها نخواهد شد + و نتیجه آن اقدامات بزرگی معلوم شد و خدمات من طوری لزوم داشت که معاون فائده طرفین بود + من جمله یکی از کارهای من همان های انگلیس ماین بود که میل منظر ملی بجهت رفاه ما برخلاف عصبیه ما داشتند و بخوشان حتم کرده بودند بزرگ و متصارف زیاد کوشش نمایند که شاهد مقصود را در انوشش کنند در صورتیکه ما به خصم طبعه میرسیم و آنها را ناپاک میدانستیم و یکفتم که جنتی هستند معنداً مطلب معلوم نبود که ما بجهت قائل محبت آنها شده بودیم + برجهت من کاری بسینده آنها ندارم + خیال من این بود که چه حقه بزرگم و اخذ پولی بکنم که تلافی از حتم شده باشد + مطالعه کنندگان این اوراق شاید خاطرشان باشد که من در جلد اول

من از حجابم

این سرگذشت از ملاقات با داکتر فرنگی مذکوره کرده ام که در بین محالجات و ادویه جات جدیده  
ساعی بود که ترتیب تازه آبله کو بی را در ایران شایع نماید. و استعمال آن تاکنون همده تعویق افتاده  
بود استعدا و ما هم در بی تربیتی به همان اندازه بود که آبا و اجداد ما و ششید چنانچه مقدار زیاد  
از منابع نوع همین طریق به ثمر نرسیده بخل جانشان از ترس کج فهمی بون قطع کردید. خلاصه یک  
داکتری ستم ملتزم زکا با لاجی بود و وجد و وجد بلینی داشت که در باره ما مانیکی نماید خیال و شوق  
بی حد مشارالیه این بود که محمد و آبله کو بی را رواج بدهد که اطفال مسلمانان تلف شوند. و دای آبله  
آب از حی است که از آبله کا گرفته میشود. مادرهای اطفال را بطوری بی اندازه ترغیب مینمود  
و از آنکه سیدان آبله تحریف میکرد که جای نماز و تعجب بود. من محض اینکه آبی کل آلود کنم بلکه آبی  
بدست بیاورم و تدبیری بکار زده باشم اول کسی بودم که بعد از آمدن میگفتم این از دواهای زمانه  
مسلمانان بدر خانه داکتر فرنگی و لو کارشان هر چه میخواهد باشد معذرا مناسبت ندارد. و مخصوصه  
بجهت این مسئله فخرک وزیر اعظم شدم که فرمایش دیوانی در خانه حکیم فرنگی بگذار که زن داخل خانه نشود  
جناب وزیر هم بلا حظه عصمت مسلمانان قبول نمود و حکم بداروغه نمود که معمول بداروغه. این مسئله  
اسباب تاخیر کار و مایوسی داکتر کردید پس از چند روز ملاقات داکتر رفتم و بمشارالیه گفتم. چرا  
از امری شده دل تنگ هستید آنها که از شمار ضایع و ممنوعیت ندارند. و حق الزحمه هم بشمار میرسد  
علاوه و لکنی چیست. در این مدت قلیل داکتر و سایر انگلیس با زبان فارسی ما را یاد گرفته بودند. مشارالیه  
بمن چو داد. آه. شما خودتان هم میدانید که چه میکنید. این فیض عظمی باید در تمام دنیا منتشر  
گردد. اگر حکومت اینجا مانع بشود خون تمام اطفال فقرا و اغنیاء بگردن اوست. من گفتم بجا  
ربطی دارد. گذارید بمرئند. حیات و موات آنها نفع و ضرری بجهت ما ندارند. داکتر به آواز  
بلند گفت هرگاه شما بلا حظه فائده دارید هر چه شما بخواهید داده میشود. که مواد نواری من ضایع نشود  
که چهارت من نقص یا بد حرف که با اینی رسید با قار و مداری من خودمان دادیم. پس از اشکالات  
و ترس و خوف نمائید از این کار خطرناک بخصوص اجازه گرفتن از وزیر مسیح یعنی بستی بمن بدهند  
تا بلکه کاری بکنم که بکلم محمد و از جناب وزیر برف این غایب شود. و از در خانه داکتر فرانس حکومتی بر  
خیزد. بمحضیکه خبر منتشر شد که مانعت رفع شده است اقتدر هجوم خلق در خانه داکتر شده بود که دیگر  
از غلت ریاد و قلی که تنگ شده محل عبور و مرور نبود. دیگر احدی هم از نا مناسبتی صحبتی نمیداشت  
من بشوخی گفتم این همه مردمان که می بینی. نگذاهند دور شیرینی. و سودای دیگری هم

بسیار و اگر بود که بکلی نه پاره کردن اعضا مرده هم اجازت بیاید که تحقیق شود فلان شخص که بمشاورت  
مرده علقه چه بوده است + هر مرده را که از طرف منزل او بجهت تدفین عبور میسازند انداخته متنازل میشد  
که من تعجب میکنم که چرا خلق رفع تمناهای او را بر نمیدانند مرده نمیستند من اشتیاق او را که در این باب بایم  
بشارت کنیم از قطع و فصل یک یاد مرده کجای میومد + مشارالیه در پاسخ گفت بگویم  
بشما بگویم که از زندیدن میت ما چه محسنات از دست میرود + ولی همین قدر میگویم که علاوه بر این  
معاورده آتی از من طلب میشود + تدابیر و کمالات سابق هم از من عاری خواهد شد پس از آن گفت  
که اختصاصی بر مرده مسلمان ندارد دیو یا ضار را هم اگر بدست بیاید قبول میشود چنانچه شما این کار را  
صورت بدهید که فتنه مرده بدست من برسد مبلغ خطیری بشمار داده میشود + این مطلب را هم مد نظر داشتیم  
که اگر موقعی بایم مقصد را بر آوریم + و صیب خود را برکنیم که کم کم دولتی جمع اوری کنیم ایچ بی هم  
بگذاریم و بخش بی میل نبوده که بعضی ترقیات در سلطنت شیوخ بجای آید و مطلبیکه من مشارالیه و وزیر اعظم  
با کرده شدیم یعنی توانم رد کنیم + منجه میگفت که اراده من این است مبلغ معینی تقدیمی بدست من  
حاصل مخصوصی که در آسیا غیر معلوم است و در اروپا رواج تامه دارد جاری بدارم هر روز و هر هفته  
استدعای امتحان کاری که مطلع نظرش بود می نمود + و وزیر اعظم و عده هم بدو که هنوز آن  
عطیه را نبردی خواهد فرستاد بنیاب وزیر اعظم هم که همیشه دماغش بجهت ..... برای پیش کشی بود  
میرفت همه روزه از من می پرسید که ایچ بی چه میخواهد غنایت کند و برای حصول وجه زیاد دینی نماید  
من بنیاب وزیر اعظم گفته بودم که ایچ بی صفت از روی همه خودش ماهوت آورده است بجهت تقصیر  
حصول ماهوت بود + من فرمودم که ماهیه چیز از اغذیه در ملک خود داریم شما بعضی فائده عظمی بجهت  
خود من ماهوت بیاورید این مطلب را من خدمت ایچ بی و هم این او عرض کردم + و بجهت این  
که دند که آوازش بر گوه الوند میرسد یکی از آنها گفت ماهوت چیست سبب زمین دارد دیگر گفت  
ما میخواهیم بکنیم که عاقبت ملک شما مستفید شوند و اغذیه فوق العاده از آن داشته باشند + من می گفتم  
وزیر اعظم شما چه معلوم میشود که نفع عمومی را خودشان تنها میخواهند برده باشند + من بعد از آن  
که بسیار با وقار و حکم بکاشتگانش فرمود که یک طاقه ماهوت ببنده داده شود که من بجهت ادای  
خود به بر من و در کمال ادب اظهار دوستی از آنها خدمت وزیر نمایم ..... و بگویم که این تخمه  
و بر طبقی مطلب صلیب زمینی ندارد و آنرا بوقع خودش خواهد رسید + من خدمت وزیر در کمال خجندی  
محبت کردم و منطبق سباب ترقی و پیشرفت من کردید و تمام دنیا را برتری یافتم و متوجه این وزیر واقع شدم

بست

پنجاه و سوم در تهم فایع مشکوم که نکبت حاجی بابا باشد بجهت که بشهر و کمال است و بود

گفتگوی معاينه با ايچي انگليس قريب به تمام بود و همنا قرار بر اين شده بود که بجهت استحضار و اطاعت  
و اتحاد بين دولتين سفيری هم از جانب ايران بدر باران بنگذرد و + از خدمات بي دري کن  
به قلب وزير محبت من جا گرفته بود و نتيجه مطالب سابق الذكر اسباب نمايش سرگرمي و خدمات  
من شده بود چنانچه يك روز بعد از آنکه معاينه مضاف شد جناب وزير مراد خلوت خواهند و از قرار  
ذيل فرمودند: \* حاجي کوشن بمن بديد + ميخواهم به مطلب مهمي بگويم چون شما را از خود ميدانم يقين  
دارم که خوب توجه مينماييد + منکه اين فرمايش را شنيدم تعظيم لازم نمودم و متوجه شدم که چه ميفرمايد  
عرض نمودم + دردم از سسر کار و در مان نيز هم \* جان خداست مي گفتم نيز هم \* فرمودند  
خوب يابيد آخر الامر عمل با با ايچي انگليس ختم شد و با حضرت شاد و بنا بر خواهش مناقبول فرموده اند که از  
جانب خودشان سفيری به انگلند روانه نفرماييد حال چنانچه شما ميديد اين منظمي که اهل ايران را  
از خارج شدن بد خودشان ميستند و بهمين سبب انتخاب يك نفر بجهت اين کار ميشود است که قبول  
اين خدمت را نمائيد يك نفر را بد نظر دارم ميخواهم او را بجهت داده روانه نمايم چون فرستادن  
مثال به بجهت من اهميت دارد و بخصوص دور شدن او از حضور قبله عالم قدر مشکل است ايندامن  
ميخواهم که شما جديت بفرماييد و قبول آن خدمت را بپذيريد اين بنمايد فوراً فهميدم که مقصودش غير از  
من کسی ديگر نيست بفرمايدم که علت اينکه ميخواهد مرا از استان مبارک قبله عالم دور نمايد  
چيست ولي ملاحظه علوجاه و رفت دستگاه و آبروي بد و مقدمه را که کردم بي اختيار رستم  
و دست او را از روی محبت گرفته بوسيدم بجهت تعلق عرض کردم + اگر اجازت قربان دلي بهر  
هزار سپاس من از جان شوند قربانش + و بعد عرض نمودم که من غلامان جنابعالي هميشه ملک علاله  
و خدمات خود را تامل خواهد داشت و ميديانيد که تمام بجهت جان شاري حاضر خواهم بود و وقت  
چنين آقاي \* \* \* و جان را نتوان گفت که مقداري است \* با جنش با اسيلمان عزم تو را  
بنود بدوش مورد کوه گران گران \* جناب وزير در کمال مناعت فرمودند + حرفهاي شما  
صحيح است + و کوشش مطلب بد ميدهي شخصي را که بخوايه گفتم مقصود ميرزا فيروز داما و خود من است +  
اين سخن را که شنيدم انجم آويزان شد و قلم که مشگل نيلو فواز شکی رسم صرف سابق او باز شد  
از تمايزت فرمايش لاحق بهم حده شد ولي بالا چنانچه در جواب تکت بد مطولي گفتم

صدق ترش کردید کام انقدر گرفتن حرفش به تخی جان شیرینم شد از شور ملکش  
ولما حقیقت این است که آن ایام برین واضح گردیده بود که شازادیه زیبا و طرف القات شاه واقف شد  
بود چنان طلاقت لسان داشت و چنان تعلقان عنوان مطالب میکرد و دست و دروغ نداشت و میگوید  
که قبله عالم غیر از مشارالیه بطرف دیگری مایل بودند و انهای خیالات او حد یقین نداشتند که گذشته  
از آن یقین شده بود که مشارالیه باطناً خصم جانی من است در صورتیکه ظاهر اظهار خصومت نمینمود و اگر  
چه تاکنون خوف و من و اسباب چینی نداشتم لکن حال اذعان دارم که در آن وقت اسباب  
تشویش بجهت من فراهم آمده بود و از رفیق سفارت او قدری قلب من مطمئن گردید و با خود اندیشه  
میکردم که بگذارید او برو و چنان ترتیبی خواهیم داد که اگر هم مظفر منصور از اینجا خدای نخواسته  
مراجعت کند و بیکر آن وقوع اعتبار بجهت او در خدمت شاه انجامد و آنچه در برود و همه را شنیدم  
ولی متحیر بودم که بجهت ترتیب پیش بیایم که اسباب فائده بجهت خود من باشد در این بین محذور و زیر من بود  
من شمار از یک حصه مطلب خود دستخیز کردم و ضمناً مقصودم این است که حاجی که شما هم را و بر  
و درجه نیابت یا منشی اول را داشته باشید و شما که دوست و مستعد من هستید و از تمام خیالات من  
با خبرید و از وقتیکه این فریختان آمده اند محرم راز منید و واقع شما باید باین عهد مفتخر باشید و از قبول  
مطالبات من خدمات بزرگ خواهید کرد و اگر چه خوشوقت و مقطر بودم که شخصاً سفر خواهم شد  
ولی همین شد که ذکر تعصیت در میان آمد خیالات من تغییر یافت و به قلم این طور اثر کرد که اگر  
این خدمتی که الان بجهت من تعین شد دست از آن بردارم مثل این است که باز شاه راه بزرگ چه  
کشیده و چپ راه افتاده باشم این شعر به نظر من آمد که هم بروز کار که یا بدامید وصل یا گفت انگه بامید  
شد از وصل روز کار گذشته از آن لحاظ ترک ملک خود را که کردم و خوف عبور در باره که نمودم  
اگر اطمینان واقع شده بود بخصوص وقتی که خیال آن ملکی که میخواهند مرا بفرستند نمودم و از آن لحاظ  
از اینجا تصور کردم که جانی است دامناتار یک واقایمی است و در از آفتاب و اهل اینجا پاک و غیر  
هستند مثل نیکو کسی مقابل قضا و فناء باشد از خیال فرمایشات وزیر کناره کردم و بوزیر خطم رسانیدم  
ایران رسم است جواب سلسل چشم و بزرگداشت دارم و نوکر شما هستم و آنچه بفرماید مرا میسر است  
در آقائی مختارید صاحب اختیار میباشید میدادم (ولی قبا هر چه میخواهد باشد) و پس از این که جواب  
مثل جامه ساکت نشستم و جناب وزیر و بکشد از خیالات من بقبای درک نموده فرمود و حاجی مثل  
نداشته باشد بخارید و دیگری بجهت این کار سهولت پیدا میشود که قبول کند و من ملاحظه شخصی شمار



مثل فایده خودم و کم شمای اول باید به اصفهان بروید و از طرف شاه و کائنات از انجا مبلغ زیادی جمع  
آوری کنید که از جانب ایران بجهت پادشاه انگلند متعهد و پادشاه فرستاده شود + و باید پول بسکنه  
انجا طرح نمایند که هر کس سهمی بدهد + و بدان وسیله موقع خوبی بدست شما بود که بجهت خودتان  
دولتی جمع میشد و گاهی فراموشی آمدید ~~این مطلب را که شنیدم دیگر نکند~~ ششم که جناب وزیر زیاد  
تر فرمایشات بفرمائید ترغیب مراحت بشهر خود با این وضع و این لباس و با این قدرت و این سلسله  
طوری ما بی حواس ساخته بود که دیگر اهمال نمیشد بود بر خلاف صدای سابق در عین اشتیاق بلند  
عرض کردم به ملک جناب عالی به مرگ خودتان + به محاسن مبارک شاه من بجهت رفتن حاضرم نشد  
دیگر لازم به بعضی فرمایشات نیست به هر خدمتی که بفرمائید حاضرم + بفرمائید بزرگترین بروم مضائقه  
ندارم مسامحه اگر قصور شده از بابت مجوری از فیض خدمت جناب عالی بوده است + به بنده دور  
خداست استمان تو بود + در جمیع دوری جان بازگشته باران را + حال که رای مبارک بدین طور قرار  
گرفته بجان منست دارم + وزیر فرمود حال که چنین است + اولاً بجهت ایامه مطلب نزد منم زافرو  
بروید + و بطور خوشی اظهار داشت نمایند + ~~این مطلب را که شنیدم دیگر نکند~~



طلاست و گنج زیر گلوش نقره است و هب های جلوه هم یکی مع نوکر با بقطار میروند و از طرف  
حکومت شهر که خدایان سلام میکنند و تبریک میگویند به این طریق وارد شهر میوم .....  
به رفته بخانه میرزا فیروز و از شدن \* بنشار الیه بجهت صحبت و آشنی حاضر شده بود از قوا معلوم مطلبی که  
اراده وزیر بود همان مطلب را ایچی نکلیس بمشار الیه خبر داده بود اگر چه من بنوگری وزیر اعظم  
نسبت واقعی داشتم ولی همیشه بامیرزا فیروز معاوده نمینوادم مشار الیه که فهم منم در این سفر در  
هستم بسیار خوشوقت شد تا مدتی از گذشته و آینده صحبت کردیم \* میشد شکر لب بیوفاییش  
و قهقهه زیادی کردیم گفتند اگر مجدداً بدست نیاید چه خواهی کرد تحت مشار الیه که پیش آمد من در  
تخلف نکردم و نخواستم که بیوفائی او را بیا د خود بیاورم بچشم ننگند فکر می و کوثر و یا و لب حور \*  
هر که از عمل لبش باده سرشار گرفت \* خلاصه روز دیگر اینحضرت شامتها و حکم سلام عام فرمودند  
سلام اراده من خود را در باب فرستادن میرزا فیروز به ایچی گری انگند اظهار شد و

ایستاد شد و در وقت بر حجتی شخص چنین فرمود که ای انسان هر کس با  
 من است و من مستحق است که با او استغفر و چون من را شایسته است  
 بر این که او بزرگتر است من را و دیگران را که من را است مطالبه  
 کنند و آن را بشنوی و بپایان رسانید و فرموده است که  
 هر کس که از این سخن خود را  
 بخشد

الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين

تمت بحمد الله تعالى

١٥٠

مستور

